

هجوم اردوی مغول به ایران



نوشته: عبدالعلی دست‌غیب

انتشارات علم

۱۳۶۷

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



132913



نشر عالم

هجوم اردوی مغول به ایران

نوشته : عبدالملی دستغیب

چاپ اول : ۱۳۶۷

تیراژ : ۴۰۰۰ نسخه

چاپ : مهارت

انتشارات علم، تهران خیابان انقلاب روبروی دانشگاه تهران

هجوم اردوی مغول به ایران

هجوم اردوی مغول به ایران [و به برخی سرزمین‌های دیگر] یکی از سوانح بزرگ تاریخ جهان است. حملات برق‌آسا و خانمان‌برانداز مغولان به‌زودی صف مدافعان را در هم می‌شکست و حصار قلعه‌ها و شهرها را فرو می‌ریخت، و هر جا را که گام‌های اسبان ایشان درمی‌نوردید به ویرانه‌ای بدل می‌کرد. یورش خونین چنگیزی برای تمدن و فرهنگ ایران و جهان، پی‌آمدهای شومی داشت. آبادی‌های ویران، دیه‌ها و شهرها خراب، کتابخانه‌ها و آثار معماری و هنری منهدم، دانشمندان و رزم‌آوران و کشاورزان و پیشوران و گروه‌گروه مردم کشته شدند. پیشوران و صنعتگران و کارگران ماهر - که از آن یورش خونین جان بدر برده بودند، به بیابان‌های مغولستان منتقل گشتند و خزائن و کتابخانه‌ها و آثار هنری و انبارهای غله... نابود شد و به تاراج رفت. مغول در سیر دراز آهنگ خود، خطی از خون و ویرانی برجای نهاد و «عامهٔ بلاد متصرفی را جاروب کرد».

در تاریخ جهانگشا آمده است که «یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند. گفت: «آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود.» جنبهٔ تراژیک این رویداد خونین در شعر شاعر معاصر ما، احمد شاملو به گویائی تمام چنین منعکس شده است:

۱- تاریخ جهانگشا - ۱/۸۴

خوش بینی برادرت، ترکان را آواز داد
 ترا و مرا گردن زدند
 سفاقت من، چنگیزیان را آواز داد،
 مرا و همگان را گردن زدند.
 یوغ و رز او برگردن ما نهادند
 خیش بر ما بستند
 برگرده‌ها مان نشستند
 و گورستانی چندان بی‌مرز شیار کردند
 که بازماندگان را هنوز از چشم،
 خونابروان است.^۱

ضربه شمشیر خونچکان مغول و تهاجم وحشت‌انگیز او، فرهنگ و سرمایه
 معنوی ملت‌مارا نیز تخریب کرد. شکست ما شکستی عظیم بود و پس از آن نومیادی
 و شکستگی آمد و تصوف بسط بی‌اندازه یافت. دل‌بستگی به آباد کردن جهان، علم،
 ورزش و هنردوستی، گرایش به کوشش کاهش یافت و کارها همه آشفته‌شد و انحطاط
 مادی و معنوی به ذوروه خود رسید و وحشتی که از ایلغار مغول در ایران بزرگ و
 حوزه‌های اسلامی آن روز بوجود آمد - چنانکه از جهانگشای جوینی و دیگر
 منابع تاریخی برمی‌آید، به ضربه صاعقه همانند است. اثر این ضربه را شاید هنوز
 بتوان احساس کرد:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
 عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

گزارش‌های تاریخ‌نگاران دربارهٔ یورش‌های چنگیزی بسیار تکان‌دهنده
 است. جوینی می‌نویسد: «خراسان را معین چهار شهر بود: بلخ و مرو و هرات و

۱ - مجله مفید - شماره سوم - ص ۲۹ - تیرماه ۱۳۶۶.

نیشابور۔ بلخ را خود چنگیز خان انیسیتہ کردہ باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد چون ایورد و نسا و یاز و طوس و جاجرم و جوین و ایقوا و آجیوفا و منجان و سوخس و زورابد و از جانب ہرات تا حدود سجستان برسیدند و کیش و غارت و نهب کردند بہ یک رکضت عالمی کہ از عمارت موج میزدند خراب شد و دیار و رباع، یباب گشت و اکثر احیاء اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند... تولی در دو سہ ماہ شہرہا را با چندین بلخ کہ ہر قصبہ ای از آن شہری است و از تموج خلائق ہر بلخ از آن ہجرہا مسلم کردند اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید...» دیگری می نویسد: «شہر ہرات را بگرفت و فرمود تا خلقش را از زن و مرد بہ قتل رسانند بہ حکم۔ «ایلجیکدای نوین» لعین لشکریان جوی ہای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بہ قتل رسانیدند و قبیح مشی را بر تن و بدنہی را با سر تگن داشتند و تمامت بناہا و سرافاتی شہر را فرو بکسوفتند و خندق را بینداشتند و شرفات و البراج و بارو را خراب کردند و ہفتہ روز جز بہ کشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بہ کار دیگر قیام ننمودند»

ابن اثیر می نویسد: مصیبتی بزرگ است کہ گشت روزگار ہنوز مثل آن نیاورده و آتش آن دامن خلائق را عموماً و مسلمانان را خصوصاً گرفتہ است۔ اگر کہی بگویند کہ از بدو آفرینش آدم تا کنون، جہان بہ نظیر چنین حادثہ ای بگرفتار نیامدہ راہ خلاف نرفته است... یکی از عظیم ترین وقایع تاریخی کہ جلال کلاورد زبان ہاست رفتار بخت نصر است با بنی اسرائیل و کشتار او از ایشان و ویران کردن بیت المقدس ولی بیت المقدس در برابر کلمہ ہایی کہ این گروہ ہلمون خراب کردہ و ہر کلام نجاتین بوابت بیت المقدس بچو سچہ عظمتی دارد... عدد کشتگان یک شہر

تنہا، بر بنی اسرائیل فزونی داشت۔ آتش این حادثہ دامن جہان گرفت.»

ہفتہ سالہ ہا... تاریخ جہانگیر، ۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-۱۵۱۱-۱۵۱۲-۱۵۱۳-۱۵۱۴-۱۵۱۵-۱۵۱۶-۱۵۱۷-۱۵۱۸-۱۵۱۹-۱۵۲۰-۱۵۲۱-۱۵۲۲-۱۵۲۳-۱۵۲۴-۱۵۲۵-۱۵۲۶-۱۵۲۷-۱۵۲۸-۱۵۲۹-۱۵۳۰-۱۵۳۱-۱۵۳۲-۱۵۳۳-۱۵۳۴-۱۵۳۵-۱۵۳۶-۱۵۳۷-۱۵۳۸-۱۵۳۹-۱۵۴۰-۱۵۴۱-۱۵۴۲-۱۵۴۳-۱۵۴۴-۱۵۴۵-۱۵۴۶-۱۵۴۷-۱۵۴۸-۱۵۴۹-۱۵۵۰-۱۵۵۱-۱۵۵۲-۱۵۵۳-۱۵۵۴-۱۵۵۵-۱۵۵۶-۱۵۵۷-۱۵۵۸-۱۵۵۹-۱۵۶۰-۱۵۶۱-۱۵۶۲-۱۵۶۳-۱۵۶۴-۱۵۶۵-۱۵۶۶-۱۵۶۷-۱۵۶۸-۱۵۶۹-۱۵۷۰-۱۵۷۱-۱۵۷۲-۱۵۷۳-۱۵۷۴-۱۵۷۵-۱۵۷۶-۱۵۷۷-۱۵۷۸-۱۵۷۹-۱۵۸۰-۱۵۸۱-۱۵۸۲-۱۵۸۳-۱۵۸۴-۱۵۸۵-۱۵۸۶-۱۵۸۷-۱۵۸۸-۱۵۸۹-۱۵۹۰-۱۵۹۱-۱۵۹۲-۱۵۹۳-۱۵۹۴-۱۵۹۵-۱۵۹۶-۱۵۹۷-۱۵۹۸-۱۵۹۹-۱۶۰۰-۱۶۰۱-۱۶۰۲-۱۶۰۳-۱۶۰۴-۱۶۰۵-۱۶۰۶-۱۶۰۷-۱۶۰۸-۱۶۰۹-۱۶۱۰-۱۶۱۱-۱۶۱۲-۱۶۱۳-۱۶۱۴-۱۶۱۵-۱۶۱۶-۱۶۱۷-۱۶۱۸-۱۶۱۹-۱۶۲۰-۱۶۲۱-۱۶۲۲-۱۶۲۳-۱۶۲۴-۱۶۲۵-۱۶۲۶-۱۶۲۷-۱۶۲۸-۱۶۲۹-۱۶۳۰-۱۶۳۱-۱۶۳۲-۱۶۳۳-۱۶۳۴-۱۶۳۵-۱۶۳۶-۱۶۳۷-۱۶۳۸-۱۶۳۹-۱۶۴۰-۱۶۴۱-۱۶۴۲-۱۶۴۳-۱۶۴۴-۱۶۴۵-۱۶۴۶-۱۶۴۷-۱۶۴۸-۱۶۴۹-۱۶۵۰-۱۶۵۱-۱۶۵۲-۱۶۵۳-۱۶۵۴-۱۶۵۵-۱۶۵۶-۱۶۵۷-۱۶۵۸-۱۶۵۹-۱۶۶۰-۱۶۶۱-۱۶۶۲-۱۶۶۳-۱۶۶۴-۱۶۶۵-۱۶۶۶-۱۶۶۷-۱۶۶۸-۱۶۶۹-۱۶۷۰-۱۶۷۱-۱۶۷۲-۱۶۷۳-۱۶۷۴-۱۶۷۵-۱۶۷۶-۱۶۷۷-۱۶۷۸-۱۶۷۹-۱۶۸۰-۱۶۸۱-۱۶۸۲-۱۶۸۳-۱۶۸۴-۱۶۸۵-۱۶۸۶-۱۶۸۷-۱۶۸۸-۱۶۸۹-۱۶۹۰-۱۶۹۱-۱۶۹۲-۱۶۹۳-۱۶۹۴-۱۶۹۵-۱۶۹۶-۱۶۹۷-۱۶۹۸-۱۶۹۹-۱۷۰۰-۱۷۰۱-۱۷۰۲-۱۷۰۳-۱۷۰۴-۱۷۰۵-۱۷۰۶-۱۷۰۷-۱۷۰۸-۱۷۰۹-۱۷۱۰-۱۷۱۱-۱۷۱۲-۱۷۱۳-۱۷۱۴-۱۷۱۵-۱۷۱۶-۱۷۱۷-۱۷۱۸-۱۷۱۹-۱۷۲۰-۱۷۲۱-۱۷۲۲-۱۷۲۳-۱۷۲۴-۱۷۲۵-۱۷۲۶-۱۷۲۷-۱۷۲۸-۱۷۲۹-۱۷۳۰-۱۷۳۱-۱۷۳۲-۱۷۳۳-۱۷۳۴-۱۷۳۵-۱۷۳۶-۱۷۳۷-۱۷۳۸-۱۷۳۹-۱۷۴۰-۱۷۴۱-۱۷۴۲-۱۷۴۳-۱۷۴۴-۱۷۴۵-۱۷۴۶-۱۷۴۷-۱۷۴۸-۱۷۴۹-۱۷۵۰-۱۷۵۱-۱۷۵۲-۱۷۵۳-۱۷۵۴-۱۷۵۵-۱۷۵۶-۱۷۵۷-۱۷۵۸-۱۷۵۹-۱۷۶۰-۱۷۶۱-۱۷۶۲-۱۷۶۳-۱۷۶۴-۱۷۶۵-۱۷۶۶-۱۷۶۷-۱۷۶۸-۱۷۶۹-۱۷۷۰-۱۷۷۱-۱۷۷۲-۱۷۷۳-۱۷۷۴-۱۷۷۵-۱۷۷۶-۱۷۷۷-۱۷۷۸-۱۷۷۹-۱۷۸۰-۱۷۸۱-۱۷۸۲-۱۷۸۳-۱۷۸۴-۱۷۸۵-۱۷۸۶-۱۷۸۷-۱۷۸۸-۱۷۸۹-۱۷۹۰-۱۷۹۱-۱۷۹۲-۱۷۹۳-۱۷۹۴-۱۷۹۵-۱۷۹۶-۱۷۹۷-۱۷۹۸-۱۷۹۹-۱۸۰۰-۱۸۰۱-۱۸۰۲-۱۸۰۳-۱۸۰۴-۱۸۰۵-۱۸۰۶-۱۸۰۷-۱۸۰۸-۱۸۰۹-۱۸۱۰-۱۸۱۱-۱۸۱۲-۱۸۱۳-۱۸۱۴-۱۸۱۵-۱۸۱۶-۱۸۱۷-۱۸۱۸-۱۸۱۹-۱۸۲۰-۱۸۲۱-۱۸۲۲-۱۸۲۳-۱۸۲۴-۱۸۲۵-۱۸۲۶-۱۸۲۷-۱۸۲۸-۱۸۲۹-۱۸۳۰-۱۸۳۱-۱۸۳۲-۱۸۳۳-۱۸۳۴-۱۸۳۵-۱۸۳۶-۱۸۳۷-۱۸۳۸-۱۸۳۹-۱۸۴۰-۱۸۴۱-۱۸۴۲-۱۸۴۳-۱۸۴۴-۱۸۴۵-۱۸۴۶-۱۸۴۷-۱۸۴۸-۱۸۴۹-۱۸۵۰-۱۸۵۱-۱۸۵۲-۱۸۵۳-۱۸۵۴-۱۸۵۵-۱۸۵۶-۱۸۵۷-۱۸۵۸-۱۸۵۹-۱۸۶۰-۱۸۶۱-۱۸۶۲-۱۸۶۳-۱۸۶۴-۱۸۶۵-۱۸۶۶-۱۸۶۷-۱۸۶۸-۱۸۶۹-۱۸۷۰-۱۸۷۱-۱۸۷۲-۱۸۷۳-۱۸۷۴-۱۸۷۵-۱۸۷۶-۱۸۷۷-۱۸۷۸-۱۸۷۹-۱۸۸۰-۱۸۸۱-۱۸۸۲-۱۸۸۳-۱۸۸۴-۱۸۸۵-۱۸۸۶-۱۸۸۷-۱۸۸۸-۱۸۸۹-۱۸۹۰-۱۸۹۱-۱۸۹۲-۱۸۹۳-۱۸۹۴-۱۸۹۵-۱۸۹۶-۱۸۹۷-۱۸۹۸-۱۸۹۹-۱۹۰۰-۱۹۰۱-۱۹۰۲-۱۹۰۳-۱۹۰۴-۱۹۰۵-۱۹۰۶-۱۹۰۷-۱۹۰۸-۱۹۰۹-۱۹۱۰-۱۹۱۱-۱۹۱۲-۱۹۱۳-۱۹۱۴-۱۹۱۵-۱۹۱۶-۱۹۱۷-۱۹۱۸-۱۹۱۹-۱۹۲۰-۱۹۲۱-۱۹۲۲-۱۹۲۳-۱۹۲۴-۱۹۲۵-۱۹۲۶-۱۹۲۷-۱۹۲۸-۱۹۲۹-۱۹۳۰-۱۹۳۱-۱۹۳۲-۱۹۳۳-۱۹۳۴-۱۹۳۵-۱۹۳۶-۱۹۳۷-۱۹۳۸-۱۹۳۹-۱۹۴۰-۱۹۴۱-۱۹۴۲-۱۹۴۳-۱۹۴۴-۱۹۴۵-۱۹۴۶-۱۹۴۷-۱۹۴۸-۱۹۴۹-۱۹۵۰-۱۹۵۱-۱۹۵۲-۱۹۵۳-۱۹۵۴-۱۹۵۵-۱۹۵۶-۱۹۵۷-۱۹۵۸-۱۹۵۹-۱۹۶۰-۱۹۶۱-۱۹۶۲-۱۹۶۳-۱۹۶۴-۱۹۶۵-۱۹۶۶-۱۹۶۷-۱۹۶۸-۱۹۶۹-۱۹۷۰-۱۹۷۱-۱۹۷۲-۱۹۷۳-۱۹۷۴-۱۹۷۵-۱۹۷۶-۱۹۷۷-۱۹۷۸-۱۹۷۹-۱۹۸۰-۱۹۸۱-۱۹۸۲-۱۹۸۳-۱۹۸۴-۱۹۸۵-۱۹۸۶-۱۹۸۷-۱۹۸۸-۱۹۸۹-۱۹۹۰-۱۹۹۱-۱۹۹۲-۱۹۹۳-۱۹۹۴-۱۹۹۵-۱۹۹۶-۱۹۹۷-۱۹۹۸-۱۹۹۹-۲۰۰۰-۲۰۰۱-۲۰۰۲-۲۰۰۳-۲۰۰۴-۲۰۰۵-۲۰۰۶-۲۰۰۷-۲۰۰۸-۲۰۰۹-۲۰۱۰-۲۰۱۱-۲۰۱۲-۲۰۱۳-۲۰۱۴-۲۰۱۵-۲۰۱۶-۲۰۱۷-۲۰۱۸-۲۰۱۹-۲۰۲۰-۲۰۲۱-۲۰۲۲-۲۰۲۳-۲۰۲۴-۲۰۲۵-۲۰۲۶-۲۰۲۷-۲۰۲۸-۲۰۲۹-۲۰۳۰-۲۰۳۱-۲۰۳۲-۲۰۳۳-۲۰۳۴-۲۰۳۵-۲۰۳۶-۲۰۳۷-۲۰۳۸-۲۰۳۹-۲۰۴۰-۲۰۴۱-۲۰۴۲-۲۰۴۳-۲۰۴۴-۲۰۴۵-۲۰۴۶-۲۰۴۷-۲۰۴۸-۲۰۴۹-۲۰۵۰-۲۰۵۱-۲۰۵۲-۲۰۵۳-۲۰۵۴-۲۰۵۵-۲۰۵۶-۲۰۵۷-۲۰۵۸-۲۰۵۹-۲۰۶۰-۲۰۶۱-۲۰۶۲-۲۰۶۳-۲۰۶۴-۲۰۶۵-۲۰۶۶-۲۰۶۷-۲۰۶۸-۲۰۶۹-۲۰۷۰-۲۰۷۱-۲۰۷۲-۲۰۷۳-۲۰۷۴-۲۰۷۵-۲۰۷۶-۲۰۷۷-۲۰۷۸-۲۰۷۹-۲۰۸۰-۲۰۸۱-۲۰۸۲-۲۰۸۳-۲۰۸۴-۲۰۸۵-۲۰۸۶-۲۰۸۷-۲۰۸۸-۲۰۸۹-۲۰۹۰-۲۰۹۱-۲۰۹۲-۲۰۹۳-۲۰۹۴-۲۰۹۵-۲۰۹۶-۲۰۹۷-۲۰۹۸-۲۰۹۹-۲۱۰۰-۲۱۰۱-۲۱۰۲-۲۱۰۳-۲۱۰۴-۲۱۰۵-۲۱۰۶-۲۱۰۷-۲۱۰۸-۲۱۰۹-۲۱۱۰-۲۱۱۱-۲۱۱۲-۲۱۱۳-۲۱۱۴-۲۱۱۵-۲۱۱۶-۲۱۱۷-۲۱۱۸-۲۱۱۹-۲۱۲۰-۲۱۲۱-۲۱۲۲-۲۱۲۳-۲۱۲۴-۲۱۲۵-۲۱۲۶-۲۱۲۷-۲۱۲۸-۲۱۲۹-۲۱۳۰-۲۱۳۱-۲۱۳۲-۲۱۳۳-۲۱۳۴-۲۱۳۵-۲۱۳۶-۲۱۳۷-۲۱۳۸-۲۱۳۹-۲۱۴۰-۲۱۴۱-۲۱۴۲-۲۱۴۳-۲۱۴۴-۲۱۴۵-۲۱۴۶-۲۱۴۷-۲۱۴۸-۲۱۴۹-۲۱۵۰-۲۱۵۱-۲۱۵۲-۲۱۵۳-۲۱۵۴-۲۱۵۵-۲۱۵۶-۲۱۵۷-۲۱۵۸-۲۱۵۹-۲۱۶۰-۲۱۶۱-۲۱۶۲-۲۱۶۳-۲۱۶۴-۲۱۶۵-۲۱۶۶-۲۱۶۷-۲۱۶۸-۲۱۶۹-۲۱۷۰-۲۱۷۱-۲۱۷۲-۲۱۷۳-۲۱۷۴-۲۱۷۵-۲۱۷۶-۲۱۷۷-۲۱۷۸-۲۱۷۹-۲۱۸۰-۲۱۸۱-۲۱۸۲-۲۱۸۳-۲۱۸۴-۲۱۸۵-۲۱۸۶-۲۱۸۷-۲۱۸۸-۲۱۸۹-۲۱۹۰-۲۱۹۱-۲۱۹۲-۲۱۹۳-۲۱۹۴-۲۱۹۵-۲۱۹۶-۲۱۹۷-۲۱۹۸-۲۱۹۹-۲۲۰۰-۲۲۰۱-۲۲۰۲-۲۲۰۳-۲۲۰۴-۲۲۰۵-۲۲۰۶-۲۲۰۷-۲۲۰۸-۲۲۰۹-۲۲۱۰-۲۲۱۱-۲۲۱۲-۲۲۱۳-۲۲۱۴-۲۲۱۵-۲۲۱۶-۲۲۱۷-۲۲۱۸-۲۲۱۹-۲۲۲۰-۲۲۲۱-۲۲۲۲-۲۲۲۳-۲۲۲۴-۲۲۲۵-۲۲۲۶-۲۲۲۷-۲۲۲۸-۲۲۲۹-۲۲۳۰-۲۲۳۱-۲۲۳۲-۲۲۳۳-۲۲۳۴-۲۲۳۵-۲۲۳۶-۲۲۳۷-۲۲۳۸-۲۲۳۹-۲۲۴۰-۲۲۴۱-۲۲۴۲-۲۲۴۳-۲۲۴۴-۲۲۴۵-۲۲۴۶-۲۲۴۷-۲۲۴۸-۲۲۴۹-۲۲۵۰-۲۲۵۱-۲۲۵۲-۲۲۵۳-۲۲۵۴-۲۲۵۵-۲۲۵۶-۲۲۵۷-۲۲۵۸-۲۲۵۹-۲۲۶۰-۲۲۶۱-۲۲۶۲-۲۲۶۳-۲۲۶۴-۲۲۶۵-۲۲۶۶-۲۲۶۷-۲۲۶۸-۲۲۶۹-۲۲۷۰-۲۲۷۱-۲۲۷۲-۲۲۷۳-۲۲۷۴-۲۲۷۵-۲۲۷۶-۲۲۷۷-۲۲۷۸-۲۲۷۹-۲۲۸۰-۲۲۸۱-۲۲۸۲-۲۲۸۳-۲۲۸۴-۲۲۸۵-۲۲۸۶-۲۲۸۷-۲۲۸۸-۲۲۸۹-۲۲۹۰-۲۲۹۱-۲۲۹۲-۲۲۹۳-۲۲۹۴-۲۲۹۵-۲۲۹۶-۲۲۹۷-۲۲۹۸-۲۲۹۹-۲۳۰۰-۲۳۰۱-۲۳۰۲-۲۳۰۳-۲۳۰۴-۲۳۰۵-۲۳۰۶-۲۳۰۷-۲۳۰۸-۲۳۰۹-۲۳۱۰-۲۳۱۱-۲۳۱۲-۲۳۱۳-۲۳۱۴-۲۳۱۵-۲۳۱۶-۲۳۱۷-۲۳۱۸-۲۳۱۹-۲۳۲۰-۲۳۲۱-۲۳۲۲-۲۳۲۳-۲۳۲۴-۲۳۲۵-۲۳۲۶-۲۳۲۷-۲۳۲۸-۲۳۲۹-۲۳۳۰-۲۳۳۱-۲۳۳۲-۲۳۳۳-۲۳۳۴-۲۳۳۵-۲۳۳۶-۲۳۳۷-۲۳۳۸-۲۳۳۹-۲۳۴۰-۲۳۴۱-۲۳۴۲-۲۳۴۳-۲۳۴۴-۲۳۴۵-۲۳۴۶-۲۳۴۷-۲۳۴۸-۲۳۴۹-۲۳۵۰-۲۳۵۱-۲۳۵۲-۲۳۵۳-۲۳۵۴-۲۳۵۵-۲۳۵۶-۲۳۵۷-۲۳۵۸-۲۳۵۹-۲۳۶۰-۲۳۶۱-۲۳۶۲-۲۳۶۳-۲۳۶۴-۲۳۶۵-۲۳۶۶-۲۳۶۷-۲۳۶۸-۲۳۶۹-۲۳۷۰-۲۳۷۱-۲۳۷۲-۲۳۷۳-۲۳۷۴-۲۳۷۵-۲۳۷۶-۲۳۷۷-۲۳۷۸-۲۳۷۹-۲۳۸۰-۲۳۸۱-۲۳۸۲-۲۳۸۳-۲۳۸۴-۲۳۸۵-۲۳۸۶-۲۳۸۷-۲۳۸۸-۲۳۸۹-۲۳۹۰-۲۳۹۱-۲۳۹۲-۲۳۹۳-۲۳۹۴-۲۳۹۵-۲۳۹۶-۲۳۹۷-۲۳۹۸-۲۳۹۹-۲۴۰۰-۲۴۰۱-۲۴۰۲-۲۴۰۳-۲۴۰۴-۲۴۰۵-۲۴۰۶-۲۴۰۷-۲۴۰۸-۲۴۰۹-۲۴۱۰-۲۴۱۱-۲۴۱۲-۲۴۱۳-۲۴۱۴-۲۴۱۵-۲۴۱۶-۲۴۱۷-۲۴۱۸-۲۴۱۹-۲۴۲۰-۲۴۲۱-۲۴۲۲-۲۴۲۳-۲۴۲۴-۲۴۲۵-۲۴۲۶-۲۴۲۷-۲۴۲۸-۲۴۲۹-۲۴۳۰-۲۴۳۱-۲۴۳۲-۲۴۳۳-۲۴۳۴-۲۴۳۵-۲۴۳۶-۲۴۳۷-۲۴۳۸-۲۴۳۹-۲۴۴۰-۲۴۴۱-۲۴۴۲-۲۴۴۳-۲۴۴۴-۲۴۴۵-۲۴۴۶-۲۴۴۷-۲۴۴۸-۲۴۴۹-۲۴۵۰-۲۴۵۱-۲۴۵۲-۲۴۵۳-۲۴۵۴-۲۴۵۵-۲۴۵۶-۲۴۵۷-۲۴۵۸-۲۴۵۹-۲۴۶۰-۲۴۶۱-۲۴۶۲-۲۴۶۳-۲

ماتیو پاریس^۱، وقایع‌نگار قرن ۱۳ میلادی در حوادث سال ۱۲۳۰ (مطابق ۶۳۷ تا ۶۳۸ هجری) می‌گوید: «در این سال طایفه‌ای ملعون از نژاد اهریمنی یعنی سپاه فراوان تاتار، مساکن کوهستانی خود را کرده‌از معابر کوه‌های قفقاز گذشتند، و مانند ساکنان بدکار دوزخ^۲ ملخ‌وار روی زمین را فراگرفتند و دامنه خرابکاری خود را به نواحی شرقی اروپا نیز کشاندند و آن‌را به صورت بیابان درآورده مردم آن را درخون و آتش فرو بردند... اگر اتفاقاً بر بعضی بیگناهان رحمت می‌آوردند ایشان را به بدترین وضع بردگی وامی‌داشتند که برضد نزدیکان و همسایگان خود در صفوف نخست اردوی مغول بجنگند. اگر کسانی تصمیم به فرار می‌گرفتند یا به امید رهایی پنهان می‌شدند، ایشان را تعقیب کرده قصاب‌وار می‌کشتند.»^۳

تبهکاری‌های مغول، تبهکاری متمرکز و سازمان‌یافته بود، و چنگیزخان به افواج و سردارانش وعده تسخیر جهان می‌داد، همان‌گونه که «شمن» مغول [کو کوچو، جادوگر-روحانی] پس از چند روز مسکن گزیدن در بیابان و کوه به نزد مغولان باز آمد و گفت: «خدای [آسمان] با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین به تموچین (در متن تمرچین) و فرزندان او^۴ دادم.»^۵ از این رومی‌توان گفت که پیوند بنیادی امپراطوری مغول-همچون نظام نوین هیتلری- با قدرتی قدسی و مرموز، قربانی انسانی، و سازمان نظامی برای حصول به‌هدف تسخیر جهان بوده است. در این گونه نظام‌ها، انگیزش جادویی برای جنگ، مجوز سودآینی دگرگون‌شده‌ای به‌خود می‌گیرد، به‌همراه جستجوی برده به‌منظور قربانی که ممکن است به صورت کشتارهای رعب‌انگیز زنان و کودکان مغلوب بسط‌یابد، اسیران در صورتی که از کشته‌شدن معاف شوند، به‌صورت بردگان درمی‌آیند، تا به نیروی کار و کارآمدی اقتصادی پرورش‌دگان بیفزایند.^۵ در یورش‌های مغول و

1- Mathew Paris

۲- دوزخ Tartare با تاتار شباهت لفظی دارد!

۳- تاریخ مغول، ۱۰۴

۴- جهانگشا، ۱/۲۸- چنگیزخان، ۱۰۴- تاریخ سری مغولان، بند ۲۵۴

۵- تکنیک و تکامل انسانی، ۲۲۲

آلمان هیتلری از هر دو مورد به افراط بهره‌برداری شده است و برتر از این‌ها، مغولان پس از پیروزی بر دیبه‌ها و شهرها، گروهی از مردم محلی را به عنوان «حشر» برای پر کردن خندق‌ها و آوردن سنگ و چوب جهت انباشتن رودخانه و خراب کردن حصارها، به همراه می‌بردند،^۱ و هم‌چنین از آنها برای تسخیر قلعه‌ها و شهرها بهره‌گیری می‌کردند به این معنی که آنها را در پیشاپیش افواج سربازان خود به‌زور پیش می‌راندند، و از آنها برای مصون ماندن خود، حصارگوشتی می‌ساختند.

* * *

یورش خونین مغولان که به‌انهدام بسیاری از نقاط آباد ایران [و جهان] انجامید و سلطه درازمدت آنها و «یاسای» چنگیزی‌شان، قرن‌هاست سپری شده است و اگر گفته رایج را تکرار کنیم «به زباله‌دان تاریخ» افتاده است. بنابراین، از «بیدار کردن فتنه خفته» و برافروختن آتش فرومرده چه حاصل بدست توان آورد؟ حادثه‌ای روی داده، شهرها و دیبه‌هایی سوخته و از بین رفته و آدمیانی بسیار به قتل رسیده‌اند، یادآوری و واکاوی آن برای ما چه سودی دارد؟ مگر نه این است که می‌گویند «گذشته، گذشته است؟» فراهم آوردن گذشته از عهده هیچ کس بر نمی‌آید، از این رو گفتگو در این باره اگر چنان نمی‌شد چنین می‌شد... اگر ناپلئون به روسیه حمله نکرده بود ممکن بود انگلستان را به کلی نابود کند، اگر مغول به ایران نیامده بود، امکان داشت ما زودتر از اروپا به علوم و صنایع جدید برسیم... کلاً زائد است. پس چرا باید ما به هجوم مغول به ایران بیندیشیم؟

در این زمینه دلائل زیادی هست از جمله اینکه تاریخ همانطور که ویکتور هوگو گفته است «زباله‌دان ندارد»،^۲ گذشته گذشته است اما نمی‌میرد. تاریخ را نمی‌توان از بیرون نگریست. ما و گذشتگان همه در عرصه تاریخ زندگانی می‌کنیم. رشته رویدادها پیوسته و مداوم است، کشف آتش با آیین‌های انسان‌های آغازین

۱- تاریخ مغول، ۲۷. جهانگشا ۱/۹۶

۲- در دادگاه تاریخ (مدودف)

(پرستش ماه و خورشید) در مثل، از صحنه تاریخ بیرون نرفته است. تاریخ سرای دو دری نیست که از دری وارد و از دری دیگر بیرون شوند. تاریخ «نمایشگر سیری دورانی» نیست بلکه فراروندی همگانی است.^۱ فرهنگها و تمدن‌ها را نمی‌شود مانند قطعه‌ای بلور تکه‌تکه کرده و هر یک را جداگانه پی‌ژوهیم و جدا بدانیم. تاریخ فراروندی ارگانیک [زنده، آلی] است و رویدادهای گذشته و دستاوردهای انسانی در ابعاد و سطوح گونه‌گون به‌شیوه‌های متفاوت به زندگانی ادامه می‌دهند و پایه پیشرفت‌ها یا واگردهای بعدی می‌شوند. بین یورش مغول و ویرانی شهرها و دیه‌ها و تخریب فرهنگ و تمدن ما، با انحطاط دوره‌های بعد، چیرگی تیمور و صفویه، رکود کشاورزی و صنعت، انحطاط اخلاق و هنر کشور ما، چیرگی بعدی اروپائیان بر این سرزمین و واپس ماندن از کاروان علم و صنعت، رابطه‌ای هست و حتی می‌توان گفت که یورش مغول در توقف بخشی از حوزه‌های علم و هنر جهانی اثر بسیار داشته است، به طوری که آثار آن دست کم در کشور ما هنوز پیداست. چنانکه پیدایش امپراطوری هخامنشی و ایجاد نظام حکومتی آن که در سراسر اعصار کهن بی‌همال بوده است^۲ در شکوفایی و تمدن فرهنگ آسیای غربی و سرزمین یونان اثر زیاد داشته‌زیرا گذشته از هر چیز کوروش و داریوش به‌ویژه با جلوگیری

۱- نظریه ادوار تاریخی که می‌گوید تاریخ دارای مسیری دایره‌وار Cyclic است، یعنی رویدادها تکرار می‌شوند.

۲- تاریخ، ۷۵ (بعضی از فیلسوفان و مورخان مانند توسیدیدس و افلاطون) قوانین کتاب دهم) معتقد به نظریه ادواری بودن تاریخ‌اند.

۳- ما تنها به قاضی نمی‌رویم. هگل می‌گوید: «در جهان ایرانی، تاریخ آغاز می‌شود، روح خود را از طبیعت جدا می‌سازد و خود را همچون روشنائی می‌بیند. به همین دلیل است که ایران تاریخی دارد که امپراطوری ایران از سرگذرانده و به پایان می‌رسد در حالی که چین و هند (که تاریخ ندارند) پایدار می‌مانند» (فلسفه هگل، ۶۳ عقل در تاریخ ۲۷۲)، نی‌چه می‌گوید: «ایرانیان نخستین ملتی بودند که تاریخ خلق کردند و تاریخ را به صورت کیفیتی طبیعی و بزرگ به اندیشه آوردند.» چند نکته درباره تاریخ، ۸۳ و هم‌چنین ر. ک ایران باستان، حسن پیرنیا ۱/۲۳۲ به بعد، یونانیان و بربرها، امیرمهدی بدیع ترجمه احمد آرام، نه شرقی و نه غربی... دکتر زرین کوب، ص ۱۱ تا ۲۶

از یورش اقوام بیابانگرد (سیت‌ها) به سرزمین‌های آباد آن زمان مانند چتر ایمن-کننده‌ای، ایران و یونان را از هجوم‌ها و آسیب‌های آنها مصون نگاهداشتند و امکان گسترش تمدن و فرهنگ را فراهم آوردند.

پس، تاریخ و یادآوری فعالیت‌های انسان‌ها و اقوام می‌تواند آگاهی آموزنده‌ای به ما بدهد و می‌تواند ما را در بیرون‌شدن از راه‌های پیچ در پیچ حیرت‌ها و آشفتنگی‌ها یاری کند. به تعبیری وظیفه بنیادی تاریخ «آگاه کردن انسان‌هاست از ویژگی زمان خود با دیدن آن در مقایسه و مقابله با گذشته» و هم‌چنین «تاریخ به معنای بلند این واژه همانا گذشته‌ایست که هم‌اکنون نیز در دانستگی انسان تأثیر دارد»^۱

مشکلی که ما به آن می‌اندیشیم بی‌اندازه مهم است. مهم از آن‌رو که قسمی تاریخ‌نویسی در کار است که نه فقط گذشته را به خوبی بازگو نمی‌کند بلکه به تحریف آن می‌پردازد. ما در تاریخ بیشتر با این مشکل سروکار داریم «چنین بوده است» نه با این مشکل که «احتمال داشت چنین و چنان بوده باشد». سروکار ما در این زمینه با واقعیت‌هاست نه با احتمالات. پس عمده مشکل ما آن است که «روزبه‌روز تاریخ را علمی‌تر کنیم» و بکوشیم آنرا بیشتر به علوم اجتماعی نزدیک سازیم، و این در صورتی ممکن است که نخواهیم با تأکید بسیار بر عاملی منفرد، در مثل عامل فکری یا روانی یا اقتصادی و... رویدادهای تاریخی را تبیین کنیم و نیز باید از الگوسازی پرهیزیم، ولی این سخن را نباید به این معنی گرفت که تاریخ را می‌توان با معادله‌های ریاضی نشان داد. بلکه باید این را دریافت که لازم است روز به روز «پیش‌داوری‌ها»، باورهای پذیرفته‌شده اما نادرست را بیشتر از صحنه تاریخ‌نویسی دور کنیم. به‌عنوان مثال می‌توان از تحریفی که در کتاب تاریخ‌نویس یهودی، یوسف فلاویوس^۲ (زاده شده در سال ۳۷ میلادی) روی داده است سخن گفت. «فلاویوس» در کتاب «یهودای عهد کهن» (که حاوی آگاهی‌های ارزنده‌ای درباره فرقه‌های یهودی است) حوادثی را که در عهد او در فلسطین پیش آمده بی‌هیچ کم‌وکاست نقل کرده است ولی مطلقاً هیچ اشاره‌ای به عیسی مسیح ندارد.

۱- فلسفه معاصر اروپائی، ۹۳

2- Flavius Josephus

در نسخه خطی این کتاب (فصل هیجدهم ۳۰۳) آمده است: «یسوع در روزگار فرمانروائی «پونس پیلات» می زیست اگر در هر حال بتوان او را در زمرة بشر به حساب آورد، انسانی بود خردمند، چه عملیات حیرت آور از او سر می زد، او معلم ابناء بشر بود و مردم با خرسندی حقیقت را از زبان او می پذیرفتند... پیلاطس او را به دار آویخته شدن محکوم کرد [ولی] از محبت آنان که نخستین محبان او بودند، نکاست چه، سه روز پس از مرگ بار دیگر زنده بر آنان ظاهر گردید.»^۱

پژوهندگان درباره این مطالب به قلم «فلاویوس» که سراسر زندگانی به کیش پدری خود یهودیت وفادار بود، بدرستی شك کردند و در اثر پژوهش های تاریخی روشن شد که سطور یاد شده الحاقی و جعلی است که برادران خوش باور و عشاق مسیحیت مسوق رونویسی کتاب، آنها را به متن افزوده اند.^۲ هم چنین نوشته بالای گنبد سنگی بیت المقدس جعلی را نشان می دهد. عباسیان نام سازنده آن (عبدالملك اموی) را دگر کرده و نام خلیفه مأمون را به جای آن نوشته اند اما از یاد برده اند، تاریخ بنای ساختمان را (۷۳ هـ) تغییر دهند. بنابراین نوشته یاد شده می تواند گواه بی شرمی جاعلان و هم چنین بی احتیاطی آنان باشد.^۳

نمونه دیگر - که به یورش مغول نیز ارتباط دارد - داستان کشته شدن مجدالدین بغدادی است که صوفیان از روی مقاصد و تأویل های خود از موجبات اصلی حمله مغول به ایران دانسته اند و گفته اند که چون ترکان خاتون مادر محمد خوارزمشاه پنهانی به عقد مجدالدین آمده بود، سلطان رنجه شد و فرمان داد تا شیخ را در جیحون غرق کردند.^۴ و سپس بر بنیاد این ماجرای جعلی، داستان دیگری پرداخته اند که روزی مجدالدین در حال غلبه سکر گفته بود که «ما بیضة بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین کبری مرغی بود، بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم. ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند. نجم الدین خبر می شود و می گوید: در دریا میراد! مجدالدین می ترسد و به وسائلی از شیخ نجم الدین

۱ و ۲ - مبانی مسیحیت، ۶۱

۳ - خلیفه و سلطان، ۸

۴ - نفعات الانس، ۲۲۶، حبیب السیر، ۲/۶۴۷، تاریخ گزیده، ۶۶۸

عذر می‌خواهد و او می‌گوید: «چون به طریق درویشان عذر سخن پریشان می‌خواهی، ایمان و دین به سلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری و مانیز در سر توشویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد.»^۱ پیشگوئی نجم‌الدین واقع می‌شود، و مغول به ایران می‌آید و خوارزمشاه و نجم‌الدین و بسیاری دیگر کشته می‌شوند. در **تأویل دیگری گفته‌اند** که تباه شدن ایران در اثر گناه خوارزمشاه بوده که مجدالدین را کشته است. صوفیان در این زمینه [وزمینه‌های دیگر] تا توانسته‌اند دروغ بهم بافته‌اند تا دیدگاه خود را بر واقعیت تحمیل کنند اما طبق سندی که به نازگی بدست آمده معلوم می‌شود که «لیلی» زن یکی از سرداران شاه به مجلس مجدالدین حاضر می‌شده، و سردار یاد شده در بازگشت از سفری که کرده بود، از کار همسرش باخبر می‌شود، و به قصد انتقام برمی‌آید: «ترك در آخر آن شب آمد و اول، سر بدیع [خادم خاص شیخ] را برداشت و بعد از آن شیخ را به سعادت شهادت رسانید»^۲.

تحریفاتی از این دست در تاریخ بسیار زیاد است و می‌توان نمونه‌های آن را حتی در زمان معاصر به راحتی پیدا کرد. این گونه جعل‌ها و الحاق‌ها و تحریف‌ها ریشه در سودجویی و تعصب بشری دارد و از جهتی یادگار و ارثیه روایت‌نگاریهای دوران کهن و قرون وسطی است که می‌خواستند باوری سیاسی یا آئینی را در آثار خود همیشگی کنند. «منشیان قرون وسطی همان وضعی را داشتند که کاتبان سومری زیرا بیشتر روایت‌نگاران مقامی والا داشتند و کلیسا که این مقام را به آنها می‌داد از ثروت‌مندترین فتودال‌ها تشکیل می‌شد، و هوادار دو آتشه نظم موجود بود.»^۳ تاریخ‌نویسان حکومت‌های فراگیر و متمرکز و خودکامه امروز و سخن‌گویان جامعه‌های سرمایه‌داری نیز به همان راه می‌روند و واقعیت‌ها را کز و مز می‌کنند تا با قدرت روز بخوانند. کروچه می‌گوید: «... گواهی‌ها و سندهای ساختگی

۱- نفحات الانس ۴۲۶، حبیب‌السیر ۲/۶۲۷، تاریخ گزیده ۶۶۸

۲- مجله یغما- سال هفتم- عباس زریاب خونی- ص ۵۴۴- تدبیر، مجله معارف،

دوره سوم، شماره اول ۲۹ تا ۸۰

۳- تاریخ ۳۹

برای مقاصد سیاسی و حزبی ساخته می‌شود و مانند همه فعالیت‌های حزبی و فرقه‌ای و سائلی هستند برای رسیدن به مقصود معین و مایه بسی تأسف است که در دوران کنونی نیز این کار هنوز رایج است.^۱ البته در گذشته نیز این جعل و تقلب رواج داشته و هزاران کتیبه و سند، جعل و ساخته شده است، به‌علل خودپسندی‌های ملی یا فردی یا بهره‌گیری مادی، تقویم‌ها و شرح حال‌های دروغین پرداخته‌اند و چه بسا شرح حال‌هایی مربوط به قدمت یونانی‌ها و رومی‌ها که واقعیت نداشته و در کارخانه [وقایع نگاری] (قرون وسطی) و رونسانس ساخته شده و تا امروز نیز دنباله پیدا کرده است.^۲ از این رو علم تاریخ برای روشنگری واقعیت‌ها و آشکار کردن نیرنگ‌ها، وظیفه مهمتری به‌عهده دارد تا پیش‌بینی وقوع فلان یا بهمان تحول در این یا در آن کشور یا توضیح فلان نظریه‌ای که می‌خواهد دیدگاه خود را به واقعیت تحمیل کند. سود تاریخ علمی در این است که بی‌توجه به اغراض گروه‌های متخاصم، همه‌جوه تجربه انسانی را بهم می‌پیوندد و اهمیت یا بی‌اهمیتی این یا آن فرد یا رویداد را نشان می‌دهد، از داوری‌های دلخواسته دوری می‌جوید و خود را به سلاح تحلیل اصولی و معنوی مجهز می‌کند.

در گزارش‌های چیرگی خونین مغول بر ایران نیز تحریف‌های زیاد می‌بینیم. صوفیان نیز در تحریف رویدادها دست داشته‌اند و اسب سخن را تا هر جا خواسته‌اند رانده و زبان را هر گونه که مایل بوده‌اند چرخانده‌اند. اینان که در حادثه هجوم مغول خود مسئولیت مستقیم دارند، به‌چنان داوری‌هایی درباره ضربه صاعقه آسای مغول بر ایران، دست زده‌اند که حیرت‌انگیز است. گروهی از آن‌ها در عوض همدلی و همدردی با هم‌میهنان و همدینان شوریده بخت خویش - که قربانی خیانت‌های خانگی و اختلاف سران کشور و حیل‌های مزورانه چنگیز خان و موش‌دوانی‌ها و خیانت خلیفه عباسی الناصرالدین الله شده بودند - فرصت را غنیمت شمرده میان دعوا نرخ تعیین می‌کردند و چون به‌قولی به فرمان محمدخوارزمشاه، مجدالدین بعدادی صوفی مشهور را در جیحون انداخته و کشته بودند، می‌گفتند خشم الهی برانگیخته شد

۱- چند نکته درباره تاریخ، ۱۹

۲- چند نکته درباره تاریخ، ۲۹

و خدا برای تلافی خون یکی از «اولیاء»، جهان را به وسیله آتش خشم و قهر مغول بسوخت. و دربارهٔ بهاءالدین ولد نوشته‌اند که: «چون از سلطان محمد برنجید و خواست از بلخ بیرون برود به او گفت: حالیا من خود می‌روم اما معلومت باد که از عقب من لشکر جرار تاتار که جندالله‌اند و جراد مشبوت... می‌رسند و اقلیم خراسان را خواهند گرفتند و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را تارت و مرت خواهند کردن.^۱» وقاحت مناقب نامه‌نویس را بنگرید. و اعظمی صوفی مسلک از سلطان می‌رنجد (موجببات این رنجش نیز ساختگی است!)^۲ و از شهر خود هجرت می‌کند و استدعای سلطان را در زمینهٔ اقامت در شهر خود نمی‌پذیرد، پروردگار این صوفی به جهت رنجش وی، جهانی را بدست مغول به آتش می‌کشد! مضحك‌تر آنست که فرقه‌های گونه‌گون صوفیان در این زمینه مسابقه گذاشته و با جعل‌های آشکار، «افتخار» یورش مغول و شکست ایران را به خود و شیخ خود، اسناد داده و این «کرامت» را منحصرأ از آن مرشد خود دانسته‌اند... و مضحك‌تر از داروی صوفیان، داوری بعضی از تاریخ‌نویسان است که یورش و پیروزی مغول بر ایران را نتیجهٔ بزدلی و بی‌کفایتی محمد خوارزمشاه یا نتیجهٔ گستاخی او نسبت به حضرت خلیفهٔ عباسی شمرده و همهٔ کاسه کوزه‌ها را بر سر او شکسته‌اند. حتی «بار تولد» مورخ مشهور و دانشمند نیز همین گفتهٔ خطا را تکرار کرده است.^۳

مجتبی مینوی حتی از این مرز فراتر می‌رود و ایلغار سهمناک مغول را که در تاریخ جهان بی‌نظیر یا کم‌نظیر است در ردیف لشکرکشی‌های خوارزمشاه می‌گذارد و می‌گوید: «... اما این رنج‌ها را تنها از مغول و تتر نکشیدیم. از پیش از ایشان غوریان و خوارزمیان و حتی بعضی از خود ایرانیان... ترکتازی و قتل و خرابی رساندن را شروع کردند و مغول هم در نتیجهٔ ستم و جور ایشان روی به این

۱- مناقب العارفين، ۱/۱۵

۲- بهاءالدین ولد - پدر مولوی - در اثر ترس از هجوم مغول از بلخ گریخت.
(سرنی ۱/۷۹)

۳- ترکستان‌نامه ۲/۸۳۴

دیار آورد، و تخریب و کشتار را به نهایت رسانید.»^۱
 چقدر این سخن با گفته چنگیزخان در مصلاهی بیرون از بخارا همانند است .
 که گفت: «ای قوم بدانید که شما گناه‌های بزرگ کرده‌اید و این گناه‌های بزرگ
 که بزرگان شما کرده‌اند... من عذاب خداام . اگر شما گناه‌های بزرگ نکرده‌اید
 خدای چون من عذاب را به سر شما نفرستادی.»^۲ (۱)
 صوفیان شاید ناخود - آگاهانه دروغ می‌گفتند. آن بیچارگان برای بزرگداشت
 «مرشد» خود و کرامت تراشی برای او و فریب دادن بقیة السیف فراریان و از شمشیر
 رستگان ، دست به نقطه حساس درد می‌گذاشتند و می‌افزودند : جهان سرای قرار
 نیست، همه رنج و پستی و شور بختی است و «خضراء الدمن این جهانی را که لعب
 و بازیچه کودکانست به نعیم و ناز آن جهانی بدل نباید کرد.»^۳ و نیرومندترین دلیل
 آن‌ها نیز همان هجوم مغول بود که به تباه شدن میلیون‌ها انسان بیگناه و تخریب آن
 همه سرزمین‌های آباد انجامید . چرا مغول به ایران آمد و همه را در آتش خشم
 خود سوخت ؟ پاسخ صوفی این بود : زیرا مردم گناهکار شده‌اند و دل به دنیا
 بسته‌اند . زیرا خوارزمشاه ، مجدالدین بغدادی را در مجیحون غرق کرده است
 (چنانکه دیدیم خوارزمشاه در این حادثه دست نداشته است اما صوفی را با واقعیت
 چکار؟!) زیرا همان مجدالدین در حال سکر با شیخ خود گستاخی کرده است، زیرا
 کوچلك ، علاءالدین محمد الخنتی را کشته است...^۴ از دیدگاه صوفی ، مغولان
 به دلیل واقعیت‌های تاریخی و علل مادی و دسیسه‌های خلیفه عباسی ، به ایران حمله
 نکردند بلکه به علت «گناه مردم» آمدند و کشتند و سوختند. آنها «جندالله» بودند و
 مظهر قهر الهی. صوفیان با شادی مودیانه‌ای به مردم می‌گفتند که : دیدید برسر تان

۱- سیرت جلال الدین، ص ۵۰ و نیز ر. ک به تاریخ مغول ۹۵، تاریخ فتوحات

مغول ۶۱، از سنائی تا سعدی، ۱۲۳

۲- جهانگشا، ۱/۸۱ . حبیب السیر ۳/۲۸ . روضة الصفا ۵/۸۶ . جامع التواریخ

۱/۳۶۱

۳- جهانگشا، ۱/۵۵

۴- جهانگشا، ۱/۵۴

132913

۳۹۴۱۵

چه آمد؟ مرشد ما را رنجاندید و سخنان ما را نشنیدید، و خدا که شبانه روز نگران حال ماست، رنجش ما را دید و چنگیز را بر سر تان فرستاد. پس هشدارید و هر چه ما می گوئیم بپذیرید و گرنه دستگاه کرامات سازی ما دوباره بکار می افتد و باز ورد می خوانیم و خان و مان نداشته تان را از بیخ و بن برمی اندازیم... بیهوده نبود که خان مغول از آموزش های صوفیان بهره برداری می کرد و نسبت به آنها ارادت می ورزید^۱ و در مقابله با مردم، خود را نشانه خشم الهی می نامید و تخم هراس در دل جنگاوران و مدافعان جان بر کف دیه ها و شهرها می کاشت، و بیهوده نبود که همین شگرد مزورانه را جانشینان او و سپس تیمور و تیموریان پی گرفتند و برای برپا نگاه داشتن خانقاه ها پول های گزاف به مشایخ صوفیان می دادند. بی شیله و پبله بگوئیم بسیاری از صوفیان ستون پنجم مغول در ایران بودند.

این گروه حتی از زبان جلال الدین مولوی، عارف صاحب دل و مهرورز ایران که آئین عشق داشت و سراسر جهان را پسر از مهربانی و دوستی و لطف و مهر می خواست دروغ می بافتند و می نوشتند که: «روزی در قلب زمستان شدید، سماعی عظیم بود و آن روز حضرت مولانا، شوره های بسیار کرد و بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده آه های عاشقانه برمی کشید و یاران رقتی عظیم می کردند. پس آن گاه فرمود که زمانی است دل صاحب دلی بدر آمده بود (مراد مؤلف، پدر مولوی، بهاء ولد است) و هنوز خراسان مسکین انتقام آن را می کشد و رو به خرابی نهاده اصلا عبارت پذیر نیست.»^۲

ولی مینوی آگاهانه واقعیت را پنهان می داشت. او در مقدمه «سیرت جلال الدین» به جای ارزیابی درست رویدادها و عوامل موجد آنها کوشش بسیار در واژگونه جلوه دادن علل هجوم مغول به ایران کرده است و چنانکه دیدیم بدون

۱- جهانگشا، ۱/۱۹ به عنوان مثال شیخ علامه الدواد سماعی را می توان یاد کرد که ده سال در دستگاه ایلخانان مغول بود (۶۷۴ تا ۶۸۳) و پس از کناره گیری و عرات نیز همچنان از عطایا و حمایت آنها بهره می گرفت، تاریخ ادبیات دکتر صفا، ۳/۸۰۱، مجمل فصیحی، چهل مجلس، مقدمه ص ۱۲ به بعد.

۲- مناقب العارفین، ۱/۱۶

اشاره به دسیسه‌های خلیفه عباسی و دیگر عوامل مشخص تاریخی، گناه آن هجوم را به گردن خوارزمیان - که به نظر او ترك بودند نه ایرانی! - و نیاکان ما در آن زمان می‌انداخت و می‌گفت اگر چنان نکرده بودیم چنین نمی‌شدیم. پس آن ویرانی و کشتار عظیم سزای ما بود و جای گله نداریم.^۱

این داوری سفیهانه در نوشته يك استاد رشته تاریخ انگلیسی نیز تکرار می‌شود: «سلطان محمد، امیر بی‌ارزش و سبکسر و ناشایسته، نه سیاستمدار بود نه سرباز و جاه‌طلبی و بلندپروازی او برای اینکه مانند سلجوق بزرگ (ا)، فرمانروائی کند و پادشاه مملکت اسلامی باشد، با طرز عملش منافات داشت... گناه آسیبهای شومسی را که به مراکز شهری و پرجمعیت ایران خاوری رسید باید به گردن او گذاشت.»^۲

این داوری کینه‌توزانه، بی‌ارزش‌تر از آن است که کسی بخواهد به انتقاد و رد کردن آن صرف وقت کند، ولی طرفه آنست که نظیر آن را در تاریخ ایران [کمبریج]^۳ نیز می‌بینیم که استادی به نام «بویل» از مجموع روایت‌های جوزجانی، جوینی، نسوی و ابن اثیر... روایتی واحد ساخته و بدون بازنگری انتقادی قضاوت نادرستی را که درباره هجوم مغول و بی‌کفایتی محمد خوارزمشاه بارها گفته بودند، تکرار کرده است.^۴ اینان بدون توجه به علل واقعی تاریخی، پی‌درپی می‌گویند که محمد خوارزمشاه «مردی بی‌تدبیر بود و غرور و عجب در ابتدا و ترس و ضعف رأی در آخر کار به سختی او را بر زمین زد.»^۵ اما نمی‌گویند در این ماجرا محمود

۱- مینوی حتی تا آنجا می‌رود که مدعی می‌شود: تاریخ مفصل و صریح و معتبر از وقایع عهد خوارزمشاهیان و حمله چنگیز و نبردهای جلال‌الدین به فارسی نداریم (سیرت ص ۱) در حالی که به گواهی مورخان مغول شناس کتاب‌های جهانگشا و سیرت جلال‌الدین و طبقات ناصری و جامع التواریخ و روضة الصفا از منابع مهم و قابل استناد دوره مورد بحث است،

۲- تاریخ فتوحات مغول. ۶۱

3- Cambridge history of iran, Vol V, 1968

۴- نه شرقی نه غربی، ۴۱۵ و ۴۲۰

۵- تاریخ مغول، ۹۵

یلواج مشاور خوارزمی چنگیز چه کرد؟ نمی نویسند خلیفه عباسی الناصر الدین الله چه روابطی با خان مغول داشت و صوفیان در این زمینه چه کردند؟ اینان تسلیم گزارش‌هایی می‌شوند که هدف آنها تبرئه چنگیزخان و یا به عبارت دیگر تبرئه مسلمانانی است که در آن رویدادها با مغول همکاری داشته‌اند و می‌خواسته‌اند بهر حال همه مسؤولیت‌ها را به گردن خوارزمشاه مغلوب بیندازند.^۱

روشن است که نسبت‌دادن رویدادهای تاریخی به علتی ویژه حاکی از کوتاه‌نظری یا تعصب است. در این زمینه، رشته علل اصلی و علل فرعی در کار است (جغرافیائی انسانی، عامل اقتصادی، روان‌شناسی فردی و...) از این‌رو باید یکایک رشته‌های درهم پیچیده علل را از هم گشود و جای هر عاملی را به درستی معین کرد و سپس به نتیجه‌گیری پرداخت. آیا مضحك نیست که انقلاب کبیرفرانسه را صرفاً به‌ستم لوئی ۱۶ و هوسرانی ماری آنتوانت اسناد دهیم؟ یا جنگ جهانی دوم را به بلندی پروازی‌ها و هوس کور هیتلر؟ هر مورخ روش‌نگری از اینگونه داوری‌ها بیزار است. تاریخ همانطور که هگل گفته است: «با رویدادهای تصادفی سروکار ندارد بلکه دقیقاً با رویدادهائی درگیر است که اهمیتی چنان شایان دارند که در پس پشتشان ضرورتی منطقی (و نزد ما علل کافی) نهفته باشد. در مثل علت جنگ جهانی نخست نه رویداد تصادفی قتل آرشیدوک اتریشی در «سارایه‌وو» بلکه در عناصر ضروری (لازم) نهفته بود، یعنی در اتحادهای سیاسی، فشارهای اقتصادی، تنش‌های اجتماعی و از این قبیل...»^۲

بنابراین داوری مینوی و بارتولد و بویل دربارهٔ علت اصلی تهاجم مغول، پایه علمی ندارد. مینوی می‌نویسد: «... آفات و بلیات بیرون از حد احصا از خوارزمی و تاتار و مغول به کشور ما رسیده است... برخی از ما این بلای عظیم را از یاد برده‌اند... زیان اندکی را که ششصد سال قبل از آن از قومی دیگر به ما رسیده بود بی‌اندازه بزرگ کرده از منافع بیکران و پیشرفت‌های فراوان که در

۱- نه شرقی نه غربی، ۲۱۵ و ۲۲۰

۲- فلسفه هگل، ۵۰

عرصه علم و اخلاق و دین و معرفت از آن قوم نصیب ما شد چشم می‌پوشند^۱ و آن واقعه چهارده قرن قبل را مسئول کلیه عقب‌ماندگی‌های امروزی ما می‌پندارند. می‌خواهیم چشم ایشان را باز کنیم و علت حقیقی و واقعی را به ایشان بشناسانیم^۲ اکنون که چشم ما با شگرد داهیانه «مینوی» باز شده به سفارش او باید بدانیم که علت واقعی شکست ایران بی‌کفایتی، آرزو، خودپسندی، ترسوئی محمد خوارزمشاه و به‌ویژه و مهمتر از همه ناسازگاری او نسبت به حضرت خلیفه عباسی بوده است. «براون» نیز پیش از مینوی گفته بود: «گرچه فاجعه حمله مغول احتمالاً نمی‌توانست قابل دفع باشد، ولی بی‌شک بر اثر طمع، خیانت و بی‌ثباتی محمد خوارزمشاه تسهیل و تسریع شد.»^۳ بنابراین اگر سلطان محمد، «سفیران» مغول را نمی‌کشت، چنگیزخان به ایران لشکر نمی‌کشید. اواز شنیدن خبر کشته‌شدن سفیران «ثبات و سکون از دست بداد و تندباد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آب از دیدگان براند... و هم در این تف تنها بر بالای پشته‌ای رفت و سربرهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز تضرع کرد که هیچان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام، [مرا] قوت انتقام بخش.»^۴ همه این جمله‌ها به قصد تبرئه چنگیزخان نوشته شده است زیرا پس از کشته‌شدن سفیران چنگیز در فشار اخلاقی نیز قرار گرفته بود، در این لحظه وادار به لشکرکشی شد و گرنه مسلم است که مغولان به حوزه متصرفی خود در آسیای مرکزی قناعت نمی‌کردند و سرانجام مانند ترک‌کان به سرزمین‌های جنوبی غربی آسیا حمله‌ور می‌شدند.^۵ هجوم بیابانگردان به ایران و سرزمین‌های دیگر با چنگیزخان آغاز نشد. یورش او به ایران اوج فراروندی بود

۱- سخن مینوی به تمامی با حرف‌های تقی‌زاده در این باره که «تمدن و فرهنگ ایرانی خود چیزی در چینه نداشته و حتی از نظر زبان بسیار فقیر بوده...» مطابق است: «اصلاً زبان قدیم ایرانی حتی پهلوی «پارسیک» هم ... وسیع و با ثروت نبوده و غالب احتمال خیلی محدود بوده...» (مجله یادگار سال ۱۳۲۷)

۲- سیرت جلال‌الدین، ص سطر و ص عد به بعد

۳- از سنائی تا سعدی، ۱۲۳

۴- جهانگشا ۱/۶۲

۵- تاریخ مغول در ایران، ۲۷

که قرن‌ها ادامه داشت. در شاهنامه استاد طوس نیز می‌بینیم که تورانیان در هجوم به ایرانشهر مردم را کشتش و غارت می‌کنند، درخت‌ها را از ریشه درمی‌آورند و دیوارها و حصارشهرها و دیه‌ها را با خاک یکسان می‌کنند. یوزش بیابانگردان به ایران ویژه ترکان نیز نبوده و ایرانشهر از سمت جنوب نیز به یورش‌های آنان دچار شده است. این مسأله به اندازه‌ای مهم است که تهاجم بیابانگردان در فرهنگ ملت به صورت اساطیری و دینسی درآمده و نمودی اهریمنی دانسته شده است. مطابق اساطیر بندهشنی پس از پایان سه‌هزار سال دوران شهریاری اهورامزدا، اهریمن از مغاک تاریکی برخاسته به سرزمین «نور» می‌تازد و آسمان را می‌شکند، آب را می‌آلاید و زمین را می‌شکافد، گیاهان را می‌خشکاند، گاو یکتا آفریده را که سپید و روشن است و مانند ماه می‌درخشد می‌کشد. و این چنین است که دوران شهریاری اهریمن آغاز می‌شود که مدت آن به روایت‌های کهن سه‌هزار سال است.^۱ در حماسه ملی ایران، هزاره‌های اهریمنی مصادف است با دوران هزارساله «دژ شاهی» ضحاک ماردوش... و به گواهی‌های اوستائی، ازدهای سه پوزة سه سرشش چشم و دارنده هزار چالاکی، دروغ بسیار زورمند دیوانه پلیدی است که اهریمن بر ضد جهان استومند و برای نابودی آفریدگان راستی آفریده است.^۲ هزارسال دژ شهریاری ضحاک «بیوراسپ» در حماسه ایران، مانند هزاره‌های اهریمنی در اساطیر، دوران ستم و بیداد و آشوب و ویرانی است:^۳

چو ضحاک شد بر جهان شهریار

بر او سالیان انجمن شد هزار

نهان گشت کردار فرزندگان

پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادوئی ارجمند

نهان راستی، آشکارا گزند^۴

۱ و ۳- شناخت شاهنامه ۱۱۰ و ۱۱۳

۲- یسنای نهم بند ۸، یشت هفدهم، بند ۳۳ و ۳۴

۴- شاهنامه، ۱/۵۱

ایران به جهت وضع ویژه جغرافیائی خود که گذرگاه شرق و غرب بوده بارها و بارها از سوی مهاجمان وحشی یا متمدن، شرقی و غربی گرفتار یورش شده و حتی گاهی به تسخیر بیگانگان درآمده و بار سنگین این یورشها بر دوش سنگینی کرده است. هجوم تورانیان، سیتها، مقدونیان، رومیان، تازیان، ترکان، افغانها، و مهاجمات پی در پی روسیه تزاری و انگلستان... چون سیل بنیان کنسی به سوی این سرزمین سرازیر بوده...^۱ اما هیچ يك از این یورشها در وسعت و شدت به پای هجوم مغول نمی رسد. ضربه ای که مغول و سپس تاتار (تیمور) به ایرانشهر وارد آوردند چنان سخت و شکننده بود که ملت دیگر برای ترمیم کامل آن توفیقی نیافت و در نتیجه این یورش زیانی عظیم برای فرهنگ ما و تمدن جهان به بار آورد.

۱- تاریخ پیشرفت های علمی و فرهنگی بشر، ج ۴ بخش ۱ ص ۳۵

در باره تاریخ

مطالعه یورش‌ها و پیروزی‌های مغولان از این‌رو طرفه است که می‌تواند ما را به‌علل پیدایش رویدادهای تاریخی راهنمایی و از چگونگی آن آگاه کند. چه شد که چنگیزیان به‌همراهی قومی بیابانگرد بر سرزمین‌های وسیع و آباد آن روز جهان تاختند، و پس از شکست‌دادن لشکرها و اقوام بسیار، امپراطوری بزرگی ایجاد کردند که همانند آن‌در تاریخ کمتر دیده شده است. اگر همراه هگل بپذیریم که «ضرورتی» خردمندان بر جهان و تاریخ حکمفرمایی دارد، چه ضرورت خردمندان‌ای چنگیزیان را از اعماق بیابان قفر مغولستان به سرزمین‌های آباد جهان کشاند، و بدست آنان حریق از خون و مرگ برپاساخت؟ آیا به‌حکم «تقدیر» بود که مغول به ایران و چین و شرق اروپا حمله برد و باز به‌همان حکم «تقدیر» بود که تلاش‌های مغلوبین در برابر مهاجمان بسی‌ثمر ماند؟ آیا یورش مغول، فراروندی دیالکتیکی بود متضمن ستیزه‌ها و تضادها و در نتیجه نبرد و چیرگی نهائی و حاصل از آن؟ اگر کل واقعیت‌های مشخص فرهنگی ویژه را می‌توان در چهارچوب خاستگاه اقتصادی آن توضیح داد، چه عوامل اقتصادی و تولیدی در کار بود که موجبات وحدت اقوام مغول و تاتار را به‌رهبری چنگیزخان فراهم آورد، و چه عواملی آنها را به پیروزی رساند؟

اگر از زاویه روان‌شناسی و روان‌کاوی به‌رویدادهای تاریخی بنگریم، می‌بایست بپذیریم که عوامل روانی و ناکامی‌های فردی آنها را بوجود می‌آورد. «فروید» در «آینده یک پندار» به‌مسأله انقلاب و اختلاف طبقات - که در زمان او

در اروپا روزبه‌روز دامنهٔ بیشتری پیدا می‌کرد - توجه می‌کند . او با مشاهده بی‌دادگری‌های سرمایه‌داران بر کارگران و محرومان جامعه به این نتیجه رسید که در اثر محرومیت و شرایط دشواری که طبقه‌های ممتاز بر کارگران و رنجبران تحمیل می‌کنند ، میل‌ها و سرشت‌های اینان بیش و بیشتر سرکوب می‌گردد و چون اینها راهی برای واپس‌زدن یا والا کردن غریزه‌های خویش را ندارند ، بدبینی و نفرت بیشتری به تمدن و مؤسسه‌های آن پیدامی‌کنند و این نفرت سرانجام به صورت انقلاب [جنگ] آشکار می‌گردد. فروید در همین کتاب می‌گوید: واقعیت‌های اقتصادی توانایی آن را ندارند که عامل بنیادی تمدن و تحولات آن دانسته شوند و حتی نقش بزرگ و در خور توجهی در تحولات یادشده بازی نمی‌کنند. هم او در کتاب «تشویش در تمدن»^۱ با شوری همانند شور «ژان ژاک روسو» انسان اجتماعی و انسان متمدن را باشنده‌ای زورگو دانسته که گرفتار بیماری خطرناک امیال رقابت‌آمیز است.^۲ از دیدگاه او، امیال رقابت‌آمیز و پرخاشگری انسان اجتماعی و متمدن - که ظاهراً ریشه در حقوق نابرابر اقتصادی جامعه دارد - سرانجام جامعهٔ متمدن را در خطر انحطاط و تجزیه و حتی انقلاب قرار می‌دهد و همراه با نابودی مالکیت خصوصی، گرایش و دلبستگی انسان به تجاوز یکی از مهمترین ابزار خود را از دست می‌دهد. البته این انگیزه، نیرومند است ولی نیرومندترین ابزاروانگیزه نیست. ریشهٔ امیال تجاوزگر انسان در تمایل مردان به دستیابی بی‌حد و مرز به زنان است یعنی در رقابت بین پسران بر سر دستیابی به زنان قرار دارد، زیرا هنگامی که همهٔ حقوق فردی در زمینهٔ اشیاء و مالکیت و امتیازها نیز ناپدیدگردد باز در زمینهٔ روابط جنسی، نوعی تملک انحصاری و امتیاز برای عده انگشت‌شماری از انسان‌ها باقی می‌ماند. تملک و انحصاری که در ژرفای خود، توانائی برانگیختن نیرومندترین کینه‌ها را داراست»^۳

نمونه دیگر بهره‌گیری مشاهده‌های روان‌شناسی در تاریخ‌نویسی کتاب

1- Malaise dans La civilisation

۲- گفتهٔ هابز را تکرار می‌کند که «انسان، گرگ انسان است.»

Homo Homini lupus

۳- مجلهٔ دنیا، شماره چهارم، سال ۱۳۵۹، ص ۱۴۶ و ۱۴۷

«چارلز تاونشند» (۱۹۶۴) اثر «لوئیس نامیر»^۱ است. «تاونشند» سیاستمدار مشهور انگلیسی است که رفتارهای سیاسی خطا آمیز او گهگاه از علل انقلاب آمریکا دانسته شده است. کتاب «لوئیس نامیر» در «این زمینه از انبوه اسناد پراکنده فراهم آمده ولی آشکارا در چهارچوب واژگان روانشناسی فروپسند نوشته شده است و می‌خواهد نشان بدهد که چگونه ستیزه بین تاونشند و پدرش، گرایشی درونی در او بر ضد اعتبار و قدرت بوجود آورد و در نتیجه این سیاستمدار گرایش یاد شده را به حوزه سیاست منتقل کرد.»

در برابر این دیدگاه نظر مارکس را داریم که باور دارد تضاد اجتماعی موتور حرکت تاریخ است و این نظریه در نظریه تنازع برای باقی ماندن (مالتوس) و نظریه «انتخاب طبیعی و بقای اصلح» (داروین) و منطق هراکلیتوس و هگل دارد. مارکس حرکت تاریخ را در چهارچوب روابط طبقاتی می‌گنجاند و می‌گوید: «هیچ کس بیرون از طبقه زیست نمی‌کند.» در نتیجه می‌گوید هیچ نظر یا عملی بدون معنای طبقاتی نیست. این فیلسوف تأثیر ایدئولوژی‌ها را در زیربنای اجتماعی، اقتصاد جامعه، می‌پذیرد اما آن را مشروط و مقید به شیوه‌های تولیدی اعصار معین تاریخی: بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری... می‌کند به این معنا که: «افراد انسانی در تولید اجتماعی زندگانی خود وارد مناسبات معینی می‌شوند که ضروری و مستعمل از اراده آنهاست. این مناسبات تولیدی است که به مرحله معینی از بالیدن نیروهای مولد مادی آنها مربوط است. مجموع این مناسبات تولید، ساخت اقتصادی جامعه را بوجود می‌آورد که همین ساخت، پی و بنیادی است که روبنای قضائی و سیاسی بر روی آن قرار دارد و شکل معین آگاهی اجتماعی از آن سرچشمه می‌گیرد. شیوه تولید زندگانی مادی، فراروندهای اجتماعی و سیاسی و روانی زندگانی را بطور عام مشروط و معین می‌سازد.»^۲

ما اینجا سر آن نداریم که وارد جزئیات و چون و چمد نظریه‌های فروپسند و

۱- Lewis Namier, Charles Townshend, 1964

۲- کلیات آثار ج ۱۳ ص ۳۰۷ و ۳۰۸، نقل از مجله دنیا، شماره ۹ و ۱۰-

سال ۱۳۵۹- ص ۱۳۵

مارکس شویم. مراد ما طرح و واکاوی مورد ویژه‌ای از سوانح عظیم تاریخی است که آثار زیان‌بخشی برای مردم ما - و مردم جهان - داشته است. بیابانگردانی درنده خوی مانند سیلی مهیب به انگیزه‌های وحشیانه از قعر بیابان‌های خشک مغولستان به سوی سرزمین‌های آباد جاری می‌شوند، و در پس پشت خود، زمین‌های سوخته و تل‌هایی از اجساد به‌جای می‌گذارند و آن‌گاه برخلاف گفته‌آن مرد بخارائی «پس از سوختن و کندن و بردن» «نمی‌روند» و در همین سرزمین سوخته رخت‌وپخت خویش را می‌گسترند و بر تل اجساد ضیافتی شاهانه برپا می‌دارند و چندین دهه زالوار از خون مردم مصیبت‌زده تغذیه می‌کنند، فرهنگ و اخلاق جامعه را به تباہی می‌کشند، تا آن‌جا که «عقاب جور بر همه شهرها بال می‌گسترده» و تباہی و فساد چون موریانه به جان اخلاق و آئین مردم می‌افتد و ذره ذره آن را می‌خورد و از درون می‌پوساند. درد دل شهاب‌الدین ... نسوی نویسنده «نفثة المصدور» - که از صاعقه یورش چنگیزیان جان بدر برده، حسب حال همه کسانی می‌شود که در چنگال اژدهای هزار سر مغولان گرفتار آمده‌اند و راه به‌جائی نمی‌برند: «... گاه می‌گفتم:

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
 کسان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
 جانی است مرا در تن و آن عاریتی
 تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

این قله بسی پاکان را به آب فرو داده است، يك ناپاك گو با ایشان باش .
 این تنیه، جهانی را در انیاب هلاک نهاده است، دنسدان از جهان بر باید کشید .
 بدین سان که جان در کشاکش دوران افتاده است به کدام خوشی که داری، بیش
 این عمر بی‌فایده می‌خواهی؟ و به چه خرمی که یافته‌ای، امتداد این زندگانی
 بی‌حاصل می‌جوئی؟^۱

* * *

۱ - نفثة المصدور، ۱۰۷.

یورش اردوی مغول به ایران و شرق اروپا و پیروزی‌های شگرف آنها ما را وامی‌دارد دربارهٔ این رویداد و یورش‌های دیگری مانند یورش‌های اسکندر، قیصرهای روم، آتیلا، تیمور گورکان و نمونهٔ جدید آنها تهاجمات هیتلر و موسولینی... لختی بیندیشیم تا ببینیم که این سران داهی را کدام انگیزه یا انگیزه‌ها به میدان‌های نبرد می‌کشد و چه عواملی باعث می‌شود هزاران انسان دیگر سر برخط فرماندهی آنها بنهند و همچون درندگان دیگران را بکشند یا بدست دیگران کشته شوند؟ سرباز مغول هنگامی که نعره‌های رعد آسای خان بزرگ یا سرداران خود را می‌شنید به کدام رؤیای خونین یا جذبۀ درنده خویانه‌ای فرومی‌رفت که خم شده بر پشت اسب خود، عرصه‌های نبرد را درمی‌نوردید و مانند تیری که از چلهٔ کمان رها شده باشد مستقیم به سوی هدف می‌تاخت؟ و از این مهمتر چه پیش آمد که سربازان محمد خوارزمشاه که در بسیاری عرصه‌های نبردهای پیشین به راه دلاوری می‌رفتند، در برابر مغولان آن‌سان زبون و خوار گشتند و از میدان‌های نبرد عنان برتافتند؟^۱

برای دریافت درست سانحهٔ یورش اردوی مغول، باید چهارچوب‌های پیش ساخته را به کناری نهاد و به خود واقعیت برگشت و آن را در کلیت‌اش دید. جامعه‌شناس می‌گوید: رویدادهای اجتماعی بستگی علت و معلولی دارند. هیچ رویدادی بدون علت یا علل مؤثر پیش نمی‌آید. پس، فتنهٔ مغول در مثل با بروز قحطی و خشکسالی سخت مغولستان و ضرورت اتحاد قبائل مغول برای رهائی دادن خود از آن و ضعف مفرط امپراطوری چین پیوند داشت. چنگیزخان از فرصت بهره‌برداری کرد و بیابانگردان مغول را زیر پرچمی واحد گردآورد و از آن‌ها نیروئی کوبنده درست کرد و به چین و ایران و روسیه حمله برد. در این زمینه طرفداران «جبر تاریخی» حتی می‌توانند بگویند، عوامل یاد شده چنان نیرومند بوده است که اگر چنگیزخان در آن هنگامه پیدا نمی‌شد دیگری از میان مغولان سر برمی‌آورد، و کار را به پایان می‌برد. هگل حتی تا آن جا می‌رود که می‌گوید: «وجه شاخص فراروند تاریخ، «ضردت» آنست. پیدایش و گسترش آن دارای مراحل ضروری معینی است

۱- اشپولر نیز می‌پرسد: روشن نیست که چرا خوارزمشاه با همهٔ توانائی‌اش

شنازده رو به فرار نهاد و از مقابله با مغولان هراسید؟ تاریخ مغول در ایران ۳۰.

و تاریخ خود این مراحل را برمی‌گزیند. چرا فلان سردار یا مخترع در کار خود توفیق می‌یابد و دیگری شکست می‌خورد؟ زیرا تاریخ برای آن یکی مساعد و برای دیگری نامساعد است... تاریخ هم‌چنین نیرنگباز است و از افراد معینی بهره‌گیری می‌کند. ناپلئون آدمی می‌تواند خود را عاملی آزاد بیندارد که آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد و می‌توان او را فردی انگاشت که بازیچه بلندپروازی‌های خویش است. دشمنان او می‌توانند وی را همچون قربانی شورهایش ببینند. از دیدگاه هگل، تاریخ ناپلئون را همچون ابزاری برگزیده تا مقاصدش را بر آورد... ژولیوس سزار، اسکندر... بهر حال معلول محض تاریخ نیستند. هرچند که از ظهور خود‌گزیر و گریزی نداشته‌اند و در این ناگزیری، آنها هم سازندگان آن «حتمیت» اند و هم بندگان آن. آنان، عوامل ضروری واقعیت یافتگی «مطلق» اند. نیرنگ خرد از این‌جا آشکار می‌شود که وی از این‌گونه ابزار گزیده خود به‌رغم خودشان - و به‌سود مقاصد خود - نه مقاصد آنها - بهره‌گیری می‌کند.^۱

نقطه اوج این دیدگاه عرفانی را در شعر مولوی می‌توان دید که در آن آدمیان دارای خواست و هستی واقعی نیستند، و آنچه استاد ازل گفت بگو و بکن می‌گویند و می‌کنند. وجود مطلقى هست که سرچشمه و عامل همه خواست‌ها و هستی‌هاست و اوست که سررشته همه چیزها و کردارها را بدست دارد و حرکات آدمیان وابسته خواست‌ها و کردارهای اوست :

ما همه شیران ولی شیر علم .
 حملنه‌شان از بساد باشد دم به دم
 حملنه‌شان پیدا و ناپیداست باد
 آنسك ناپیداست از ما گم مباد^۲

اما حتی اگر بپذیریم که سرداری همچون ناپلئون را «خرد جهان» برای

۱- فلسفه هگل، ۵۲.

۲- مثنوی ۱/۳۸ باید گفت که البته مولانا در مواردی نیز اختیار و آزادی انسان را تصدیق می‌کند. ر. ک مولوی نامه - جلال همائی ۸۱ به بعد، برخی بررسی‌ها، ۱۹۹.

مقاصد خود برگزید تا تکامل روح و آگاهی را به سهم خود تعهد کند ، چگونه می توان پذیرفت که چنگیز یا تیمور یا آتیلا را نیز برگزیده است ؟ این سرداران ، نه فقط در تکامل آگاهی و آزادی سهمی نداشته اند بلکه برعکس بسا کردارهای ویرانگرشان، به تکامل و آگاهی انسان زیان رسانده اند و انسانها را به بند کشیده و کشته اند و فراروند تکامل تاریخ را قرن ها به عقب کشانده اند. چنگیزخان، ژولپوس سزار یا ناپلئون و پطر کبیر نبود که همراه با لشکر کشی ها و خونریزی های خود ، الزامات اخلاقی را قربانی «مقصود غائی» تاریخ کند و از این رو به تکامل انسانی مدد رساند . هگل باور دارد که : «رهبران سیاسی چه بسا به انگیزه عواطف خود پرستانه و تنگ نظرانه عمل می کنند و بسا پیشرفت تاریخ می ستیزند ولی واقعیت آنست که دست نادیدنی خرد، آنان را از راه همان کارهای پلیدشان به سوی مقصود غائی تاریخ به پیش می راند ... پس اگر قومی بزرگ ، تمدن بشری را در دوره معینی از تاریخ پاس داشته و به تکامل آزادی و آگاهی انسان خدمت کرده دیگر خطاها و تبهکاری هائی که به نحوی شاذ و نادر از آن سرزده است بخشودنی است زیرا پیشرفت هموار و درنگ ناپذیر تاریخ از چنین ناروائی هائی گزند نمی پذیرد.»^۱ این نظر هگل بهیچوجه درباره چنگیزخان و تبهکاری های او و قومش راست نمی آید . کارهای پلید این بیابانگرد مهاجم نه تمدن بشری را پاس داشته و نه به تکامل آزادی و آگاهی انسان خدمت کرده است و برعکس ، آنچه را که انسانها در آن روزگار بدست آورده بودند از بین برده ، از این رو نمی توان کارهای او و همانندانش را از دیدگاه فلسفی یا اجتماعی یا دینی ... توجیه کرد. بعضی ها ممکن است بگویند که استیلای مغول تأثیرهای به نسبت نیکوئی نیز داشته است ، از جمله :

الف : آوردن عموم ممالک متمدن آسیا از ساحل اویانوس کبیر تا حوالی دربای مدیترانه زیر فرمان حکومتی یگانه و طرز اداره ای واحد .

ب : امن کردن راهها و برداشتن موانعی که بیشتر بواسطه اختلاف ممالک

۱- عقل در تاریخ ص ۱۲۰ به بعد و ص ۲۲ و ۲۳ مقدمه

و دشمنی آنها با یکدیگر در طریق گسترش روابط بازرگانی وجود داشت و رواج بازار بازرگانی و داد و ستد بین آسیای شرقی و غربی از طرفی و آسیا و اروپا از طرفی دیگر.

ج: پیدایش روابط سیاسی بین آسیا و اروپا و مبادله سفیران بین خوانین مغول و سلاطین عیسوی فرنگک.

د: ارتباط دانشمندان چینی و اویغوری و بودائی و ایرانی و عرب و فرنگی با یکدیگر و آمیزش دانش‌ها و اندیشه‌های ایشان با هم و انتشار نقاشی چینی در ممالک اسلامی و...

ه: انتشار زبان فارسی در ممالک آسیای شرقی و نفوذ وزیران و مدبران ایرانی در ممالک غیرمسلمان مطیع مغول و داخل شدن ایشان در ادارات چین و رواج اسلام در این کشورها.^۱

و: رواج فن تاریخ و ترقی عظیم آن در دوره مغول و پیدایش کتاب‌های تاریخی نفیس مانند تاریخ جهانگشا و جوامع التواریخ و تاریخ و صاف و تاریخ گزیده و...^۲

برخی از موارد یاد شده مانند انتشار و رواج زبان فارسی در خاور آسیا و مبادله سفیران مغول و شهریاران فرنگک کم‌اهمیت است. پیدایش کتابهای نفیس تاریخی در ایران و حتی گسترش روابط بازرگانی و ترقی علم نجوم [که باید به فهرست آمده در بالا افزوده شود] در کل چیز چندان دندان‌گیری نیست که بتوان اعتبار زیادی برای آنها پذیرفت و حتی اگر برای آنها اعتبار زیادی بپذیریم در جنب ویرانگری مغول به نسبت قطره با دریاست زیرا می‌توان گفت و از عهده‌اش بیرون آمد که اگر استیلای مغول پیش نیامده بود، گسترش فرهنگی آسیای غربی و به ویژه ایران به مراتب بیشتر بود، و در زمینه همان روابط بازرگانی و تاریخ و نجوم، مردم و دانشوران گامهای بلندتری برمی‌داشتند، و تکامل تاریخی را چند گام به پیش می‌بردند، و به نتایج بهتری دست می‌یافتند.

۱- تاریخ مغول - ۱۰۸ و ۱۰۹

۲- جهانگشا - ص ۵ مقدمه .

بسیاری از تاریخ‌نویسان ، دوران پیش از سلطه مغول را عصر زرین فرهنگ ایران نامیده‌اند. ایران به‌رغم تهاجم عرب، به‌زودی استقلال خود را کم‌وبیش به کف آورد «و مرکز رستاخیز معنوی بزرگی شد و نقشی در پیشرفت تمدن انسانی ایفا کرد که جمعی از شرق شناسان شوروی آن را در ردیف نقش یونان کهن می‌شمارند . از قرن چهارم تا قرن هفتم هجری، ایران پرورشگاه بزرگترین فیلسوفان و دانشمندان عصر ، مانند فارابی ، ابن سینا ، بیرونی ، رازی ، خیام ، غزالی ، فخر رازی ... بود»^۱

ولی پس از مغول «علم و ادب در ایران به منتهی درجه انحطاط و تنزلی که ادبیات يك مملکت ممکن است بدان رسد ، رسید»^۲ و چون چنین است می‌توان پذیرفت که مغولان هیچ خدمتی به تکامل آزادی و آگاهی انسانی نکرده‌اند و ایلغار آنان نتیجه‌ای جز تباهی و ویرانی نداشته است.

«رنه گروسه» علت عمده ایلغار و پیروزی چنگیزخان [و دیگر صحرانوردان] را نیرومندی بدنی و پرورش یافتن در آب و هوا و بیابان‌های ناهموار می‌داند که چون «بر شرایط سخت مادی فائق آمده‌اند افرادی سرکش و عناصری نافرمان‌بردار شده بودند و همینکه به سرزمین‌های آباد و متمدن می‌رسیدند، مانند گری که در برف و سرما به مزرعه و دهستان نزدیک شود و از خلال پرچین طعمه خود را ببیند آنها نیز طعمه‌های خود را در آن دهات و مزارع می‌دیدند مانند جد اعلاي خودشان گرگ تحریک و تحریص می‌شدند، و مانند گرگ دچار همان واکنش غریزی و هزارساله خود می‌گشتند که عبارت است از حمله ناگهانی به سوی هدف و چپال و فرار با غنیمتی که به چنگ آورده بودند ... سواران کمانکش و تیرافکن اسنپ‌ها سیزده قرن بر آسیا و اروپا سلطنت کردند زیرا آنها مولود خلق الساعه خود زمین بودند، فرزند بدبختی و پسر گرسنگی و زائیده فقر و فاقه بودند و این هزار و سیصد سال را در آسیای مقدم و اروپا ماندند تا در سال‌های فحط و غلا در سرزمین خودشان بطور کلی به هلاکت نرسند... به‌خاطر بیاوریم که اگر چنگیزخان بعداً قادر به تصرف

۱- برخی بررسی‌ها ص ۵۳، عصر زرین فرهنگ ایران ۱۶۶، مقدمه.

۲- جهان‌نگشا - مقدمه فروینی - ص ۱، مقدمه تراویس ۷.

دنیا شد بدین جهت است که چون در مزارع «کرو لن» یتیم مانده بود با برادر کهنتر خود جوجی معروف به هژبر. توانست بدو هر روز برای اینکه از گرسنگی نمیرد، شکاری صید کند.»^۱

رنه گروسه پیدایش و پیروزی چنگیزخان، آتیلا، تیمور و دیگر صحرانوردان را در چهارچوب کلی «جغرافیای انسانی» به بحث می گذارد. از دیدگاه او صحرانوردان عموماً خطری به قوه برای سرزمین های آباد و متمدن هستند و در پیکار با انسان های متمدن غالباً پیروز می شوند یا غنیمت ها و اسیرانسی بدست آورده در دل صحاری قفر و هولناک پنهان می شوند و این مسأله قرن ها ادامه می یابد تا اینکه از قرن شانزدهم میلادی به بعد دیگر نمی توانند فرمان خود را بر شهرنشینان و بزرگان تحمیل کنند زیرا مردم شهرنشین صاحب توپخانه شدند و توپخانه آنها در برابر تیر و ناوک کمانداران مقام گرفت. از آن روزی که اینان دارای توپ شدند برتری و مزیتی که مولود صنعت و ترقیات فنی بود نصیب آنها شد و این موضوع رابطه ای را که هزاران سال وجود داشت و از گونه ساخت. گلوله های توپی که امپراطور روس ایوان مخوف با آنها آخرین وارثان «قبیله زرین» را متفرق ساخت، گلوله های توپی که با آنها امپراطور چین کانگ هی، قلموق ها را مرعوب کرد پایان عصری تاریخی و دوره ای از تاریخ جهان را اعلام می دارد. برای نخستین بار ولی برای همیشه، فنی شدن آلات جنگی تغییر صف داد و مدنیت قوی تر از بربریت شده.»^۲

داوری گروسه فقط تا حدودی درست است زیرا خود می پذیرد که در برخی موارد، صحرانوردان از پس نبرد با اقوام متمدن بر نیامده و به صحاری بی آب و علف خود عقب نشسته اند. بنابراین پیروزی های چنگیزخان و آتیلا علل دیگری نیز داشته است که نمی توان آنها را در چهارچوب «جغرافیای انسانی» توضیح داد. پیکارها و لشکرکشی های کوروش و داریوش بر ضد سیت های مناطق شرقی خیره و سیت های اروپا سرزمین های آباد را از تاخت و تاز آن اقوام وحشی مصون داشت. «لشکرکشی داریوش دست کم این نتیجه را داشت که آسیای مقدم را بطور قطع دور از هجومها

۱- امپراطوری صحرانوردان- ص ۴ و ۸

۲- امپراطوری صحرانوردان، ۹

و حمله‌های صحرانوردان و بیابان‌گردان قرارداد.^۱

«گروسه» سیت‌ها، مغولان، هونها، تاتارها و ترکان... همه را در یک کیسه می‌ریزد و زیر عنوان کلی «صحرانوردان» می‌آورد که بیش از هزار سال به بلاد متمدن تاخت بردند و امپراطوری‌های بزرگی تأسیس کردند، و علت عمده این تسلط برتری نظامی آنها بوده است نسبت به کشاورزان دهنشین و بسادیه‌نشین. اما باید دانست که هجوم‌ها و یورش‌های صحرانوردان همه یکسان و به یک شدت نبوده است. ایرانیان خود از قفقاز و ماوراءالنهر [و به قولی از آسیای مرکزی] در هزاره نخست پیش از میلاد به‌زور و با امواج متوالی وارد ایران شدند... ولی برخلاف هوریان، حکام میتانی و کاسیان در اقوام بومی مستهنگ نشدند. [بلکه] در طی چهار قرن، قوم بومی و اصلی را در خود تحلیل بردند و تمدن ویژه خود را مستقر کردند.^۲

در دوره‌های بعد نیز بسیاری از اقوام ترك به ایران هجوم آوردند، و حتی به شهریاری رسیدند. تهاجم آنها نیز با زور و خشونت و آدم‌کشی و غارت شهرها همراه بوده است. سامانیان در ایام قدرتمندی «در برابر فشار ترکان بیرون از حوزه خود به خوبی پاسداری می‌کردند و بهنگام ضرورت امیر سامانی به تن خویش برای گوشمالی دادن ترکان به درون دشت‌های آسیای میانه لشکر می‌کشید... اما در طی سده‌های سوم و چهارم هجری سربازان ترك رفته‌رفته از نواحی شرقی و مرکزی حوزه اسلامی به نواحی دیگر رخنه کردند»^۳ اما اینان یا به خدمت شهریاران محلی درمی‌آمدند یا به خدمت خلیفه‌های عباسی و در مواردی نیز به تأسیس شهریارانی توفیق یافتند (شهریاری غزنویان و سلجوقیان) که جانشین شهریاران محلی می‌شد و به تقریب ساخت و روابط اجتماعی پیشین را نگاه میداشت و حتی اداره مملکت را به صدور وزیران ایرانی (مانند اسفراینی، میمندی، خواجه نظام‌الملک) محول می‌کرد. زدو خورد و کشتار و غارت شهرها و روستاها نیز در کار بود، ولی در مقیاسی محدود، و این بهیچوجه با کشتارها و غارت‌های منظم و حساب‌شده و متمرکز مغولانی

۱- امپراطوری صحرانوردان، ۳۹

۲- ایران از آغاز، ۶۶ و ۶۹

۳- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ۱۲۳ و ۱۲۲

مقایسه‌پذیر نیست، از این رو مهاجمات ترکان را نمی‌توان مانند یورش اردوی مغول دانست.

یورش مغول، کشتار وسیع انسان‌ها و تشکیل حکومتی فراگیر و متمرکز را آماج خود قرار داده بود و مغولان برخلاف ترکان غزنوی و سلجوقی حتی پس از چنددهه ورود به ایران متمدن نشدند و با مردم بومی نیامیختند و بسیاری از آنها به همان شیوه ایللی و با آئین و مراسم ویژه خود بسر می‌بردند. در حالیکه اقوام ترک، همینکه به قدرت و شهریاری می‌رسیدند، به رنگ و آئین مردم محلی در می‌آمدند: «در مثل غزنویان [و سلجوقیان] را می‌توان نمونه پدیده وحشیانی دانست که به عالم متمدن‌تر اسلام در می‌آیند و در آن جذب می‌شوند. فرهنگ درباری ایام محمود و مسعود غزنوی با رونق دادن به شعر فارسی و داشتن دانشمند ممتازی مانند بیرونی نشان می‌دهد که این فراروند تا کجا پیش رفت... شهریاران غزنوی [و سلجوقی] عهده‌دار یکی از وظائف تاریخی شاهان ایرانی شرق حوزه اسلامی نیز شدند یعنی از برج و باروی مشرق در برابر مهاجمان دیگری که از آسیای میانه می‌رسیدند پاسداری کردند.»^۱

در نظر کردن به گذشته انسانی، ویژگی نمایانی بیشتر به چشم می‌آید، و آن این است که زمانی دراز نیروی انسان در کار ویرانگرترین فعالیت بشری، یعنی جنگ صرف شده است. تاریخ‌نویسان در کتاب‌های خود، به ضرورت، مکان زیادی به دگرگونی‌های سیاسی و مساعی نظامی و موقعیت‌های بی‌واسطه اجتماعی و اقتصادی اختصاص داده‌اند. و نیز گفته‌اند: «جنگ یکی از عناصر پایدار تاریخ است و تمدن و دموکراسی از آن چیزی نکاسته است. از ۳۴۲۱ سال اخیر - که تاریخ مدون دارد - فقط ۲۶۸ سال آن بدون جنگ گذشته است. باید اقرار کرد که جنگ در طول این مدت، همواره مانند امروز شکل نهائی رقابت و انتخاب طبیعی در نوع انسان بوده است. هر اکلیتوس می‌گفت: «جنگ با رقابت پدر همه چیز است.»^۲

جنگ منبع از بین‌نرفتنی اندیشه و اختراعات و مؤسسه‌ها و دولت‌هاست. صلح آرامشی است ناپایدار که فقط با پذیرفتن تفوق، یا در صورت تساوی قدرت‌ها، قابل

۱- تاریخ ایران همان، ۱۷۱، خلیفه و سلطان ۲۴

2- Polemos pater panton

دوام است.»^۱

بعضی از تاریخ‌نویسان که به تعمیم‌های گسترده‌ای دست زده‌اند، در این زمینه نیز از «خواست جنگیدن» که حتی از دوره جدید در جامعه‌های اروپائی در آستانه جنگ‌های جهانی نخست و دوم، نمایان شده سخن گفته‌اند و براین باورند که جنگ را باید در پرتو پژوهش‌های مهم در مورد پرخاشگری انسانی - که روان‌شناسی اجتماعی عرضه می‌کند - واکاوی کرد. کنراد لورنتز^۲ و پیروان او می‌گویند این موجود حیوانی انسان نام چه زشت کردار است! اینان موقعیت‌هایی را وصف می‌کنند که در آن زشت کرداری بشری می‌خواهد در خشونت بی‌اندازه یا جنگ سرباز کند. چنین موقعیت‌هایی بطور فزاینده‌ای زیاد می‌شود. شهری شدن جمعیت روستا نشین اروپائی در سال‌های پیش از جنگ جهانی نخست، و بسط بی‌رویه شهرهای آسیائی و افریقائی به انگیزه‌های جنگ میدان داده و می‌دهد. کتاب‌ها و رساله‌های زیاد درباره ضرورت جنگ و قبول آن نوشته می‌شود. سرودهای جنگی و تبلیغات وسیع در تقدیس نبردها و آتش‌زدن‌ها، اعتراض و پرخاشگری مردم و راه‌پیمائی‌ها می‌خواهد نشان بدهد عاملی هست به نام «خواست جنگیدن» که ریشه در ژرفای غریزه‌های انسانی دارد. در واقع هم از دوران باستان و قرون وسطی گرایش‌هایی موجود بوده است که جنگ را جزء جدانشدنی زندگانی انسانی بشمار آورند یا جنگ - برون را بازتابی از جنگ درون بدانند. نظریه «پرخاشگری» ابزاردست بعضی از تاریخ‌نویسان شده است که می‌خواهند رابطه بین شهری‌گری و پرخاشگری را در مقام توضیح ممکن جنگ همچون واقعیتهای مشخص و واقعی نشان بدهند.

فیلسوفان اجتماعی واقعیت دردناک جنگ‌ها - که سراسر عرصه تاریخ را در بر گرفته است - به عوامل اقتصادی و اجتماعی مربوط می‌دانند و می‌گویند جنگ جزء جدانشدنی سرشت بشری نیست بلکه - مربوط به عوامل ناساز اجتماعی است. مارکس «تاریخ را به بتی منفور تشبیه می‌کند که نوشداروی خود را در جمجمه کشتگان می‌خورد... ولی می‌افزاید که با پایان گرفتن نظام بنیاد شده بر طبقات

۱- درس‌های تاریخ، ۲۲۹

2- Konrad Lorenz

ناهمساز، تکامل تاریخی دیگر با فاجعه همراه نخواهد بود.^۱ البته انگیزه‌های جنگ وسیع‌تر از این است، و جنگ‌های تاریخ نیز همه طبقاتی نبوده است و بی‌تردید عوامل اقتصادی در این فراروند نقش عمده‌ای دارد ولی نمی‌توان آنها را منحصراً علت جنگ دانست. یورش بیابانگران به نقاط آباد جهان انگیزه‌ای علی‌الزیاده است که مسأله تضاد طبقاتی در آنها جای عمده‌ای ندارد و حتی در نبردهای تموچین «چنگیزخان» در خود مغولستان و متحد کردن قبائل مغول و تاتار قنقرات نیز اگر مسأله نبرد طبقاتی وجود داشته کل فراروندرا مشروط و تعیین نمی‌کند از این رو کوشش ولادیمیر تسف مغول‌شناس روس، در زمینه به قدرت رسیدن چنگیزخان کاملاً موجه به نظر نمی‌رسد. «تسف» چنگیزخان را دارای گرایش‌های اشرافی می‌داند و می‌گوید به همین علت قشرهای اشرافی به گرد او حلقه زدند و اشراف متعلق به ایلات گوناگون نیز جدا جدا به سوی او روی آوردند در حالیکه «جاموقه» از یاران نخستین چنگیزخان به جانب مردم عادی متمایل بود و در اندیشه سرنوشت طبقات پائین جامعه مغول آن زمان. پس علت اساسی جدائی این دو، ستیزه‌گرایی‌های اشرافی چنگیزخان و گرایش‌های همو کراسی جاموقه بوده است.^۲

کوشش تسف کوششی است برای واکاوی زندگی اجتماعی مغولی در چهارچوب کانه‌گوریهای اجتماعی جدید، و هرچند در بردارنده واقعیت‌هایی است (که تاریخ سری مغولان نیز آنرا تأیید می‌کند) باز از عهده توضیح جامع و مانع ظهور و به قدرت رسیدن چنگیزخان و پیروزی‌های آن‌سان چشم‌گیر اودر مغولستان و نیز در سرزمین‌های دیگر بر نمی‌آید.

دگرگونی‌های تند و ایجاد مؤسسه‌های^۳ ویژه بمنظور جنگیدن و تسلط بردیگران را نمی‌توان منحصراً بر بنیاد واقعیت‌های زیستی یا زمینه‌های راسیونل اقتصادی و اجتماعی توضیح داد. در پس پشت این چرخش‌ها عامل غیر خردمندانه مهمتری نهفته است

۱- مجله دنیا - شماره ۹ و ۱۰، ص ۱۳۲

۲- چنگیزخان، ۷۶، ولی این مسأله را رنه گروسه با استناد به همان «تاریخ سری»

رد می‌کند. همین کتاب، مقدمه، ۲۱

که علوم انسانی در آینده آن را روشن تر خواهد کرد. نبرد مردم متمدن باهم و با بیابان نوردان صرفاً با تبدیل پیشوای فراروند «شکار» به شاه جنگجو آغاز نمی شود، بلکه در دوره های آغازین از شکار حیوان به شکار انسان آغاز می گردد و یکی از مقاصد آن، اسیر کردن افراد بوده است برای آئین های قربانی. بر بنیاد این فرض، یکی از علل جنگ تهیه وسائل برگزاری آئین دینی بوده که این نیز برای جامعه اهمیت حیاتی داشته است. تا قوم بر سودهای دنیوی خود از قبیل گرفتن سرزمین های تازه و غنیمت و برده، بیفزاید، و به همین وسیله است که جوامع بعدی در صدد بر آمده اند و سوا س های پارانوئید و کشتارهای عام خوفناک خود را توضیح دهند. همینطور که جوامع انسانی گسترده تر می شود، و ابزار و فنون تازه ابداع می گردد، تمرکز حکومتی و قدرت سیاسی نیز بسط می یابد و در فراروند پیشرفت، مؤسسه های زیان بخش تمدن از جمله جنگ و قدرت متمرکز نظامی و سیاسی و آئینی، جای نمایانی پیدا می کند. «نوبل»، باروت را برای هموار کردن و ایجاد راه های جدید، بکار می گیرد ولی قدرت های متمرکز، آن را برای کشتار آدمیان بکار می برند. این مؤسسه های منفی و زیان بخش که صفحات تاریخ را لکه دار و خونین کرده است، نمی توانست در درازمدت آن سان دوام بیاورد - که آورده است - اگر خیل عظیم آدمیان خود را در خدمت آنها نمی گذاشتند.

می گویند این جنگها و کشتارها را طبقات فرادست جامعه [خانها، شاهان، سرمایه داران] برای سودیابی های خود به راه انداخته و می اندازند. در این مسأله و درستی مشروط آن حرفی نیست ولی باید پرسید که آیا تنها چنگیز خان بود که همه ماوراءالنهر و خراسان و بسیاری دیگر از بخش های دیگر ایران و نیز چین شمالی را بکند و بسوخت؟ و صدها هزار نفر را گرد زد؟ طرفه است که بدانیم سپاهیان مغول در آغاز، مواجبی دریافت نمی داشتند^۱ [اما البته غنیمت های جنگی حتی پس از آنکه سهم قاآن را از آن جدا می کردند آنان را خوشنودمی ساخت.^۲] چنگیز خان و افواج او فقط به غنیمت و تاراج نمی اندیشیدند بلکه سر آن داشتند امپراطوری

۱- جامع التواریخ ۱/۳۱۲، روضه الصفا، ۳/۶۱ و هم چنین ر.ک به تاریخ مغول

۲- تاریخ مغول در ایران، ۲۰۵، ۱۷۲ و ۱۷۵

متمرکز جهانی با قدرت و توانی تا حد امکان بس بزرگ، بوجود آورند. «یاسای چنگیزی» و «نظم نوین هیتلری» و همانندان آن از یک قماش است و ایجاد نظامی متمرکز و فراگیر و هزار ساله را در آماج خود دارد. مغولان به خدای بزرگ، آفریننده زمین و آسمان و نیز به خدایان کوچک باورمند بودند. خدا، جهان را به آنها داده بود و خانها حق داشتند که اراده او را به فعل در آورند، و روی اسناد و نشانهای خود می نوشتند: «منگوتنگری کوچوندور، یعنی به خواست خدای جاوید» آنها باور داشتند که آسمان را یک خدا و زمین را یک فرمانروا شایسته است^۱. پس از کامیابی های چنگیز، بعضی از اشراف مجذوب شخصیت و استعداد او، معتقد شدند که «آسمان» او را برگزیده تا برایشان فرمانروائی کند. قورچی از ایل بارمن به او گفت: مشیت آسمانی بر آن قرار گرفته که تموچین سرور امپراطوری گردد.^۲

این باورها در جامعه آئینها و سمبولها (نمادها)ئی عرضه می شد و حتی افراد ساده و نیز کسانی را مجذوب می کرد که آن اندازه نمی زیستند تا بتوانند کامیابی خان بزرگ و ایجاد امپراطوری را ببینند. در فراروندهائی از این دست، از همان آغاز ظهور قدرت نظامی و سیاسی متمرکز، بنیادهای آئینی و سمبولیک قدرت خانها و شاهان حضور دارد. در پس پشت قدرت متمرکز آنان اساطیری می بینیم که برای تثبیت قدرت و دوام آن موجود بوده یا ساخته می شده، و «قدسی بودن» تبار حکمران الهی بودن اراده او را آماج قرار می داده است و کاهنان و مجذوبین قدرت و کاسه لیسان و ادیبان قلم بمزد، برای بزرگ کردن سیمای کریه او، هزاران توجیه و دلیل تراشی در آستین داشته اند تا اراده خان حاکم را ایزدی، کیهانی و ابدی جلوه دهند. این مسأله صرفاً مربوط به گذشته نیست و امروز نیز در کار است. هایدگر به رغم دروغ پردازی های پیروانش عضو حزب ناسیونال سوسیالیسم آلمان بود. او نه فقط در دهه ۱۹۳۰ با افکار هیتلر رابطه داشت بلکه در سال ۱۹۴۵ بهنگام فروریزی نظام هیتلری نیز در این زمینه متعهد و فعال بود. این فیلسوف گرچه گاهی از دوات و کسار کرد آن انتقادهائی می کرده ولی همیشه ضدیهودی فعالی بوده و تا زمان مرگش (۱۹۷۶)

۱- تاریخ مغول در ایران ۴۰۵، ۱۷۴ و ۱۷۵

۲- چنگیزخان، ۷۸، ۱۰۴

نیز این ایستار را حفظ کرده است. او نسازی شد زیرا عمیقاً باور داشت که آلمان قوم برتر *HerrenVolk* است. وی در ۱۹۳۳-۳۴ رئیس دانشگاه فرای بورگ شد و به گفتهٔ پروفیسور هوگو اوت^۱، بسیاری از دانشمندان از جمله هرمان استدینگر^۲ برنده جایزه نوبل در علم شیمی در ۱۹۵۳ را از دانشگاه اخراج کرد به این بهانه که او در طول جنگ جهانی نخست رفتار غیر آلمانی داشته! وی در ۱۹۳۳ به استادان و دانشجویان گفت: نگذارید نظریه‌ها و مفهومی‌ها بر وجود شما حکم راند. امروز و در آینده، فقط خود پیشوا *Fuhrer*، واقعیت و قانون آلمان است... فیلسوف ما خود پس از فروری نظام هیتلری در ۱۹۶۲ در مصاحبه با مجله اشپیگل، اعتراف کرد که در آغاز به درستی اصول و موجبات نازیسم باورمند شده بوده «راه دیگری نداشتم» و سپس مدعی شد که ضدیهودی نبوده و از اخراج دانشمندان یهودی جلوگیری و از آنها پشتیبانی می کرده است.^۳ ولی اسناد بدست آمده خلاف ادعای او نشان می‌دهد و تعهد او به نازیسم مسلم است.^۴

به رغم این تمهیدات، امپراطوری‌های جهانی هرگز دوامی نیافت. چنگیز که باور داشت «آسمان به من فرمان داد تا بر همهٔ اقوام حکومت کنم»^۵ مرد و یاسا و امپراطوری او دود شد و به هوا رفت. حکومت اسکندر فروپاشید، تیمور و قدرت مهیبش را زمان از پای در آورد. هیتلر در کفایت خود، کاخ صدارت عظمی خساک و خاکستر شد اما خطر وجود زنجیرهٔ چیرگی بر جهان وسیلهٔ قدرتی متمرکز هنوز از بین نرفته است. این زنجیره از نارام سین تا خساریا شاه، از اسکندر تا تیمور، از چنگیز تا هیتلر بطور مداوم تجدید شده. در این میان چنگیز خان یکی از خوفناک‌ترین شاهان مدعی چیرگی بر جهان بوده است که باور داشت حاکم مطلق جهان است و اخلاف او نیز چنین خواهند بود.

1- Hugo ott

2- Hermann staudinger

۳- این مصاحبه‌ها پس از مرگ هایدگر به چاپ رسید.

۴- ر. ک به *Heidegger et le Nazisme* اثر *Victor farlas* و مجله *Time*

به تاریخ 15 و 1988 February، مجله فرهنگ و زندگی، شماره، ۲۱ و ۲۲ ص ۲۱۶

تا ۲۲۲

۵- چنگیز خان، ۷۸، و ۱۰۷

این ادعای گزاف، گرچه یکی از آخرین اسطوره‌های شاهنشاهی مسورد تأیید الهی بود، پایان‌گرایش‌های سلطه‌گری بر جهان نبود. پس از اوجوامع و کسان‌دیگری نیز همین ادعا را داشتند و امروز نیز قدرت‌پرستان و سلطه‌گران از همین راه می‌روند اما با آئین‌ها و جامه‌های دیگر و با سلاح‌های دیگر.

کسانی که جنگ را منحصرأ به طبیعت انسانی نسبت می‌دهند و آن را تظاهر خونین «کشمکش برای زیستن» یا نمود پرخاشگری غریزی می‌دانند و کسانی که آنرا معلول نظام ناهمساز طبقاتی می‌دانند، تفاوت بین کشتارهای نبرد اوام‌پسندانه آئین‌ها و تنوع‌های کمتر سازمان‌یافته کینه و دشمنی، نبردها و تضادهای به‌قود شیرانه را از نظر دور داشته‌اند. جنگ‌جوئی، درنده‌خوئی، یغماگری و کشتار برای تهیه خوراک، دست‌کم بین جانوران و آدمخواران، خصلتی زیستی است ولی جنگ، نهادی فرهنگی نیز هست.

از انواع عمده حیوانی که به جنگ می‌پردازند، و سپاهیان سازمان‌یافته بمنظور نبردهای مهلك دارند، گونه‌های معین مورچه‌ها هستند. در حدود ۶۰ میلیون سال پیش این حشره‌های اجتماعی، همه مؤسسه‌های عمده «متمدنانه» از جمله مؤسسه سلطنتی «یا بهتر گوئیم شهبانوئی»، نبرد نظامی، تقسیم کار، بخش‌بندی وظیفه‌ها و طبقه‌های اجتماعی را ابداع کردند. سهم عمده‌ای که انسان متمدن به این ساختار همتافت‌لانه مورچگان افزوده، انگیزه نیرومند «پندار ناخردمندان» بوده است.^۱

در یورش برخی اقوام به اقوام دیگر چنان درنده‌خوئی‌هایی می‌بینیم که هیچ جانور درنده‌ای به آن‌قسم قساوت دست نیازیده است و نمی‌آزد. گوئی نیروئی کور از ژرفای طبیعت آنها سربرمی‌کشد و همه‌چیز را می‌سوزد و زیر و زبر می‌کند. کشتار مغولان در ایران و دیگر نقاط آباد جهان از این دست است، و آن‌را نمی‌توان صرفاً به «ستیزه برای زیستن» نسبت داد. بسیاری از دیه‌ها و شهرها در هنگامه یورش اردوی مغول، امان می‌خواستند و به «قواعد چنگیزی» مسکن خود را تسلیم می‌کردند و کالاها و گوهرهای گرانبها و همه‌گونه خوار و بار برای آنها می‌فرستادند، با این همه

۱- تکنیک و تکامل انسانی، ۲۱۶

بازخان و افواجش، مردم را بی دریغ از دم شمشیر می گذرانند^۱ به گفته مانویو پاریس «مغولان طایفه‌ای ملعون از نژاد اهریمن بودند. حیوانی بیش نبودند بلکه غول بر آنها مزیت داشت... گوشت سگ و انسان را از هم می دریدند و می خوردند. از پوست گاو جامه می دوختند و با تخته‌های آهن اسلحه درست می کردند. این قوم کوتاه قامت قوی بنیه... پشت خود را با هیچ جوشن یا جامه‌ای نمی پوشاندند و فقط سینه خود را بازه حفظ می کردند و بالذت تمام خون صاف حیوانات گله خود را می نوشیدند. این قوم از شیر و خرمس درنده ترند...»^۲

ممکن است گفته شود که یورش مغولان و کشتارهای آنان در تاریخ بی سابقه نبوده و نیست. اسکندر مقدونی در ایران، خشایار شاه در مصر، ناپلئون در روسیه، ژولیوس سزار در سرزمین گل نیز جنگیده و از کشته پشته‌ها ساخته‌اند. بنابراین چنگیزخان و آتیل... نوبرش را به بازار نیاورده بودند ولی تأکید ما در این زمینه بر لشکر کشی و جنگ - که به ضرورت با کشتن آدمیان پیوند دارد - نیست. تأکید ما بر نظام «متمدنانه» ای است که پس پشت آن نبردها و کشتارها ایستاده است. ما می گوئیم که نبردهای چنگیزخان و هیتلر صرفاً انگیزه اقتصادی نداشته، نظم «اخلاقی» و «آئینی» ویژه‌ای نیز راهبر آنها بوده است. به دیگر سخن نیروهای مغول و آلمان هیتلری، کشتار انسان‌های دیگر را جزئی از وظائف اخلاقی، الهی، دینی و آئینی خود انگاشته‌اند. طرفه این جاست که برخی افواج مغول بهنگام کشتارهای خود «ضیافتی» برپا می داشته‌اند:

«سوبوتای بهادر همه امیران هزاره و سده خود را فراخواند تا برای نماز به درگاه سولده خدای نبرد برفراز تپه بلند کرانه رود «کالکا» گرد آیند. برگزاری این مراسم را «بکی» شمن ژولیده موی، طلب کرده بود... «بکی» جادوگر با آوار بلند ورد می خواند... گروهی از تاتاران مالبندها و چوب و تخته ارا به‌های روس‌ها را آوردند و روی کنیازهای دست و پا بسته ریختند و تلی بلند پیا داشتند و سیصد تن از

۱- خان درهنگام مرگ و صحت کرد که چون حاکم تنگت و... اتباع بیاید، مجموع را به پاسا رسانید و بر هیچ کس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد. روسه الصفا، ۵/۱۳۲

۲- تاریخ مغول، ۱۰۴ و ۱۰۵

سرکردگان مغول بر آن جلوس کردند. آن گاه جامهای قمیز را بدست گرفتند و سولده خدای پر سطوت جنگ، حامی و حارس مغولان را ستودند و «جهانگشای» شکست ناپذیر، چنگیزخان ریش قرمز را ثناخواندند... [آنها] این اسیران را به سبب جسارت اقدام به جنگ با لشکریان «چنگیزخان»، فرستاده آسمان، برای رضایت خاطر خدای خود «سولده» قربانی کردند. وقتی از زیر تل تیرو تخته صدای ناله و نفرین کنیازهای خرد و خمیر شده برخاست، اسیران مغول خروش بر کشیدند. ناله‌ها و فریادها رفته رفته به خاموشی گرائید و ترانه شادی جنگجویان مغول آنها را در خود محو کرد...»^۱

تبهکاری‌های مغول و فاشیسم آن‌ها از یورش‌ها و هجوم‌های دیگر جدایی‌ناپذیر بود که نبرد و کشتار را به صورت آئینی متمرکز و سازمان یافته درمی آورد و گرنه صفحات تاریخ از خونریزی‌های بی حساب پر است و احتمالاً تا قرن‌ها پر خواهد بود. فراموش نمی‌کنیم که آسوربانی پال شاه آسور چنین گفت: «من خاک شهر شوشان... را تماماً به آسور کشیدم و در مدت یکماه و یکروز سرزمین ایلام را جاروب کردم. من آن حوزه را از گذر ربه و گوسفندان بی بهره ساختم و دژندگان و مارها و جانوران بیابان را به اشغال آن اجازه دادم.»^۲ اما بسا این همه نظام چنگیزی و هیتلری و همانند هایش، این فراروند ددمنشانه را چند گامی به پیش برده‌اند.

۱- چنگیزخان. واسیلیان، ۳۸۹

۲- تاریخ تمدن (مشرق زمین) ۱/۳۱۵، چند نکته درباره تاریخ ۱۱

اساطیر جنگ و صلح

مشاهده طبیعی و تاریخ نشان می‌دهد که همیشه در عرصه زندگی جانوری و انسانی زد و خورد، ستیزه و کشتن و کشته شدن موجود بوده است. این واقعیتی آشکار است اما همزمان با آن واقعیت سخت‌تری نیز هست: کشتن شرط مقدماتی زیستن همه باشندگان زنده است. زندگانی به خرج زندگانی زیست می‌کند و زندگانی را می‌خورد در جز این صورت وجود نمی‌داشت. بعضی اندیشمندان این ضرورت ترسناک را نمی‌پذیرند و جهان‌نگری‌های صلح‌آمیز را پیش می‌کشند و می‌گویند «همه زآشتی کام مردم رواست»^۱ اینان کسانی نیستند که در عرصه «تنازع بقا» جان سلامت بدر برده‌اند بلکه کسانی هستند که با طبیعت زندگانی بر این کره خاک سازگار شده‌اند.

بربنیاد نظریه‌ای از نظریه‌های علوم طبیعی و در جستجوی مدارك «باستان‌شناسی»^۲ تازه در شرق افریقا شواهد تکامل انسانی به روشنائی آمد و معلوم شد که در ۱/۸۰۰/۰۰۰ سال پیش دو نوع مشخص *Hominid* یا موجود انسانگونه وجود داشته‌است که پروفیسور لیکی^۳ آنها را چنین نام‌گذاری کرد: *Zinganthropus* که گیاهخوار بوده و نسل آنها بر افتاده و دیگر *Homohabilis* انسان توانمند یا دارای استعداد که به نظر پروفیسور «لیکی» گوشتخوار و کشنده و ابرزارسار بوده و

۱- شاهنامه فردوسی.

2- Paleolgy

3- Leakey

ما ظاهراً از نسل این موجود آمده‌ایم^۱.

اشپنگلر گفته است: «انسان جانور شکاری است و ابن به سادگی واقعیتی طبیعی است و واقعیت همانند آن این است: در سراسر عرصه حیوانی، جانوران شکاری با مقایسه با قربانی‌های گیاهخوار خود نه فقط قدرتمندترند بلکه باهوش‌تر نیز هستند.» در دوران باستان نیز هراکلیتوس گفته بود: «جنگ پدیده‌ها و پادشاه همه چیزهاست و بعضی را چون ایزدان آشکار کرده است و بعضی را چون آدمیان. بعضی را برده ساخته است و بعضی را آزاد^۲». هم‌چنین اشپنگلر گفته است: «کسی که دلیری آن ندارد که پتک باشد ناچار در نقش سندان نمایان می‌شود.»

اندیشه‌های حساس این واقعیت‌های تلخ را بر نمی‌تابند و عرصه زیست و طبیعت را تحمل ناپذیر می‌یابند و کسانی را که در میدان نبرد زیست باقی مانده‌اند «شریر» و «بد» و «جانور» می‌نامند و در برابر ایستار آن‌ها، ایستاری مخالف با آن را پیش می‌کشند و از این کسانی که آن‌ها می‌گویند «بسا شریر مقاومت نکنید بلکه هر که بر رخساره راست تو ظانچه زند، دیگری را نیز به سوی بگردان * و اگر کسی خواهد با تو دعوی کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز به او واگذار * شنیده‌اید که گفته شده است همسایه خود را محبت نما و با دشمن عداوت کن * اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمائید^۳.

این دو پایه اساطیری - که در بنیاد متضادند - در دورنمای وسیع تاریخی یگانه می‌شوند: زمینه‌ای که در آن شرط مقدماتی زیست جانوری همه زندگان فنا پذیر تأیید می‌شود و آن «خواست زیستن» است به هر صورتی که باشد، و زمینه‌ای دیگر که در آن «خواست یاد شده» انکار می‌گردد.

در مطالعه اساطیر آغازین اقوام نانویشای کره خاک درمی‌یابیم که اینان بدون استثناء همگی از گروه نخست یعنی تأیید کنندگان «خواست زیستن» اند. هیچ جا

۱- البته زمان ظهور نخستین انسان بعد از تاریخ پیدایش موجودات انسان گونه بوده. به نظر گوردون چایلد در حدود نیم میلیون سال پیش است. تاریخ ۱۷.

۲- نخستین فیلسوفان یونان، ص ۲۳۹، ۵۳: Fr

۳- متی ۴۵ و ۴۰: ۵، کتاب مقاس (انجیل)، ۷

نمی بینیم که آنها کشمکش را رد یا تحقیر کنند و جنگ را بدی مطلق بشمارند. قبایل شکاری همیشه حیوانات را می کشته اند و از آن جا که ماده خوراکی - گوشت صید - محدود است ، ناچار بین افراد گروه های متخاصم تصادف و ستیزه روی می داده است. گروهی که از شکار باز می مانده برای کشتن ربه های گروه دیگر به تهاجم دست می زده است. قبائل شکارگر مردی جنگجویند و بسیاری از آنها بوسیله جنگ و تازه نگاهداشتن وضع جنگی در تمرین ها - که با بوق و کوس نبرد همراه است ، نشاط تازه ای می یابند. آئین ها و اساطیر آنها بر این بنیاد که در عمل مرگی در کار نیست گذارده می شود. این قبائل باور دارند که اگر خون جانور کشته شده به خاک برگردد «اصل زندگانی» را به «مادر زمین» برمی گرداند تا زایش دوباره صورت گیرد و همان جانور فصل دیگر برمی گردد تا بدن فانی خود را دوباره تسلیم کند. آنها حیوانات شکار شده را این گونه به تصور می آورند: قربانیانی هستند که به خواست خود بدن خویش را به انسان هدیه می کنند با این درک که آئین های لازمی باید برپا شود تا اصل زندگانی را به سرچشمه های خود برگرداند. همین طور در وقفه های بین جنگ ها ، آئین های ویژه ای برپا می شود تا زمین پروان و اشباح کشته شدگان را تسکین دهد و رهائی بخشد.

چنین مراسمی در بردارنده آئین هایی نیز هست که جنون جنگ و گرمای نبرد را تخفیف دهد. فرض بر این است که کار کشتن اعم از اینکه کشته شده جانور باشد یا انسان، سرشار از خطر است. خطر کینه جوئی جانور یا شخص کشته شده، و خطری که خود شخص کشته شده ممکن است در اثر جنون کشتن یا خشم دیوانه وار به ویرانگری، پیدا کند. و هم چنین همراه با آئین بزرگداشت و آرام کردن اشباح، مراسمی برای سازگاری مجدد جنگجو به شیوه های زیست خانگی و متمدنانه برپا می شود. در مثل در آئین های قوم ناواهو^۱ در نقاشی های آنها (که با شن یا گلبرگت ساخته می شود) دو ایزد همزاد - که ایزدان جنگ اند - دیده می شود. نام مراسم

۱ - Bravura شوره درخشان موسیقی و هم چنین قطعه ای از کمپوزیسیون که برای نشان دادن جرأت ساخته و اجرا می شود. سرود جنگ.

۲ - NaVaho قبیله ای از سرخ پوستان جنوب غربی آمریکای شمالی.

این است: «جائی که دو ایزد به نزد پدر خود آمدند» که حاکی از شرح سفر قهرمانان همزاد «ناواهو»ست به خانه پدرشان خورشید تا از پدر خود جادو و سلاح‌هایی به دست آورند و به وسیله آنها هیولاهائی را که در آن زمان در دنیا آزادانه گشت و گذار دارند از پای در آورند. این ایده بنیادی هر اسطوره نبرد است که «دشمن هیولاست و با کشتن او، خطر دفع می‌شود و شخص کشته، حافظ تنها نظم ارزشمند حیات بشری در روی زمین خواهد بود.» در مراسم تشریف جوانان دلیر، آنها با ایزد - قهرمان دلیر عصر اساطیری یگانه می‌شوند. ایزدانی که در آن اعصار با پاك کردن بیابان‌ها از مارهای زهر آگین، غولان و هیولاهای دیگر، حافظ نوع بشر بودند.

در مهر آئینی مهر (میترا) را به صورت مسردی نیرومند نظیر هر کول که طراوت جوانی را به حد کمال داراست ترسیم می‌کردند. او زانو به زمین زده و گاوی را به زمین می‌افکند. دست در شاخ یا در سوراخ‌های بینی حیوان کرده سر او را به عقب می‌کشد و خنجری در قلب او فرو می‌کند. عمل قربانی معمولاً در غاری انجام می‌گیرد... وقتی که گاو به حال احتضار افتاد خونی که از او بیرون می‌آید روی مزارع گندم می‌ریزد باعث نیرومندی آنها می‌شود.^۱

در کتاب‌های بندهشن و یادگار جاماسب (که حاوی علم‌العماد ایرانی هستند) سپاهیان اهریمن بر گاو آغازین - که اهورامزدا پیش از آفریدن کیومرث آفریده بود - دست می‌یابند اما از مغز گاو انواع گونه‌گون گاو پدید می‌آید... کاری که اهریمن می‌خواست بکند از ذات بدکارانه او پدید می‌آید اما میترا، همان کار را برای رهایی انسان انجام می‌دهد از این رو خود را نجات دهنده Soter می‌نامد... در بندهشن، عقرب و مارمولک و مار و وزغ همچون جانوران بدکار معرفی می‌شوند. اینها فرستادگان اهریمن‌اند و کسانی که آنها را از بین ببرند نیکو کار معرفی شده‌اند.^۲

۱ - Initiation رسم نوآموزی و آموزش هموندان نوجوان در جرگه‌های برادری

آئین‌های رمزآمیز و عرفانی.

۲ - آئین میترا، ۹۷، پژوهشی در اساطیر ایران، ۴۸ و ۴۹، سوشیانت ۱۵۸ و ۱۶۶

۳ - آئین میترا، ۹۹ - پژوهشی در اساطیر ایران ۵۳ به بعد و ۱۵۵ و ۱۵۱

قبائل شکارگر از ایده فعال کردن زندگانی از طریق کشتن الهام می گیرند. سر آدمی یا شکار را با گل و برگ و... زیور می دهند و این خود اسباب تجمل است. آنها باور داشتند مردی که دارد زن می گیرد و می تواند حیاتی را بوجود آورد باید جان زنده ای را بگیرد و سر کشته شده را به خانه بیاورد. مرد با سر جانور یا انسانی به عنوان غنیمت جنگی به خانه بازمی آمد. در مراسم زناشوئی از آن سر با احترام پذیرائی می کردند و آن را همچون هدیه نیروی زندگانی به فرزندان آن زوج - فرزندان که در شکم مادر پدید خواهند آمد - محترم می داشتند.

نمونه افراطی وظیفه جدی فراهم آوردن قربانی مراسم کشتن برای افزونی حیات را در تمدن کهن آرتک ها می بینیم. فرض آنها این بود که باید قربانی های انسانی را مدام بر درگاه معابد بکشند و گرنه خورشید از حرکت باز ایستاده، زمان متوقف و جهان تکه تکه خواهد شد! فراهم آوردن صدها و هزارها قربانی، موجب جنگ دائمی قوم آرتک با همسایگان آنها می شد و جنگجویان آرتک همچون کاهنان محترم شمرده می شدند. اصل نبرد، نبرد حتی بین عناصر طبیعی: باد، زمین، آب و آتش، اصل بنیادی کیهانی آنها بود، و این ها همه با آئین های عظیم جنگ معروف به «جنگ زرین» ملازمه داشت.

در خاور نزدیک کشت و کار پایه و مرکز نخستین ایجاد شهرها شد و از هزاره هشتم پیش از میلاد به بعد، نظم جدید زندگانی انسانی به تدریج سامان گرفت اما نه بر بنیاد تغذیه از گیاه و ریشه گیاه یا شکار بلکه بر بنیاد کشت و زرع. نزد مردم این سرزمین ها «مادر نیک زمین»، تهیه کننده اصلی وسائل زیست بود. مراسم «باروری» در آن جا پا گرفت و آئین بنیادی تمدن های زراعی شد. آئین های مردم با شخم زمین کشت دانه و حاصلخیزی و چیدن میوه و برداشت محصول زراعی سروکار داشت. هزاره های نخست وضع بدین سان بود، و شهرها حصاری نداشتند. در هزاره ششم و به ویژه در میانه هزاره پنجم پیش از میلاد شهرها نیازمند حصارشد زیرا گروه های جنگجو، شهرها را تهدید می کردند. دو قوم مهاجم یکی از شرق و دیگری از

1- Flowerywar

۲- تاریخ تمدن ۱/۳۳۴ به بعد.

جنوب رو به سوی بین‌النهرین آوردند. آریائی‌ها گله دار بودند و از شرق آمدند و سامی‌ها که گله‌های بز و گوسفند داشتند از جنوب، از بیابان‌های شام و عربستان، و هردو قوم، جنگجویانی بی‌باک بودند و حرکشان به سوی شهرهای متمدن خطر آفرین بود. «عهد عتیق» از گزارش‌های هجوم به آبادی‌های صلحجو و غارت و ویرانی سرشار است. از فراز برج، گرد و غباری آسمان سای درافق دیده می‌شود. آیا طوفان در گرفته است؟ - نه! گروه بدویان هستند که پیش می‌آیند و صبح روز بعد هیچ جانداری درون حصار و دیوارهای شهر یا آبادی دیده نمی‌شود.

دو اثر بزرگ اسطوره جنگ در غرب، ایللیاد است و عهد عتیق. عصر متأخر برنز و عصر جدید آهن در یونان بر تمدن اژه‌ای کهن چیره شد درست در همان زمان که اقوام عموریان، موآبیان و بنی‌عمون و عبرانیان کهن به سوی کنعان تاختند^۱ هجوم این دو قوم به تقریب همزمان بود و افسانه‌هایی که پیروزی‌های آنها را بزرگ می‌داشت نیز در یک زمان گسترش یافت. تصورهای بنیادی اساطیری و افسانه‌های آنان به هیچ روی متفاوت نبود. هردو قسمی جهان را تصویر می‌کردند که دو طبقه داشت: طبقه پائین زمین بود و در طبقه بالا ایزدان می‌زیستند. در سطح زمین، در طبقه فرودین نبردهای ویژه‌ای جریان دارد: نبرد «مردم ما و قوم ما که بر آن «قوم دیگر» چیره می‌شوند ایزدان از «بالا» گسترش جنگ‌ها را راهنمایی می‌کنند. در ایللیاد، ایزدان بی‌شمار: زئوس، آتنه، هرمس، هرا... هریک و هر زمان جانب یکی از حریفان نبرد را می‌گیرند. در طبقه فرازین نیز همین نبرد در کار است. پوزئیدن بر ضد اراده زئوس، آتنه بر ضد آفرودیت و «زئوس» گاه در ضدیت با «هرا» در بحث و مجادله‌اند و در باره کامیابی و پیشرفت این یا آن سپاه متخاصم به جدال مشغولند^۲. طرفگی ایللیاد در این است که در همان زمان که اثری است در باره حماسه‌ها و افتخارات یونانی‌ها، افتخار و احترام عظیمی نیز برای مردم «تروا» قائل شده است. هکتور شریف، پهلوان تروا رهبر معنوی و پهلوان واقعی نبردهاست. آشیل در کنار او آدمکشی بیش نیست. در مثل داستان فرعی لطیف کتاب ششم ایللیاد که «هکتور»

۱- تاریخ تمدن ۱/۱۴۹

۲- در مثل سرود بیستم ایللیاد، ص ۶۰۶ و ۶۰۷ را بنگرید.

به جنگ می رود و وصف جدائی او از همسرش آندروماک و پسر کوچکش استیانا کس را در نظر آورید: «آندروماک به پیشباز هکتور دوید ... همراه دایه ای بود که پسر جوانشان را در بغل داشت و یگانه بازمانده مهربان ایشان در زیبایی چون اختری فروزان بود.»^۱ سپس آندروماک با چشمانی رازآشک از شوی خود می خواهد به جنگ نرود «دل بر من نرم کن و اگر نمی خواهی زنت را بیوه و پسرش را بی پدر کنی با من در برابر این برج بمان»^۲ و هکتور پاسخ می دهد: «اگر چون مردی بزدل در کنار بمانم و از جنگ پرهیزم نمی توانم در اندیشه سرزنش های مردم تروا و زنان بخشنده تروا برخویشتن نلرزم. مردانگی آئین دیگری دارد»^۳ سپس به پسرش نزدیک می شود: «کودک از دیدن پدری که دوستش می داشت، از ترس فروزندگی سلاح های او و پرچم هراس انگیز و سهمگینی که می دید بر فراز «خود» وی لرزان است بازپس دوید و در آغوش دایه اش پنهان شد و هراسان فریادی برکشید. آن دلاور همان دم «خود» فروزان خود را برداشت و به زمین گذاشت و به مهربانی پسرش را بوسید... و این درخواست را از زئوس و خدایان دیگر کرد... چنان باد که پسرش چون من در میان مردم تروا نام آور باد! همان نیرو و همان دلاوری بهره او باد»^۴.

این لحظه ها بی گمان لحظه برتر انسانیت و نجابت حقیقی کتاب «ایلیاد» است. نمایشنامه عالی «ایرانیان» اثر آشیلوس بس طرفه است. اثری باشکوه که بیست و دو سال بعد از هجوم ایرانیان به سالامیس، در شهری یونانی نوشته شد و به روی صحنه آمد. آشیلوس نیز خود در آن نبرد حضور داشت. صحنه نمایشنامه در ایران است و شهبانوی ایران «آتوسا» و درباریان درباره بازگشت شهریار شکست خورده - خشاریارشاه - از میدان نبرد، سخن می گویند.^۵ آشیلوس یونانی در حالیکه درباره شکست ایرانیان و قهرمانی های یونانیان داد سخن می دهد، بزرگی ایرانیان را نیز پنهان نمی دارد و اثر او در بردارنده ظرفیت همدردی و احترام عظیمی است که یونانیان کهن می توانستند حتی درباره خطرناکترین دشمن خود داشته باشند.

۱ و ۲ و ۳ - ایلیاد ۲۳۵ : ۲۳۱، ۶ : ۲۳۳ : ۶

۵ - ایرانیان - ترجمه کامیاب خلیلی - تهران - ۱۳۵۶

اکنون از ایلباد و آتن به اورشلیم و عهد عتیق می‌رویم . در این جا اسطوره دیگری می‌بینیم . طبقه فرازین این اسطوره با طبقه فرازین اسطوره یونانی تفاوت دارد. در این جا «یهوه» فرمان می‌راند که قدرتی دیگر دارد. این جا انجمن ایزدانی یونانی نیست که گاهی این جانب و گاهی جانبی دیگر را می‌گیرند. یهوه خدای یهودخدائی است یگانه با اندیشه‌ای یگانه که نسبت به قوم برگزیده خود همدردی همیشگی دارد . پهلوان یونانی ، دلاوری است که «نیزه بدست با دشمن برابری می‌کند»^۱ نزد یهود دشمن هر که باشد، انسان هم‌آورد نیست بلکه آدمی فروتر از یهود است. «تو»، مخاطب، هم‌آورد نیست بلکه شیئی است. نبردهائی که در «سفر تنیه» توصیف می‌شود، وحشیانه‌ترین اسطوره همه اعصار است . (باب هفتم ۶-۱، باب بیستم ۱۸ - ۱۰، باب ششم ۱۲-۱۰) سپس به «صحیفه یوشع» - بزرگترین کتاب جنگ «عهد عتیق» می‌رسیم و افسانه سقوط شهر «اریحا»... که در اسطوره جنگ به خشونت نهائی خود می‌رسد : «... آواز کرنا را بشنوید تمامی قوم به آواز بلند صدا کنند و حصار شهر به زمین خواهد افتاد.»^۲ سپس نوبت به شهر «عی» می‌رسد: «دود شهر بالا می‌رود ایشان برگشته مردان عی را شکست دادند... ایشان را می‌کشتند به حدی که کسی از آنها باقی نماند»^۳ و آنگاه نوبت به جبعون و لینه و لاختیش ... می‌رسد : «پس یوشع تمامی آن زمین... و جمیع ملوک آنها را زده کسی را باقی نگذاشت و هر ذی‌نفس را هلاک کرده چنانکه یهوه خدای اسرائیل امر فرموده بود.»^۴

در «سفر داوران» نیز می‌خوانیم که چون از «یابیش جلعاد» کسی به حضور خداوند به مصفه نیامد . «پس جماعت دوازده هزار نفر از شجاع‌ترین قوم را به آنجا فرستاده و ایشان را امر کرده گفتند بروید و ساکنان آنجا را با زنان و اطفال به دم شمشیر بکشید ... هر مردی را و هر زنی را که با مرد خوابیده باشد هلاک کنید . و در میان ساکنان «یا بیش جلعاد» چهارصد دختر باکره ... یافتند و ایشانرا به اردو... آوردند ... آن وقت بنیامینیان برگشتند و دخترانی را که ... زنده نگاهداشته بودند

۱- ایلباد ۱۸۰ : ۵

۲ و ۳ و ۴ - صحیفه یوشع ۲۰ : ۶ و ۲۲ : ۸ و ۴۰ : ۱۰

به ایشان دادند و باز ایشان را کفایت نکرد.»^۱

در کتاب پادشاهان، ما چنان حمام خونی می بینیم که حدی برای آن نمی توان شناخت و البته این کشتارها به نام «بیهوه» انجام می گیرد. کشتارها در زمان ایلیا و الیشع ادامه می یابد تا نوبت شاهی به یوشیا می رسد و او «آنچه را که در نظر خداوند پسند بود به عمل آورد و به تمامی طریق پدر خود داود سلوک نموده به طرف راست یا چپ انحراف نورزید»^۲ و آن گاه نوبت به نبوکد نصر پادشاه بابل می رسد که در سال نهم شاهی خود اورشلیم را محاصره می کند، قحطی در شهر پدید می آید و شاه بابل آن جا را می گشاید، همه خانه های اورشلیم را می سوزاند و همه اشیاء قیمتی را به تاراج می برد^۳ مزامیر نخست تورات نیز سرود جنگ است.

ولی همراه با این صحنه های نبرد و کشتار و برتر از آنها، ایدۀ زیبای آشتی همگانی و فرجامین، پرواز می کند، که از زمان اشعیا به بعد در اساطیر غرب، نمودی حسرت آمیز داشته است. قومی خواهند آمد که با صلح و آرامش خواهند زیست و «گرگ و بره با هم خواهند چرید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد»^۴ اگرچه در این کتاب نیز گهگاه سرود نبرد شنیده می شود «زیرا هر امتی و مملکتی که ترا خدمت نکند تلف خواهد شد و آن امت ها تماماً هلاک خواهند گردید»^۵

آهنگ جنگ و پیروزی اقوام و بوق و کوس نبرد در سراسر تاریخ و تا امروز شنیده می شود. این آهنگ هنوز زنده و فعال است. عرب ها نیز اساطیر جنگی داشته اند. طبق روایت خودشان، از تخمه ابراهیم و از سلالۀ اسماعیل اند و می گویند ابراهیم و اسماعیل کعبه را بنا نهاده اند. کعبه پیش از اسلام نیز مرکز نمادین و معبد عرب ها بود. عرب ها باورهای خود را بیشتر از پیامبران عبری اخذ کرده و محترم شمردند. آنها ابراهیم و موسی و به ویژه سلیمان را (که خود جنگجویی تمام عیار بود) بس بزرگ می دارند^۶

۱- سفر داودان، ۱۲ - ۱۰: ۲۱

۲ و ۳- کتاب دوم پادشاهان، ۲: ۲۲ و ۱۵-۱: ۲۵

۴ و ۵- اشعیا، ۲۵: ۶۵ و ۱۲-۱۴: ۶۰

۶- تاریخ طبری ۲/۲۰۱ به بعد

در برخی از اساطیر و آئین‌های دیگر «سرود آشتی» و «مدارا» را می‌شنویم از جمله در آئین بودا که باور داشت «بدی را نمی‌توان با بدی کردن از میان برد» از این رو انسان برای رهایی از رنج زیستن باید راه‌های هشتگانه بودائی را درنوردد و به «نیروانا» برسد؛ همینکه روشنائی ناب در ژرفای هستی راهرو تابید و پرتو بر سایه‌های تیره نادانی افکند، لبخند اسرار آمیزی بر لبان او نقش می‌بست... لبخندی که هم قسمی استهزاء به ناپایداری اشیاء و سلسلهٔ علل و گردش بی‌پایان ذرات هستی است و هم قسمی شفقت پاک و ناب و شریف و خالی از گزند احساسات به اندوه و رنج موجودات^۱»

امروز نیز اساطیر جنگ و آشتی برابر هم ایستاده‌اند، یکی این و یکی آنرا می‌پسندد و برمی‌گزینند... تقدیس کشتن به فرمان الهی، کشتن مردان و زنان و ویران کردن شهرها تعبیری عبری است و از رسم‌های عمومی اقوام سامی: موآبیان، عموریان، بنی‌عمون، کنعانیان. به تدریج اقوام دریافتند هر گاه افراد قوم مغلوب همه کشته‌شوند دیگر برای برده گرفتن کسی باقی نخواهد ماند و اگر گروهی از آنان باقی بمانند با هم یگانه شده قیام خواهند کرد، روشی تازه ابداع کردند. یعنی جمعیت مغلوب را از جایی به جای دیگر کوچ می‌دادند و اگر شهری را متصرف می‌شدند، کل جمعیت آن را در جایی دیگر به کار اجباری می‌گماشتند و ساکنان جاهای دیگر را به شهر خالی از سکنه می‌بردند.

اورشلیم در ۵۸۶ پیش از میلاد سقوط کرد و همانطور که مزامیر می‌گوید مردمش را به بابل بردند.

نزد نهرهای بابل نشستیم* و گریه نیز کردیم چون صهیون را به بیاد آوردیم* بر بطن‌های خود را آویختیم* بر درختان بید که در میان آنها بود* زیرا آنانی که ما را به اسیری برده بودند. در آنجا از ما سرود خواستند.^۲

۱- ادیان و مکتب‌های فلسفی هند ۱/۱۶۸

۲- مزامیر ۳- ۱: ۱۳۷ - کتاب مقدس، ۹۳۸ و ۹۳۹، تاریخ تمدن ۱/۳۷۲

قومی که خود کرنای جنگ را به صدا درمی آورد، و مردان و زنان مغلوب - شدگان را از دم شمشیر می گذرانید، اینک در اسارت بابل یاد روزهای خوش گذشته می کرد، و به پیروزشدگان لعنت می فرستاد و در آرزوی فراسیدن «نجات بخش» آه می کشید.

سرانجام «نجات بخش» فرارسید ولی نه از میان خود آن قوم بلکه از جانب خاور و از سوی ایران. ناگهان دگرگونی عظیمی در تاریخ روی داد. اساطیر خاور نزدیک پراز ظهور پیروزمند ایرانی های آریائی شد که همه اقوام (جز یونانی ها) را مطیع خود ساختند. بابل در ۵۳۹ پ.م سقوط کرد. کوروش بزرگ که می رفت امپراطوری عظیم تاریخی ایجاد کند، نه قتل عام می کرد و نه شهرها را به آتش می کشید و نه درختها را ریشه کن می کرد. کوروش فرمان داد مردم مغلوب را به مساکن خود برگردانند تا ایزدان خود رانیایش برند و به پیروی از شاهان و سنت های خود زندگانی کنند. کوروش شاهنشاه شد، هم شاه نیرومند ایران و هم شاه بسیاری سرزمین های دیگر. او یهود را به جایگاهشان برگرداند و تشویقشان کرد معابد خود را برپا کنند^۱. بیهوده نیست که در «اشعیا» او را در مقام مسیح (یشوع) خجسته، بزرگ داشته اند. یهوه او را تدهین کرده است و کاروی در عمل در بازگرداندن قوم برگزیده خدا، همه آثار قدرت «یهوه است» خداوند به مسیح خویش یعنی به کوروش که دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امتها را مغلوب سازم^۲ ولی این مردمی که مؤده پیروزی به آنها داده می شود، ایرانیان نیستند بلکه قوم یهودند که به نام خدای خود بر جهان حکومت خواهند کرد^۳.

اسطوره واقعی ایرانی «صحیفه اشعیا» نیست. آئین زردشت است که بر یهودیت و گسترش مسیحیت تأثیر گذاشته. نزد زردشت، خدای آفریننده «اهورامزدا» است. خدای راستی و روشنی که بنیاد آفرینش او کامل است ولی نیروی متضاد راستی و

۱- تاریخ تمدن ۱/۳۸۵ و ۱/۳۸۱

۲- صحیفه اشعیا ۱: ۲۵ - کتاب مقدس ۱۰۶۲، تاریخ تمدن ۱/۳۸۵

۳- صحیفه اشعیا ۲: ۲۵ و ۱۷: ۲۵، کتاب مقدس ۱۰۶۵

روشنائی، یعنی نیروی تاریکی و دروغ «انگرمینو»^۱ که در همه بدی‌ها حلول کرده است موجب نادانی و شر می‌شود، و نبرد همیشگی نیروهای «سپنت مینو»^۲ (روان نیک) و «انگرمینو» را پدیدار می‌کند. «زردشت از ثنویت مطلق که در آن دو روان یادو خدا یکی خوب و یکی بد به استقلال و جدا از هم تا ابدیت وجود داشته باشند سخن نمی‌گوید، بلکه اهورامزدا را آفریننده همه چیز می‌داند»^۳ نبرد بین دو نیروی نیک و بد ویژه ملت یا نژاد خاصی نیست بلکه نیروئی است جهانی و همگانی و هر فرد از هر قوم و نژاد می‌تواند به نیروی نیک بپیوندد یا به نیروی بد، و یکی را برگزیند و با دیگری بیگانه باشد:

در آغاز آن دو گوهر همزاد، در پندار و گفتار و کردار بهتر و بتر، در اندیشه هویدا شدند در میان این دو، نیک اندیشان درست برگزیدند نه بد اندیشان.

* * *

و آن‌گاه که این دو گوهر بهم رسیدند، نخست هستی و نیستی بنیان نهادند و همچنان در انجام بدتر زندگی که پیروان دروغ را خواهد بود و پیروان راستی را بهتر جایگاه [بهشت برین، سرای جاودانی]^۴ بنابراین انسان اگر جانب نیکی را بگیرد با گفتار و کردار و پندار نیک در برگرداندن کمال جهان سهیم خواهد شد و اگر جانب بدی را بگیرد در اندوهی عظیم فروخواهد رفت و به دوزخی که برایش آماده شده است فروخواهد افتاد. همین‌طور که پیروزی جهانی نیروهای نیک نزدیک می‌شود، نیروی بدی آخرین تلاش‌های نومیدانه خود را برای باقی ماندن بکار خواهد انداخت، فصل نبردهای همگانی و بلاهای کیهانی فرا خواهد رسید و پس از آن نجات بخش نهائی سوشیانت

1- Angra Mainyu

2- Spenta Mainyu

۳- دیانت زردشتی، ۱۱۵.

۴- گاته‌ها، ۸۵ (یسناها ۳۵، بندهای ۳ و ۴)

Saosyant به روی صحنه خواهد آمد. اهریمن و پیروان او به کلی ناپدید شده مردگان با تن خود، تنی پاکیزه و روشن برخواهند خاست، دوزخ ناپدید شده و روان‌های پاک شده رهائی خواهند یافت و صلحی مطلق همراه با پساکی و شادی و کمال برای همیشه برقرار خواهد شد.^۱

نبرد نیروهای بد و نیک گرچه از شرایط ویژه زمانی و مکانی زردشت الهام گرفته [اومستد می‌گوید در سراسر گفتار او پژواک کشمکش بین مردم آواره دشت نورد و برزیگر آرام شنیده می‌شود. کشاورزی پیشدادی مقدس است^۲] بازایده اخلاقی او به عصر و زمانی ویژه محدود نمی‌ماند. زردشت بر اخلاقی بودن فرد و دوری از بدی دستورهای موکد می‌دهد و رستگاری جاوید را در راستی و دادگری و دانش راستین می‌داند.^۳ در دوران بعد از زردشت و به ویژه در زمان ساسانیان مطالب تازه‌ای... به باورهای دینی زردشتیان افزوده شد از جمله جهان به سه یا چهار دوره که هر کدام سه هزار سال به طول می‌انجامد تقسیم گردید و در پایان هر یک از این دوران است که «سوشیانت» باید ظهور کرده بر اهریمن و تباهی‌های او پیروز گردد.^۴

آموزش‌های زردشت بر بنیاد ایده‌اصلی وجود دوروان استوار است. تئولوژی زردشتی دوره ساسانی فراموش کرد که از بین رفتن (بدی) نیز بخشی از آفرینش اهورا مزداست. از بین رفتن منظری از فعالیت اوست که در بسط کیهان نمایان می‌شود و حاوی تجدید و ابداع است که بدون از بین رفتن آنچه به پویش متکامل آفرینش یاری نمی‌دهد و در نتیجه به صورت «شر» درمی‌آید، ناممکن است. این غفلت از مفهوم بنیادی «بدی» در مقام منظری از مناظر اهورا مزدا بین عملکردهای انگر مینو (منظر مادی و نه - زندگانی آفریننده) و عملکردهای سپنت مینو (یا منظر زندگانی روان) جدائی افکند. و همچنانکه روان‌های بد و نیک باهم بیگانه می‌شدند، روان

۱- بند هشن ص ۲۱۱ تا ۲۲۰، پژوهشی در اساطیر ایران ۱۶۱ به بعد

۲- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۱۳۰

۳- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۱۳۰

۴- دیانت زردشتی، ۱۰۸

بد از آفریدگارش بیشتر بیگانه می‌شد و فاصله می‌گرفت و روان نیک بیشتر و بیشتر با اهورامزدا یکی دانسته می‌شد. تا در عهد ساسانی در کتاب «وندیداد» به جای روان‌های نیک و بد، اهورا و اهریمن در برابر هم قرار دادند. (احتمالاً این ایده متأثر از آموزه‌های یهودی، مسیحی و بودائی است) اهریمن در «وندیداد» اصل متضاد با آفریننده دانسته شده است که همانندی بسیاری با شیطان دارد پس از سقوط از آسمان.

روان بد (اهریمن) هر تغییری که در دوره‌های بعد از زردشت کرده باشد، تردیدی نیست که مفهوم اصلی از خود زردشت است که در گاته‌ها منعکس شده. در گاته‌ها از دو نیروی زندگانی و نه - زندگانی سخن می‌رود و این گوهر آموزش زردشت است. این دو نیرو، هر دو قطب‌های یک و همان سرچشمهٔ همیشگی حیات هستند و با استعارهٔ دیگر می‌توان گفت که هر دو نخستین آفریده‌ها و نخستین مشیرهای ارادهٔ اهورامزدایند.^۱

در اساطیر ایران، شاهان کهن ایرانی، نمایندگان زمینی و مجری اراده الهی و شهریار روشنی و دارای فره ایزدی هستند. اما اگر به تباهی و شر بگرایند فره ایزدی از آنها دور خواهد شد. در امپراطوری عظیم ایران - که حاوی ملل و فرهنگ‌های متفاوت بود - و در واقع نخستین امپراطوری نوع خود در سراسر تاریخ است، انگیزهٔ دینی یک امپراطوری معتبر دیده می‌شود. شاهان نیک ایران به نام راستی و نیکی و روشنی به صورت رهبر نوع انسان در می‌آیند تا راستی و حقیقت را فراچنگ آورد. زمانی که فرآرپائی به شخص یا خانواده‌ای بخشیده می‌شد فرکیانی (فر بزرگی) خوانده می‌شد و بخششی اهورائی بود و سرفرود آوردن به دارندهٔ آن نه فقط دشوار نبود بلکه شادی آور بود به همین جهت شاهان محلی ایران به آسانی سربه فرمان شاهنشاه می‌گذاشتند و زررمندی و دلیری را برای رسیدن به شاهنشاهی کافی نمی‌دانستند.^۲ چنانکه به هنگام بیدادگر شدن نوزر، ایرانیان به سام پیشنهاد می‌کنند شاه شود ولی او که دارای فره ایزدی نیست از این کار تن می‌زند

1- The Religion of Zarathushtra و P 27 و 28

۲ - چند نکته در باره تاریخ، ۸۳

که «این کی پسندد زمن کردگار»:

که چون نوذری از نژاد کیان
 به تخت کیتی بر کمر بر میان
 به شاهی مرا تاج باید بسود
 محال است و این کس نیارد شنود^۱

در هند تصویر اسطوره‌ای «فرمانروائی جهان» (*chakrartin*) شاه جهان اشرافی است که حضورش آورنده آشتی و زندگانی برای نوع انسان است و از باورهای ایرانی گرفته شده است. در نشانه‌های نخستین شاه‌بودائی آشوکا (در حدود ۲۴۸ تا ۲۶۲ پ.م) همین ایده را می‌بینیم. در چین بی‌درنگ پس از عهد پر آشوب چونگ کوئو «ایالات در حال جنگ» شی‌هوآنک‌تی، چین را متحد ساخت و نخستین فرمانروای یک امپراطوری متحد شد و به ادعای خود با حکم قیمومیت آسمان در زیر لوای قانونی آسمانی، فرمان راند و بر آن شد که شاهنشاهی نو را از نظامی همیشگی برخوردار سازد. فاتح جدید، خود را هوآنک‌تی (فغفور نخست) نامید.^۲ جای شگفتی نیست که نویسندگان شوریده‌عبری اشعیا - که بعضی از آنها معاصر کوروش بزرگ و شاهد زنده بازپس گرفتن اورشلیم و بازگشت یهود به آن شهر بوده‌اند - در پیشگوئی‌های خود از ایده‌های زردشتی الهام می‌گیرند.^۳ در عبارت مشهور باب ۴۵ صحیفه اشعیا آمده است: «من یهوه هستم ... پدید آورنده نور و ظلمت * صانع سلامتی و آفریننده بدی ... * من صانع همه این چیزها هستم.» و در همین باب «یهوه» نه فقط همچون بزرگترین و قدرتمندترین خدا در میان خدایان بلکه در مقام خدای یگانه کیهان بزرگ داشته می‌شود، که با توسل به او نه

۱- شاهنا، ۴، ۲/۸

۲- درباره بودا نیز نوشته‌اند که مادر آینده او شبی به خواب دید که فیل سفید و باشکوهی از آسمان پائین آمده و در بطنش جای گرفته. منجمین گفتند که شهبانو، فرزندی دارد که به مقام «فرمانروائی جهان» خواهد رسید (ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ۱/۱۳۳)

۳- تاریخ تمدن ۱/۷۶۷ و ۱/۷۶۸

فقط یهودیان بلکه امت‌های دیگر نیز رستگار می‌شوند: «ای جمیع کران‌های زمین به من توجه نمائید و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست.»^۱ ایده نخستین مسیح انبیاء پیش از تبعید، آمده در اشعیا صرفاً ایده شاهی آرمانی است که بر اورنگ داود جلوس کرده است «زیرا که برای ما ولدی زائیده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بردوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد»^۲

در دوره پیش از تبعید به ویژه در نوشته‌های مکاشفه‌ای متأخر نویسندگان یهودی عصر اسکندر مقدونی در مثل در کتاب دانیال نبی ایده‌ای زردشتی می‌بینیم حاکی از آمدن کسی در پایان دوره تاریخی «سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قومها و امتهای و زبان‌ها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است»^۳

نفوذ علم‌العماد زردشتی در ایده‌های «دانیال» در زمینه پایان جهان و رستاخیز مردگان روشن است و نیز در بخش‌های طومارهای بحرالمیت (آخرین قرن پیش از میلاد) نفوذ اندیشه ایرانی را می‌بینیم. در این دوره که از دوره‌های پر آشوب بود، اندیشه رستگاری و پایان جهان و آمدن سوشیانت نجات دهنده تسلط داشت و هر کسی که با این درونمایه کهن زردشتی آشنا بود، می‌توانست آنرا در زمینه فرهنگی و دینی قوم خود بگنجانند^۴ حتی در خود اورشلیم، یهودیان دو گروه شده بودند و بین دو گروه متخاصم بر سر سروری و حاکمیت جنگ بود. گروهی از فرقه حسیدیم «مؤمنان تندرو»^۵ - که به «شریعت و قانون» وفادار بودند حمایت می‌کردند و گروهی دیگر به ایده‌های یونانی توجه داشتند. از کتاب مکابیان برمی‌آید که گروه

۱- نه شرقی نه غربی ۱۶ و ۱۷، صحیفه اشعیا ۷: ۲۵ و ۲۳: ۲۵

۲- صحیفه اشعیا، ۸ و ۶: ۹

۳- دانیال نبی ۱۵ و ۱۴: ۷

۴- مبانی مسیحیت ۹۳ به بعد

۵- Hasidim (به عبری hasidh پرهیزگار، پارسا) فرقه یهودی قرن دوم پ.م

مخالف یونانی‌گرایی و وفادار به انجام سخت و دقیق قانون و مراسم یهودیت.

دوم نزد امپراطور مقدونی «آنتیوکوس» رفتند و از او اجازه گرفتند که برای خود در اورشلیم آموزشگاهی برپا کنند: «از روی مراسم بت پرستان آموزش دادند و رسم ختنه را ترك کردند، «میثاق» را وا گذاشتند و به بت پرستان پیوستند.» پس نزاع جدیدی در شهر مقدس برپا شد و به آنجا رسید که یونانیان به حمایت از دعاوی یهودیان فرصت طلب هلنی مآب که ریاست برخاخامها و کنیسهها را میخواستند، برخاستند، معبد را غارت کردند و در سراسر آن سرزمین معابد بت پرستانه بنیاد کردند. در سال ۱۶۸ پ. م. ماتاتیاس و پنج پسرش (مکابیان) در دهکده «مدین»^۱ به یهودیانی که به فرمان شاه برای قربانی کردن در معابد بت پرستان آمده بودند حمله بردند، و حتی افسران یونانی را نیز که برای محافظت معابد آمده بودند کشتند. خود مکابیان گستاخانه عنوان سلطنت و مقام عالی خاخامی را به خود بستند که به توارث به آنها نرسیده بود^۲. در میان خانوادههای یهود، لو دادن، جنایت، و قتل بسیار در پی کشاکش بر سر وراثت در گرفت. فریبیان و حسیدیمها و دیگران که از این بی دینیها دلی پر خون داشتند شورش کردند که بابتی رحمی تمام در دوره سلطنت الکساندر ژانایوس^۳ سرکوب شد و خود ژانایوس هشتصد نفر از دشمنان خود را در یک شب به دار آویخت و در برابر دیدگان محکومین، زنان و کودکان آنها را قتل عام کرد و در حالی که ناظر اجرای حکم بود با کنیزکان خود به شراب نوشی و عیاشی نشست. فلاویوس تاریخنگار یهودی در نتیجه گیری از گزارش این درنده - خوئی می نویسد: «این حادثه چنان وحشتی در مردم برانگیخت که شب بعد از همه سرزمینهای یهودیه هشت هزار نفر از مخالفان شاه، فرار را برقرار برتری دادند.»^۴ احتمال می رود که در همین زمان بوده است که در بیابانهای ساحل بحرالمیت جوامع مکاشفهای کومران تأسیس و طومارهای آن نوشته شده. بنیاد کنندگان این جوامع پایان جهان را پیشگوئی کردند و جداً خود را شایسته آن می دیدند که پس از پایان گرفتن جهان باقی بمانند و برای این کار خود را آماده می ساختند تا سر نوشت

۱- Modein

۲- قیصر و مسیح ۶۲۳ به بعد

3- A. jannaeus (78 - 104)

4- josephus , De Bello judaico , 1 و 4 و 1 - 6

مقدر باقی ماندن «قوم گزیده» را الی الابد ادامه دهند. انتظارشان این بود که لشکری از «دادگران» فراهم آورند و به این وسیله جهان را تسخیر و پاک کنند. جنگ می بایستی چهل سال طول بکشد و از سوی «پسران نور بر علیه پسران ظلمت» راهنمایی شود (ایده زردشتی متأخر و مانویان) این نبرد با جنگی شش ساله بر ضد همسایگان نزدیک موآبیان و مصریان آغاز می شد و پس از یکسال وقفه و تعطیل مقدس (سبت) با رشته نبردهائی بر ضد اقوام سرزمین های دور از سر گرفته می شد. بر پرچم ها و کرنای های دارندگان «میثاق»، این شعارهای پرهیجان و دلخوش کننده نگارش می یافت «گزیدگان خدا»، «شهزادگان خدا»، «رؤسای جماعت یکصد نفره خدا» آنها بر ضد همه جسم های گناهکار و برای حصول دادگری الهی، حقیقت الهی، جلال الهی دست به نبرد می بردند. دادگران بر حسب سن و سال و بنابه نوع اسلحه به دسته های هزار نفری و صد نفری و... تقسیم می شدند. رهبران دسته ها، کشیشان بودند... از اسناد بدست آمده در کومران روشن می شود که یکی از رؤسای آنان «استاد انصاف و دادگری» بدست کشیشی بیدین به قتل رسیده و پیروان فرقه اسنی به رستاخیز و بازگشت او باور داشته اند^۱.

ولی در این میان در اورشلیم دو پسر «ژایانوس» برای شاه شدن در جنگ بودند. یکی از آنها برای شاه شدن از رومی ها یاری خواست (۶۳ پ.م) ایده سوشیانت نجات بخش در این زمان بین همه یهودیان رخنه کرده بود و این همان یسوع یهودی و تدهین شده الهی پیش از تبعید است: «همه اقوام باید نابود شود و حتی از اسرائیل شماری اندک باقی بماند...» در این حال و هوای ضرورت مبهم فرا رسیدن «نجات بخش» بود که مسیحیت به روی صحنه آمد. یحیی تعمید دهنده در بخش علیای اردن، چند فرسنگ دورتر از اسنی های ساکن سواحل بحرالمیت، به آموزش مشغول بود و گروندگان را تعمید می داد^۲ و نیز خود مسیح را انتظار می برد و برای آمدن وی راهها را هموار می ساخت. یحیی باور داشت مسیح خواهد آمد و پس از چهل روز روزه گرفتن در بیابان برای عرضه تعبیر ویژه خود از پیام عمومی مکاشفه آمیز بازمی گردد.^۳

۱- مبانی مسیحیت ۱۱۰ و ۱۱۱

5 و XVIII و Antiquities و Josephus 1-

۳- قیصر و مسیح، ۶۵۹

چه تفاوتی بود بین مسیح یهود و «مسیح» اسنی‌های «دارنده میثاق» کومران؟ اینان فکرمی کردند که خود در نبرد پسران نور برضد پسران ظلمت شرکت خواهند داشت. پایگاه آن‌ها آماده شدن برای جنگ بود. و مسیح «انجیل» می‌گفت: دشمن خود را نیز دوست بدارید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید * به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید * تا پدر خود را که در آسمان است پسران شوید^۱». با این همه در انجیل‌ها از جنگ نیز سخن می‌رود: «گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را^۲». با این همه آموزش‌های انجیل‌ها بیشتر بر ریاضت مطلق، در واگذاری دلبستگی‌های دنیوی، ترک خانواده و مردگان (مردگان خود را وانهد تا دیگران دفن کنند^۳) استوار است و با آئین آغازین بودائی و کیش جین همانندی دارد. کیش «جین» مانند دبستان‌های «سانکیها» و «یوگا» و دیگر دبستان‌های فلسفی هند به زندگانی دنیوی بدبین است و باور دارد که درخت زندگانی میوه‌های تلخ به بار می‌آورد و چاره‌گریز از تنگنای هستی، گزینش راه رستگاری *Moksa* است که از راه معرفت بدست می‌آید.

فرقه دیگامبارا یا آسمان پوشان (عریان) کیش «جین» لخت و برهنه راه می‌روند راهبان کیش جین بایستی در نهایت فقر و بی‌نیازی بسر برند و نیازمندی‌های ابتدائی و خوراک خود را از راه گدائی بدست آورند. سفید پوشان کیش جین «شوتامبارا» پارچه سفیدی برتن دارند و جاروئی در دست می‌گیرند و با دستمالی دهان خود را می‌پوشانند. آنها با جاروراهی را که از آن می‌گذرند، پاک می‌کنند تا موجود زنده و ریزی مانند مور زیر پایشان لگد نشود و کشته نگردد. و پارچه‌ای که به دهان بسته‌اند از بلعیدن احتمالی حشره‌ها جلوگیری می‌کند، چه اصل *Ahimsa* یا آزار نرساندن به موجودات زنده یکی از بنیادهای مهم اخلاقی آن‌ها به شمار می‌رود^۴.

۱- ۲۵- متی ۲۳- ۵- متی ۳۷- ۳۴: ۱۰، لوقا ۲۸- ۲۶: ۱۴ مقایسه شود با متی ۳۹: ۱۰ و لوقا ۲۷: ۱۴، متی ۲۲: ۸.

۳- متی ۲۲: ۸

۴- ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ۱/۱۸۳ و ۱/۱۸۶

افزوده بر این، ما در همه متون مکاشفهای دگرگون کردن اشارات حوزه تاریخی آینده را به حوزه روانشناسی می بینیم. پایان جهان و رسیدن روز خدا را در حوزه زمان نباید انتظار برد بلکه اینها را باید در عزلت، در همین لحظه در حجره دل به حاصل آورد. در انجیل گنوستیکی به روایت توماس آمده است: «حواریان از مسیح می پرسند، ملکوت الهی کی فرا خواهد رسید؟ و او پاسخ می دهد: ملکوت الهی با انتظار فرا نمی رسد. گفته نمی شود این جا را بنگر، آن جا را بنگر. ملکوت پدر در سراسر کره خاک گسترده شده ولی انسانها آنرا نمی بینند.»^۱

اگر چنین است چرا مسیح انجیل از «شمشیر» سخن می گوید؟ مگر نمی گویند که انجیل (بشارت) اسنیها انجیل جنگ بود و انجیل مسیح انجیل آشتی؟ در این زمینه پاسخ داده اند که اشاره مسیح به شمشیر مادی و سلاح نبرد نیست که در صحفه توقیف در باغ جتسمانی از غلاف بیرون می آید.^۲ «ناگاه» یکی از همراهان عیسی دست آورده شمشیر خود را از غلاف کشیده بر غلام رئیس کهنه زد و گوشش را از تن جدا کرد. عیسی گفت: شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد.^۳ این همراه را انجیل یوحنا، شمعون پطرس می داند.^۴ با این همه آن حواری با عزم و تنومند عیسی که شمشیر عرا از غلاف کشید، آخرین حواری عیسی نبود که مانند یهودا، استاد را لو داد و اغفال کرد. گرچه به رغم تصریح انجیلها به اینکه پطرس بزدل بوده و استاد را لو داده باز کلیسای رم مدعی بود که پطرس آن را بنیاد نهاده است و به این سخن عیسی استناد می جست: «ومن نیز ترا می گویم که توئی پطرس [به آرامی Cephaz و به یونانی Petros] و بر این صخره Cephaz و Petra کلیسای خود را بنا می کنم»^۵ و از عهد کنستانتین و پیروزیهای او (قرن چهارم پ. م) کلیسا بر صخره نام همین پطرس نیک بنیاد شد و به وسیله شمشیر به سرعت و تا سرزمینهای دور پیشرفت کرد و در زیر تسلط پاپ اینوسنت

۲۵۱ - زیستن با اساطیر ۱۹۳ و ۱۹۴

۳ - متی ۵۳-۵۱: ۲۶

۴ - یوحنا، ۱۰: ۱۸

۵ - قیصر و مسیح ۶۷۵ به بعد

سوم (۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶) مقتدر، برق شمشیر پطرس شعله‌های آتش جنگهای صلیبی را راهنمایی می‌کرد: «هنگامی که جنگهای معروف صلیبی (جهاد آلبی) به راه افتاد، کشور کاتارها به خون و آتش کشیده شد... در تاریخ قوم کاتار جنگ‌هایی که به نام جهاد برضد البیژواها^۱ معروف شد معرف روحیه استوار آنان است.» کاتارها، اهل ریاضت و خودآزاری نبودند ولی آزار رساندن به دیگران را نیز روانمی‌داشتند و می‌گفتند کلیسای روم نماینده اهریمن است... در جهان، دو کلیسا یا جامعه هست: یکی می‌گریزد و گناه مردم را می‌بخشد و دیگری (کلیسای روم) گریزنده را دنبال می‌کند، به جنگ می‌آورد و پوست از تنش می‌کند.^۲ کاتاری‌ها در پی پاک کردن درون بودند و تقوای پارسایانه در زندگانی آرامش جویانه و از این‌رو شمشیر را انکار می‌کردند. و چون از گستردن باورهای خود، دست‌بردار نبودند کلیسائیان در سرتاسر حوزه زندگانی و کار آنها، تل‌های هیزم فراهم آوردند و آنها در آتش انداخته و سوزاندند.

چیز شگفت‌آوری است: تصور اساطیری آغازین انسانی پیرامون جنگ نهائی دور می‌زد که به «صلح جاودان» می‌انجامید. اما فکر ترك جهان در دوره‌های بحرانی و آموزش مسیح درباره آشتی و دوست داشتن دشمن، بی‌درنگ به جهاد و جنگ‌های صلیبی منجر شد!

عظیم‌ترین مرتاضان را در هند می‌بینیم از این جمله‌اند راهبان کیش «جین» و استاد آنها «ماهاویرا»^۳ که معاصر بودا بود. کیش جین زمان را در دو قسم می‌داند: مطلق و واقعی - نسبی و تجربی. زمان Kala واقعی همان زمان مطلق است که موجب پیوستگی و پایداری اشیاء است، نه آغاز دارد نه پایان. از دیدگاه پیروان آن، کیش جین ابدی و نامتناهی است. ماهاویرا، آخرین آموزگار از سلاله طولانی آموزگاران جین و بیست و چهارمین «تیر تامکار است»^۴ که به «قهرمان بزرگ»،

1- Albigensian

۲- زندگی مانی، ۱۲۴ و ۱۲۵

3- Mahavira

۴- Tirthankara یعنی کسانی که گذرگاهی برای گذر از دریای ساه-سارا بودا

کرده‌اند.

نیروی بزرگ» معروف بوده است.^۱ می گویند زمان کیش جین به دوره های پیش از تاریخ می رسد. آموزش استادان جین بر بنیاد طرفداری از عدم خشونت و طلب آشتی استوار است. داوطلبان رهائی از زایش مجدد هیچ موجودی را نباید بکشند و آزار دهند. گوشت هیچ حیوانی را نباید بخورند. نباید در شب آب بنوشند مبادا حشره های در آن باشد و آنها او را بخورند. راهرو طریق جین، هر روزه باید نذر کند، گامهای خود را بشمارد مبادا در زیر پای او حشره ای له شود یا کرمی در خطر بیفتد. یوگی های این کیش، جاروهای کوچکی را در جنگل به همراه خود می بردند تا پیش از برداشتن هر گام زمین را برویند و حتی امروز در بمبئی راهبه و راهب های جین را می بینیم که پارچه سفیدی را برابر دماغ و دهان خود می بندند (مانند جراح در اطاق عمل) تا نفسی آنها موجود زنده ای را نیازارد. می گویند: میوه چیده را نباید خورد باید صبر کرد تا خودش بیفتد. با داس نباید علف های سبز را درو کرد. بطور منطقی هدف «راهب جین» مرگ زودرس است اما پیش از آن باید خواست زیستن در او کاملاً خاموش شده باشد زیرا اگر در او کمترین انگیزه زیستن نیز وجود داشته باشد. (انگیزه شاد بودن یا حفظ زندگانی خود) بی تردید دوباره زاده خواهد شد و باز به این جهان وحشتناک خواهد آمد و مجدداً اشیاء و موجودات را آزار رسانده و خواهد کشت.

آئین بودا در شکل آغازین خود با کیش جین، خویشاوندی دارد اما بودائی باور دارد که بجای تأکید بر اطفاء زندگانی خود باید بر اطفاء و خاموش کردن «خود» و «خویشتن» تأکید کرد. باید از احساس «من» و «مال من» یعنی محرك حفظ خود، دارائی خود، حفظ زندگانی خود، رهائی یافت. این تأکید بیشتر روان شناختی است تا فیزیکی بدین معنی که رستگاری و رهائی با آزار رساندن بدست نمی آید. و عملکرد فضیلت در نقطه غائی بهر حال به انکار مطلق زندگانی می انجامد.

قصه قدسی بودائی درباره شاه و سانتارا^۲ طرفه است. شاه همسایه، فیل سفید امپراطوری را به عاریه خواست. فیل سفید در ابرها اثر می گذارد و ابرها را می باراند...

۱- ادیان و مکتب های فلسفی هند، ۱/۱۸۵ و ۱/۲۰۲

2- Vessantara.

شاه و سانتارا که خودخواه نبود بدون لحظه‌ای فکر کردن، فیل سفید را داد. اتباع او از بی توجهی وی به مصالح مملکت رنجیده شدند و او را از مملکت تبعید کردند. شاه با خانواده‌اش در ارابه نشسته دور شدند. نزدیک جنگل گروهی برهمن به آنها رسیدند، و ارابه‌ها و اسب‌ها را خواستند و شاه که خودخواه نبود بدون اندیشیدن درباره «من» و «دارائی من» آنچه را که می‌خواستند به آنها داد سپس خود و خانواده‌اش گام در جنگلی ترسناک گذاشتند. در این جا، برهمنی فرزندانش را خواست. شاه به رغم اعتراض همسرش، این مطالبه را نیز بر آورده ساخت و بامیل، فرزندانش را به بردگی برهمن سپرد. کمی دورتر همسرش را خواستند و او همسرش را نیز تسلیم آنها کرد.^۱ این قصه را می‌توان با سخن عیسی مقایسه کرد که می‌گوید: «و اگر کسی خواهد با تو دعوی کند و قبای ترا بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار»^۲ و «هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد لایق من نباشد»^۳، «هر که به رخساره راست تو طپانچه زند دیگری را نیز به سوی او بگردان»^۴ شاه و سانتارا حتی از این فراتر رفته است اما سرانجام روشن می‌شود که برهمن‌ها، آزمون الهی‌اند و برای آزمون شاه آمده‌اند و آن‌گاه شاه و خانواده‌اش را به سلامتی به قصر پدران وی بردند. این آزمون با آزمون ابراهیم در زمینه قربانی کردن اسحاق همانند است «ابراهیم دست خود را دراز کرده کار در گرفت تا پسر خویش را ذبح نماید. در حال فرشته خداوند از آسمان وی را ندا در داد ... دست خود را بر پسر دراز مکن ... زیرا الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی چون که پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی.»^۵ درونمایه اصلی هر دو افسانه یکی است: جایی که فضیلت پایان می‌گیرد، بدی آغاز می‌شود.

اساطیر آشتی را در فلسفه لائوتسه نیز می‌شود دید. بنیاد این اسطوره‌ها به تعبیر امروز رومانیک است، زیرا می‌گوید در سراسر طبیعت هماهنگی معنوی جهانشمولی وجود دارد، کنش دوجانبه منظمی در همه زندگانی‌ها، اشیاء، در عرصه

۱- زیستن با اساطیر، ۱۹۶

۲ و ۳ و ۴- منی، ۴۱: ۵، ۵۷: ۱۰، ۳۹: ۵

۵- سفر پیدایش ۱۵-۲۲: ۱

تاریخ و بنیادهای تاریخ دیده می شود که ناشی از دواصل یا نیروی عمل کننده و عمل پذیر، روشنائی و تاریکی، گرم و سرد، آسمانی و زمینی، یانگک Yang و ین Yin است. اصل یانگک حاکم بر جوانی، تابستان، جنوب و ظهر است و اصل ین حاکم بر پیری، زمستان، شمال و شب.^۱

راه نمایش متناوب این دواصل در جهان، راه همه باشندگان و اشیاء است و «تائو» نامیده می شود. باهماهنگی با تائو می توان با خود، جهان خود و هدف های زندگانی هماهنگ شد و به این هدف ها رسید. پیرو لائوتسه در احساس بودن هماهنگ با همه اشیاء در عرصه آشتی و آرامش خواهد بود. «تائو عنصر نهائی زندگانی است و انسان باید خواهان زندگانی هماهنگ با آن باشد.»^۲ بیان این ایده فلسفی را در کتاب دائو ده جینگک (کتاب هنر اخلاقی یا راه زندگانی) می بینیم:

«زمانی که مجری قانون از تائو پیروی کند دیگر نیازی ندارد که نیروی بازوان خود را بکاربرد تا امپراطوری را نیرومند سازد. زیرا روش کار او، نتیجه نیک کارش را نشان خواهد داد. خار و تیغ در جایی که اردوگاه نظامی است به ردیف می رویند ولی محصول کشاورزی نتیجه تلاشی عظیم است. فرمانروای نیک باید راسخ و استوار باشد اما باید در همین جا بماند. او را یارای آن نیست که با زور تصمیم بگیرد. انسان باید مصمم باشد نه لافزن، مصمم نه مغرور، مصمم ولی نه خودبین. مصمم باشد ولی بهنگامی که چاره ای نیست بردباری و تسلیم پیشه کند. استوار و مصمم باشد ولی به خشونت دست نزند. امور درتوسل به زور برای زمانی کوتاه کروفری دارند ولی سپس تباه می شوند. این با «تائو» مانند نیست و آنچه با تائو همانند نباشد به زودی بر جای خواهد ایستاد.»

(دائو ده جینگک . قطعه ۱۳)

سلاح «کار او مؤثر» نیز - در بین ابزارها - ناخجسته است. همه انسان ها آن را خوار خواهند شمرد. پس پیرو تائو بر آن تکیه نخواهد کرد. اسلحه در بین

۱- تاریخ فلسفه چین باستان ۱۲۳ به بعد

۲- تاریخ فلسفه چین باستان، ۱۲۲

همه ابزارها، ناخجسته است و ابزار انسان فرزانه نیست. انسان فرزانه آنرا زمانی بکار می‌برد که چاره دیگری موجود نیست.

فرزانه، آشتی و آرامش را بزرگ خواهد داشت. او حتی زمانی که پیروز است شادی نمی‌کند زیرا شادی کردن در پیروزی همانند شادی کردن در کشتن انسان‌های دیگر است. گمان می‌برید که اگر او در کشتن دیگران شاد شود، به راستی سرور امپراطوری خواهد شد؟

(دائوده جینگک، قطعه ۳۱)

تاریخ چین باستان پر است از چیرگی شاهان خودکامه و بی‌رحم همراه با اعصار پر آشوب جنگ به ویژه از دوره «جنگ‌های ایالت‌ها» (۲۲۱ تا ۴۵۳ پ.م) به بعد. آرایش نظامی و نبرد بر سیاست و حکومت چین بیشتر اثر داشته تا آموزه‌هایی همچون «دائوده جینگک» لائوتسه از آن دوره‌های پر آشوب دوائر قدرت طلبانه به شیوه ماکیاولی درباره فنون دست‌یابی به قدرت و نگاهداشت آن به ما رسیده است. یکی کتاب معروف به کتاب «شهریارچانگ» است و دیگری «هنر جنگ» شون دزو. جنگ برای دولت دارای اهمیت حیاتی است. عرصه زندگانی یا مرگ است و راهی است که به پایداری می‌انجامد یا به نابودی. از این رو مطالعه کامل آن ضروری است پس باید آنرا در چهارچوب پنج عامل بنیادی سنجید و با عناصر هفتگانه‌ای که پس از این یاد خواهد شد مقایسه کرد.

عامل نخست نفوذ اخلاقی (نائو) است و عامل دوم شرائط جوی، و سومین عامل زمین و عامل چهارم فرماندهی و عامل پنجم اصول (یا آموزه‌های نبرد) مراد من از نفوذ اخلاقی (یانائو) عاملی است که موجب می‌شود مردم با رهبران در هماهنگی باشند به گونه‌ای که آنها بدون ترس از خطرهای حوین و ویرانگر از رهبران پیروی کنند، مقصود از شرائط جوی اثر دو جانبه نیروهای طبیعی است: تأثیرات سرمای زمستانی و گرمای تابستانی و شیوه رزم آرائی بر حسب فصل‌ها. مراد از عامل زمین فواصل راه‌هاست و سختی و آسانی پیمودن آنها و ویژگی‌های زمین از لحاظ گستردگی یا تنگی عرصه نبرد و احتمال زندگانی یا مرگ. مقصود از فرماندهی خصائل عمومی فرزاندگی، راستی، انسانیت، دلیری و دقت است. اصل

(آموزه) در نظر من سازماندهی است و نظارت، تشریف افسران به مرتبه شایسته، تنظیم خط سیر تهیه و تحویل مواد لازم و تهیه تدارکات ارتش. سرداران نظامی همه این مطالب را شنیده‌اند، سردارانی که بر این عوامل پنج‌گانه چیرگی دارند پیروز می‌شوند، و کسانی که چنین نیستند شکست می‌خورند.

(هنر جنگ. فصل نخست، بند ۱ تا ۹)

کشور وابسته کشاورزی است و برای آرامش خود به جنگ تکیه دارد. همینطور فرمانروا به جهت افتخار خویش متکی به جنگ است. اگر در کشوری عوامل دهگانه شعر، تاریخ، آئین‌ها، موسیقی، هنرهای اخلاقی، پرورش، نیکخواهی راستی، دانائی و خردمندی موجود باشد... فرمانروا دیگر کسی را ندارد که برای دفاع کشور و کار جنگ به کار بگمارد... ولی اگر کشور به جای همه آن عوامل دارای سپاه نیرومند باشد، دشمنان هرگز برای نزدیک شدن به آن را ندارند و اگر نزدیک شدند به عقب رانده خواهند شد. کشوری که دوستدار نیرومندی است با آنچه دشوار است پنجه درافکنده در نتیجه توفیق خواهد یافت. کشوری که برهان تراشی را دوست می‌دارد با آسانی‌ها نبرد می‌کند و در نتیجه به خطر خواهد افتاد. زمانی که کشور در مخاطره و فرمانروا در تشویش است زبان‌آوران دولت در سرو صورت دادن به گردان‌های نظامی به منظور دفع خطر، طرفی نمی‌بندند. دلیل آنکه چرا کشور در خطر و فرمانروا در تشویش است، وجود دشمن نیرومند یا کشور و دولت بزرگ دیگر است. کشاورزی، بازرگانی، اداره کشور و وظیفه دائمی دولتهاست و این وظایف سه‌گانه، شش وظیفه فرعی بوجود می‌آورد که پرستاری پیران است و زیست برای دیگران، زیبائی، عشق، بلند پروازی و رفتار اخلاقی و اگر این شش وظیفه پیوستگی یابند، جدائی و دوپارگی روی خواهد داد.

کشوری که فضیلت‌مندان بر آن فرمان‌رانند، شیران از بی‌نظمی رنج خواهند دید و از این رو کشور از هم خواهد گسیخت، ولی در کشوری که شیران بر فضیلت‌مندان حکم‌رانند منظم و در نتیجه نیرومند خواهد شد. اگر کیفرها سنگین و پاداش‌ها سبک‌گردد، فرمانروا مردمش را دوست داشته؛ آنها برای او تن به مرگ خواهند داد ولی اگر پاداش‌ها سنگین و کیفرها سبک شود، فرمانروا مردمش را دوست

نداشته و آنها نیز برای او جانفشانی نخواهند کرد.

(کتاب شهریار شانگ 12 و 10 و 8 : 1)

و سرانجام: «اگر کارها طوری انجام گیرد که دشمن از انجام دادنش شرمسار باشد، این خود مزیتی است.»

(همان 12 و 1)

درهند نیز زمانی در این باره اندیشیده‌اند که در مجموع فنون عملی حکمرانی و جنگ را سر و صورت بخشیده و الهام کرده است. خواننده امروزین «گیتا» فکر می‌کند که متنی دینی می‌خواند در حالی که این کتاب بخشی است از یکی از بزرگترین حماسه‌های جنگی همه اعصار، بخشی است از کتاب هندی «کتاب جنگ بزرگ پسران بهاراتا» مطالب زیر بخشی از این اثر بزرگ است، یعنی کتاب ششم مهابهاراتا. (گیتا مربوط به بخش پنجم این کتاب است.):

سلطانی که از نیرومندی خود آگاه است و بر سپاهی عظیم فرمان می‌راند باید باشادمانی و دلیری، بدون اعلام مقصود خود، به سپاه فرمان دهد که به سوی اردوی یکی از هم‌پیمانان و دوستانش حمله برند یا در همان زمان بدون خبر با اردوی دیگر به نبرد برخیزد، یا با شاهی ضعیف‌تر از خود بجنگد، و برتر از همه این‌ها ارتشی را برای حفاظت شهر خود بگمارد.

شاه نباید برای همیشه زیر فرمان شاه نیرومندتری بسر برد. حتی اگر ناتوان باشد باید بکوشد شاه نیرومندتر را خلع کند و باگزینش این کار، بر کشور خود حکم براند. او باید با سلاح‌ها، آتش و بهره‌گیری از انواع زهرها به شاه نیرومندتر حمله برد و نیز بین وزیران و خدمتکاران شاه دیگر اختلاف بیندازد.

شاه متکی به گنجینه و ارتش خویش و ارتش متکی به گنجینه شاه است. ارتش شاه، سرچشمه همه امتیازهای دینی اوست و امتیازهای دینی او، حافظ اتباع وی است. گنجینه شاه باید با ستم بردیگران پر گردد. چگونه ارتش می‌تواند بدون ستم و تجاوز بردیگران پایدار ماند؟ بنابراین شاه، در هنگامه‌های دشوار در ستم بر اتباع خود به منظور پر کردن گنجینه‌اش گناهی مرتکب نمی‌شود. با ثروت هر دو

جهان، این جهان و جهان دیگر، را بدست توان آورد و هم چنین حقیقت و شایستگی - های دینی را. آدم فقیر بیشتر مرده است تا زنده... شاه باید تا فرارسیدن زمان مناسب دشمن را تحمل کند. زمانی که فرصت دست داد آن گاه باید او را خرد کرد هم آن گونه که کوزه‌ای گلی را بر سنگ زده خرد می کنند.

شاهی که جویای کامروائی است در کشتن پسر، برادر، پدر یا دوست خود نباید درنگ کند اگر يك یا چند تن از آنها به صورت مانعی در سر راه او در آیند. بدون قطع شرائین حیاتی دیگران بدون دست یازیدن به کردارهای بیداد - گرانه و بی رحمانه بسیار، بدون کشتن موجودات زنده - همانطور که ماهیگیران ماهی را می کشند - کامروائی ممکن نیست.

اشخاص معینی که دوست یا دشمن نامیده می شوند، وجود ندارند. بر حسب گردش کارها و شرائط، کسانی دوست یا دشمن اند.

هر کاری را باید بطور کامل انجام داد. شاه همزمان با ویران کردن جاده‌ها، آتش زدن و فروریختن خانه‌ها و کشتن اتباع دشمن، باید ولایت او را نیز ویران و غارت کند.

و سرانجام:

قدرت برتر از حق است. حق از قدرت زاده می شود [و پیش می رود]. حق حافظ خود را در قدرت می یابد همانطور که باشندگان زنده بقای خویش را مدیون خاك اند. همان گونه که دود تابع جریان باد است، حق نیز تابع قدرت است. حق به خودی خود هیچ شأن و توانی ندارد. بدان گونه که پیچك بر درخت تکیه می کند، حق نیز متکی به قدرت است.

(مهاباداتا - کتاب ششم)

«گیتا» که فصلی است از این حماسه جنگی در هدف و محتوای خود رساله‌ای

۱- گیتا هجده گفتار است که نخستین آنها آهنگی حماسی دارد و دیگر گفتارها بیانی شاعرانه در زمینه مباحث فلسفی و دینی. تاریخ نگارش آن احتمالاً از سده پنجم تا میانه‌های سده دوم پیش از میلاد است. نخستین تفسیر سانسکریت گیتا که در دست است از شانکارا Shankara عارف نامدار هندی (۷۸۸ تا ۴۸۲۰ ق م) است. بیرونی از

است در دل دادن به شاهزاده‌ای جوان که پیش اعلام نبرد دچار ناراحتی وجدان شده است. ایزد او «کرشنا» می‌خواهد اندیشه او را از احساس اندوه و گناه حاصل از جنگ و کشتار آزاد کند. کرشنا می‌گوید آن کس که زاده می‌شود روزی باید بمیرد، پس بر آنچه چاره ناپذیر است اندوه مخور. «خود» [جان] برتری که در همه بدن‌ها مسکن دارد، هرگز کشته نخواهد شد، سلاح بر آن کارگر نیست و هیچ آتشی آنرا نمی‌سوزاند، آب آنرا تر نمی‌سازد و باد آن را نمی‌خشکاند. «خود»، همیشگی کیهانی، دگرگون ناپذیر، ثابت و همیشه همان است. این خود (جان) در تن است و هرگز کشته نمی‌شود... پس تو نباید در سوگ هیچ جاننداری بنشینی.

(گیتا، ۵۲ تا ۷۷)

این استدلال‌ها همه در زمینه غائی اندیشه شرقی درباره هر گونه صلحی است. در حوزه عمل یا بهتر بگوئیم در حوزه زندگی، «صلحی» نیست و هرگز نخواهد بود. پس دستور دستیابی به صلح، عمل کردن است که فرد باید بدون دلبستگی به انجام رساند. «کرشنا» به شهزاده جوان «ارجونا» می‌آموزد که با پیروی از «یوگا» اهمال خود را انجام بدهد، دلبستگی را به کنار بگذارد و پیروزی و شکست را یکسان بگیرد. این یکسان‌گیری همان است که «یوگا» نامیده می‌شود. کاری که به توقع پاداش انجام شود، بسیار پست‌تر از کاری است که با یکسان‌گیری انجام شود. فرومایه مردمی که کار را به جهت دستیابی به پاداش انجام می‌دهند. فرد در پناه گرفتن در این یکسان‌گیری، در زندگی کنونی، کردارهای نیک و بد را یکسان دور می‌ریزد. پس در طریق یوگا بکوش زیرا یوگا، هنر عمل است.

(گیتا، ۷۸ تا ۸۰)

فرد با واگذاشتن ترس و اشتیاق به ثمره عمل، کاری را که باید، انجام می‌دهد

→
مهابهارانا و گیتا آگاه بوده و در تحقیق ماللهند خود در بیش از بیست جا به نام از گیتا نقل کرده و در موارد دیگر نیز بدون نام بردن از کتاب از آن بهره جسته. پروفیسور زئینر *Zaehner* گیتا را «تاج افتخار الهیات هندی نامیده و گفته است که: گیتا قله کوهی است که نویسندگان او پانیشاد به کوشش تمام و افتان و خیزان به سوی آن راه سپرده‌اند» (گیتا - ترجمه دکتر محمدعلی موحد. مقدمه ص ۱۰ تا ۱۴ - تهران - ۱۳۵۰).

و این همانا انجام وظیفه است هر چه می خواهد باشد. وظیفه شاهزادگان نبرد و کشتن است «برای شهزاده هیچ چیز بهتر از نبردی دادگرانه نیست. خوشبختانه حال شاهزاده‌ای که به چنین نبردی فراخوانده شود. دولتی بی طلب است که دروازه بهشت را به روی او می گشاید».

(گیتا، ۷۷)

در گیتا، اسطوره‌های جنگ و صلح بطور معما آمیزی یکسان است و هم در هندوئیسم و هم در بودائیگری (فرقه مهاییانه یا «په بزدگ») این معمای متناقض، بنیادی است زیرا در انجام، از آن جا که دانش ساحل دیگر، در آن سوی جفت‌های متضاد است، به ضرورت باید از حوزه تجربه فراتر برود و دربر دارنده دو قطب متضاد جنگ و صلح باشد. سخن نغمه‌هایانه بودائی می گوید «این جهان، با همه نقص‌های خود، جهان نیلوفر زرین کمال است» و اگر کسی نتواند این را ببیند یا تحمل دیدن آن را نداشته باشد، جهان را گناهی نیست. جهان را نباید همچون شر و بدی دید. طبیعت، بد نیست، «عمل جسم» دانستگی بسودا بد است. از این رو کشمکش شر نیست و هم چنین مبارزه و جدال میدان نبرد به هیچ روی بد نیست. هیچ گروه متخاصمی از گروه دیگر بهتر نیست. شرکت شفقت آمیز بودی ساتوا^۱ در فراروند جهان مطلقاً تهی از هر گناهی است و نیز مطلقاً غیر شخصی است و در همین معنا، آرمان بودائی مهاییانه برای همه ما در شرکت شادمانه در عمل جسم دانستگی بودا، بطور مطلق عمومی است و دور از «خود» گرایی و گناه... سخن کوتاه، جنگ نه فقط چاره ناپذیر است بلکه نیک است و عادی و مشخص‌ترین وجه کردار اجتماعی انسان متمدن. جنگیدن مایه شادی و بنیاد وظیفه شاهان است. کسی که از نبرد کردن شانه خالی کند، بپر کاغذی و ابلهی بیش نیست.

در گزارش‌های تاریخی متضاد این ایده را نیز می بینیم. ایده‌ای که می گوید نبرد و کشاکش باید پایان گیرد و صلحی همیشگی برقرار گردد. و از آن جا که نبرد و رنج جزء ذاتی هستی فناپذیر است پس خود زندگانی را نفی باید کرد. ایده نفی

۱ - Boddhisattva بودای به قوه. گوتاما پیش از آنکه به مرحله بیداری رسد.

۲ - ادیان و مکتب‌های فلسفی هند ۱۳۲ و ۱۳۴

زندگانی بطوری مشخص در کیش «جین» و آئین بودائی «هینه یانه» آغازین دیده می‌شود. این ایده در غرب نیز در جنبش‌های آغارین مسیحیت و در قرن ۱۲ میلادی در میان «الپیرواها» در فرانسه پدیدار شد.

در تورات و برخی کتاب‌های دینی دیگر باوری را می‌یابیم مبنی بر اینکه خدا، آفریننده و حاکم مطلق جهان، همیشه در سوی قوم گزیده خویش است و در نتیجه جنگ این قوم، جنگی مقدس است و به نام و اراده الهی درمی‌گیرد و این با «جنگ‌های زرین» آزتک‌ها مشابه است زیرا به باور اینان قربانی کردن اسیران موجب می‌شود که خورشید به سیر خود ادامه دهد. در ایلیاد، همدردی ایزدان اولمپ نشین به دو گروه متخاصم را دربر می‌گیرد، نبرد تروا در چهارچوب مسائل انسانی و زمینی - ونه مینوی و کیهانی - تفسیر شده است. نبردی است برای بازپس گرفتن زنی ربوده شده. قهرمان انسانی نبرد یونانی نیست، اهل ترواست: هکتور. و این درست متضاد آرمان سامی نبرد قوم گزیده و جهاد است و نزدیکی دارد با مهابهاراتای هندی. تصمیم درستکارانه هکتور در رفتن به میدان نبرد برای ایفای وظیفه اساسی خود نسبت به همسر و خویشان و شهرش با ایده در اختیار آوردن «خود» (یوگا) خواسته شده از شاهزاده ارجونا (در گیتا) به منظور انجام وظیفه طبقه‌ای خود، طبقه رزم آوران... همانندی دارد. در حماسه یونانی و حماسه هندی حریفان نبرد در ادراک خور احترام و شایسته دانسته‌اند. و نکته سوم کشف این مطلب است که اهداف و آرمان‌های جنگ و صلح تأیید کننده و انکار کننده ایده جنگ همچون زندگی و زندگی در مقام جنگ، نیست بلکه خواهان است که در زمان مناسب، جنگ‌ها متوقف شود. در اساطیر «علم المعاد زردشتی» که نخستین بار در تاریخ با چنان دورنمایی به جد به حوزه بصیرت انسانی می‌آید، روز دگر دینی عظیم می‌باید در طبیعت کیهانی موجود باشد، زمانی که قانون‌های طبیعت از حرکت باز می‌ماند و جساودانکی، بی‌تغییری، و زندگی مینوی (زندگانی والا تر از زندگی در گیتی که فراتر از معنای انسانی ماست) برقرار می‌گردد. در این جا طنزی می‌بینیم. جنگ‌های قرون که لزوماً بسیار است مقدم بر این استحاله عمومی است. (در خود ایران شهر نیز جنگ باید افزون‌تر

و باشکوه‌تر گردد، در حالیکه در حوزه مجازی پیشین صلح نسبی به وسیله جاسوسان شاهنشاه، کار آگاهان و سازمان انتظامی برقرار گردد و با گسترش امپراطوری صلحجویانه‌ای از این دست، محدوده‌های حوزه صلح موقتی باید وسیع‌تر گردد تا... تصویر توراتی درباره اسرائیل این ایده را اقتباس کرد و در دوره تحریر طومارهای بحرالمیت به مکاشفه‌های مسیحی رسید. در مرقس، عیسی در پاسخ شاگردانش می‌گوید «اما چون جنگ‌ها و اخبار جنگ را بشنوید مضطرب مشوید زیرا وقوع این حوادث ضروری است لیکن انتها هنوز نیست» زلزله‌ها و قحطی‌ها و آشوب‌ها پدید خواهد آمد که «ابتدای دردهای زه می‌باشد». مصیبتی پدید خواهد آمد که از آغاز آفرینش تا کنون نیامده و نخواهد آمد. انبیاء دزوغین ظاهر خواهند شد که حتی ممکن است برگزیدگان را نیز گمراه کنند. «خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را بازگیرد و ستارگان از آسمان فروریزند و قوای افلاک متزلزل خواهد گشت. آن‌گاه پسر انسان را ببینند که با قوت و جلال عظیم بر ابرها می‌آید. در آن وقت فرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهای زمین تا به اقصای فلک فراهم خواهد آورد...»

اندیشه‌ای دیگر درباره اساطیر جنگ و صلح هست که نخستین بار وسیله فیلسوف حقوق «گروتیوس» هلندی در قرن هفدهم در رساله دوران ساز او «حقوق جنگ و صلح» (۱۶۲۵ م) اعلام شده است. در این رساله برای نخستین بار در تاریخ انسان، فرضی درباره «قانون ملل» بدست داده می‌شود که بر پایه اصول اخلاقی - نه قواعد جنگل - بنیاد شده. در هند، قانون حاکم بر روابط جهانی در طول قرن‌ها به نام ماتسیانیا، قانون درباره ماهی‌ها، معروف بود یعنی «ماهی‌های بزرگتر کوچکترها را می‌خورند و ماهی‌های کوچک ناچار باید زیرک باشند». جنگ وظیفه طبیعی شاهزادگان است و دوره‌های صلح صرفاً دوره‌های «میان پرده» است مانند لحظه‌های استراحت در دوره‌های بوکس بازی. در نزد «گروتیوس» جنگ به منزله نقض هنجارهای تمدنانه است. صلح همانا هنجارهای تمدنانه است و اهداف تمدن

۱- مرقس 37 - 3 ، 13

2- Grotius . The right of war and peace

3- Matsya Nyaya

می‌باید در خدمت تأمین صلح باشد البته نه صلحی که به‌زور اسلحه تحمیل شود بلکه صلحی بر بنیاد سودها و اهداف منطقی طرفین. «و. ویلسن» پس از پایان جنگ جهانی نخست نیز همین ایده را پیش کشید و گفت: این صلحی است بدون پیروزی^۱ اساطیری که دیدید صلح و جنگ را در عرصه تباریخ نشان داد، و هر يك مجوزهای خود را نیز عرضه داشتند. اما مجوز هجوم‌هایی چون هجوم مغولان سخت است می‌نماید. واقعیت آن‌ها را دلیل حقانیت آن‌ها نمی‌توان شمرد حتی اگر امروز نیز نظائری داشته باشد. تصویر هجوم مغول گسسته و جسته و گریخته نیست بلکه تصویری است پیوسته از فراروندی تاریخی (و حتی بهتر بگوئیم ضد تاریخی) که در لحظه ویژه‌ای از لحظه‌های زندگانی انسانی نمایان شده است اما برخلاف داوری بعضی‌ها که باور دارند تاریخ فقط گواه و شاهد مشکل‌های امروزی است، و درس عبرتی برای زمان حال... از صحنه تاریخ بیرون نرفته و از جهتی با ما هم‌زمان است. پیروزی و سپس شکست مغولان البته برای عبرت‌گیرندگان می‌تواند عبرت‌آموز باشد ولی این عبرت‌آموزی وجهی از وجوه آموزه‌های تاریخ است و علم تاریخ خود از این اعتبارهای ویژه بکسره فارغ است. و تردیدی نیست که باید بین خود تاریخ یعنی رویدادهای گذشته - و علم تاریخ یعنی گزارش منسجم آن رویدادها فرق گذاشت... بنابراین نمی‌توان گفت که در مثل مغولان به نقاط آباد آن روز جهان هجوم بردند تا امروز برای ما درس عبرتی باشد! کردار آن‌ها از ضرورتی زیستی، اقتصادی، نظامی، سیاسی و... سرچشمه می‌گرفت و «توفیق» آن‌ها نیز مرهون عواملی مشخص بود که در برخی از کتاب‌های تاریخی به بحث گذاشته شده است. در پس پشت رویدادهایی همچون هجوم مغولان، عاملی بنیادی در کار بوده و هست. این عامل زور و قدرت است. گروهی باور داشته و دارند که قدرت سازنده حق است و با پیروزی خود حقانیت خود را به نمایش می‌گذارد. خود چنگیزخان نیز به این فکر باور داشته و در عصر ما هیتلر نیز همین‌طور می‌اندیشید. این فاتحان زبردست در واقع بر این باور بوده‌اند که توفیق و پیروزی، کردارهای آنان را توجیه می‌کند و از این رو در ویران کردن شهرها و کشتار مردمان اندک تردیدی به خود

راه نمی‌داده‌اند. و اساساً چرا باید در این زمینه تردید کنند؟ عرصهٔ زیست خود نمودار ستیزه قوی و ضعیف است. نیرومند پیروز می‌شود و باقی می‌ماند و ضعیف شکست می‌خورد و از بین می‌رود:

مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

در برابر این نظر گاه سخت‌اندیشانه، دیدگاه دیگری هست که می‌گوید: نبرد و ستیزه هنجاری جانورمنشانه است. لطف و خوبی باید آئین انسانی باشد. بازور به جایی نمی‌توان رسید. و به تعبیر کانت: طوری رفتار کن که بتوانی که بخواهی اصل کردار تو قانون عمومی شود. در نتیجه هر بد که به خود نمی‌پسندی برای دیگران روا مدار. در شرق و غرب نیز پیروان این نظریه کم نبوده‌اند. بودا چشم پوشیدن از امیال را سفارش می‌کرد. دیدگاه عارفان و مسیحیان غیررسمی نیز در همین جهت سیر داشت. انسان سرشتی قدسی دارد و اگر به سوی این سرشت یا به تعبیر کانت گوهر درونی اخلاقی برگردد به ستیزه‌ها پایان داده خواهد شد و شهرآرمانی معروف که افلاطون و کامپانلا^۱ و... به تصور آورده‌اند واقعیت خواهد یافت.

نقطهٔ ضعف هر دو دیدگاه در آنست که از انسان و تاریخ و سیاست ایده‌ای يك جانبه داشته‌اند. طرفداران زور و قدرت با این پیشداوری که «حق با قوی است» راه افتاده و کردارهای خود را بر بنیاد این فکر توجیه کرده‌اند. باوردارانگان به سرشت قدسی انسان که می‌اندیشیده‌ومی‌اندیشند با طرح شهری آرمانی که در آن فرزاندگان حکم برانند، می‌توان کارهای انسان را به سامان آورد، از این عامل زیستی غافل مانده‌اند که زندگانی مشترك بشری بدون تصادم و ستیزه، خواب و خیالی بیش نیست و از این رو طرح سیاستی آرمانی در عالم نظر بدون توجه به ضرورت‌ها، به جایی نمی‌رسد. از آنجا که طرفداران سیاست و تاریخ آرمانی بنیادکار را بر مسائل نظری گذاشته‌اند، طرفداران دیدگاه نخست، توانسته‌اند با انگشت نهادن بر سنگدلی‌های بشری

1- Campanella

ورویدادهای سهمگین تاریخ، نظر خود را موجه جلوه دهند. این نظر - آن طور که در این فصل می بینیم... - پیشینه‌ای دراز دارد و با ماکیاولی و نی‌چه آغاز نمی‌شود. هم در «مهاباراتا» هست و هم در فلسفه هراکلیتوس. از این رو نی‌چه در مثل با گفتن سخنان زیر ایده‌های کهن را تکرار می‌کند:

هرملتی که از جنگ و پیروزی روی گرداند در حال پستی و فرورفتن است.
 هر فلسفه‌ای که صلح را برتر از جنگ بگیرد بیماری است.
 هر جا نبردی درمی‌گیرد بر سر قدرت است.
 ماهیت زندگانی همانا اراده به قدرت است.
 «حقیقت» واژه‌ای است برای اراده به قدرت^۱

نیکولو ماکیاولی^۲ پیش از نی‌چه، به جای ایده‌های نظری در باره انسان به تحلیل واقعیت رابطه نیروهای سیاسی *Real politik* پرداخت و گفت:
 عرصه سیاست هرگز عرصه فضیلت و خوشبختی نبوده است، بنیادگذاری هر حکومتی به دنبال قتل ممکن شده است. بنیادگذاری شهر بر مسلخی استوار است که بر ادوی خون برادر خود را ریخته است. بنیانگذاری رم بدست رمولوس انجام گرفت که باشیرگرگ بالیده و دست به خون برادر همزادش رموس، آلوده بود:
 «در باب آدمیان بر روی هم می‌توان گفت که آفریدگانی هستند ناسپاس و زبان باز و فریبکار و ترسو و سودجو و تا زمانی سرسپرده شمایند که سودی از شما به ایشان رسد و آن‌گاه که خطری در میان نباشد... به زبان آماده‌اند جان و مال و فرزند خود را فدای شما کنند اما روزی که خطری در میان باشد از شما روی برمی‌تابند. شهریاری را که فقط به نویدهای ایشان دل خوش کرده و اندیشه‌ای در کار خویش نکرده باشد، سرنوشتی جز نابودی نیست زیرا دوستی‌ای که بنیادش بر زر باشد نه بر بزرگواری و والائی روح، برای آن بهائی پرداخت می‌شود اما بدان پشتگرم نمی‌توان بود. آدمیان از آزردهن کسی که بخواهد در دل ایشان جایی داشته باشد، باکی ندارند اما از آزردهن کسی که از وی هراسی به دل داشته باشند پروا می‌کنند زیرا که پستی‌نهاد

۱- از مجموعه آثار نی‌چه - چاپ کروزر صفحه‌های 179, VI, - 6, V, 128.

XVI, 4.2, VII, 372, VIII (به نقل از زیست با زندگی، (دکتر محمود هومن)

1- Niccolo Machiavelli

مردم سبب می‌شود پیوند مهر را هر زمان که به سودشان باشد بگسلند اما هراس از کیفر آن چیزی است که همیشه ترس را پایدار نگاه میدارد.^۱

پایه اصلی هردولتی، خواه نوبنیاد یا کهن یا آمیخته، قانون نیکو و سپاه نیکوست و از آن جا که بی‌چنین سپاهی، چنان قانونی نیز نمی‌توان داشت هر جا سپاه نیکو در کار باشد قانون نیکو نیز از پی آن خواهد آمد.

از دیدگاه ماکیاولی، تاریخ حاکمان و دولت‌ها به ما می‌آموزد که همواره سلحشوران پیروز بوده و بی‌سلاحان همیشه ناکام مانده‌اند... آزادی منحصرأ در سایه جنگ‌افزار بدست می‌آید: رم و اسپارت، قرن‌ها مسلح و آزاد بودند. سوئیس‌ها به خوبی مسلح‌اند و یکسره آزاد، حال آنکه کارتاژیان پس از نخستین جنگ بام، لگد کوب مزدوران خود شدند اگرچه فرماندهی بدست شهروندان ایشان بود.^۲

در این زمینه گفته‌اند که ماکیاولی با این گفتارها از بنیاد با اندیشه سیاسی قدیم و آرمان خواهی آن گسسته و اندیشه سیاسی را از بحث در فضیلت و خوشبختی به سوی تحلیل رابطه نیروها سوق داده است. پس او همچون هگل دوره بعد، به تحلیل تنش بنیادی جامعه‌ای می‌پردازد که به گروه‌های متخاصم تقسیم شده است. بدین ترتیب تحلیل قومی واحد به گروه‌های متخاصم و آرایش نیروهای آنها در میدانی که قدرت سیاسی در مرکز آن قرار دارد راه را برای توضیح بسیاری از مشکلات تاریخ اندیشه سیاسی هموار می‌کند. یگانه توضیحی که از تنش بنیادین و زوال ناپذیر جامعه انسانی می‌توان ارائه کرد تأکید بر زوال ناپذیری دخواست‌گوناگون سالاران و مردم است و هر تحلیل سیاسی در نهایت جز تحلیل رابطه میان این دو گروه نیست: همه جا مردم در پی آنند که از سروری و زورگویی سالاران رها شوند و سالاران در پی سروری بر مردم و زورگویی به آنان هستند.^۳

در آغاز قرن ۱۹ میلادی، هگل با برتر شماردن روح قوم *der volksgeist*

۱- شهریار، ترجمه داریوش آشوری-ص ۸۳ و ۸۴

۲- مجله کیهان فرهنگی - دکتر جواد طباطبائی، ص ۳۳، شماره ۱۰/۱ سال چهارم

شهریار، ص ۶۷.

۳- دکتر طباطبائی، همان منبع، ص ۳۵، شهریار، ص ۵۹.

و توجیه برتری اخلاق دولت بر اخلاق فردی هم ستیزه تاریخی را نگاه میدارد و هم آزادی و خود آگاهی را. از دید هگل برتری اخلاق دولت وسیله کامیابی تاریخی تضمین می شود. تاریخ حقانیت خود را نشان می دهد (این ایده با نظر حق با قوی است مشابه می نماید ولی در واقع مشابه و یکسان نیست) تاریخ سیمائی دو گانه دارد: دارای بنیادهای انداموار *Organic* خویش است که بطور عمیقی در روح فرهنگی قوم ریشه دارد و دارای توانائی بالیدن است ولی به وسیله نبرد می بالدد. (این تاکید تاریخی در نتیجه نفوذ مستقیم هگل رویکرد بنیادی همه علوم اجتماعی شده است.) از این رو تاریخ افزوده بر چیزهای دیگر، متضمن ستیزه است. کامیابی این ستیزه ها، حقانیت ارزش های معین و نابسندگی برخی دیگر را به نمایش می گذارد. از دید هگل... روا و ناروا از نظر تاریخی نسبی است^۱.

هگل در بحث تاریخی خود، عنصری عرفانی و باطنی را وارد میدان می کند. از دید او کمال یافتن روح متضمن بالیدن جامعه ای است که کاملاً خرد را بیان و مجسم کند. و چون روح جهان مکان و زمان را به منظور واقعیت دادن خود پیش می نهد کمال یاد شده و اجتماع خرد را می توان آماج تاریخ دانست:

هدف روح آنست که خود را در خود و برای خود *an und Fur sich* در کشش به سوی برتر، بشناسد یعنی خود را در حقیقت خویش در برابر خود نمودار سازد... و جهانی روحی را به هستی در آورد، جهانی که در مفهوم خود بسنده باشد، حقیقت خود را واقعیت و کمال بخشد، و دین و دولت را طوری عرضه کند که با مفهوم آن مناسب و بسنده باشد... از این رو روح ناچار است تجسم برونی پیدا کند و هستی واقعی یابد و دولت *staat* تجسم آنست^۲.

البته نباید چنین اندیشید که هر دولتی تجسم مشخص و واقعی روح خواهد بود. تاریخ را باید بطور فرجام شناسانه درک کرد، آن سان که تجسم مستقیم جان جهان *Geist* باشد. رویدادهای تاریخی در کل دارای برترین توجیه یعنی طرح الهی اند. نیک حقیقی، خرد کلی الهی همان قدرتی است که خود را فراهم می آورد.

1- Philosophy of Hegel , leo Rauch , P: 87

2- Hegel , Charles taylor , P: 389

این نیک و این خرد در مشخص‌ترین نمایان شدگی خود، همانا خداست... بینش فلسفی آنست که هیچ قدرتی حاکم بر قدرت نیک (که همانا خداست) نیست و نمی‌تواند مانع رسیدن آن به هدف وی شود. و تاریخ جز طرح مشیت الهی را نمایش نمی‌دهد. از این‌رو خدا فرمانروای جهان است.

پس تاریخ در جامعه‌ای که باخرد همساز باشد به اوج خود می‌رسد. جامعه‌ای که آزادی را تجسم می‌دهد زیرا مقصود نهائی جهان، آگاهی روح از آزادی خود خود اوست و از این‌رو نخستین واقعیت یافتگی کامل آن همین آزادی است.

ولی این آزادی، آزادی فردی منفی نیست. آزادی در انجام هر کار دلخواسته نیست. بلکه آن آزادی است که انسان در پیروی از گوهر خود، خرد دارا می‌شود. از دیدگاه فلسفه اجتماعی نیز مفهوم انسان آزاد، بنیاد اخلاق، فلسفه و در نهایت بنیاد کل علم اجتماع است و این ایده ریشه در اندیشه‌های کانت، فیخته و هگل دارد. از این‌رو به اعتباری فلسفه پیشرو اجتماعی فلسفه‌ای اخلاقی است. بدین معنی که پیش فرض و هدف حقیقی اخلاق و فلسفه و کل کردارهای انسانی، انسان آزاد و در واقع انسان حقیقی است. انسان به قوه تنها عامل شناسنده *Subject* در جهان اشیاء است و هر چیزی که او را بدل به شیئی کند و تابع قدرت‌های برون از او، غیر انسانی است. کسانی که خود را خوار می‌کنند و در برابر چیزهائی که خود ساخته‌اند به بردگی می‌افتند زشت و وحشتناکند. این همان چیزی است که هگل آن را بیگانگی و از خود بیگانگی نامیده است و در انجام به انحطاط و زوال فرد انسان می‌انجامد. پس اخلاق با آزادی پیوسته است. آزادی یعنی تعیین خویشتن به صورت انسانی. حاکم بر انسان طبیعت و نیازمندی‌های اوست، و طبیعت او متضمن ردیفی از نیروهای به قوه است و آزادی به او امکان می‌دهد که آنها را به کمال به فعل درآورد، و بر طبیعت برون و محیط چیره شود و در کار خود را واقعیت بخشد و با دیگران روابط نیکو داشته باشد. مفهوم آزادی و نیک - که ریشه در اندیشه‌های هگل دارد - اساسی است. ستیزه و تضاد ممکن است شرط ضروری تغییر و در نتیجه پیشرفت باشد ولی در همان زمان آنها نشانه‌های عدم کفایت، یک‌جانبه بودن، نقص

که به ضرورت رکود را بوجود می آورند، و نیز هستند. به گفته ارسطو: آنچه بهترین است نیازی به عمل ندارد و خود هدف و انجام است. هماهنگی حقیقی، ثابت، مداوم آن واقعی حقیقی است که در برابر وابسته و غیرحقیقی و موقتی قرار می گیرد. دگر شدن در اثر ستیزه به معنای تعیین شدگی از برون است. در چنبره تضاد افتادن هنوز به معنای آزاد بودن نیست. پس تضاد نظری و عملی، معیار اخلاق می شود. تضاد جوامع ناسازمنحصرأ نشانه زوال فرارسنده آنها نیست بلکه نمودار غیرانسانی بودن آنها نیز هست زیرا در نمی یابند که بطور تاریخی تعیین شده اند و دیگر از تعهد آزادی انسان بر نمی آیند. زمان آنها سپری شده زیرا نمی توانند بر سرنوشت «انسان» آگاهانه نظارت داشته باشند^۱.

با یاری این ایده ها می توان دریافت که تاریخ در گرو ستیزه ها و جدالهاست ولی هرستیزه و جدالی تاریخی (در معنای عالی واژه) نیست. و هم چنین انسان منحصرأ بامسائل و نیازهای اقتصادی سروکار ندارد، اقتصاد وجهی از وجوه فعالیت و شرائط زندگانی انسان است. از این رو کانه گوری بنیادی اقتصاد سیاسی، کار، سرمایه، سود، بهره و زمین نیست. کانه گوری بنیادی انسان است: انسان و فعالیت های انسانی. این فعالیت ها را نباید از انسان تجرید کرد بلکه آنها را باید بیان کامل انسانیت او دید... فقط با آوردن اقتصاد به حوزه اختیار انسانی می توان نظامی همساز و انسانی آزاد پدید آورد.

از نظرگاه ما تهاجماتی مانند هجوم مغول علائم بیماری بشر و فقدان انسانیت است. مربوط به لحظه هایی از تاریخ است که انسان یا به مرتبه تمدن نرسیده یا از سطح تمدن و فرهنگ به ورطه بی فرهنگی فرو افتاده است و به مرتبه ششی شدگی رسیده. هنجار فرهنگی انسانی پس از آزمون های بی شمار جنگ های تجاوز کارانه را نادرست و بیدادگرانه می شمارد، از این رو بورش های چنگیزیان و هیتلری ها را عارضه هایی می داند که گرچه خود را در صحنه تاریخ به صورت طبیعی و ضروری جازده اند، چیزی نبوده اند جز غیرانسانی شدن و غیرانسانی کردن انسانها و به این دلیل نبرد با این عارضه ها از وظائف انسان و راهبرنده او به سوی جهانی بهتر، اخلاقی تر و انسانی تر است، جهانی که در آن دیگر انسان گرگ انسان نیست.

1- Marxism and Ethics . EKamenka . P: 12

چنگیز خان

این مرد مهیب که بزرگترین یورش صحرا نوردان را به حوزة تمدن جهان رهبری کرده است که بوده؟

بیش از هر چیز چنگیزخان به سلاله جهانگشایانی مانند اسکندر، آتیلای و هیتلر تعلق دارد که هدف نهایی آنها سلطه گری و منطق نهائیشان «قدرت» است. چیرگی بی مرز و قدرت برهنه. نزد اینان «قدرت هر کاری را توجیه می کند» همانطور که در «مهابهاراتا» حماسه هندی آمده است: «قدرت برتر از حق است، حق از قدرت زاده می شود (و پیش می رود) حق، حافظ خود را در قدرت می یابد.»^۱ این منطق که بعدها نی چه آن را به تراز کلی ترین استدلال فلسفی در آورد، به زبان بیسمارک صدراعظم پولادین پروس چنین است: «مسائل جدید با رأی و خطاب به حل نمی شود بلکه با خون و پولاد فیصله می پذیرد.»^۲

عملکرد چنگیزخان و اردوی او، منحصرأ بیان کننده چنین منطقی است. چنگیزخان چنانکه پس از این خواهیم دید چه در مغولستان و چه در چین و ایران... پیرو چنین منطقی بوده است. هر کس در سر راه او قرار گیرد، باید به هر وسیله که باشد از سر راه برداشته شود. حیل، غدر، کشتار و هجوم... در نزد او طبیعی است، و باید چنین باشد. و صحراهای تفته مغولستان و تنازع بقا به او آموخته است،

۱- مهابهاراتا، کتاب ششم

۲- تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ۳۳۱

کوچکترین سستی و ناتوانی فرد و قوم را از صحنه روزگار محو می کند و قدرت و توانائی، راه «بزرگی» و توفیق را هموار می سازد. این است که او به هنگام یافتن فرصت برای باقی ماندن و پیروزی، از هیچ عملی روگردان نیست. برای او نیز: «بهشت زیر سایه شمشیر است.»^۱

سیمای چنگیزخان را نویسندگان «تاریخ سری مغولان» و بعضی مغول شناسان اروپائی به گونه ای رسم می کنند و تاریخ نگاران ما به گونه ای دیگر. در روایت جنگ خان مغول با «تایانگ» خان نایمان- که قطعه ای کاملاً خماسی است، خان و سرداران و افواجش همچون «گرگهایی تصویر می شوند که گله ای گاو میش را تا آغل تعقیب می کنند. خان، خود کسی است که سراپا زره آهنین دربر کرده و مانند يك چالاقان (باز شکاری درنده) گرسنه به سرزمین تایانگ خان، حمله ور شده است.^۲ حماسه صحرای سوزان مغولستان درباره چنگیزخان و اردوی او از «تلخی» اصول اخلاقی تهی است. در این جا همه چیز برهنه است و همچون خورشید سوزان کویر می درخشد. خان مغول چون قدرتمند و خستگی ناپذیر است، پیروز می شود، «سردارانش دارای پیشانی ای از چرم، دندان هایی برنده، زبانی نوک تیز و قلب های آهنین اند. به جای شلاق، شمشیرهای خمیده دارند؛ شبنم می آشامند و بر مرکب باد سوارند...» در بعضی از منابع تاریخی ما، خان مغول «ملعون» نامیده می شود. کافری است که به ضرب شمشیر «دارالسلام» را ویران می کند، نشانه خشم الهی است، و از این بالاتر با «شیطان» رابطه دارد.^۳

در جهانگشا و جامع التواریخ پاس چنگیزخان تا حد ممکن نگاه داشته شده است زیرا هم جوینی و هم رشیدالدین فضل الله، در خدمت مغولان بوده اند و ناچار نمی توانسته اند به ساحت «خان برگ» گستاخی روا دارند. اما هر دو مصائبی را که بر بلاد آباد رفته بوده است باز می گویند. «منهاج سراج» که دور از دسترس مغولان بوده در این زمینه بی پروا تر است و به صراحت چنگیزخان را ملعون می نامد.

۱- آداب الحرب والشجاعه، ۲۵۸

۲- تاریخ سری بند ۱۹۷، چنگیزخان ۳۰ و ۳۱

۳- طبقات ناصری ۲/۹۰ به بعد

و حمدالله مستوفی دربارهٔ یورش مغول می گوید:

«اگر تا هزار سال دیگر، هیچ آفتی و بلائی نرسد، و عدل و داد باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود.» جوینی، چنگیزخان را چنین تصویر می کند: خان مغول به عقل و هوشمندی از اقران خود ممتاز بوده. بدون رنج مطالعه اخبار تاریخی آنچه از عادت جبابرهٔ اکاسره و از رسوم و شیوه‌های فراعنه و قیصره مذکور بود، از صحیفهٔ باطن خویش اختراع می کرد. اگر اسکندر در زمان او می زیست از حیلت و ذکای او تعلیم می گرفت. دلیل روشن قدرت او در جهانگشائی آنست که با گروهی اندک بر آن همه دشمنان شوکتمند پیروز شد و گردن کشان آفاق را از شرق و غرب مقهور گردانید و با هر خصمی رویاروی شد او را بکلی با اتباع و اولاد و لشکریان و بلادش نیست گردانید. پیام او به دشمنان و حریفان کوتاه بوده و آنها را به زیادی لشکر و... تهدید نمی کرده است بلکه به کوتاهی هشدار می داده است که «اگر ایل و منقاد شوند ما آنرا چه دانیم، خدای قدیم داند». و از آنجا که پیرو دینی ویژه نبوده، از تعصب و رجحان ملتی بر ملت دیگر دوری می گزیده بلکه عالمان و زاهدان هر طایفه را عزیز می داشته. افواجش را به وسیلهٔ شکار، گرم و چابک نگاه می داشته تا بر تیرانداختن و [تحمل مشقت] خوگر شوند.

جوینی سپس از قوم و نسب چنگیز می گوید که از قبیلهٔ «قیات» مقدم قبائل مغول است. در آغاز نام او تمرچین (تموچین) بوده. هم از کودکی دلیر و بی باک و دارای هیبت بوده و به همین دلیل اونگ خان سرور قبائل کرائیت و ساقیز (نایمان؟) در تقدیم و اکرام او مبالغت می کرده اند. پسران و برادران اونگ خان و مقربان او، از منزلت چنگیز در نزد خان خود حسد می برند و سخن چینی می کنند تا اینکه اونگ خان نیز از چنگیز خان متوهم می شود و قصد می کند به غدر و حيله او را از میان بردارد ولی دو کودک از آن اونگ خان می گریزند و چنگیز خان را از ماجرا باخبر می کنند. چنگیز می گریزد. اونگ خان سردرپی او می گذارد. ناچار نبرد روی می دهد و چنگیز با وجود کمی عده و لشکر اندک، اونگ خان را شکست

می‌دهد و غنیمت بسیار بدست می‌آورد. سپس روزبه‌روز بر قدرت چنگیزخان افزوده می‌شود و به‌جنگ اونگ‌خان می‌رود و سرانجام «اونگ‌خان» مغلوب می‌شود و عاقبت اهل و قوم، زنان و دختران او بدست چنگیز می‌افتد و خودخان نیز به‌قتل می‌رسد، و دیگر قبائل سر بر خط فرمان چنگیز می‌نهند تا «تمامت قبایل یکرنگ شدند و متابع فرمان او گشتند.»^۱

در این هنگام مردی مدعی می‌شود که از خدا شنیده «همه روی زمین را به تموجین و فرزندان او دادم» و به این ترتیب نظام سروری چنگیزخان قدسی می‌شود. اما خود آن مرد (شمن بوده) کم‌کم نیرومند می‌گردد و در دماغ او سودای ملك پدید می‌آید در نتیجه روزی در میان جشنی با پسری از پسران خان درگیر می‌شود و آن پسر او را چنان بر زمین می‌زند که دیگر بر نمی‌خیزد و سرزمین مغول از وجود طاغیان نسبت به خان جدید تهی می‌شود.^۲

فرزندان چنگیز بسیار بودند ولی پسرانی که وی از خاتون بزرگتریسونجین بیکی (بورته فوجین) داشت از دیگر فرزندان برتر بوده‌اند زیرا در رسم مغول اعتبار فرزند به نسبت مادران است. پسران برتر چنگیزخان، توشی بوده و جغتای و اوگتای و تولی. به فرمان خان توشی سالار منصب شکار- که نزد مغول کاری شگرف و پسندیده است- می‌شود و جغتای مأمور تنفیذ یاسا و سیاست و اوگتای مأمور تدبیر ملك و تولی متولی سپاه و تجهیز لشکریان.

چنگیزخان پس از رسیدن به قدرت با وعد و وعید یا با هجوم قبایل اطراف مانند سرکان اویغور را نیز مطیع می‌کند یا از میان برمی‌دارد و آنگاه به منظور تسخیر بلاد آباد مانند چین و ایران به حرکت درمی‌آید.^۳

رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد: پدر چنگیز، یسوکای بهادر است. مردی جنگجو و دلاور که با افواج مغول و تاتار و لشکر ختای جنگها می‌کند و آوازه او در مغولستان می‌پیچد. از قبایل مغول چند زن می‌گیرد. بزرگترین زن او «اولون فوجین» است و پسران و فرزندان معتبر یسوکای بهادر از همین زن است

۱ و ۲ و ۳- جهانگشا ۱/۲۵ به بعد و ۱/۲۹، جامع‌التواریخ ۲۷۳ و ۳۰۵

۱/۲۰۱ و ۱/۲۰۳ و ۱/۲۱۸ به بعد

تموچین - جوجی قصار (قصار یعنی سبع) - قاجیون - و تمو که اتجکن (خداوند آتش و یسورت) ... «تموچین سیزده ساله بوده که پدرش می میرد و بیشتر خویشان و اتباع از وی روی برمی گردانند. مدت بیست و هشت سال پریشان حال بوده سپس دولتمند می شود، و چون اونگ خان شاه کرائیت را مقهور می کند چنگیزی نامیده می شود (چنگیزی یعنی پادشاه معظم) و پس از مغلوب کردن تایانگ خان شاه نایمان شاهی بر او مسلم می گردد، توقی نه پایه سپید برپای می کند. بت تنگری (کو کجو پسر منکلیک ایجیکه) ، خان را ملقب به چنگیز می کند»^۱

منهاج سراج داستان خان مغول را چنین گزارش می دهد: پدر چنگیز خان «تمرچی» نام داشت و مهتر قبائل مغول بود. وقتی در شکار گاه مرغی که «طفرل» نام داشت بدست او افتاد، او را «طفرل تکین» لقب شد. در همه آفاق هیچ کس آن مرغ را نشان نداده بود که بدست پادشاه افتاده است. پس او را بزرگ داشتند ولی جز او، التون خان طمغاج نیز بزرگ قبیله های مغول بود.

چون پدر چنگیز به دوزخ رفت (!) مهتری به او رسید. تهر و گردن کشی آغاز کرد و التون، فوجی از جنگجویان مغول بر سر او فرستاد. چنگیز شکست خورد و با گروه اندکی از یاران باقیمانده به سوی شمال ترکستان گریخت و در مکانی دور از دسترس، در چراخور کلران (گلوران) پناه گرفت. در میان این مرغزار، چشمه ای بس بزرگ بود و آنها در آن جا مسکن گزیدند و به مرور زمان توالد و تناسل کردند و زیاد شدند و چون از اندیشه انتقامجویی فارغ نبودند به فکر چاره جویی افتادند تا التون خان را گوشمال دهند و از او انتقام گیرند. آنها فرماندهی مدبر لازم داشتند و چون چنگیز در میان ایشان به مردی و دلیری و چابکی برتر بود او را به سرداری برداشتند. چنگیز گفت: امیر شما می شوم اما بشرط اینکه اگر حتی پسران را به قتل پدران و پدران را بر قتل پسران فرمان دهم اطاعت کنید، و آنها همه رأی او را پذیرفتند. نخستین فرمان او این بود که پسران امیر بزرگتر را که شریک پدرش بود بکشتند تا معارضی برای او باقی نماند ... کم کم کار چنگیز بالا گرفت.

۱ - جامع التواریخ ۱/۲۰۳ به بعد

خبر به التون رسید و برای از بین بردن چنگیزیان سیصد هزار سوار به سراغ آنها فرستاد، و چون چنگیز از فرستادن رسول به دربار التون خان نتیجه‌ای نگرفت افواج خود را گرد آورد و به فرمان او همه درپای کوهی گرد آمدند. سپس فرمان داد که زنان را از مردان و فرزندان را از مادران جدا کردند و سه روز و سه شب سرها برهنه کردند و سه روز هیچ کس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور، بچه را شیر دهد و خود در خرگاهی رفت و طناب دور گردن خود کرد و در این سه شبانروز جمله فریاد می‌کردند: تنگری، تنگری!^۱

پس از سه روز، بامداد روز چهارم، چنگیز از خرگاه بیرون آمد و گفت مرا تنگری (آسمان نیلگون ابدی و ایزد مغولان) پیروزی بخشید. اکنون ساخته شویم تا کینه خود را از التون خان بازخواهیم. مغولان پیرو او، سه روز جشن گرفتند و سپس از میان کوهها بیرون آمده بر ولایت طمغاج زدند و خلقی را به زیر تیغ آوردند. خبر به التون خان رسید پنداشت که مگر آن ۳۰۰ هزار سوار که محافظت راه و دره می‌کردند، منهزم شده‌اند. پس او و طمغاجیان دلشکسته و سپاه محافظ دره از هیبت چنگیزیان پراکنده گشتند. چنگیز، طمغاج را محاصره کرد و مدت چهار سال بر در شهر بود سپس شهر گشوده شد و التون خان بگریخت.^۲

منهاج سراج سپس از گفته بهاءالدین رازی - فرستاده خوارزمشاه به نزد چنگیز - آورده است که «چون به حدود طمغاج رسیدیم، از مسافت دور، پشته بلندی به نظر آمد، پنداشتیم که مگر آن بلندی سپید، کوه برف است. از رهبران و مردم آن سرزمین باز پرسیدیم. گفتند: آن جمله، استخوان‌های آدمیان کشته شده است. به منزلی دیگر رسیدیم. زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود... به در طمغاج رسیدیم، بر موضعی در پای برج حصار استخوان‌های آدمی بسیار جمع بود. گفتند در روز فتح این شهر، شصت هزار دختر بکر خود را از این برج بیرون

۱- طبقات ناصری ۲/۹۷ تا ۲/۱۰۰ (تنگری tengri واژه ترکی کهن به معنای

آسمان نیلگون ابدی و توصیف کننده خدای به تقریب شخصی که همه قدرت‌ها از او

سرچشمه می‌گیرد. تاریخ فتوحات مغول ۲۵)

۲- طبقات ناصری ۲/۱۰۱ و ۲/۱۰۳

انداختند و همان جاهلاک شدند تا بدست لشکر مغول نیفتند و این جمله استخوان‌های ایشان است.^۱

حمدالله مستوفی همراه با بیان برخی مطالب جهانگشا و طبقات ناصری... می‌نویسد «نام او در آغاز تموچین بود... تا سی سالگی زحمت‌ها کشید و به مهلکه‌ها افتاد اما چون دولت یاور بود و در ماندن او سر حکمت داور، از همه بلاها خلاص شد. در چهل سالگی با اونگ‌خان شاه قوم کرائیت دوست شد و او را به پدری پذیرفت. این دو هشت سال موافق هم بودند اما پس از آن جهت دختر خواستن بین ایشان نزاع افتاد و سرانجام چنگیز بر او مستولی شد و آن‌گاه تایانگ‌خان را بشکست و «روز به‌روز دولت او در تزايد بود تا بر تمامت مغول و صحرائشینان و بلاد توران و ختای و چین و ماچین و خزر و سقسین و بلغار و آس و روس و مکس و آلان و قرقیز و تنکت و... مستولی شد.»^۲

«میرخواند» نویسنده «روضه‌الصفاء» می‌گوید: در زمان «میسو کا بهادر» و مبادی حال چنگیز اقوام مغول و تاتار مطیع یک شاه نبودند بلکه هر قبیله حاکمی جداگانه داشتند و پیوسته بین ایشان منازعه بود... چنگیز خان که در سیزده سالگی یتیم شده بود، در ورطه‌های هایل افتاد ولی چون اراده‌ا زل بر آن شده بود... تا صفت جلالی ظهور یابد، از مهلکه‌ها نجات یافت و با قوم جاموقه و قبائل نانجوت و قنقرات و جلایر... کارزار بسیار کرد... سپس ملازم اونگ‌خان شد و به واسطه عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار به مرتبه‌ای رسید که اونگ‌خان او را فرزند خواند و در امور مملکت بی‌مشورت او اقدامی نمی‌کرد و چنگیز نیز در اتحاد و یک‌جهتی اونگ‌خان کوشش بسیار کرد و با مخالفان او به نبردهای سخت برخاست. قبائل دیگر که اتحاد این دو را دیدند بر پیکار ایشان کمر بستند و به آئین خویش اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند. و گفتند اگر ما خلاف میثاق نمائیم هم‌چنین کشته شویم و عقیده ایشان آن بود که از این عظیم ترسو‌گندی نمی‌تواند که باشد. جنگ در گرفت و اونگ‌خان و چنگیز پیروز شدند. سپس بین این دو اختلاف افتاد و به نبرد برخاستند و پیروزی از آن چنگیز شد. نبرد با تایانگ‌خان و پیروزی

۱- طبقات ناصری ۲/۱۰۳ و ۲/۱۰۱

۲- تاریخ‌گزیده، ۵۸۱

بر او، اقتدار چنگیز را افزایش داد. جاموقه که به ضدیت با چنگیز به خان نایمان پیوسته بود نیز دستگیر شد. چنگیز خان به او گفت «چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند، بیگانگان از ایشان ایمن نباید بود... بیشتر آن جماعت را به یاسا رسانید و با جاموقه خطاب‌های عنیف کرد و عاقبت او را به برادرزاده خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت. جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننموده و می‌گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود... شمارا پاره پاره سازم اکنون چون دولت شمارا یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و به دل جمع، مفاصل خود را بدیشان می‌نمود و جلادان بکار خود اشتغال می‌کردند تا آن زمان که روح از بدنش مفارقت کرد... چنگیز سپس لشکر به تنکت برد و در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد... در این حال هر که ایل شد... به نعمت رسید و هر که سرکشی کرد او را با اقوام به تیغ خونریز گذرانید. آن‌گاه سران قبائل چنگیز را مطیع شدند و بت تنکری از سوی ایزد جاوید به او مژده پیروزی و لقب چنگیز داد.^۱

میرخواند سپس می‌نویسد که «چنگیز در اوایل حال که اقوام و قبائل مغول متابعت او کردند رسوم و عادت ناپسندیده مثل سرقه و ژنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را به زیور عدل و انصاف پیاراست و درهای بلاد و شهرها را بر بازرگانان و طلب‌کنندگان ارزاق مفتوح گردانید.»^۲

حبیب‌السیر می‌نویسد: «چنگیز پسر یسوکا بهادر بن پرتان بود و مادرش اولون انکه نام داشت. در ۵۸۱ سردار ایل و «الوس» قوم «نیرون» شد. «در هنگام زاده شدن مقداری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عاقلان دلیل بود بر دلیری آن مولود بر خونریزی.» سپس مطالب جوامع التواریخ و روضه‌الصفا و... را مکرر می‌کند. و نیز می‌گوید: در ۶۱۱ هـ نام تموچین به چنگیز خان بدل گردید. خان مغول در ۶۱۵ هـ متوجه ماوراءالنهر گشت و با محمد خوارزمشاه وارد جنگ شد.^۳

۱ و ۲ - روضه‌الصفا ۵/۱۵

۳ - حبیب‌السیر ۳/۱۶ و ۳/۲۷

خطوط سیمای خان مغول در این کتاب‌ها آمیزه‌ای است از افسانه و واقعیت. در «تاریخ سری مغولان» از غار افسانه‌ای که از آن گرگ خاکستری برقاچینو بیرون آمده چیزی نمی‌گوید ولی حکایت او را از زمان وصلتش با آهوی وحشی «قومرال» آغاز می‌کند که از آن وصلت نیای چنگیز بوجود آمده، سپس از شجرنامه‌ها سخن ساز می‌کند و بعد روایت آلان زیبا (آلان قوا) می‌آید که پس از بیوه شدن، در او روح نورانی شبانه‌ای دمیده می‌شود و از آن روح، آبستن شده، سلاله چنگیز بوجود می‌آید و این مسأله نزد مغول و دیگر اقوام ابتدائی همچون تقدیس و تأیید «قهرمان» محسوب می‌شده است.^۱

زندگانی مغولان که قبیله‌های شکارچی و شبان بودند با نظام «پدر شاهی» اداره می‌شد. اینان قبائلی پراکنده بودند و غالباً به دور خان یا ایلی که نفوذ ویژه بدست آورده بود گرد می‌آمدند و بطور کلی مرکب بودند از صحراگردان دشت و شکارگران جنگل و به زبان مغولی ولی بالهجه‌های گوناگون سخن می‌گفتند. بیشتر خان‌های صحراگرد از همسایه‌های چینی، عناوینی کسب می‌کردند مانند عنوان «ونک» ولی ظاهراً اقوام جنگل‌نشین، اشرافیتی ضعیف‌تر داشته‌اند و غالباً ریاست آنها را شمن‌ها (شاه - کاهن‌ها) که به تصور خود با ارواح در ارتباط بودند بعهده داشتند. در بین مغولان قبیله‌های تاتار، کارائیت‌ها، نایمان‌ها که هر کدام به گروه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد، شاخص بود. در قرن ۱۲ میلادی بین تاتارها و کارائیت‌ها، ایلات صحراگرد و شکارچی می‌زیستند که ایل مغول از آنها بود و دارای اهمیت بسیار شد و خان آن «قابول»، خانان نامیده شد و به چین حمله برد. فرزند او «قوتوله» نیز در نبرد با «کین‌ها» دلیری‌ها کرد و مشهور گشت. ایل این پدر و پسر که که «برجیقین» نام داشت، پس از تسلط بر شماری ایل و قبیله همسایه و تشکیل یک واحد سیاسی، نام مغول به خود گرفت.^۲

چنگیز در ۵۶۱ هـ - ۱۱۵۵ میلادی در کناره رود انون به دنیا آمد. پدرش یسوگای بهادر و اوپسر برتان بهادر و برتان بهادر خود دومین پسر قابول‌خان و

۱- بند ۱۹ و ۲۱ تاریخ سری، چنگیز خان ۲۲ و ۲۳

۲- امپراطوری چین ۲۱۲ به بعد، چنگیز خان، ۵۱

برادر بزرگتر قوتوله خان ، بود. یسوگای بهادر يك اشرافی واقعی صحرا بود و با یاری برادرانش، دختری را بنام (هوآلون) از سرزمین کارائیت‌ها دزدید و چنگیز از این پدر و مادر به دنیا آمد. پدرش او را تموچین نام نهاد. یسوگا و هوآلون سه پسر دیگر به نام جوجی قسار، قاجی اون - الچی، و تاموگای و دختری به نام مامولون داشتند. یسوگا از زن دیگر خود نیز دو پسر داشت:

چنگیز در نه سالگی به صلاحدید و همراه پدر به ایسل قونگقیرات رفت و «برته» زیبا، دختر «وائی ساچان» را دید و پسندید و او را به همسری برگزید. هماهنگ با رسوم مغولی در خانه پدرزن خود ماند. یسوگای بهادر به سوی ایبل خود بازگشت و در راه در جشن تاتارها شرکت کرد و آنها به دلیل اینکه او به خویشان آنها هجوم برده و دونفرشان را گرفته بود، مسموش کردند. یسوگا در خانه خود درگذشت. (۱۱۷۵ یا ۱۱۷۷ م).

چنگیز به وصیت پدر همراه مونگلیک سرپرست جدید خانواده به اردوی زاد بوم خود آمد ولی قبائل تابع یسوگا از گرد آنها پراکنده شدند. مادر چنگیز که زنی باهوش و مصمم بود، پرچم شوهرش را برافراشت و به دنبال تجزیه طلبان راه افتاد و شماری از آنها را بازگرداند ولی فرزندانش کوچک بودند و خویشان و غلامان نیز آنها ترك کرده بودند و از آنجا که فقیر شده بودند کسی به آنها اهمیتی نمی داد ولی هوآلون، پرورش فرزندان را پی گرفت و اندیشه های اشرافی صحرا را به آنها القاء می کرد. با این همه زندگانی این خانواده در فقر و صید ماهی و جستجوی خوراك های گیاهی می گذشت.^۱

چنگیز هوشی سرشار داشت ولی در زور از برادران دیگرش قسار و باکتار کمتر بود. ویژگی اخلاقی او، حس تسلط جوئی و نگاهداری اموال خود بود از این رو هنگامی که برادران ناتنی شان: باکتار و بالگوتای غنیمت و شکار چنگیز و قسار را دزدیدند، باوجود منع مادر، به باکتار نزدیک شدند و او را کشتند... دلیری و هوش چنگیز، شهرت او را زیاد کرد. خان تائیچوت‌ها که می ترسید چنگیز

۱- چنگیزخان ۵۳ به بعد، جامع التواریخ ۱/۲۰۱ به بعد

در آینده خطری برای ایل او شود به اردوی هوآلون حمله برد تا تموچین را بگیرد و بکشد ولی تموچین فرار کرد. او را در جنگل محاصره کردند اما به وسیله و یاری سورغان از قبیله سولداس که در بین تائیچوت‌ها بود - فرار کرد و با خانواده خود به سوی کوه بورقان قلاون رفت. در یکی از روزها بهنگامی که راهزنانی که اسبان خانواده‌اش را ربوده بودند تعقیب می‌کرد با جوان چالاک و دلیری آشنا شد که او را یاری بسیار کرد. چنگیز و او با هم دوست شدند. جوان دلیر «بوغورچی» نام داشت و بعدها از درخشان‌ترین سرداران مغول شد. چنگیز سپس به نزد وائی ساچان رفت و «برته» زیبا را به خانه آورد. در این هنگام چنگیز بین قبائل مغول جریان داشت و چنگیز برای بهبود وضع خود به نزد «ونگ خان» که با یسوگا دوست و برادرخوانده بود رفت. «اونگ خان» پیرو آئین مسیح بود و نظر به دوستی با پدر تموچین او را پذیرفت و بزرگ داشت. مدتی بعد مارکیت‌ها به اردوی تموچین حمله کردند و «برته» را به اسیری بردند و او با یاری «ونگ خان» و جاموقه برادرخوانده خود به آنها حمله کرد و عده‌ای از آنها را کشت و همسرش را بازپس گرفت. اما بعد با جاموقه بهم زد و نبرد بین آنها آغاز شد.

تموچین سپس به همراه «ونگ خان» به جنگ با تاتاران رفت و تاتارها به سختی شکست خوردند. کین‌ها به ونگ لقب ونگ سلطان و به تموچین لقب «جا اوتقوری» (رئیس نظامی گارد مرزی) دادند. قدرت نظامی تموچین پس از نبرد با تائیچوت‌ها افزون شد. در این نبرد اسیر جوانی نزد او آمد و پیشنهاد کرد که اگر تموچین از سر قتلش بگذرد، یار او خواهد شد. تموچین از صراحت او شاد شد و مرد جوان را که «جیر گوادای» نام داشت، «جبه» (= تیر) نامید. «جیر گوادای» بعدها یکی از درخشان‌ترین فرماندهان مغول شد.

تموچین در نتیجه اختلاف با «ونگ خان» و نبرد با او شکست خورد و افرادش زخمی شدند. او و اردویش ناچار مدتی مخفی گشتند با این همه طرفدارانش روز به روز بیشتر و خود او قدرتمندتر می‌شد. در حمله مجدد ونگ خان به اردوی تموچین، ونگ خان شکست خورد. تموچین با این گام بزرگ موفق شد نیرومندترین حکمران مغولستان معاصر خود را درهم بکوبد، و جای او را

بگیرد و هم‌چنین پس از یکسره کردن کار جاموقه، فرمانروای سراسر مغولستان شمالی گردد.

تموچین در ۱۲۰۶ م در کنار رود انون، اجتماع بزرگ [قورولتای] مغولان را تشکیل داد و این اجتماع او را به چنگیز - خاقانی و امپراطوری مغول برگزید، در نتیجه تموچین حاکم همه «سلاله‌های ساکن در عرابه‌های پوشیده از نم» گشت.^۱

چنگیز در حدود سال ۵۶۰ هـ به تایانگک خان شاه نایمان حمله برد و در پیرامون جبال آلتائی او را مغلوب و زخمی کرد. خان نایمان کمی بعد جان سپرد و قومش مغلوب شدند و پسر خان نایمان به دربار کوچک خان گریخت. چنگیز سپس بر طوایف قرقیز چیره شد (۵۶۰۳ هـ). و نیز به عزم سرکوبی کوچک خان به نواحی رود ایرتیش لشکر کشید ولی کوچک فرار کرد و پیش گورخان ختائی رفت و گورخان او را بزرگ داشت و دختر خود را به همسری به او داد.

چنگیز که اردوی خود را به سوی غرب حرکت داده بود به ترکستان شرقی رسید. جبه نویان سردار مغول کوچک را در سمیرچی درهم شکست و در نتیجه امپراطوری مغول با ایران همسایه شد.^۲

پیروزی‌های چنگیز در چین شمالی نیز چشمگیر بود. زمانی که چنگیز خان به روی صحنه آمد و قبائل مغول را متحد ساخت مدت‌ها بود که اویغورهای به نسبت متمدن سلطه خود را بر خان‌های قرقیز از دست داده بودند و قدرت چین به دشواری تا به نیمه‌های شرقی مرز مغول می‌رسید. در این زمان چنگیز، خانی از خانان کرائیت بود. شاه کرائیت از سوی چین سالاری صحراگردان را به عهده داشت. قبائل مغول مدام در زدو خورد بودند و به رهبری نیاز داشتند که آنها را با هم متحد سازد و زیر پرچمی یگانه در آورد. چنگیز خان چنین رهبری بود، و پس از رشته نبردهائی خونین و نیز پیروزی بر کرائیت‌ها قدرتمندترین پیکره صحرای مغولستان شد. قصد ساده

۱- چنگیز خان ۶۰ به بعد - تاریخ سری مغولان - جامع التواریخ ۱/۲۱۸ به بعد

۲- چنگیز خان ۱۴۱، ۱۴۲ و ۱۴۳، جامع التواریخ ۱/۲۲۱ و ۱/۲۲۲

پیروان چنگیز این بود: «بزرگترین شادی مرد [مغولی] آنست که دشمنان چنگیز خان را درهم بشکنند، و آنها را به سوی درگاه او آورد، همه آنچه را دارند تاراج کند، کسانی را بنگرد که اشک می‌ریزند، و بر اسبانشان سوار شود، و زنان و دخترانشان را در آغوش گیرد.»^۱

فلسفه ساده‌ مشابهی در سخنان پیروان چنگیز می‌بینیم زمانی که با او بیعت کردند و وی را به‌خانی برداشتند: «ما ترا خان خواهیم کرد. هنگامی که تموچین، خان شود ما چون دیده‌بانان و پیشتازان به سوی دشمنان می‌تازیم. ما دختران و بانوان خوش آب و رنگ آنان را برای اردوی تو می‌آوریم و به تو می‌دهیم... در روز نبرد اگر از فرمان‌های تو سرپیچی کردیم ما را از اتباع، خدمتگزاران، و بانوان و زنانمان جدا کن و در سرزمینی بی‌صاحب رها ساز.»^۲

بدین سان بود که امپراطوری مغول - که می‌رفت بزرگترین هراس و خطر برای جهان متمدن باشد - سامان یافت. چنگیز خان با زیرکی شگرف دشمنان خود را از میان برداشت، قبائل مغول را متحد ساخت و برای محافظت خود گارد شخصی ترتیب داد. اوسپاه و اقوام خود را به هزاره‌ها و سده‌ها تقسیم کرد. اینان در گروه‌های دو یا سه یا پنج هزار نفری در واحدهای مهمتر در دسته‌های ده هزار نفره (تومان) گرد آمدند. خان، فرماندهی سده‌ها و هزاره‌ها را به یاران آزمایش شده‌اش داد و پس از از میان برداشتن کوکوچوی شمن که منزلت و یسره‌ای بین مغولان داشت، امپراطور بلا معارض صحرا گردید.^۳ او در آغاز ماشین جنگی مهیب خود را به سوی تنگفوت (سی‌هیا) و چین فرستاد. فزونی سپاه و اتباعش، الزام می‌کرد که گام ضروری دیگر - بدست آوردن غنائم از سرزمین‌های آباد - را نیز بردارد. زیرا دورمای غارت و تاراج فراوان می‌توانست از ابزار مهم نگاهداشتن و ترغیب صحرانوردان گرسنه و قحطی کشیده باشد.

پژوهندگانی که خواهان توضیح‌ها و تبیین‌های با شکوه و زرق و برق دار

۱ - ۲۹ - امپراطوری چین، ۲۰۴ و ۲۰۵

۳ - تاریخ مغول در ایران ۲۷۴، جامع‌التواریخ ۱/۳۹۹ به بعد

کلی در زمینه جنبش‌های عظیم تاریخی هستند کوشیده‌اند موج وحشت زای هجوم مغول را که بیشترین بخش آسیا و اروپا در هم کوبید، در چهارچوب خشکسالی مرغزارهای آباء و اجدادی مغولان توضیح دهند اما شواهد کافی در این مورد در دست نیست. خشکسالی بوده است اما دگرگونی اقلیمی آن سان عظیم و فراگیر نبوده که مغولان همه استعدادها و امکان‌های خود را برای باقی ماندن و زیستن از دست بدهند. در پیروزی مغول، نبوغ شخصی چنگیز بر عوامل کلی و غیرشخصی می‌چربد. رهبری که جاذبه فردی و قدرت‌های نظامی را بامهارت سازش باهمدستان کارا و اغتنام فرصت‌های مناسب درهم می‌آمیزد می‌تواند در تشکیل مجمع موافق و هم‌پیمانی از صحراگردان توفیق یابد، صحراگردانی که آنها را به آسانی دولتی متمدن و کشاورز نمی‌تواند زیر نظارت خود درآورد. مغول در کار و بار روزانه خود همیشه درگیر موقعیت‌های جنگی بود، مدام بر پشت زین اسب بسر می‌برد و کمان و تیر خود را بکار می‌انداخت و در شکارگاه به همان خوبی تیر می‌انداخت که در میدان نبرد. زنان و کودکان مغول نیز همیشه با ارا به‌های سنگین حامل خیمه‌هایشان، حتی در زمان صلح، در حال بیلاق و قشلاق بودند و می‌توانستند در برابر نیازمندی‌های جنگ به آسانی به پیش یا به پس حرکت کنند و جابجا شوند. مردم متمدن و کشاورز از سوی دیگر، وابسته معاش خودند و این معاش را محصولات کشاورزی‌شان برآورده می‌سازد. و نیز باید ساخلوهای مرزی سد استواری باشد برای ایمنی آنها و جلوگیری از تهاجم صحراگردان. به ویژه کشاورزان مرزی و ساکنان دیه‌ها و شهرهای نزدیک مرزگاه برتری می‌دهند وابسته کمک خانی صحراگرد باشند و برای محافظت خود به‌او باج دهند تا بر قدرتی روبه زوال تکیه کنند، قدرت حاکمان و شاهان کشورشان که از آنها بسیار دور است و به ویژه به هنگام سستی و ناتوانی، مشکل بتواند به یاری آنها بشتابد. برحسب تصادف، دولت‌های چین و اوغور و ترکستان شرقی به هنگام به قدرت رسیدن چنگیزخان در چنین حالی بودند دولت خسوارزمشاه نیز در آن موقع دچار تفرقه داخلی، دسیسه‌های خلیفه عباسی، کارشکنی‌های ترکان قنقلی بود.^۲

۱- امپراطوری چین، ۲۰۸ و ۲۰۹

۲- تاریخ مغول ۴۲ و ۴۳

چنگیز پس از پیروزی‌های عظیم در چین، در ظاهر برای آرام کردن اغتشاش‌های مرزهای غربی و ترکستان و در باطن برای هجوم به ایران و به دعوت ناصرالدین الله خلیفه عباسی به مرزهای خوارزمشاهی آمد و پس از ویران کردن بخشی از ایران و کشتار بی‌حساب مردم این مرز و بوم به مغولستان بازگشت و در ۶۲۱ هـ (۱۲۲۵ م) به زادگاه خود رسید. آخرین نبرد او با تنگفوت‌ها بود که در آن نیز پیروز شد و لسی در زمستان همان سال در جریان شکار از اسب به زیر افتاد و به سختی آسیب دید و در ۶۲۳ هـ (۱۲۲۷ م) در ۷۲ سالگی (و به قولی در ۷۳ سالگی؟) در گذشت. او بهنگام مرگ، اشراف صحرا و خویشان را فراخواند و وصایای خود را در باره حفظ یاسا، جانشین خود و اتحاد مغول به آنها ابلاغ کرد. جامع التواریخ می‌نویسد چنگیز در ۷۲ سالگی بیمار بود و به ولایت تنگفوت وفات یافت و پیش از مرگ وصیت کرده بود که چون او را واقعه‌ای افتاد، آن حال را پنهان دارند و زاری نکنند و امیران و لشکریان صبر کنند شکریا باشند تا شاه و مردم تنگفوت بیرون آیند (سپس) جمله را بکشند و نگذارند خبر مرگ او زود به ولایت برسد تا اولوس بهم بر نیاید. ایشان به موجب وصیت، آن واقعه پنهان داشتند. چون مردم تنگفوت بیرون آمدند، تمامت را به شمشیر گذرانیدند و صندوق او را برگرفتند و روی به راه آوردند و هر آفریده را که می‌دیدند می‌کشتند تا خبر به اطراف نرسد... سپس اظهار واقعه کردند و در چهار اردوی بزرگ او را تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن... معین کرده بود، او را دفن کردند.

روضه‌الصفای می‌نویسد که چنگیز در یورش خطا خواب هولناک دید که دلالت بر نزدیکی اجل و هلاک او می‌کرد و بعد از آن رنجور شد و بسه احضار اولاد و احفاد فرمان داد... آنها را به اتحاد یکدیگر و حفظ یاسای خود وصیت کرد و نظر آنها را درباره جانشین خود پرسید. فرزندان به اتفاق زانو زده گفتند که:

پدر شهریار است و ما بنده‌ایم
به فرمان و رایش سر افکنده‌ایم

چنگیز گفت من اکنون او کتای را به خانی مقرر کردم... درهنگام مرگ ۷۳ ساله بود^۱ و زمان سلطنتش ۲۵ سال... جسد چنگیزخان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این جا لایق مقبره من است، دفن کردند... گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شد و به اندک مدتی کثرت اشجار به مرتبه‌ای رسید که در آن بیشه مجال گذار نماید و اکنون یورت چیان که به حسب ارث از آبا و اجداد به ایشان رسیده مدفن او را نمی‌شناسند^۲ چنگیزخان از جنگاوران بزرگ جهان بوده است. چالاکی و فرصت طلبی، دلیری، رزم آرائی، گریز و حمله بهنگام او، از بسیاری سرداران نام‌آوردست می‌برد. چنگیز حيله گر، سفاک، قاطع و خشن بود و «در جنگ روانی آن نیز به هولناکترین نوع، استادی داشت. به عمد شهرت خونخواری و حشیانه خود را در اطراف پخش می‌کرد و انتظار داشت حرف‌هایی که درباره بی‌رحمی او شایع می‌شود، ملت‌ها را چنان وحشت زده سازد که بدون مقاومت تسلیم شوند^۳» به پیمان‌های خود - تا آنجا که به سودش تمام می‌شد - وفادار بود. آگاهان و دلیران کشورهای مغلوب را - در صورتی که مایل بودند به خدمت می‌پذیرفت و با آنها مشاوره می‌کرد و از رأی آنها بهره می‌گرفت چنانکه به یلوچوت‌سای چینی و محمود یلواج خوارزمی اعتماد بسیار داشت و در مسائل سیاسی و اداری چین و ایران از آنها رأی جوئی می‌کرد^۴.

از عوامل مؤثر پیروزی خان مغول بهره‌گیری از اختلاف‌های داخلی سرزمین‌های مغلوب بوده است و این روشی بود که جانشینان او نیز آن را پی گرفتند چنان که هلاکوخان در فتح بغداد از اختلاف تشیع و تسنن بهره جوئی بسیار کرد^۵. رفتار مغولان با بازرگانان خوب بوده است. آنها چون به محصولات سرزمین‌های متمدن پیرامون خود نیاز داشتند به بازرگانی و برپا داشتن راهها، اهمیت

۱- در رمضان ۶۲۴ هـ در ۷۲ سالگی مرده است. تاریخ مغول، ۶۸

۲- روضه الصفا، ۵/۴۱، جهانگشا ۱/۱۲۳ و ۱/۱۲۴

۳- تاریخ فتوحات مغول، ۶۸

۴- تاریخ مغول، ۷۶

۵- تاریخ مغول ۱۸۵ و ۱۸۶، تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۵

بسیار می‌دادند و پیش از چنگیز خان نیز بین چین و قبائل مغول روابط بازرگانی معتبری موجود بود و ساکنان مسلمان ترکستان شرقی و مردم اویغور واسطه این رابطه تجاری بودند... بازرگان مسلمان از سوئی و خان مغول از سوی دیگر مایل به گشوده ماندن راههای قدیم بازرگانی و پابرجا ماندن آنها بودند ولی خوارزمشاه به این مسأله اعتنائی نداشت^۱. چنگیز از این بازرگانان - که با آن نیز خوشرفتاری بسیار می‌کرد - هم سود مالی می‌برد و هم کسب خبر می‌کرد. بازرگانان نیز - که در همه اعصار سود خود را بر هر چیز دیگر برتری می‌دهند - دانسته یا ندانسته در خدمت مغول بودند. در بهار سال ۶۱۵ هـ چنگیز هیبتی بازرگانی به ریاست محمود خوارزمی، علی‌خواجه بخارائی و یوسف اتراری را با هدایائی به دربار خوارزمشاه فرستاد. این هیبت هنگام بازگشت محمد خوارزمشاه از عراق در ماوراءالنهر به خدمت او رسیدند^۲. بعضی پژوهندگان از جمله عباس اقبال - بدون دلیل یا مدرکی معتبر این گروه را گروه آشتی و معاهده انگاشته‌اند. گروهی که حامل پیام آشتی و حفظ روابط مسالمت‌آمیز بوده‌اند. حتی نوشته‌اند که گروه یاد شده پیام چنگیز را به عرض سلطان رساندند و سلطان نیز با این معاهده «که دوستان یکدیگر را دوست و دشمنان یکدیگر را دشمنان مشترک یکدیگر بدانند» تن در داده و محمود یلواج این معاهده را از سوی چنگیز پذیرفته است^۳.

نسوی نیز می‌گوید: سلطان، التماس چنگیزخان (یعنی درخواست آشتی) را مبذول داشت و چنگیزخان بدان شاد شد^۴. اما به نظر ما مسأله بفرنج‌تر از این بوده است زیرا همان‌طور که نسوی نشان می‌دهد طرفین مشغول ارزیابی نیروهای یکدیگر بوده‌اند. سلطان خوارزمشاه، محمود یلواج را پنهانی فرامی‌خواند و با یادآوری اینکه وی ایرانی است می‌گوید: «سو مردی خوارزمی‌ای، لابد است که تو را با ما نسبتی و میلی باشد و وعده داد که اگر آنچه مصدوقه حال است در میان نهد احسان عظیم بسا وی بکند، و تصدیق این معنی را از بازوبند جوهره‌ای نفیس

۱ و ۲ - تاریخ مغول، ۲۲ و ۲۳، امپراطوری چین ۲۱۰، جهانگشا ۱/۶۰

۳ - روضه‌الصفا، ۵/۷۸

۴ - سیرت جلال‌الدین، ۵۰

۵ - تاریخ مغول، ۷۶

بهوی داد و با او قرار نهاد که منهی (جاسوس) او باشد و هر قصد و اندیشه که از چنگیزخان معلوم گرداند، سلطان را بر آن مطلع کند. محمود خوارزمی نیز رغبه او رهبه اجابت کرد.^۱ اما گزارشی تاریخی در دست نیست که محمود خوارزمی پیشنهاد محمد خوارزمشاه را بکار بسته باشد. برعکس او و فرزندش کاملاً در خدمت مغولان بودند و مورد اعتماد ایشان. رأی زنان چینی و مسلمان و اویغوری (در مثل تاتا کوس)^۲ چنگیزخان را در دشواری‌ها راهنمایی می‌کردند و او نیز آنها را بزرگ می‌داشت. چنگیز استاد تفرقه افکنی نیز بود و همینکه به مرزهای کشوری می‌رسید، با کسب خبر از امور داخلی آن، می‌کوشید اختلاف سران کشور را زودتر و از آن بهره‌برداری کند. چنانکه بدرالدین عمید وزیر سلطان محمد خوارزمشاه در بلاد ترك که با سلطان دشمنی داشت نزد چنگیز رفت و با او گفت: رأی این است تا حيله‌ای کنیم تا سلطان از امیران خود متوهم شود و چون می‌دانست میان سلطان و مادرش ترکان خاتون «وحشت قائم است» قرار شد او (بدرالدین عمید) نامه‌هایی از سوی امیران و خویشان ترکان خاتون به تزویر به‌خان مغول بنویسد که «ما از بلاد ترك... به خدمت سلطان آمدیم تا به بندگی والدۀ او باشیم، و چندین سال است که او را بر تمامت ملوک جهان نصرت می‌دهیم تا جهان گرفت... در این وقت... نیست او در حق والدۀ خود دیگرگون شده است و مادر نیز بیزار از وی... ما را فرمود که دیگر نصرت او نکنیم» چنگیز این نامه‌ها را به دست یکی از خواص خود... به سلطان فرستاد و موجب گمراهی او شد و نیز در خفا به ترکان خاتون پیام داد که با هم پیمان دوستی ببندند، ترکان خاتون... که در مواردی همانند این مورد چاره‌سازی‌ها می‌کرد با گریز خود از خوارزم کارها را آشفته‌تر ساخت.^۳

چنگیزخان در جنگ نیز حيله‌گر بود. او زمانی که قصد حمله به چین کرد، نخست به سرزمین سی‌هیا حمله برد و آنها را از میان برداشت و سپس در مرز چین شمالی به جنگ و گریز و غارت و کشتار پرداخت تا اعتبار دولت چین را بشکند.

۱- سیرت جلال‌الدین، ۵۰

۲- تاریخ مغول، ۷۶

۳- سیرت جلال‌الدین، ۵۵ و ۵۶

در این زمان هنوز اشغال سرزمین‌های آবাদ، در مخیله صحراگردان نمی‌گنجید. نبردهای سال‌های ۱۲۱۱، ۱۲۱۲ کافی بود که در کاخ شاهی چین انقلابی بوجود آورد. سرداری شاه را به قتل آورد و فرد دیگری از خانواده سلطنتی شاه شد. آشوب پی‌آمد این ماجرا، تاخت و تازهای بعدی مغول را در مرزهای چین ممکن ساخت (زمستان ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴)^۱

پیروزی‌های درخشان جنگی مغول در زمانی کوتاه و در سرزمین‌هایی بس وسیع آسیا و اروپایکی از شگفتی‌های تاریخ است که جا دارد پیرسیم این پیروزی‌ها چگونه حاصل شده است؟ قدرت چنگیزیان منحصرأ نیرومندی افراد مغول نبوده است. واژه *Horde* (گروه، گروه تاتار و مغول) که برای توصیف لشکریان مغول بکار می‌رود، در انگلیسی بر «جمعیت فراوان» نیز دلالت دارد ولی واژه «اردو» که واژه *Horde* از آن آمده به معنی *Camp* است. یعنی مکانی که گروهی مردان جنگی بطور موقتی در خیمه‌ها، کلبه‌ها و چادرها بسر برند.^۲ بی‌تردید، مغولان به دلیل جنگ روانی شایعه‌پراکنی می‌کردند و شمار لشکریان خود را زیادتر از آنچه بود وانمود می‌کردند ولی در واقع در شمار افراد از دشمنان و حریفان خود بسیار کمتر بودند. در حمله خونین خود به چین در ۱۲۱۱ سپاهی ترتیب دادند که حاوی ۱۱۰/۰۰۰ نفر بود در حالیکه ارتش چین بیش از چهار برابر این عده، مرد جنگی داشت. بهنگام مرگ چنگیز مجموع لشکریان منظم مغول به ۱۲۹/۰۰۰ می‌رسید. در واقع مجموع جمعیت مغول در حدود یک میلیون بود که به تقریب معادل جمعیت یکی از شهرهای چین مانند هوانگ‌چو می‌شد.^۳

بعضی از پژوهندگان باور دارند که توضیح پیروزی‌های مغول را باید بر بنیاد برتری مهارت جنگی رزم‌آوران آنها گذاشت و در این زمینه آنها بر سنت‌های

۳۹۱- امپراطوری چین ۲۰۷ و ۲۰۸

۲- مقام مغولان در بیلاق و قشلاق بورت با اردو نامیده می‌شد. اردو در زبان‌های اروپائی نیز وارد شده و به تدریج مجازاً به معنی لشکر و همراهان خان یا شاه آمده است.
تاریخ مغول ۸۳

جنگی دیرینه صحراگردان تکیه داشتند. صحرانوردان در پورش خود به بلادآباد وارد شهرها و دیه‌ها می‌شوند و مردم را می‌کشند و به غارت دست می‌برند و سپس حاکم آنجا می‌شوند یا بدرون صحاری خود باز پس می‌نشینند. «کمانداران صحرانورد بر روی اسب سوار بودند و سوار بر اسب حمله می‌کردند. سواره نظام آن‌ها بطور باورنکردنی چست و چالاک بود و تیر آن‌ها کمتر به خطا می‌رفت. این بود «حربه» فنی که برتری آن‌ها را نسبت به شهرنشینان مسلم می‌ساخت.»^۱

چنگیزخان مردی بود با عزم و اراده و تدبیر، در برابر دشواری‌های استوار، در کارها مطمئن به خویش، رویدادها را با خونسردی و متانت تلقی می‌کرد چنانکه پس از نبرد «پروان» سردار شکست خورده قوتوقونویان نزد او رفت و او حال سکون طبیعی را از دست نداد و گفت: قوتوقو عادت داشت که همیشه از معرکه پیروز بیرون آید و هیچگاه مزه شکست را نچشیده بود بعد از این در کار خود بیشتر دقت خواهد کرد.^۲ خان مغول در نبرد محتاط بود، نبردها را با روشی دقیق آغاز می‌کرد و پیش می‌برد. ارتش او نظامی پولادین داشت. بر این باور بود که هیچ کس جز خان مغول نباید بر سراسر زمین فرمانروایی کند. نافرمانی نسبت به چنگیز و سرپیچی از فرمان او همچون ارتکاب به گناهی عظیم بود چه به باور مغول فرمان خان از آسمان می‌آمد^۳ و طغیان در برابر او در حکم طغیان در برابر خدا بود. از این رو فرمان‌های چنگیز برای افواج او حتی از فرمان‌های هیتلر، «پیشوا»ی آلمان نازی برای طرفداران او، نافذتر بوده است. هیچ‌یک از سرداران و فرزندان و اتباع او در برابر وی قدرت سرپیچی نداشتند و اگر خطائی می‌کردند به شدت مجازات می‌شدند. جوجی فرزند بزرگ‌ترش با اینکه از پدر رنجیده بود و شاید عزم طغیان داشت و کوس استقلال می‌زد، در اثر پیام پدر با صد هزار اسب تقدیمی به پای بوس او آمد و در برابر او زانو زد.^۴

قراولان خاصه چنگیز باید انضباط و احکام سختی را اطاعت کنند و اگر کسی

۱- امپراطوری صحرانوردان ۶

۲ و ۳- تاریخ مغول ۷۰ و ۷۳

۴- روضه ۴۰/۵- با بیست هزار اسب به نزد پدر آمده. (ترکستان نامه

۲/۹۲۳، جهانگشا ۱/۱۱۱)

از ایشان به نوبت خود در سر خدمت حاضر نمی شد بار نخست او را سی ضربه شلاق می زدند و بار دوم هفتاد ضربه و بار سوم پس از زدن سی و هفت ضربه شلاق از کار برکنار می کردند و همین کيفر شامل حال فرماندهی می شد که در گماشتن زيردستان خود غفلت ورزیده بود.^۱

افواج مغول با همان شیوه های اقوام بیابانگرد می جنگیدند ولی بتدریج در اثر پیکارهای سخت در چین و پیش از آن در خود مغولستان، به نوعی رزم آوری دست یافتند که در آن روزگار تازگی داشت. مغولان به شیوه ای که چینیان آموخته بودند، در نبردهایی که در دشت های وسیع روی می داد، گروه زیادی از سپاهیان را در يك محل متمرکز می ساختند... و نخست لشکری به جبهه می فرستادند تا خاطر دشمن را آشفته سازد و آن گاه لشکر اصلی را وارد میدان نبرد می کردند.^۲ و با رگبار تیر در سه یا چهار نقطه صفوف دشمن را یکسره نابود می ساختند و اگر این حمله مؤثر واقع نمی شد، به دروغ عقب نشینی می کردند... مغولان کوشش داشتند سپاه مخالف را محاصره کنند و در این کار، اسیران جنگی را نیز به عرصه جنگ می آوردند.^۳ آنها پیروزی های درخشان خود را مدیون شیوه حمله و محاصره ناگهانی خدعه، تحرك افواج، و شمار زیاد نفرات و برتر از همه مهارت در تیراندازی... بودند. روش آنها در محاصره استحکامات نیز برای آسیای مرکزی و غربی تازگی داشت. بهره گیری از ابزار محاصره تازه که سنگ و کنده های چوب پرتاب می کرد و مخزن های نفت به آنها کمک می کرد.^۴ با همین وسائل بود که مغولان بر استحکاماتی که با قدرت فراوان مقاومت می کرد مانند سمرقند در سال ۶۱۷ هـ، ماردین (۶۵۸ هـ) و میافارقین (۶۵۹) دست یافتند.^۵ روش کشتار عام که بعدها آلمان نازی نیز در پیش گرفت. مغولان را مهیب تر و نیرومندتر از آنچه بودند، نشان می داد، هر جا را می گرفتند بارو و بنیادهای آنجا را جمله خراب می کردند. شهرها را تسخیر و به باد غارت می دادند، چهارپایان و گله های گاو و گوسفند را به

۱- روضه ۵/۲۰

۲- ابن اثیر ۱۲/۲۲۰ و ۱۲/۲۲۷

۳ و ۴- جهانگشا ۱/۹۹ و ۱/۹۳، ترکستان نامه ۲/۹۰۲

تمامی می‌ربودند و به خدمت خان می‌آوردند^۱ و این کارها سبب نیرومندی مایه اقتصادی خود آنها و موجب ضعف حریفان آنها می‌گردید.

از روش‌های دیگر مغولان آن بود که اسیران را پیش لشکر خود می‌انداختند تا هم شمارشان زیاد بنماید و هم افواجشان تلفات کمتری بدهد و نیز همین اسیران را به ضرب شمشیر به پر کردن خندق دور شهرها و ویران کردن حصارهای گماشتند «هر قدر هم که محاصره‌شوندگان از فراز دیوار شهر آنان را هدف تیر قرار می‌دادند و می‌کشتند اهمیتی نداشت... گاه این اسیران از هم میهنان خود می‌خواستند به تیراندازی ادامه دهند و آنها و مغولان پشت سرشان را بکشند تا شهر سقوط نکند ولی برای محاصره‌شوندگان دشوار بود که به روی هم میهنان خود تیراندازی کنند. در این میان، سپاه مغول از این بی‌تصمیمی مدافعان سودجویی می‌کرد، و نیز مهندسین و صنعتگران کشورهای مغلوب را به خدمت خود می‌آورد، و اینان در تهیه ابزار جنگ مانند منجنیق و ترکیبات قابل اشتعال (نفت و شوره) که بر روی استحکامات دشمن ریخته می‌شد مغولان را یاری می‌دادند.»^۲

فراموش نکنیم که چنگیز خان سردار قابلی بود^۱ او پیش از اقدام به نبرد، به شدت می‌کوشید تصویری از وضعیت نظامی، سیاسی و اقتصادی حریف در منظر خود بسازد. منابع خبری او فقط خبرگیران، جاسوسان و صحرانشینان... نبود بلکه بازرگانان مسلمان نیز بود که در اثر قدرت مغول کالاهای خود را به ایمنی از راههای بازرگانی به چین و روسیه و مغولستان می‌بردند.^۲ چنگیز خان از این عوامل بهره‌گیری بسیار می‌کرد، و در مقام جهانگشائی چالاک و حيله‌گر به طرح نقشه‌های جنگی - که به تقریب همیشه با پیروزی قرین بود - می‌پرداخت. ناپلئون شایستگی چنگیز و تیمور را در این زمینه تصدیق می‌کند و می‌گوید:

«هر جنگی باید از روی اسلوب باشد یعنی درباره آن عمیقاً فکر شده باشد

۱- جامع التواریخ ۱/۳۵۷، تاریخ مغول در ایران ۴۱۳

۲- تاریخ فتوحات مغول، ۶۸

۳- امپراطوری چین، ۲۵۸

و فقط در چنین جنگی است که بخت پیروزی وجود دارد.» ناپلئون نظر گروهی که باور داشتند تاخت و تاز چنگیز و تیمور جز سلسله عملیات بسی خود و فاقد نظم نبود رد می کرد و می گفت: جنگهای آن دو [سردار] کاملاً از روی اسلوب و قاعده بوده زیرا حرکشان سنجیده و با قواعد و اصول فن مطابق و با نیروی ارتش آنها تناسب داشته است. مورخان جدید شرق شناس عقیده ناپلئون را درباره پیروزی مغولان کاملاً تأیید می کنند.^۱

از عوامل مهم دیگر توفیق چنگیز انضباط آهنین و انسجام سازمان نظامی او بوده است. در فراز هرم سازمان نظامی او، گارد امپراطوری قرار داشت که حاوی ۱۰/۰۰۰ مرد جنگی بود که از کل ارتش مغول فراهم می آمد، و حتی يك سرباز گارد مقامی برتر از فرمانده يك گروه هزار نفره داشت. در رأس ارتش، مردانی قرار داشتند که چنگیزخان به تن خود می شناخت و به آنها اعتماد داشت و فرماندهان زیردست آنها غالباً از بستگان او بودند به این ترتیب چنگیزخان سازمانی طایفه ای درست کرد تا بتواند نیروی قوی و منسجم نظامی بوجود آورد. گارد امپراطوری، زمینه پروردن سرداران جنگی آینده را نیز فراهم می آورد و وسیله سلطه خان و تحکیم نظامی اشراف سالاری او هم بود. انضباط نظامی مغولان انضباطی پولادین بوده است.^۲

چنگیزمدیر و سیاستمدار قابلی نیز بود. او نه فقط امپراطوری بزرگی ایجاد کرد بلکه آنرا طوری سامان داد که تا پنجاه سال پس از مرگ او نیز همچنان توسعه یافت. تعصب دینی و نژادی نداشت و وزیران و فرماندهان و مشاوران خود را از بیست ملت متفاوت گرد آورده بود. در جهانگشائی و جهانداری او يك هماهنگی تجارب نظامی، سیاسی و اداری صورت گرفت که سبب توانگری و قدرت امپراطوری او شد. چنگیز هم چنین دستور داد خط مغولی را تهیه کنند و به روی کاغذ بیاورند تا بتواند قوانین و احکام خود را منتشر کند. در امپراطوری او همه ادیان آزادی داشتند و می توانستند هر طور دلشان می خواهد عبادت و باورهای خود را تبلیغ

۱- ناپلئون، تارله، ۲/۷۲۹

۲- امپراطوری چین، ۲۰۹، ترکستان نامه ۲/۸۰۲

کنند به شرطی که از تجاوز به آزادی دیگران خودداری ورزند و خود چنگیزخان نیز نکوشید به زور، کیش خود را بر دیگران تحمیل کند.^۱ از اسباب پیشرفت او می توان همین عامل را نیز نام برد. زیرا در بسیاری از مناطق ترکستان و ایران و روسیه هم بین ادیان مسیحی، اسلام و یهود اختلاف و دشمنی بود و هم بین مذهب واره‌های آنها. دشمنی بین آنها غالباً چنان شدید بود که حاضر بودند شهر و دیارشان مغلوب مغول شود بشرطی که مغول جرئیت آنها را بکشد یا از دست حاکی که دینی دیگر داشت نجات یابند. در مثل چون کوچلک خان کاشغر و ختن را بگرفت فرمان داد که مردم از کیش حنفی به کیش «گبرگی»^۲ در آیند. مردم نپذیرفتند پس به زور دست یازید در نتیجه «بانگک نماز و اقامت مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد و آنگاه امامان کیش حنفی را به مباحثه و معارضه طلبید. علاءالدین محمدالختنی به میدان بحث آمد و او را شکست داد و او را الزام به مسلمانی کرد. کوچلک خان که مغلوب شده بود دشنام گویی کرد و علاءالدین از راه حمیت دینی گفت: خاک به دهانت ای عدوی دین. خان به خشم آمد و فرمان داد که او از اسلام ارتداد کند و چون علاءالدین نپذیرفت چندشبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و در انجام او را بر در مدرسه^۳ و که در ختن ساخته بود چهارمیخ زدند. و چون این واقعه روی داد، حق سبحانه و تعالی شر او را دافع آمد و به مدتی نزدیک لشکر مغول به سر او فرستاد...^۴

دفع کوچلک خان و آزادی بخشیدن به مسلمانان از سوی جبه نوبان سردار مغول در میان مسلمانان کاشغر و ختن به قدری موجب شادی گردید که ایشان مغول را رحمت الهی دانسته قدوم ایشان را استقبال کردند.^۴ بعدها نیز این توهم که مغولان می آیند و حریفان ما را از بین می برند، مسیحیان و یهودیان

۱- تاریخ مغول ۷۴ و ۷۵، چنگیزخان ۱۴۰ و ۱۴۳، تاریخ مغول در ایران ۲۰۳

۲- مراد نویسنده «مسیحی» است و به خطا «دین گبرگی» آورده. کوچلک خان

مسیحی بوده. تاریخ مغول در ایران ۲۳۹

۳- جهانگشا ۱/۵۵، جامع التواریخ ۱/۳۳۸

۴- تاریخ مغول، ۲۴ و ۱۶۰

را واداشت تا با مغول وارد دادوستد شوند و حتی بر آن شدند آنها را به دین خود در آورند. چنانکه در شورای مذهبی سال ۱۲۴۵ م (۵۶۴۳ هـ) در شهر لیون فرانسه مقرر شد دو هیئت برای تبلیغ مغول به مسیحی شدن به مغولستان فرستاده شود... و لوئی نهم شاه فرانسه که در سواحل مدیترانه شرقی با مسلمانان در جنگ بود در ۵۶۴۶ هـ نماینده را با هدایایی به خدمت خان مغول روانه ساخت.^۱

از کارهای دیگر چنگیزخان گسترش روابط بازرگانی بود و برای بسط این روابط و امنیت راه‌ها کوشش بسیار کرد. در نتیجه قدرت مغول، شاهراههای آسیا را ایمن‌تر از همیشه ساخت و روابط بازرگانی ایران و چین و اروپا گسترش یافت و به‌مراه این روابط بازرگانی و اردو کشی نظامی، فرهنگ‌ها بهم نزدیک‌تر شدند و درحوزه امپراطوری مغول آمیزه‌ای از فرهنگ‌های گونه‌گون رواج گرفت که پیش از آن، در آسیا دیده نشده بود.^۲

دولت چنگیزی دولتی اشرافی بود و عالی‌ترین مقامات آن به شاهزادگان خاندان چنگیز تعلق داشت و این شاهزادگان را «نوین» یا «نویان» می‌گفتند و از میان ایشان تولی پسر خان، لقب «الغ نویان» (شاهزاده بزرگ) داشت. اشراف لشکری لقب «ترخان» داشتند، از پرداخت مالیات معاف بودند و هرغنیمتی که در جنگها می‌گرفتند از آن ایشان بود و بی‌اجازه در بارگاه خان وارد می‌شدند و در جشن‌ها مقامی شایسته داشتند و از دست خان، کاسه‌ای شراب می‌گرفتند.^۳

شهرباران سرزمین‌های دیگر اگر «ایلی» خان را نمی‌پذیرفتند، یاغی نامیده می‌شدند و جنگ با آنها لازم می‌شد و چنگیزخان بطور مختصر و مفید آنها را به اطاعت می‌خواند که اگر ایل و منقادهشویید به جان امان یابید. پس از فتح ماوراءالنهر یکی از منشیان خوارزمشاه به اردوی مغول آمد و چنگیز او را به خدمت خود پذیرفت به این دلیل که مارا کسی باید که به ایل و یاغی چیزی می‌نوشته است. و چون «جبه نویان» پس فتح آذربایجان در آستانه شهرباری بدرالدین لؤلؤ والی موصل متوقف شده

۱- تاریخ مغول، ۱۵۹ و ۱۶۰

۲- تاریخ مغول، ۱۰۸

۳- تاریخ مغول ۹۰

بود و به خان نوشته که اگر حکم فرمایند به سوی شام رویم اما بواسطه بدرالدین در رفتن به آن ولایت متوقفیم چه او لشکری بسیار دارد و راهها صعب و دشوار است... چنگیز منشی یاد شده را پیش خواند و گفت به بدرالدین بنویس «اگر ایل شود سر و مال و زن و فرزندان او بماند و اگر ترمز کند آنرا خدای جاوید داند» منشی به روش معمول، مضمون گفته خان را به عبارات خوب و الفاظ مرغوب و تعریفی درخور شاهان نوشته به عرض رسانید (که حاجب دانشمند آنرا به مغولی ترجمه کرد و بر چنگیز فروخواند) خان، نامه را خلاف طبع خود یافت، روی به منشی کرد که ای مرد! آنچه من گفتم در این جا نیست! و آن احمق بخت برگشته پاسخ داد که نامه را به این اسلوب باید نوشت. چنگیز به غایت خشمناک شده فرمود که دل تو با ما یاغی است، چیزی نوشته ای که چون یاغی برخواند در یاغی گری مجلدتر شود. بعد از آن فرمود منشی احمق را به یاسا رسانیدند. با این همه خان مغول سخنان دیگران را به دقت گوش می داد و اگر موافق آمال و هدف های او بود یا در پیشرفت کارها اثر داشت می پذیرفت.

از مشاوران بسا تدبیر چنگیز، بلوچوت سایی (متولد ۱۱۹۰ م ۵۸۶ هـ) از مردم چین شمالی و وزیر شهریاران «کین» بود. دانش های فلسفه و نجوم و جغرافیا و ادب را آموخته و کتاب های بسیاری در این رشته ها گرد آورده بود. وی در سال ۱۲۱۳ هـ ۶۱۴ م حکومت شهر پکینگ را داشت. بعد از تصرف این شهر از سوی مغول به خدمت چنگیز پیوست و در دولت چنگیزی مقامی ممتاز یافت. مغولان ستاره شناسان و دانشمندان احکام نجوم را بسیار حرمت می گذاشتند و چون بلوچوت سایی هم با تدبیر بود و هم به احکام نجوم آشنائی داشت نزد چنگیز تقرب یافت. (می توان او را از این لحاظ با خواجه نصیر که در دربار هلاکو مقامی مهم پیدا کرد یکسان دانست... ۲۰) گفته اند که مردی از طایفه تنگفوت که به ساختن کمان مشهور و نزد چنگیز عزیز بود پیوسته می گفته که نزد مغول که کاری جز جنگجویی

۱- روضه ۵/۲۰

۲- تاریخ مغول ۷۶ و ۷۷

ندارند ادیب دانشمندی چون یلوچوت سای به چکار می آید؟ یلوچوت سای به او گفت: همانطور که برای ساختن کمان استاد کارگری لازم است در اداره کشورها نیز کارگران بصیر ضروری است. این سخن به گوش چنگیز رسید و بیش از پیش بر منزلت دانشمند چینی افزود. یلوچوت سای در ۶۲۲ هـ از کشتار دیگری در چین جلوگیری کرد. انبارها از غله و خزانه از پول خالی بود و سرداری از مغولان در شورا به خان پیشنهاد می کرد بهتر است چینی ها را بکشیم و سرزمین های آباد آنها را مرتع حیوانات و مزرع غلات کنیم یلوچوت سای به چنگیز فهماند که می توان با وضع مالیات بر محصولات بازرگانی و کشاورزی، نیازمندی ها سپاه مغول را تأمین کرد و چنگیز نظر او را پذیرفت.^۱

چنگیز اسباب جهانگیری را به کمال دارا بود. اردوی او نظم و یکپارچگی استواری داشت درحالی که در سرزمین های مغلوب دوگانگی و پراکندگی بود. خود او دلیر، دوراندیش و مکار بود. موانع را بزرگ نمی شمرد و کوچک نیز نمی گرفت و به تجربه می دانست که هرگز نباید از کارهای خرد روی گرداند زیرا از خرد است که کلان برخیزد. در داستان هایی که درباره چنگیز خان نوشته اند می خوانیم که وی به اتحاد فرزندان و جانشینانش اهمیت بسیار می داده است و در مثل گفته است «اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رئیس متعدد داشت و هلاک شد، شما (نیز) هلاک شوید... که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چندسر از برای دفع نکایت سرما خواست که به سوراخ بگریزد، سر به هر سوراخی می کرد، سر دیگر ممانعت مینمود و بدین سبب در بیرون ماند و هلاک گشت و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار، در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از سورت سرما خلاصی یافت. و هم چنین آورده اند که «روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش برکشید و آن را بشکست، دو عدد گردانید و آن را هم بشکست. یک یک تیر برمی افزود تا چند عدد شد، از کسر آن زورآزمایان عاجز ماندند. روی به پسران آورد و گفت مال شماست تیر

۱- تاریخ مغول، ۷۷

۲- جهانگشا، ۱/۳۰ روضة الصفا ۵/۶۲

ضعیف چون به یاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند^۱.

چنگیز در بازگشت به مغولستان، در بخارا به صدر جهان گفت: «شخصی را که به «یاسا»ی شما نیک عارف باشد پیش من بفرست» او، قاضی اشرف و واعظی را فرستاد. خان از عقیده آنها و راه و رسم مسلمانی پرسید و آنها پاسخ دادند که: مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل می دانند. - مرا در این اعتقاد اعتراضی نیست. و از اوضاع شریعت پرسید. گفتند: خدا ایلچی بایرلیغ و بایزه و اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر خیر و نهی از شر کند. خان این را نیز پسندید: خود من نیز بنده خدایم و هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد عباد می فرستم... خان نماز و روزه را نیز پسندیده دانست. و چون شنید که هم چنین بندگان مأمور شده اند که به خانه خدا روند بشرط آنکه استطاعت داشته باشند گفت: مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان به وی توان رسید... بعد قاضی اشرف، خان را در زمرة مسلمانان می شمرد و واعظ به جهت انکار حج او را از دین بیگانه می داشت.^۲

«تولی» قاضی و حیدالدین فوشنجی» به نزد پسر فرستاده بسود و ابن قاضی مشمول لطف خان شده بود. خان روزی به او گفت: «از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد کردم عجب نامی از من تا ابد میان مردم خواهد ماند (کمان و تیرگزی در دست داشت). قاضی به جان امان خواست. خان گفت: بگوی. گفت: خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد، نام او در میان که خواهد ماند؟ رنگ و روی خان برافروخت و در قاضی به غضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت... پس از لحظه ای گفت: من ترا از عقلا می پنداشتم و اکنون بر من روشن شد که به غایت ابله و نادان بودی. من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم!»^۳

۱- جهانگشا، ۱/۳۰ روضة الصفا ۵/۶۲

۲- روضة الصفا، ۵/۱۲۷

۳- روضة الصفا ۵/۳۸، طبقات ناصری ۲/۱۲۴ و ۲/۱۲۵

منهاج سراج سیمای چنگیز را این طور رسم می کند: زمانی که در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله بود. مردی بلند بالا، قوی بنیه، شگرف جثه و موی و روی کشیده و سپید شده، گربه چشم درغایت جلادت و زیرکی و عقل و دانائی و هیبت و قتال و عادل (?) و ضابط و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار.^۱ منگ هونگ *Meng Hung* نیز که در سال ۶۱۸ هـ از سوی امپراطوران چین جنوبی به سفارت نزد مغول آمد به تقریب به همین شکل، چنگیز را توصیف می کند و از بزرگی اندام و عریضی پیشانی و بلندی ریش او سخن می گوید.^۲

درباره صفات روانی خان مغول از خونسردی، نیرومندی اراده، پایداری در برابر مشکل ها و موانع و سماجت شگرف در رسیدن به مقصود و کاردانش در اداره جنگها و کشورها سخن گفته اند و افزوده اند که وی در کشتارها مانند میرغضبیبی عاطفه حکم می کرده و بین فقیر و غنی و خرد و بزرگ و مرد و زن ... فرقی نمی گذاشته و در کشتار نیز عادل و بی طرف بوده و برخلاف بعضی از جهانگشایان (مانند تیمور) بر اثر غلبه خشم به در آوردن چشم اسیران و بریدن گوش و بینی و ساختن کله مناره دست نزده است. او مانند دیگر جهانگشایان حاضر بود. اگر برای تحکیم قدرت خویش ضروری می شمرد، مردم را هزارهزار نابود سازد ولی در هیچ یک از کردارهای او نشانی از آن قساوت بیهوده و خود کامانه ای که به حکم جلال الدین خوارزمشاه در مورد اسیران مغول اعمال شد، دیده نمی شود.^۳

بارتولد حتی از این فراتر می رود و در پاسخ کسانی که یورش مغول را مصیبتی دانسته اند که چهره جهان را دگرگون کرده ... و برای انسان بیش از هر رویداد دیگری در تاریخ جهان، رنج و عذاب ببار آورده^۴ می گوید: نتایج یورش های مغول بسیار کمتر از آنچه فرض شده نابود کننده بود...^۵ بی تردید بارتولد ریگزی

۱- طبقات ناصری، ۱/۱۲۲

۲- تاریخ مغول، ۷۰، ترکستان نامه ۲/۹۵۲

۳- تاریخ مغول، ۷۲، ترکستان نامه ۲/۹۵۳، چنگیز خان ۱۸۹

۴- از سنائی تا سعدی، ۱۱۵

۵- ترکستان نامه ۲/۹۵۸

به کفش دارد و در این داوری خود به سود خان مغول می‌چرخد. برای ما که هنوز ضربه صاعقه آسای مغول را در پوست و گوشت خود احساس می‌کنیم همچنان باور داریم که یورش مغول با تخریب بخش بزرگی از جهان متمدن، حاصلی جز ویرانی نداشته و فرهنگ انسانی را دچار ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر کرده است. بعضی از تاریخنگاران غربی که هنوز درد و باقیمانده تعصب مسیحی در خونشان جاری است، در درون خود شادند که یورش مغول با تضعیف اسلام و کشورهای اسلامی مسیحیت را نجات داده، غافل از اینکه نابودی شهرهای میلیونی نیشابور، هرات، سمرقند، بخارا، ری و بغداد که ارثیه فرهنگی قرون را در دل خود داشتند نه فقط علم و هنر کشورهای اسلامی بلکه فرهنگ جهان را دچار زیان ساخت و وحشیگری را مدتی دراز بر جهان چیره کرد. نبردهای چنگیز و جانشینان او برای مغول نیز جز حاصلی سطحی و زودگذر بیار نیاورد و پس از آنکه مماليك مصر موج حملات وحشیانه آنها را سد کردند و در عین جالوت سر آنها را به سنگ کوبیدند و آنها را کشته یا به صحاری بی‌آب و علف‌شان واپس راندند، مغولان به زندگانی ایلی خود ادامه دادند و دیگر تا آغاز قرن بیستم به سیاست و فرهنگ جهان متمدن بازنگشتند.



درباره کشتارهای چنگیز و مغولان نمی‌توان آسان‌گیر بود و آن را سرسری گرفت. پیدایش و گسترش قدرت چنگیزیان در پس پشت خود، نظام آئینی از گونه «نظم نوین» هیتلر، پنهان داشت. متأسفانه بسیاری از مورخان این مشکل عمده را ندیده و یورش چنگیز را از قسم حمله اسکندر، ناپلئون یا قیصرهای روم... شمرده‌اند. سخن فقط از کشتار به منظور پیروزی نیست، سخن از کشتاری است که بر طبق نقشه‌ای از پیش طرح شده بمنظور سلطه‌گری بر جهان و تنفیذ فرمانی الوهی صورت می‌گیرد. کسانی که امپراطوری مغول را صرفاً حکومت اشراف سالاری و چنگیز را در رأس هرم اشرافیت مغول دیده‌اند از حل این مشکل بر نیامده‌اند

که افواج یکصد و بیست یا یکصد و پنجاه هزار نفره مغول چگونگی تا سرحد مرگ از فرمان‌های خان خود اطاعت می‌کردند و در یورش‌های خود نه صرفاً بمنظور غارت و گشودن بلاد آباد بلکه هم‌چنین به قصد انجام فرمان‌های الوهی خان و حتی لذت بردن از قتل به کشتارهای بی حساب دست می‌زدند. چنگیز خود شمن بود و به آئین‌های بومی زادگاه به شدت دلبستگی و باور داشت^۱ آئین‌هایی از این دست، به‌نظم جادویی ویژه‌ای تعلق دارد و نیازهای ژرفی را برمی‌آورد. از این رو تصور و لتر که مؤسسه کهنانت صرفاً بمنظور فریب ساده لوحان و باج گرفتن از باورمندان فریب‌خور برپا شده بی آنکه کار شایانی انجام دهد این واقعیت را ندیده می‌گیرد که معابد این مؤسسه‌ها - مدعی داشتن «دانشی برتر»ند و با همزمان کردن فعالیت‌های کشاورزی یا صید تأثیر زیادی بر مردمان داشته‌اند. مراحل آغازین این دگر دیسی آئینی مقدم بر دوره اختراع خط است و صرفاً می‌توان آن را از اسناد بعدی استنتاج کرد ولی روشن است که در پیدایش ایزدان گیاهی و بار آوری که در اثر قربانی کردن حیوانات - از دیدگاه آنان حاصل می‌شد، و دال بر ناتوانی انسان، رنج و شور بختی و هراس از مرگ بود، تغییری در دلبستگی‌ها و قدرت ایزدان نوظهور پدیدار گردید و این‌ها عبارت بودند از ایزدان آسمان: ماه، خورشید و کیوان و زحل و زهره و ... نیز آذرخش و طوفان. اینان قدرتمند و بی‌بدیل، مهیب و زود خشم و مطیع ناشدنی بودند. ایزد آتون و انلیل مانند مردوک و زئوس بعدی تجسد قدرت کیهانی بشمار می‌رفتند.^۲ در مراسم آئینی هیتی‌ها برای ساختن قصر شاهی جدید، می‌بینیم که شاه می‌گوید: «ایزدان، ایزد خورشید و ایزدان باد و هوا، این مکان و قصر را به من که شاه هستم، بخشیده‌اند.» گزارش داده‌اند که کوزینگاس شاه - کاهن مردم تراس قوم خود را تهدید کرد که با صعود از نردبان چوبی برای رفتن به نزد ایزد بائوی «هرا» آنها را ترک خواهد کرد.^۳ شاه افسانه‌ای مغولان قسار Kesar از راه آرمونی

۱- تاریخ مغول در ایران ۱۸۵

۲- تکنیک و تکامل انسانی، ۱۶۷

3- Polyænus. Stratagematon. VII. 22

دینی و ازغاری که فراز کوهها بود به جهان فراسو گام نهاد. هبوط شمنها به «دوزخ» نیز از راه ورود به مغاره‌ای انجام می‌شده است.^۱

شاه - کاهن‌ها نفوذ زیادی بر قوم خود داشتند و اگر در کار خود توفیق می‌یافتند حکومتی فراگیر و خودکامه که همه قدرت‌های سیاسی و اقتصادی و آئینی را دربر می‌گرفت بوجود می‌آوردند. احتمال دارد که شاه - کاهن آغاز تمدن‌های مصر و بین‌النهرین همان سردسته شکارگران دورهٔ دیرینه سنگی *Paleolithic* بوده باشد که از میان دیگر افراد به‌شاهی قدرتمند خزیده است، شاهی که در شخص خود همه قدرت‌ها و حقوق ویژه قوم را گرد آورده است. بستگی بنیادی سلطنت و شکارگری در برخی اسناد تاریخی دیده می‌شود. در لوحه‌های یادبود یافته شده، شاهان مصر و آشور از خود در مقام صیاد شیر سخن می‌گویند. نزد شاهان آشور شکار و جنگ مشغله‌هایی هستند که به آسانی می‌توان جای آنها را باهم عوض کرد. کاربرد قاطع ابزارهای شکار بمنظور در اختیار آوردن فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی همه مردم و اقوام یکی از ابداعات مؤثر شاه - کاهنان بوده است.

درباره چنگیز مورخان خودمان گزارش داده‌اند که «هرچند روز او را غشی افتادی و در آن بیهوشی هرچیزی بر زبان رانیدی... در اول ظهور آن حادثه که او را افتاده بود، و آن شیطان مستولی او را از فتوح خبر داده بود آن جامه و قبا که در اول روز داشته بود و پوشیده... در جامه‌دان نهاده بود و مهر کرده و بسا خود می‌گردانید... چون چنگیز به هوش باز آمدی يك يك را بر وی می‌خواندندی و بر آن جمله کار می‌کردی و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی...»^۲

مغولان به‌خدای بزرگ - آفرینندهٔ آسمان و زمین، و نیز به ایزدان باور داشتند. خدا جهان را به آنها داده بود و خان‌ها حق داشتند که اراده آفریدگار را به فعل در آورند.^۳ روی نشان‌ها و استاد خود می‌نوشتند «به‌خواست خدای جاوید» صور

1- M. Eliade, Images and Symbols, P: 49, 50

۲- طبقات ناصری ۲/۱۴۴

۳- تاریخ مغول در ایران، ۱۷۴

عبادت آنها عبارت بود از پرستش خورشید به ویژه خورشید طلوع و ماه ، دگرگونی‌های آسمان و تصور اژدهائی که در دانستگی داشتند [در این فراروند نیایش] نقش مهمی داشت. بهنگام خسوف و کسوف طبل‌ها را به صدا درمی‌آوردند تا نیروهای شیطانی را تار و مار کنند . نوشابه‌های گوناگون نثار خدایان می‌کردند بدین معنی که ظرف‌های پر از نوشابه را با ادای ورد به هوا پرتاب می‌کردند.^۱

شمن‌ها نقش مشاوران روحانی و پیشگو را به عهده داشتند و با قطعه‌های استخوان تفال می‌زدند . اگر استخوان در طول آتش می‌جهید نشانه نیک و اگر در عرض یا بیرون آتش می‌جهید ... نشانهٔ بد بود.^۲ منهاج سراج می‌گوید که چنگیز علم شانه گوسفند نیکو دانستی، پیوسته شانه بر آتش نهادی و سوختی و علامت شانه بر این طریق درمی‌یافتی ، به خلاف شانه شناسان بلاد عجم که در شانه نظر کنند.^۳

مغولان به کشتی‌گیری و جنگ‌گشت مشت زنی علاقمند بودند و باورهای خرافی بسیار داشتند. معتقد به سحر و جادو و شیاطین در مجاری احوال بودند . از سحر و جادو بسیار می‌ترسیدند و هر کس که به سحر و جادوگری متهم می‌شد به شدت مجازات می‌کردند. (در یاسای چنگیزی نیز احکامی شدید بر ضد آنهاست) کسانی که می‌توانستند سحر و جادو را دریابند و آن را دفع کنند جماعتی بودند از کشیشان بت پرست بودائی به نام «بخشی» و «توبین» و اهل علم سحر به نام «قام» - قام‌ها می‌گفتند: شیاطین و ارواح شریر مسخر ایشانند و با ارتباط با آنها ، می‌توانند از اوضاع و احوال خبر دهند . مهمترین وسیله قام‌ها نظر کردن در استخوان شانهٔ گوسفند بود. (بعضی خان‌ها نیز این هنر را داشتند) استخوان را آنقدر در آتش می‌گذاشتند تا سیاه می‌شد بعد قام یا خان در آن نظر می‌کرد ، اگر استخوان به سلامت از آتش بیرون می‌آمد، و حرارت آن را نمی‌شکست دست زدن به کار صلاح بود و اگر

۱ و ۲ - تاریخ مغول در ایران ، ۱۷۵ و ۱۷۷ - نیز ر. ک به ← Marcopolo,

Lemke, 177 F

۳ - طبقات ناصری ۲/۱۴۲

می شکست صلاح نبود.^۱

مغولان با آمیزش با اویغورها، بخشیان آنها را در مقام دبیری و کتابت به خدمت خود گرفتند و اینان مغول را با خط خود آشنا کردند و گروهی از مغولان را به آئین «بت پرستی بودائی» [و احتمالاً مانوی] و نیایش خورشید در آوردند. امیران مغولان غالباً با این گروه درباره سحر و جادو مشاوره می کردند از این رو نزد مورخان قدیم «بخشی» به معانی بت پرستی و آگاه به سحر و جادو و منشی و کاتب بوده است. مغول از رعد و برق نیز وحشت داشت. با شنیدن و دیدن آن، از ترس صامت و ساکت می ایستاد. برق زده را با قبيله و خانه اش از خیل، بیرون می کردند و تا سه سال اجازه نداشت به اردو بیاید... و نیز باور داشتند اگر در بهار یا تابستان کسی در روز در آب بنشیند یا در جوی دست بشوید و با ظروف زرین و سیمین آب بردارد یا جامه شسته در صحرا بیفکند، رعد و برق می شود. در یاسای چنگیزی این کارها به شدت منع شده و کیفر تخطی کننده اعدام بوده است. در بین مغولان کسانی نیز بودند که باور داشتند دارای حجرالمطر هستند یعنی می توانند با مالیدن برخی سنگها بهم یا بکار بردن آنها بطرز ویژه باران و برف از آسمان صاف فرو ببارانند و این هنر را به مغولی «یای» و «جده میشی» و نوع سنگ را جده (یده) و مباشر عمل را یایچی (جده چی) می نامیدند. بعضی هم مدعی بودند با اوراد و اذکار می توانند چنان کنند و این باورها در بین مغولان و ترکان انتشار غربی داشته است. در عهد اوگتای که مغول در جنگ باختای توفیق نمی یافت، تولی دید که به جز مکر چاره نیست فرمود کسی که حجرالمطر دانستی بکار خویش پردازد و فرمان داد سه روز سواران از اسب پیاده نشوند. روز سوم بیارانی عظیم در گرفت و آخر روز برف شد و باد سرد وزیدن گرفت و مغول حمله آورد و آن سرمازدگان را به قتل آورد!^۲ جیمز فریزر درباره تصرفات جادوگران در هوا، و آوردن برف و باران به انواع وسائل و به ویژه این عمل مغولان که سنگ پادزهر را

۱- تاریخ مغول ۸۶

۲- تاریخ مغول ۸۶، سیرت جلال الدین، تعلیقات ۳۹۳، جهانگشا ۱/۱۵۲

به شاخه بید مجنونی بسته در آب خالص قرار می‌داده و بدان افسون و عزیمت می‌خوانده‌اند آگاهی‌های بسیار بدست می‌دهد.^۱ و همچنین شمن‌ها جن‌زدگان را درمان می‌کردند، به این معنی که اگر به تشخیص شمنان در بیماری، ارواح حلول کرده بود، با کمک سلاح‌ها می‌کوشیدند تا ارواح را دفع کنند پس در دو سوی بستر بیمار شمشیرهای براق قرار می‌دادند.^۲

زمانی که او گتای به اورنگ خان نشست، منجمان و قامان آن روز مسعود را انتخاب کردند. مغولان کلاه‌های خود را به رسم معمول برداشتند، جفتای دست راست خان و او تکین خان برادر چنگیز دست چپ او را گرفته وی را بر تخت نشانند، تولی جامی شراب تقدیم کرد. بعد همه به رسم احترام سه نوبت زانو زدند و تبریک گفتند (روضه الصفا می‌نویسد که نه بار در برابر خان زانو زدند و در برابر خورشید سه بار) و سپس همه بیرون‌آورد و سه بار در برابر خورشید زانو زدند و بعد به شراب و عیش نشستند و پس از پایان جشن به یاد روح چنگیز طعام‌ها ساختند و سه روز در این کار بودند و چهل دختر زیبا از نسل امیران و نوین‌ها با آرایش تمام با اسبان گزیده نزد روح او فرستادند!^۳

چنگیز به یاری هوش بدوی اما سرشار خود و احتمالاً به وسیله جذبه‌های آئینی در لحظه معینی از تاریخ به روی صحنه آمد، و صحراگردان را به سوی هدفی که در منظره خود داشت متحد ساخت و پیش راند. لزومی ندارد که گمان بریم چنگیز در کودکی یا در آغاز نبرد و گریز با حریفان زاد بوم خود، تصور فرمان راندن بر جهان را در خیال خود می‌پخته است، روشن است که او گام به گام پیش رفته و در هر گامی برای جهش بعدی آماده‌تر شده است اما این نیز روشن می‌نماید که هسته اندیشه سلطه‌گری و قدرتمندی هم از آغاز در درون او موجود بوده. تاریخ سری مغولان آگاهی‌های راهنمایی‌کننده‌ای درباره کودکی و نوجوانی خان مغول

۱- شاخه زرین ۱/۲۴۲ به بعد، حاشیه بویل بر ترجمه جهانگشا ۱/۱۹۳، مجله
یفا ۱:۳۱۲ و ۲:۱۲۰، سیرت ۳۹۳

۲- تاریخ مغول در ایران ۱۸۰، جهانگشا ۱/۱۴۸ و ۱/۱۴۹

۳- جامع التواریخ ۱/۲۵۳ و ۱/۲۵۲

به ما می‌دهد. پدر چنگیز بسوگای بهادر رئیس ایل قبیله قیات است و او نیز فرزند پرتان بهادر است و اینان پشت در پشت خان و مستظهر به تأیید آسمانی بوده‌اند. چنگیز بهنگام تولد در دست راستش لخته‌ای خون داشته، در نه سالگی به همراه پدر به خواستگاری «بسته» [بیرتا] رفته. چشمان او «شرر بار» است،^۱ از سنگ می‌ترسد. هنوز نوجوان است که پدرش را زهر می‌نوشانند و می‌کشند. خانواده در معرض خطر می‌افتد، خویشان و تابعان آنها را ترك می‌گویند. هوآلون بیوه که خود شیرزنی است از پای نمی‌نشیند، سوار بر اسب می‌شود و پرچمی برافراخته نیمی از افراد را به دنبال خود راه می‌اندازد... در راه کوچ و پس از آن مادر و فرزندان به سختی می‌افتند. هوآلون کمر نیم‌تنه‌اش را می‌بندد و در بالا و پائین رودآنون می‌دود و سیب و گیلاس و حشی می‌چیند و شبانه‌روز در حلقوم فرزندان غذا می‌ریزد. پسران پرورده می‌شوند و می‌گویند ما باید به مادرمان خوراک دهیم و قلاب‌هایی ساخته ماهی‌های علیل و زخم‌خورده را می‌گیرند و به معاش خانواده یاری می‌دهند. چنگیز و قسار برادر خود با کتار را می‌کشند و مادر به چنگیز می‌گوید: تو مانند سنگ قسری که جفت خود را می‌جود، مانند بیری که بر صخره‌ای می‌جهد، مانند شیری که نمی‌تواند خشم خود را فرو برد، مانند افعی که می‌گوید من باید موجود زنده‌ای را بی‌لعم... هم در نوجوانی از دست تائپچوت‌ها به جنگل می‌گریزد و سه شب در جنگل بسر می‌برد. در فرار از جنگل، حوادثی پیش می‌آید که به سود او می‌انجامد و وی به این نتیجه می‌رسد که آسمان، حافظ اوست. با این همه اسیر دست تائپچوت‌ها می‌شود و بهنگام جشن آنها، بندهای خود را می‌برد و ضربه‌ای به سر مراقبش می‌زند و می‌گریزد و به یاری سوردقان از ایل سلدوس نجات می‌یابد. سپس نزد خانواده می‌رود و اسبان دزدیده شده آنها را با دلیری بازپس می‌گیرد، برته زنش را به خانه می‌آورد ولی مارکیت‌ها برته را می‌دزدند و چنگیز خود می‌گریزد و در این گریز برای حفظ جان، خود را به سختی شماتت می‌کند و شکنجه می‌دهد پس کمر بند خود را به گردن آویخته کلاهش را بدست می‌گیرد، در حالیکه به سینه خود می‌کوبد نه بار رو به سوی خورشید نیایش می‌برد و شراب به زمین

۱- تاریخ سری ۱۶ به بعد

می‌ریزد. تصمیم او آنست که همه مارکیت‌ها را نابود سازد و برته را نجات دهد. سپاهیان ونگ خان و جاموقه او را باری می‌دهند و برته آزاد می‌شود. مارکیت‌ها و خانشان می‌گریزند و غنائم فراوانی بدست پیروز شدگان می‌افتد^۱ و او از این پس راه صعود به قدرت را به سرعت می‌پیماید.

در لحظه‌های حساس زندگانی خان مغول، جذبه [Mania] های بسیار شورانگیز و قدرتمند آئینی، دیده می‌شود در هنگام ازدست دادن برته و گریز برای حفظ جان خود به نیایش خورشید برمی‌آید و می‌خواهد خود را در مسیر مشیت آسمانی قرار دهد، و نذر می‌کند هر صبحگاه در کوه بورقان قلدون که او را پناه داده بوده قربانی کند.^۲ در جنگ با التون خان به خرگاه می‌رود و طناب به گردن خود می‌اندازد و سه شبانه‌روز آسمان نیلگون جاوید را فریاد می‌کند.^۳ خان مغول شکار را بسیار دوست می‌داشته و نیز دوستدار اسبان زیبا و شراب بوده. روزی از دوست خود بوغورچی نویان می‌پرسد: بزرگترین شادی مرد در چیست؟ می‌شنود: شکار، سوار شدن بر اسب خوب در بهار و گرفتن باز شکاری بر مشیت. ولی چنگیز می‌گوید: نه، عیش مرد آنست که یاغی را با سمیشی (فتح) کند و او را از بیخ و بن براندازد و چشم عزیزان ایشان را بگریزند... و شکم و ناف خاتونان ایشان را جامه خواب سازد.^۴

جذبه قدرت و پیروزی هم در این سخنان پیداست. او بیش از پیروزی و قدرت به دارا شدن ثمره پیروزی‌ها و سیراب کردن حس انتقام و بدست آوردن ثروت‌های جدید می‌اندیشیده است. تسف، خودکامگی و خونخواری خان مغول را یکی از سیماهای او می‌داند و می‌گوید سیمای دیگر او در زندگانی معنوی بسیار قوی و کامل وی را نیز آشکار می‌سازد. دوگانگی طبیعت وی معرف طالبی

۱- تاریخ سری، ۱۴ و ۱۶ و ۲۲ به بعد

۲- تاریخ سری بند ۱۰۳ ص ۳۸، چنگیز خان ۷۲

۳- طبقات ناصری ۲/۱۰۰

۴- چنگیز خان ۱۸۵

خون آشام و در همان زمان قهرمانی حماسی ، ویرانگری وحشی و آفرینشگر و نبوغ آفرین است... کوتاه سخن اینکه فرزند زمان خود و قوم خود بوده و هرگز نخواسته ویرانگر بیهوده جوامع متمدن باشد^۱.

تسف و بارتولد ویران کردن شهرها و کشتارهای عام چنگیز را جزء ضروری یورش‌های او شمرده‌اند، کاری که فاتحان دیگر نیز انجام داده و می‌دهند و حتی تسف تا آن جا می‌رود که می‌گوید کشتارها، در روح چنگیز که مالمال از اندیشه‌های معنوی (؟) و مذهبی بود حالتی ملایم‌تر می‌یافته است.^۲

این داوری به قصد کوچک کردن مسأله عرضه شده است. تسف که بهنگام تعیین مراتب طبقاتی خسان مغول، او را در طبقه اشراف و جاموقه را مخالف آن نشان می‌دهد^۳ در این جا کلاً به سوی قطب روان‌شناسی فردی گریز می‌زند. روان‌شناسی فردی چنگیز زمانی اهمیت پیدا می‌کند که او را در سلسله مراتب طبقاتی ورشته‌های آئینی قوم او جای دهیم. «مانیا»ی قدرت زمانی خطر آفرین می‌شود که قهرمان در اوج هرم قدرت جای گیرد، همچنانکه می‌تواند در هنرمندی مانند واگنر و فیلسوفی مانند نی‌چه به صورت طوفان‌ها ورعد و برق‌های اپراهای پرجاذبه و سخنان نغز شاعرانه - فیلسوفانه درآید. يك بیمار روانی مجذوب قدرت یا آئین تا زمانی که منفرد است ممکن است بتواند زمانی که در روز خواب می‌بیند، در مقام فرمانده سپاهی عظیم، افواجش را در عالم خیال از دشت‌ها و کوه‌ها و دریاها گذر دهد و از شط-خون بگذرد و سرزمین‌های بسیار بگشاید و شاهان بسیار از اورنگ قدرت به زیر آورد و اگر استعداد شاعری داشته باشد فلک را سقف بشکافد و طرح نو دراندازد. واگنر دچار همین «مانیا» بود زمانی که نوشت:

«من به انقلاب و ضرورت مهار نشدنی آن - با اطمینانی نه افراطی‌تر از کارلایل - باور داشتم. هم‌چنین احساس می‌کردم فراخوانده شده‌ام تا راه رهائی آن را نشان بدهم.... تصمیم من بر آن بود که «نو» را تعریف کنم آن‌سان که بایستی

۱- چنگیز خان ۱۸۹ و ۱۹۰

۲ و ۳- چنگیز خان . ۱۸۹ و ۱۹۰

همچون نظم سیاسی جدیدی ازدل ویرانه‌های فروریخته و بدلی جهان برآید و برای افکندن طرحی از اثری هنری که می‌باید از ویرانی‌های هنر بدلی برخیزد، سرزنده‌تر بودم. برای برپا کردن و نگاهداشتن اثر هنری جدید معطوف به خود زندگانی، سهم و مشارکت بس سنگین و دشواری همچون آئینه پیامبرانه آینده بر من پدیدار گردید، و آن سهم این بود که سبیل انقلاب را در گذار نهر آرام گذر انسانیت محصور کنم. من به حد کفایت دلبر و گستاخ بودم تا این شعار را در سر لوحه جزوه کوچکی بگذارم: هنگامی که در آغاز هنر، آرامش خود را نگاه داشت دولت در مقام دانش و فلسفه آغاز گردید و هم‌اکنون که دولتمردان و فیلسوفان نفس‌های آخرین خود را می‌کشند، بگذار صدای هنرمند دوباره شنیده شود.^۱

«اگر اثر هنر یونانی شامل روح ملتی زیبا و شریف است، اثر هنری آینده باید دربر دارنده روح انسانی آزاد باشد... فقط بر شانه‌های این جنبش عظیم اجتماعی است که هنر راستین می‌تواند خود را از وضع کنونی و حشیگری متمدنانه برکشد و مقام پیشین و احترام آمیز خود را بازیابد. هنر و جنبش اجتماعی هر دو هدفی مشترک دارند و این دو همزاد هنگامی می‌توانند به هدف برسند که همراه یکدیگر آن را درک کنند. این هدف «انسان زیبای نیرومند» است که انقلاب به انسان نیرومندی او را می‌دهد و هنر زیبایی وی را!»^۲

و اگر هم‌چنین در دوره نخست کار خود که به انقلاب می‌اندیشید مسیحیت را دارای ریشه‌های یهودی و شرقی و بوجود آورنده ریاکاری و نفی اراده قدرتمندانه می‌شمرد و می‌گفت باید یهوه جای خود را به وتان^۳ *Wotan* بدهد و زیگفرید^۴

۱ و ۲- هنر و انقلاب 8.1,24 - 1,53 به نقل از The Rise of Modern

Mythology, p. 427

۳- به فرانسه odin بزرگترین ایزد افسانه‌ای مال اسکاندیناوی، ایزد دانایی، شعر

و بخش‌بنده دلیری و دلاوری.

۴- Siegfried فرمان اصلی حلقه نیبلونگ واکتر و دیگر حماسه‌های قرون

وسطانی.

مسیح ملت آلمان گردد و گستاخانه پیشگوئی می کرد که : چوبدستی من عصای سلطنتی آینده خواهد بود^۱.

این سخنان را با آرزوها و گفته‌های چنگیز خان مقایسه کنید. در هر دو جذب قدرت و جادوی به آخرین حد رفتن دیده می شود. طوفان‌های اندیشه و احساس واکنش در شعر و موسیقی سرباز می کند. در حالیکه جذب‌های قدرتمندانه چنگیز دری به سوی جهانگیری و کشتار می گشاید. فشارها، سختی‌ها، رنج مرگ پدر، و بیوه شدن مادر، فقر، عزیز بودن و فرزند خان بودن و سپس به مراتب حقیر فرورفتن و اسیر شدن و حقارت ربوده شدن همسر را چشیدن ... همه و همه از او غولی یک چشم و آدمخوار می سازد که سیل ویرانگر قدرت نظامیش را به سوی جهان سرازیر می سازد. باور قدسی او به مأمور اجرای مشیت خدای آسمان بودن که برگرفته از فرادش‌های آئینی خانواده و سرزمین اوست، و اراده قاطع و خلل ناپذیرش به واقعیت بخشیدن آن مشیت، این مرد تنومند گربه چشم و نیرنگباز و در همان زمان مجذوب و قدرت طلب و قدرتمند را در راهی می اندازد که جز دو راه در برابر خود ندارد. یا در طلب مقصود بسر در آید یا شاهد مقصود - سلطه گری بر جهان - را در آغوش کشد. تسف به ما هشدار می دهد که از چنگیز هیولائی خود کامه، خونخوار، خشن و مخوف نسازیم، سیمای علوطبع و مردانگی و به ویژه خویشنداری او را نیز ببینیم. و سرانجام نتیجه می گیرد که «چنگیز که شمنی صحراگرد و بدوی بود - و همچنان نیز باقی ماند - و با غرائز انحصارطلبی واقع بینانه، بطور مبهم خویشتن را از جهت خود و از جهت ایل خود مسوؤل روحانی در برابر «آسمان جاوید» و فرشتگان حامی می دانست. او که در جنگ حمله گر و گاهی دغل و گول زن بود، در زندگانی خصوصی و در روابط خصوصی خود هیچ گاه به کردارهای خیانت آمیز و ناشایست دست نیازی نداشت، درستی و راستی را ارج می نهاد...»^۲

ما در این داوری چیزی به سود خان مغول نمی یابیم که بتواند مانع از ارزیابی

۱- پیام آوران عصر ما، ۱۴۳

۲- چنگیز خان ۱۸۹ و ۱۹۰

او در مقام هیولای خشن و خودکامه شود. خان مغول افزوده بر این آزمند، مزور، و در برخی موارد پیمان شکن بوده است و حتی برای حفظ جان خویش بهنگام دستگیری همسرش تا مرز بی غیرتی پیش رفته. بی تردید آن روی دیگر صفات او را نیز باید دید ولی این سیمائی نیست که تسف و بارتسولد تصویر می کنند. چنگیز البته جهانگشا و سرداری کم مانند بود، در رزم آرائی و اغتنام فرصت از بسیاری از کشورگشایان دست می برد. از دیدگاه اسطوره های نبرد، این صفات دال بر عظمت است ولی در اینکه چنگیز را بتوان از دیدگاه معنوی نیز بزرگ دانست جای تردید باقی است.

زندگی نامه او نشان می دهد که او در راه رسیدن به سلطه گری هر وسیله ای را مجاز می دانسته است. زمانی که کو کوچوی شمن به چنگیز القاء کرد پس از تو برادرت قسار پادشاه خواهد شد بنابراین اگر او را از بین نبری همواره دچار خطر خواهی بود، خان کلاه و کمر - علائم فرماندهی - قسار را از او پس گرفت. در این جا - به روایت تاریخ سری - فقط هو آلون مادر پیر آنها بود که به داد قسار رسید و او را از دست چنگیز رهائی داد، دوزانو نشست و در حالی که پستان هایش را نشان می داد فریاد زد: این پستان هائی را که از آن شیر خورده اید می بینید؟ قسار چه جنایتی کرده که تو گوشت و پوست خود را خراب می کنی. چنگیز خجالت کشید و از قسار دست برداشت^۱. و نیز زمانی که کو کوچو راه خود را برای سلطه بر چنگیز ادامه داد و با خویشان چنگیز گستاخی و به برادر او کوچکین توهین کرد، بر ته وارد ماجرا شد و گفت: اگر هم این اکنون که تو زنده هستی آنان برادران ترا... خراب می کنند پس از مرگ تو... مردم از اطاعت فرزندان تو سر باز خواهند زد. این بود که چنگیز به برادر خود اجازه داد کارشمن را یکسره کند و او با شمن در آویخت و بیرون از چادر سه پهلووان که از پیش آماده بودند شمن را گرفتند و ستون فقراتش را شکستند^۲. کشتن کو کوچو به اشارت خان مغول، رویدادی کم اهمیت نیست. او بود که راه خان شدن چنگیز را هموار ساخت و هم او بود که امپراطوری چنگیز را بر بساورهای دینی بنیاد کرد

۱- چنگیز خان ۱۱۹

۲- چنگیز خان ۱۲۵، روضه ۵/۱۶

وجنبه قدسی و آسمانی به آن داد. چنگیز نیز خود سرشار از روح آئینی و خرافی بود از این رو تصمیم به کشتن شمن - که نزد مغولان نفوذی شگرف داشته - کاری سرسری نیست. در درون اومی بایستی معارضه‌ای شدید بین تجاوز به حریمی قدسی با مصالح شخصی و دنیوی او در گرفته باشد و کردار او نشان می‌دهد که وی چگونه با دست زدن به عملی «کفر آمیز» و خطرناک به سود مصالح دنیوی خود چرخیده است. در این جا می‌بینیم «نزاعی بین خرقه پوشی منسوب به دین و امپراطور، یا بین جادوگر و خانی بزرگ روی می‌دهد... خان بزرگ کمر جادوگر را می‌شکند و او را نابود می‌سازد، تا به صورت سلطه‌گری بی‌معارض باقی بماند.»

پس از کشتن کو کوچو، امپراطوری چنگیز همچنان بر بنیاد دین استوار بود، بر بنیاد دین کهن ترك و مغول که باور داشتند نیروئی نهانی و قدرتی مرموز جهان را اداره می‌کند. عوامل مزدیسنا و چینی نیز بر این تصور افزوده شد و خان بزرگ به صورت مظهر «تنگری - آسمانی که جذبه الوهی دارد یا خدای آسمان است - در آمد. یعنی او مظهر آسمان و همانا مظهر خداست. در این باره چنگیز خان همان کلماتی را بکار می‌برد که خاقان‌های توکیو در قرن‌های هفتم و هشتم بکار می‌برده‌اند: من که شبیه آسمان هستم و آسمان مرا مبعوث کرده است... بنظر می‌رسد که چنگیز ایمان ویژه‌ای به آن خدائی داشته که بر فراز کوه بورقان قلدون... کنار سرچشمه‌های نهر اونون خدائی می‌کرده است.^۲

همین جذبه‌های مرموز بود که چنگیز خان را با آئین‌های مرموز و باطنی اقوام دیگر نزدیک می‌ساخت. گروه اثر آئین مزدیسنا را در باورهای چنگیز و مغول می‌بیند^۳ ولی ماگمان می‌بریم که وی از طریق قوم اویغور زیر تأثیر اندیشه مانویان قرار گرفته است. آنچه پس از این می‌آید می‌تواند برخی از علل کامیابی و قدرتمندی چنگیز، وجهی از علل وسعت یافتن امپراطوری مغول را تبیین کند. سخن از رابطه

۱ - چنگیز خان ۳۲، امپراطوری صحرانوردان ۳۵۹

۲ - امپراطوری صحرانوردان ۳۶۵، چنگیز خان ۱۰۵، امپراطوری صحرانوردان

۳۵۵ و ۳۵۶

۳ - امپراطوری صحرانوردان ۳۵۹

مغول و قوم او یغور در میان است زمانی که چنگیز و اردوی او در حرکت به سوی غرب به ترکستان شرقی رسیدند.

قوم او یغور خود صحراگرد و تاتار بودند و از قرن دوم هجری در ترکستان شرقی ساکن شدند و در حوزه نهر تاریم و نواحی پر آب و خرم آن قرار گرفتند. و برتخارهای آریائی نژاد چیره شده و با آنها در آمیختند و دولتی معتبر تشکیل دادند. از یگانگی این دو قوم، قوم ویژه‌ای پدید آمد که چهار قرن بر ترکستان شرقی فرمان راند و یکی از مهمترین تمدن‌های قرون وسطی را بوجود آورد. این سرزمین گذرگاه اقوام متمدن آسیا بود و واسطه ارتباط بین ایرانیان، چینی‌ها و هندی‌ها. در نتیجه به آثار فرهنگی آن عصر آگاه شد و خان ایشان (در ۱۴۳ هـ) کیش مانسی را پذیرفت و بسیاری از افراد تابع او نیز مانوی شدند. ورود مبلغان مسیحی از ایران به این سرزمین سبب انتشار یکی از شاخه‌های خط سریانی در بین مسیحیان او یغوری گردید و اینان کم کم زبان ترکی ویژه خود را به خطی که به خط او یغوری معروف شده است نوشتند. قوم او یغور در میانه قرن دوم هـ قدرت بسیار پیدا کردند و بر سرزمین‌های شمالی مغولستان چیره شدند ولی یک قرن بعد (در ۲۲۶ هـ) قوم قرقیز (ساکن بخش غربی سیبری) آنها را از پایتخت مغولیشان قره بلقاسون راندند (مجاور نقطه‌ای که بعدها قراقروم پایتخت چنگیزیان در آنجا بنا گردید) و در نتیجه دولت او یغور به حال نخست باز گشت. آثار بدست آمده از شهرهای گبی و ترکستان شرقی به ویژه تورفان ثابت می‌کند که تمدن او یغوری، تمدنی آریائی بوده است. وضع جامه و نقاشی و... آنها اقتباس از تمدن ایرانی است. و چون مانوی شدند به پیروی از آنها که مردمی با ذوق و هنردوست... بودند و سبک نقاشی ویزدای داشتند... از آنها این سبک نقاشی را یاد گرفتند و کتاب‌ها و آثار و بناهای مذهبی خود را به همان سبک تزئین کردند... آمیزش اینان با مغول، خط او یغوری را در میان اتباع چنگیز رواج داد و از این تاریخ به بعد دبیران مغول به خط او یغوری می‌نوشتند. از آگاهی‌هایی که تسف و بار تولد با توجه به تاریخ سری مغولان، جهانگشا

۱- تاریخ مغول ۱۶ به بعد، ترکستان نامه ۲/۸۵۴ به بعد، امپراطوری صحرا-

و... بدست می‌دهند برمی‌آید که چنگیز پس از چیرگی بر قوم نایمان (۳۰۳ هـ ۶۰۳ م) تاتاننگای او یغوری، مهردادارخان نایمان را به همین سمت در دربار خود نصب کرد. هم‌چنین تاتاننگا مأمور شد خط و سواد او یغوری را به پسران خان بیاموزد. خود چنگیز نیز که جز زبان مغولی نمی‌دانست و بی‌سواد بود، احتمالاً از او خواندن و نوشتن آموخت. بنابراین نخستین آموزگاران مغولان و نخستین کارمندان امپراطوری مغول، او یغورها بودند. او یغورها بودائی و مسیحی و مانوی بودند. افرادی از آنها که به خدمت مغول در آمدند بیشتر به صنف روحانی بودائی تعلق داشتند^۱. بارتولد می‌افزاید که در قرن هفتم دیگر در سرزمین او یغور مانوی وجود نداشته ولی آثار آموزش‌های ایشان در باورهای بودائی‌ها و مسیحی باقی مانده بود چنانکه زوبروک با نماینده کیش بودا که از چین آمده بود گفتگو کرد و نماینده یاد شده در طرفداری از وجود دو اصل نیک و بد و تناسخ پافشاری می‌کرد. از دیدگاه زوبروک «همهٔ ایشان پیرو الحاد مانویان دربارهٔ وجود دو اصل نیک و بد و تناسخ می‌باشند» سرگی ارمنی - که در دربار مغول بوده - نیز از زوبروک پرسید: مگر ابلیس در روز نخست از چهار کشور، خاک نیاورد و از گل جسم آدمی را ساخت و خداوند بدان روح ندید؟» و این پرسش تأثیر باورهای آسیانه میانه‌ها در ارمنی‌یاد شده که کلاً فاقد معلومات کتابی بوده نشان می‌دهد^۲. از منابع ایرانی، عوفی را می‌توان یاد کرد که گفته است «قراختائیان و او یغورها بعضاً آفتاب می‌پرستیدند و برخی نیز مسیحی بودند... او یغورها قومی صلح‌طلب و فاقد دلیری و خصلت‌های جنگی می‌باشند^۳». او یغورها به هنگام عبادت روبه سوی شمال می‌کردند و دو دستان را بهم پیوسته به زانو در می‌آمدند و پیشانی را با دستان مماس می‌ساختند: در معابد خود تصاویر مردگان را می‌گذاشتند و هنگام عبادت، زنگ بکار می‌بردند^۴.

شیکی قوتوقو برادر خوانده چنگیز در فراگیری فرهنگ او یغوری استعداد زیادی نشان داد و از این رو چنگیز او را قاضی کل نامید و به وی گفت: اکنون که

۱- ترکستان نامه ۲/۸۰۵

۲- ترکستان نامه ۲/۸۰۹ و ۲/۸۱۰

۳ و ۴- جوامع الحکایات ۹۹ به نقل از ترکستان نامه، ۲/۸۰۷ و ۲/۸۱۱

همه اقوام را تابع خود ساخته‌ام تو گوش‌ها و چشم‌های من خواهی بود.» بازرگانان اویغوری در حمله چنگیز به ایل تنگتوت، آگاهی‌ها و اخباری درباره این ایل به‌خاندان دادند. این شواهد همه نشان می‌دهد که اویغورها در سروسامان دادن به امپراطوری مغول سهمی داشته‌اند و می‌توان گمان برد که اویغورها برخی باورهای بودائی و مانوی یا ترکیبی از آنها را به مغولان انتقال داده باشند.

در بنیاد امپراطوری چنگیز باور به حق‌الوهی سلطنت را می‌بینیم. به باور کوکوچو روحانی و شمن مغول و خود چنگیز، خان نماینده گزیده خدا بر روی زمین است از این رو در کاربرد قدرت‌های الوهی به منظور نظارت و سلطه بر رفتارهای انسان‌ها، حق نامشروط دارد. جانشینان چنگیز نیز تازمانی که خلق و خوی و باورهای آغازین خود را نگاه می‌داشتند و زیر نفوذ باورهای چینی و اسلامی قرار نگرفته بودند «خود را نماینده تنگری در زمین می‌پنداشتند و بر آن بودند که فرمان آنها فرمان آسمان و عصیان بر ضد آسمان است.»

کشتار بی‌دریغ مردم شهرها و دیه‌ها از سوی مغول - و همانندی آن با قتل عامهای هیتلری در قرن ما - این پیش‌نهاد را تقویت می‌کند که یورش مغول که به کشتن ده‌ها و صدها هزار نفر و ویران کردن کلی شهرها و دیه‌ها می‌انجامید صرفاً به منظور پیروزی بر حریف نبوده، گروسه این کردارها را نتیجه وحشی‌تر بودن مغولان از دیگر صحرانوردان می‌داند. «آنها هماهنگ با شیوه شکارگری خود می‌جنگیدند و همان کارهایی را که در زمینه شکارگری انجام می‌دادند در مورد انسان‌ها نیز بکار می‌بردند. بزرگترین پیکار مغولان در جنگ‌های ماوراءالنهر و مجارستان بود که منظر عظیم‌ترین صحنه‌های شکار را به خود گرفت. دشمن را مانند صید خسته و دچار سرسام کردند و در محاصره گرفتند و چون از خستگی بی‌طاقت شد آن‌گاه بانظم و ترتیب همه آنها را کشتند» ولی باید دانست که مغولان نه فقط در نبرد بلکه به هنگام تسلیم دیه‌ها و شهرها نیز به کشتار عام دست می‌زدند چنانکه در فتح نیشابور، امان خواستن مردم شهر را پذیرفتند و به کین‌خواهی تاجار (داماد

۱- تاریخ مغول، ۷۳

۲- امپراطوری صحرانوردان ۳۷۵

چنگیز) تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد به صحرا راندند ... فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سنگ و گربه آن به قصاص زنده نگذارند ... و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا ... بقایای زندگان را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند.^۱ البته این گونه کشتارهای عام در هرات، مرو، بخارا، خوارزم، سمرقند و ری ... نیز صورت گرفته بود یا سپس صورت گرفت.

در مورد چنگیزخان و در مورد شاه - کاهنان دیگر هم آمیزی سردسته شکار و حافظ معابد آئینی را می بینیم . بدون این هم آمیزی ، بدون قدسی شدن و رابطه ویژه با آسمان داشتن (و در مواردی صعود به آسمان) دعوی اینکه حکمران بر دیگران برتری مطلق و حق ویژه دارد و همه باید بی قید و شرط از او فرمان برند ، اثبات و پایدار نمی شود. امپراطوری مانند چنگیز بایستی قدرتی شگرف و آسمانی - که از ایزد یا ایزدان دریافت کرده است - دارا شده باشد تا بتواند دستگاهی بنیاد کند که بر سرزمین هائی چندان وسیع سلطه یابد . سلاح و مردان مسلح که در آدمکشی خبره اند در این جا ضروری اند اما زور تنها بسنده نیست . شاه به حمایت نماد ایزد خود، که در معبد حجیم جای داده می شود، و نیز در مقام کاهن اعظم قدرتی چنان عظیم می یابد که در دوره شکار هیچ سرگروهی یارای آن نداشت به تصور آورد . آمیزش قدرت قدسی و سپنجی، کارمایه نهفته عظیمی را به فوران درمی آورد، که سرچشمه های آن مبهم می نماید. اما همینکه به راه افتاد و سر باز کرد، قدرت تخریبی آن جهانی را در آتش خود می سوزد و مهار کردن آن یا ناممکن است یا اگر ممکن باشد به بهای جان میلیون ها انسان تمام می شود .

* * *

بعضی از مورخان گذشته و امروزینه از «عدل» چنگیزی سخن گفته اند و

افزوده‌اند که «این نسبت با اینکه در نظر نخست عجیب می‌آید دور از حقیقت نیست... چنگیز بیابان‌گرد بی‌غرضی (?) بوده که برای غلبه بر اقوام و قبائل که همه همجنس او محسوب می‌شده و در خونخواری و بی‌رحمی نیز از او سلیم‌تر نبوده‌اند، وسیله دیگری جز کشتار عام و حکم شمشیر نداشته است. او در کشتارهای دست‌جمعی مانند میرغضبیبی بی‌عاطفه... حکم می‌کرد و بین فقیر و غنی و خرد و بزرگ تفاوتی نمی‌گذاشت.»

نبوغ فرماندهی و دهاء کم‌نظیر رزمی خان مغول را همه مورخان تصدیق کرده‌اند. اما سخن گفتن از «عدل» او، حرف مفتی بیش نیست. به همین دلیل، نویسنده «تاریخ مغول» ناچار شده است، «عدالت» (?) او را با صفتی همراه کند و آن را «عدل میرغضببانه» بنامد. و هم‌چنین نمی‌توان از این عبارت «چنگیز خان بیابان‌گرد بی‌غرض بود...» معنای درستی دریافت کرد و می‌توان پرسید که وی در چه زمینه‌ای «بی‌غرض» بوده است؟ هم چنگیز و هم افواج او غارتگر و خونریز بوده‌اند. مال و منال و زن و کودک و سرمایه مغلوبین را به غارت می‌بردند و پیشه‌وران و صنعتگران را به بردگی خود درمی‌آوردند. پس در چه زمینه‌ای بی‌غرض بوده‌اند؟ در کشتار عام؟ در نابود کردن شهرها و دیه‌ها؟ در امحاء شبکه‌های آبیاری و قنات‌ها؟ در سوزاندن کتابخانه‌ها؟... فقط شاهی که از سوی اصول علم نجومی و تقدیس دینی پشتیبانی می‌شود، می‌تواند ماشین جنگی عظیمی چون اردوی مغول را گرد آورد و به‌راه اندازد. این ماشین، ساختاری مرئی است ساخته شده از بخش‌های زنده اما صلب انسانی که هر یک از آنها ویژه کاری، وظیفه‌ای و نقشی است که نتایج عظیم و طرح‌های باشکوه این سازمان جمعی بزرگ را بیار آورد و انجام دهد... در آغاز کار، سرور یا سالار قبیله‌ای کوچک نمی‌تواند ماشین عظیم امپراطوری‌ای مانند امپراطوری مغول را سازمان دهد و آن را به حرکت درآورد. می‌بایستی اعلام مطلق قدرت امپراطور یا حکمران بر پایه «قدسی بودن» سازمان او بنیاد شود و خود سازمان امپراطوری در اثر توفیق‌های پی‌درپی و بزرگ، به‌ماشینی

عظیم بدل گردد. تفاوت بنیادی لشکرکشی‌های غزنویان و خوارزمشاهیان با تهاجم چنگیزی در همین مسأله است. مورخ مدعی تفاوتی بین تهاجم مغول به ایران و تهاجم جلال‌الدین خوارزمشاه به گرجستان نمی‌بیند، درحالی‌که تفاوت این دو آشکار است. شهریاران غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی در بسط دادن به متصرفات خود ناچار می‌شده‌اند، گروهی را بکشند اما همینکه سرزمینی را تصرف می‌کردند، دیگر آن‌جا را از آن خود و مردم را رعایای خویشتن می‌شمردند و به آباد کردن آن‌جا می‌پرداختند. سازمان چنگیزی هدف دیگری داشت و می‌خواست به بهای نابود شدن جهان، بر جهان سلطه یابد. پس از تسخیر ایران از سوی مغول، باز یورش و غارت ادامه یافت «فتح ایران صلح پایداری را در داخل کشور ما ایجاد نکرد. یورش افواج امیران قبیچاق و جغتای، دشمنان ایلخانان به تقریب مخرب‌تر از یورش‌های آغازین مغول بود... در مثل در سال ۶۹۵ هـ «دوئه» امیر جغتای نواحی روستائی خراسان (به ویژه واحه هرات)، مناطق روستائی مازندران و یزدرا و حشیانه غارت کرد و به آتش کشید. و ۲۰۰/۰۰۰ نفر از اهالی این مناطق، زن و مرد کوچک و بزرگ را به بردگی و اسیری برد. افزایش روترافزون شمار چادرنشینان در ایران نیز در فروپاشی اقتصادی به ویژه فروپاشی کشاورزی اثر زیاد داشت. برعکس نظر بارتولد که: ایلغار مغول، همسان تهاجم ژرمن‌ها به امپراطوری روم، با کوچ دادن مردم همراه نبود... منابع تاریخی از مهاجرت چشم‌گیر بیابانگردان مغول به داخل سرزمین‌های ایلخانان سخن می‌گویند و نامی از چادرنشینان ترك نژاد نمی‌برند. برخی از اراضی کشاورزی برای چادرنشینان (مغول) به چراگاه تبدیل شد.^۲ رخنه چادرنشینان، تأثیر نامطلوبی در حوزه اقتصادی ایران بوجود آورد... اینان از کشت و زرع شناختی نداشتند و در سرتاسر سال فقط با تکیه به دام‌چرانی گذران معاش می‌کردند و نیاز فراوانی به چراگاه‌های گسترده تابستانی و زمستانی داشتند. چادرنشینان که همیشه مسلح و به شدت زیر سیطره سازمان عشیره‌ای خود بودند در

۱- تاریخ نامه هرات ۴۰۲ و ۴۰۸، تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره

مغول ۱۰

۲- تاریخ اجتماعی - اقتصادی، ۱۱

خلال مهاجرت، چراگاه‌ها را به ویرانی می کشیدند و محصولات کشاورزی را زیر سم ستوران خود نابود می کردند و در غارت و چپاول دهقانان غیر مسلح و بی دفاع، از هیچ کاری فروگذار نمی کردند.^۱

این‌ها همه نتایج ماشین جنگی بود که چنگیز و دستیارانش به‌راه انداختند. چنگیز در نابود کردن ایران و مناطق آباد دیگر خود را دارای رسالتی آسمانی می‌دید و طرفه است که جز به تسخیر جهان به «زندگانی جاوید» نیز می‌اندیشید. پیرمرد سلطه‌گر می‌خواست همچون خدایان، عمر جاوید داشته باشد. آرزومند سلطه‌گری بی‌حد و زندگانی ابدی بود. از دیدگاه زندگی بشری، و حتی از دید سازمان زیستی موجودات زنده این اظهار در زمینه قدرت مطلق، اعترافی است به عدم بلوغ روانی و شکست کامل درک فراروند طبیعی زایش و رشد، بوجود آمدن و بالیدن و از بین رفتن. «چنگیز خان باور داشت اصول بنیادی امپراطوری‌ای را که خود ایجاد کرده و مستقر ساخته است، تغییر ناپذیر باقی خواهد ماند و اگر جانشینانش فرمان‌ها (نسخ‌های) وی را به طور کامل محترم شمرند، آینده درخشانی در انتظار آنان خواهد بود. او تصور می‌کرد که نحوه سازمان‌های او یغوری قادر نیست نظام ایلی اشرافی و اعتقاد به «آسمان آبی جاوید» با نحوه و شیوه تفکر شمنی و دیگر سنت‌ها و رسم‌های استپ را برهم زند و دگرگون سازد.»^۲

در بهار سال ۱۱۹۶ چنگیز خان با راهب بودایی مشهور، چانگک چوئن دیدار کرد. خان این راهب را به نزد خود خوانده بود تا به «داروی زندگانی جاودانی» دست یابد زیرا شنیده بود که تاتوئی‌ها - پیروان لاهوتسه - در جستجوی «کیمیا» هستند و در جادوگری دست دارند... زاهد چینی راهسی طولانی را برای دیدار خان طی کرد و سرانجام در جنوب هندو کش در اردوی مغول به حضور چنگیز رسید. خان او را با ملاطفت پذیرفت و گفت: در بارهای دیگر ترا دعوت کرده‌اند ولی تو پذیرفته‌ای و اکنون از فاصله ده هزار لی (هر Li برابر است با ۵۷۵ متر) به این جا

۱- تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره مغول ۱۱ تا ۱۲

۲- چنگیز خان، ۱۴۱ و ۱۶۰ تا ۱۶۲

آمده‌ای و این برای من بسیار دلپذیر است ... مرد مقدس ... چه داروئی برای زندگانی جاویدان می‌شناسی که بتوانی مرا از آن بهره‌مند سازی؟ راهب بودائی پاسخ داد: برای حفظ زندگانی و سائلی وجود دارد ولی برای جاودانگی آن داروئی نیست.^۱

خان مغول گرچه سخن راهب چینی را بابررداری شنید و از زندگانی جاودانه یافتن نومید شد ولی در زمینه ابدی بودن و ماندن نظام امپراطوری ویاسای معروف خود، نومید نبود، و سودای جاودانگی ویاسای خود را در سر می‌بخت. چقدر وضع خان مغول و همانندان او با وضع پهلوان روسی که داستایفسکی از او سخن گفته همانند است... داستایفسکی در بحث از دورافتادگی مردم از یکدیگر، از پهلوان روسی سخن می‌گوید ... پهلوان هر جا که می‌رسد مردم را می‌کشد و پیروزمندانه به راه خود ادامه می‌دهد... در آخرین محل، پهلوان که همه جا را از وحشت مرگ آکنده است، می‌پرسد: آیا در این مزرعه، دیگر روحی زنده وجود دارد؟^۲

این پهلوان روسی نسخه دوم چنگیزخان است. در گذار خود گرد مرگ می‌پاشد و می‌گذرد، و وجهه همت او نابود کردن هر روح زنده‌ای است. ولی هم پهلوان روسی و هم خان مغول به پایان خط رسیدند و مرگ به رؤیاهای تلخ یا شیرین آنها پایان داد بی آنکه بتوانند همه ارواح زنده را بکشند.

۱- چنگیزخان، ۱۴۱ و ۱۶۰ تا ۱۶۲

۲- نازنین و بوبوک، ۱۵۹

محمد خوارزمشاه

بازیگر دیگر نمایشنامه خونین هجوم مغول به ایران، سلطان محمد خوارزمشاه است. از دیدگاه بیشتر تاریخنگاران او بوده است که سر حلقه فتنه را جنبانده و زنبورخانه بلاخیز سرزمین «یاجوج» را شورانده. آن اندازه گفته و باز گفته اند که آزمندی و بی کفایتی و سفاقت محمد خوارزمشاه حکم ضرب المثل و قاطعیت قوانین ریاضی را یافته است.

از جوینی گرفته تا بارتولد و گروسه همین را گفته و می گویند. چنانکه چند دهه بعد از یورش مغول به ایران تاریخنگاری محلی نیز بر این باور رفته است که «خوارزمشاه قصد خطا کرد. جمله ملوک و وزراء و خانان ترکستان با وی بگفتند که لشکر خطا و ختن را هر گز هیچ کس نجنبانده است و پیران با او گفتند که ما از پدران شنیده ایم که از پس لشکر خطا، زنبورخانه ایست که لشکر یا جوج آن جاست و بدین لشکر مغول را می خواستند. و این زنبورخانه را میاشور، بواعث و طمع جهاننداری سلطان را از استماع این نصایح مشفقانه کر ساخت تا برفت و خان خطا را بشکست و خطا را بگرفت»^۱ و رشیدالدین فضل الله گفته است که «محمد خوارزمشاه به اشاره غایر خان امیر اترار [سفیران مغول] را محبوس کرده.. و نصایح چنگیز را ناشنوده بی امان نظر به اجابت اراقت دماغ و اغتنام اموال ایشان مثال داده و ندانسته که به حلال داشت خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد»^۲.

۱- مجمع الانساب ۱۳۹، تاریخ مغول ۹۶

۲- جامع التواریخ ۱/۳۲۳، جهانگشا ۱/۶۱

این را گفته‌اند که هم‌رانی همگان دال بر حقیقت است یا گفته‌اند تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها، یا بیهوده، سخن به این درازی نبود... اما به راستی در مورد ویژه‌ای که سرگرم پژوهش آنیم هم‌رانی همگان دال بر صحت مسأله نیست. دروغی بر ساخته‌اند و مکرر کرده‌اند. اما تاریخ جعل ایشان - یا جهلشان را به قوت آشکار می‌سازد. نسبت سفاقت و بی‌کفایتی که به محمد خوارزمشاه داده‌اند افسانه و اتهامی بیش نیست.

خوارزمشاهیان به دنبال سلجوقیان آمدند و در شیوة کشورداری و شهریاری تفاوتی با آنها و غزنویان نداشتند. بنیاد اقتصادی و اجتماعی دوره ایشان نیز همانند دوره‌های پیشین بود. خطوط مشخص سررشته‌داری سلسله‌هایی که پس از استقلال نسبی ایران از تسلط عرب روی کار آمدند در چهارچوب نظام فتودالیت (خان‌خانی) قرون وسطی گنجانیدنی است. شهریاران این سلسله‌ها پس از سرکوب و کنار زدن سلسله پیشین و مدعیان حکومت، ناچار بودند به وضعی با خلیفه‌های عباسی کنار آمده از آن‌ها منشور فرمانروائی بگیرند، چنانکه محمود غزنوی از خلیفه القا در لقب یمین الدوله و امین‌الملله گرفت و «از بهر عباسیان انگشت در کرده بود در همه جهان و قرمطی می‌جست و آنچه یافته‌می‌آمد بردار می‌کشید...» و طغرل بک سلجوقی پس از فتنه بساسیری در بغداد و محبوس شدن القائم بامرالله به اشاره پنهانی خلیفه به «بغداد رفت و بساسیری را بکشت و خلیفه را به بغداد آورد و بر تخت خلافت نشانده... خلیفه او را رکن‌الدین لقب داد و اسم سلطنت بر او نهاد».

معارضه محمد خوارزمشاه را بسا خلیفه عباسی گناه دیگر او شمرده‌اند. تاریخ‌نگاران قدیم و جدید خود ما و بعضی از تاریخ‌نویسان غربی آن‌سان بر این مسأله تأکید کرده‌اند که گوئی خوارزمشاه نوبرش را به بازار آورده و یا نخستین کسی بوده است که در حوزه اسلامی این گناه بخشش ناپذیر را مرتکب شده. شاید خود خلیفه‌های عباسی و قطعاً مورخان یاد شده از این نکته غافل بوده‌اند که اساساً فروریز خلافت اموی و بر سریر خلافت نشستن عباسیان نتیجه معارضه‌ای از همین دست بوده است از این رو

۱- تاریخ بیهقی ۱۸۳، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۱۶۵ - هم‌چنین ر.ک

ترجمه تاریخ یمینی ۱۸۲

۲- جامع‌التواریخ، بخش غزنویان و سلجوقیان ۲۶۸ و ۲۷۰

می توان گفت که ابو مسلم خراسانی در عصیان بر ضد امویان ویاری دادن به عباسیان، بر سلطان محمد فضل تقدم داشته و یعقوب لیث و آل بویه و ملکشاه سلجوقی و... نیز همین گناه را مرتکب شده بودند. اما معارضه خلیفه ها با هم و معارضه شهریاران نیمه مستقل حوزه های اسلامی با خلیفه ها، ضرورتی گریزناپذیر بوده و جز انگیزه های شخصی (قدرت طلبی، بلند پروازی و آزمندی...) چندین علت مهم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی داشته است و این واقعیتی تاریخی است که مینوی و همانندان او ندیده اند و نخواسته اند ببینند.

چرا یعقوب لیث بر ضد معتمد خلیفه شورید؟ چرا معزالدوله دیلمی بغداد را تصرف کرد؟ چرا ابو مسلم پرچم مبارزه بر ضد امویان را به دوش گرفت؟ چرا اسماعیلیان نبردهائی با آن وسعت را بر ضد خلیفه های عباسی و غزنویان و سلجوقیان به راه انداختند؟ پاسخ این پرسش ها را باید در صفحه های تاریخ جست و بسیاری از عوامل اجتماعی و اقتصادی، و نه صرفاً در عوامل روانی و فردی، مینوی همراه با نسبت دادن ترس و کم جرأتی به سلطان محمد می گوید افزوده بر این وی بسیار پردعوی و خودپسند نیز بود. با خلیفه عباسی ناسازگاری کرد که چرا حیطه تصرفات او را وسیع تر نمی کند و برای او مقامی مانند مقام سلاطین سلجوق قائل نمی شود... جوینی و ابن اثیر و دیگران نیز سلطان را سخت نکوهیده اند که چرا وی با خلیفه اسلام در افتاده^۱ سهروردی شیخ الشیوخ بغداد نیز سلطان را بر حذر می دارد که با عباسیان معارضه نکند و حدیثی را از پیامبر می آورد که مؤمنان را از زیان رساندن به آل عباس هشدار داده است^۲. ابن اثیر نیز از فضائل خاندان نجیب عباسی سخن می گوید و می افزاید هر کس که خواست به آن دودمان بد کند به سزای عمل یا نیت سوء خود رسیده^۳. ولی راه و رسم این «گناه» را نه محمد خوارزمشاه به جهان آورده

۱- سیرت جلال الدین - ص ۱۹ و ۱۹

۲- جهانگشا ۲/۹۶ به بعد

۳- سیرت جلال الدین، ۳۲، مرآة الزمان (حوادث سال ۶۱۴)، سیرت جلال الدین

۳۵۱، روضه ۲/۱۱۸

۴- ابن اثیر - چاپ تورنبرگت X11، ص ۲۲۷ به نقل از ترکستان نامه ۲/۷۷۸

بود. در سال ۵۵۱ هـ سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه رسولی به دارالخلافة فرستاده از «المقتفی لامرالله» التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج گرداند و خلیفه از قبول این متمس ابا کرد و سلطان محمد لشکر به بغداد کشید.^۱ محمد خوارزمشاه نیز همین کشمکش را با ناصر خلیفه عباسی داشت و حق خود می‌دانست که خلیفه برای او مقامی مانند مقام سلاطین سلجوقی قائل شود. او بی‌مقدمه قصد بغداد نکرد. نخست فرستادگانی فرستاد و خواهش خود را مکرر کرد «ولی از طرف خلیفه جوابی که متضمن مراد او باشد مبذول نشد، چه می‌دانستند که وی درگیر نبردهای ماوراءالنهر و ترکستان است و دست او از بغداد کوتاه. حتی خلیفه به قاضی مجیرالدین خوارزمی فرستاده سلطان وقعی نهاد و گفت که توسل خلیفه القائم بامرالله به طغرل بک بن میکائیل در اثر غلبه خارجی لعین (طرفداران خلیفه فاطمی مصر) بود که اقتضای تحکم آل سلجوق کرد و گرنه جایز نباشد که بر زبر دارالخلافة متحکمی باشد و هر وقت که ما را نیز چنان حاجتی بشود - و آن روز مباد ... - هر آینه اجابت دعوی سلطان کنیم.^۲

روشن است که تصدیق خلیفه‌های عباسی در مورد شهر یاری محمود غزنوی و وطغرل سلجوقی و دیگران ... به این معنا بود که اینان اجازه دارند بر مردم مسلمان حکم برانند و مورد تأیید «جانشین» پیامبرند. از این رو ترمذ مردم و اشراف محلی در برابر اینان همانا ترمذ از فرمان الهی است. خواست خوارزمشاه نیز حاکی از آن بود که خلیفه عباسی باید به نفع شاه از قدرت غیر روحانی و دنیوی خود دست بردارد و مقامی همانند پیشینیان خویش داشته باشد که در دوره شهریاران آل بویه و سلجوقی داشتند.^۳ ولی حرمت باطنی یا ظاهری عباسیان مانع از آن نبود که گهگاه شهریاران نیمه مستقل برضد آنها بشورند یا فرمان‌های آنها را واپس زنند و حتی گاه به بغداد به سر خلیفه بروند و او را مقید و محبوس سازند همانطور که معزالدوله دیلمی

۱- حبیب‌السیر ۲/۳۲۲

۲- سیرت، ۱۹ و ۲۰

۳- تاریخ فتوحات مغول، ۴۹، خلیفه و سلطان ۳۰

نخست با مستکفی بیعت کرد ولی پس از چند روز او را از خلافت خلع نمود و المطیع بالله را قائم مقام وی گردانید.^۱ محمود غزنوی که زیر فشار پیامهای خلیفه به تعقیب حسنک وزیر قرار گرفته بود روزی گفت «بدین خلیفه خرف شده بیاید نبشت... واگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.»^۲ و از خود عباسیان نیز گناهی همانند گناه محمد خوارزمشاه سرمی زد، در مثل مأمون سرداران خود را به بغداد فرستاد به جنگ برادرش «امین» و او بدست طاهر سردار مأمون افتاد «بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزد مأمون و خلافت بروی قرار گرفت»^۳.

پس داوری مورخان مدعی که سلطان به ساحت جانشین پیامبر جسارت ورزیده و با خلیفه عباسی در افتاده و به پادافراه این گستاخی به سزای کردار بد خود رسیده درست نیست. زیرا که حتی گروهی از مسلمانان، حاکمیت عباسیان را مشروع و آنها را جانشین پیامبر نمی دانستند و بارها و بارها بر ضد آنها شوریدند، چه فساد و بیدادگری بیشتر ایشان داستانی بود که بر هر سر بازاری هست. این خلیفه ها و پیش از آنها امویان نیز معارضان خود را رافضی، قرمطی و زندیق می خواندند و به دستگیری شهریاران سلجوقی و غزنوی و پیروان خود، آنها را به سختی کیفر می دادند. عباسیان، ابومسلم که آنها را به قدرت رسانید به غدر کشتند، بابک خرمدین و سنباد و حلاج... را به طرزی فجیع به قتل آوردند، و حتی گاه در هنگامه قدرت جوئی تبغ در یکدیگر می نهادند و از کشتن خویشان خود نیز دریغ نمی ورزیدند. پس چه پیش آمده است که زین میان محمد خوارزمشاه بدنام افتاده است؟ و چه شده است که بویل و بارتولد و مینوی و... او را ترسو و بی کفایت دانسته اند که «از برابر لشکر چنگیز گریز اختیار کرد و مانند طفلی که از کودکی او را از قره تار ترسانده باشند و ناگهان به قره تار به معاینه روبرو گردد و به وحشت افتاده است.»^۴ اما واقعیت این نیست. مورخان همه چالاکی و دلیری و نبوغ نظامی ناپلئون را تصدیق

۱- تاریخ گزیده ۳۴۶. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۷۶ و ۷۷

۲ و ۳- تاریخ بیهقی، ۱۸۳ و ۳۰. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۶۶ و ۶۷

۴- سیرت جلال الدین، ص ۵، تاریخ ایران که بریج ۵/۲۹۲

کرده اندولی همین فاتح بزرگ در جنگ و اترلو به علی چند از پای درآمد. به ناگهان بارانی سخت در گرفت، زمین میدان نبرد گلناک شد، عرصه نبرد محدود بود، (کمتر از چهار کیلومتر)، ناپلئون در آغاز کردن جنگ درنگ کرد و پروسی ها به میدان رسیدند، در رساندن کمک به مارشال «نی» ناتوان ماند، مارشال گروشی از حرکات خدعه آمیز پروسی ها فریب خورد و در پیوستن به نیروهای دیگر امپراطور که زیر ضرب های شدید انگلیسی ها و پروسی ها بودند، امتناع ورزید. این عوامل و عوامل دیگر ناپلئون را به ورطه شکست انداخت پس ناچار شد میدان نبرد و سیاست را برای همیشه ترک گوید. سلطان محمد نه ترسو بود و نه بی کفایت. او سرداری است که به محض شنیدن خبر عصیان اتابک بن سعدزنگی و اتابک ازبک بن محمد - صاحب آران و آذربایگان - که در ملک عراق طمع کرده بودند، به سرعت برق و باد، به تن خویش به سرمردان می رود و آنها را به جای خود می نشاند: «پس همت بلند او که دشوار را آسان و دور را نزدیک می شمرد او را بر قصد و قصد اتابکان محرض آمد. از مردان گزیده و دلیران کار دیده صد هزار سوار اختیار کرد و چون به قومش رسید اختیاری دیگر کرد، دوازده هزار سوار از جمله صد هزار سوار بیرون آورد، سوارانی که در سرعت و خفت برباد سبق گیرند... و پیش از خبر به نفس خود به ناحیت مخپل بزرگ که از حدود ری است و اتابک سعد به ظاهر آن نزول کرده رسید، چنانکه کس را معلوم نشد که به پای اسبان رفت یا به پرمرغان پرید.» نتیجه آنکه چون «لشکر اتابک سعد [چتر جهانگیر سلطانی] مشاهده کردند پشت بدادند و روی به گریز نهادند و اتابک سعد پیاده شد و زمین بوسه داد.»^۲

جوینی که بداقبالی سلطان و در افتادن او را با الناصر الدین الله موجب اصلی برباد رفتن بخت خوارزمشاه می داند، نبردهای او را در ماوراءالنهر و ترکستان بسا غوریان و دیگر متمردان به آهنگی حماسی می آورد از جمله درباره نبرد سلطان بسا غوریان که از پیش خوارزمیان گریخته اند می نویسد: سلطان چون شیر صورت و فحل غیور بر عقب ایشان تا به حد هزار اسف رسید. لشکر غور باز گشتند و مصاف بر کشید. لشکر سلطان بر میمنه ایشان حمله برد، رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس

۱- انقلاب کبیر فرانسه، آلبر ماله، ۶۸۸.

۲- سیرت جلال الدین، ۲۲ و ۲۳، جهانگشا ۲/۹۷

گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند... و سلطان مشمول صنایع لطایف و مغمور لطایف صنایع باز گشت... و در خوارزم بزمی ساخت.^۱

منهاج سراج که سلطان محمد را شاه بزرگ، عالم، شجاع و باذل و عالم نواز و جهانگیر و تا زنده وصف می کند می گوید سلطان در ۶۱۵ به جانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نویان تتر بود براند تا به قعر ترکستان بطرف شمال برفت، چندانکه زیر قطب شمالی برسید تا موضعی که بیاض صبح صادق می شد و روز طالع می گشت و به جهت وجوب نماز خفتن فتاوی در این معنی علما و مفتیان بخارا آوردند که چون بیاض غایب نمی شود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ به اتفاق جواب نوشتند که نماز خفتن واجب نباشد.^۲

سلطان در جنگ بامدعیان و شاهان غور و کشلو خان تاتار - که از سوی ترکستان آمده بود - و اتابکان... و معارضان دیگر همه جا رزم آوری خود را نشان می دهد و از عرصه نبرد پیروز بیرون می آید تا به حدی که به گفته جوینی «بهر جانب از ممالک سلطان مبشر به فتوحی که میسر شده بود روان شد و در هر نفسی از این بشارت انسی و در هر روحی از این فتوح روحی بسود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمد را برسبیل معهود در القاب اسکندر الثانی نوشتند.^۳

و اینها همه به نظر جوینی از آنجا بوده که ریاح اقبال سلطانی از مهب تأید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن^۴ چالاکی و جلادت سلطان و سرداران او را در آویزش نخست او بامغولان نیز می بینیم. توشی به فرمان چنگیز در عقب لشکر تاتار آمده بود و سلطان از سوی ماوراءالنهر هم بدان جانب رانده بود در هر درهم افتادند... جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نماز شام بداشت، چنانکه هر دو صف لشکر به شکل دایره شد، میمنه اسلامیان میسره کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسره کفار میمنه لشکر اسلام را منهزم گردانید و برای منوال دایره گرد از آن جنگ و مصاف از بامداد تا به شام بداشت و چون شب درآمد، هر دو

۱ - جهانگشا، ۲/۵۶، جامع التواریخ ۱/۳۱۲ به بعد

۲ - طبقات ناصری ۲/۳۰۹

۳ و ۴ - جهانگشا، ۲/۷۸ و ۲/۵۲، روضه ۲/۱۱۶

لشکر از هم باز شدند، آبی بود خرد در میان هر دو لشکر مقابل یکدیگر به کنار آن آب آمدند و منزلگاه کردند و چون صبح برآمد، لشکر مغول کوچ کرده بود و آتش‌ها بلند کرده گذاشته و رفته^۱ گفته‌اند که سلطان پس از در آویزی نخست با مغول ازدیدن بی‌باکی و چالاکی آنها در نبرد و صولت و هیبت ایشان به شگفتی آمده و هر اسی عظیم دردش جایگزین شده از این رو بیش در برابر آنها در نیامده و به تعبیر مینوی فرار را برقرار برتری داده است. در این مسأله که رزم آوری مغول شگفت آور بوده حرفی نیست و اینکه سلطان نیز از رزم ایشان بیمناک شده باشد احتمال و امکان بسیار دارد اما در این نکته که می‌گویند سلطان اصولاً ترسو بوده جای تردید بسیار هست. قصد ما این است که علل واقعی شکست سلطان را بسنجیم و در این سنجیدن خود را در برابر کسانی می‌بینیم که می‌خواستند خلیفه عباسی را بی‌تقصیر و ابتمایند و بعضی از آنها حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که برای مغول و خلیفه دل سوزانده خوال دولت خوارزمشاهی را خوب شمرده و سرداران دلیر ایران را که در برابر یورش ویرانگر مغول ایستادگی کرده‌اند نکوهیده‌اند در مثل شادی کرده‌اند که مغول، غایرخان حاکم اترار را که قهرمانی‌های او کم نظیر است، به مرگی دردناک کشته است. به مورخانی چون جوینی و رشیدالدین فضل‌الله که در دربار مغول بوده‌اند و مورخان بعدی که طوطی‌وار سخنان آنها را مکرر کرده‌اند شاید نتوان عیب گرفت اما زمانی که بارتولد و دیگران بی‌توجه به واقعیت‌های تاریخی خود را در سوی الناصرالدین‌الله و مغول قرار می‌دهند، هزار انتقاد وارد است. اینان به‌نگام داوری دربارهٔ هجوم مغول، چنگیز و افواجش را با معیارهای گذشته می‌سنجند و حتی در برخی موارد او را تبرئه می‌کنند، اما زمان سنجیدن کار محمدخوارزمشاه معیارهای امروزی را در کار می‌آورند، و بی‌توجه به ضرورت‌های تاریخی آن‌عهد در مثل می‌گویند چرا بر صوفیان سخت گرفته با چرا با خلیفه در افتاده یا چرا فرستادگان مغول - و در واقع جاسوسان آنها را کشته است.

و این نیز اتهامی دیگر است که بر سلطان می‌بندند که «فرمان داد رسولان مغول را بی‌گناه به قتل آوردند و به شومی آن خون چندین اهل اقالیم که جمله مسلمانان

۱- طبقات ناصری، ۲/۳۰۹، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۱، جامع التواریخ ۱/۲۴۵

بودند هدر شد.^۱ « و نیز فرستاد گانی را که چنگیز در کسوت بازرگانان به اترار فرستاده بود (خواجہ عمر اتراری، جمال مراغی و فخرالدین دیز کی...) بدست ینالخان [غایرخان] «خالوزادہ» سلطان کشته آمدند و سلطان به پیام خان مغول اعتنائی نکرد. نوشته اند کہ «نفس فرومایہ ینالخان بہ اموال آن جماعت طمع کرد، و اتهامی بر آنہا بست. تا سلطان فرمود کہ ایشانرا احتیاط باید کردن و از حقیقت حال پرسیدن. بر این رخصت ہمہ را بگرفت و بعد از آن خبر و اثر ایشان ناپدید گشت و او آن اموالرا تصرف کرد^۲ » چنانکہ از متنی کہ آوردیم پیدا است، ینالخان (غایرخان) بی اجازت سلطان «بازرگانان» مغول را کشته است، اما جوینی می گوید: از سوی حاکم اترار رسولی رسید سلطان بی تفکر و تدبیر... بر فور فرمان داد تا آن جماعت مسلمان را کہ بہ حرم امن پناہ جسته بودند بہ قتل آرند و مسال ایشان را کہ غنیمتی شگرف می پنداشتند بردارند... و پیام آشتی چنگیز را نشنید و رسول را نیز بکشت^۳. رشیدالدین فضل اللہ نیز سخنان جوینی را مکرر کردہ است جز اینکہ می گوید امیر اترار اینال جوق بودہ از نزدیکان ترکان خاتون مادر سلطان... و از آن جماعت (بازرگان) ہندوئی بود کہ در ایام گذشتہ با او معرفتی داشتہ بودہ و بر عادت مألوف او را کہ بہ لقب غایرخان موسوم گشتہ بود، اینال جوق می خواند و از غرور بہ عظمت خان خویش (چنگیز) او را اعتبار نمی کرد. غایرخان از آن معنی متغیر می شد و نیز در مال ایشان طمع کرد^۴. میرخوند می گوید یکی از آن بازرگانان کہ با غایرخان آشنائی قدیم داشت او را بہ «اینال جوق» خطاب کرد و او کوفتہ خاطر شدہ قاصد جان و مسال بازرگانان گشت^۵. منہاج سراج می گوید: امیر اترار قدرخان (ہمان غایرخان مراد است) حدیث کثرت اموال بہ خدمت سلطان عرضہ داشت و در خیانت و اخذ آن طایفہ استجازات خواست، بعد فرمان جملہ... را بہ قتل آورد و ہمہ اموال بر گرفت و بہ خدمت سلطان فرستاد^۶... تسف در اینکہ سلطان فرمان قتل بازرگانان را دادہ باشد

۱- سیرت جلال الدین، ۵۱ و ۵۲، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۲ بہ بعد

۲- سہرت جلال الدین، ۵۱ و ۵۲، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۲ بہ بعد

۳- جہانگشا، ۲/۱۰۱

۴- جامع التواریخ، ۱/۳۴۳

۵- روضہ ۲/۱۱۹

۶- طبقات ناصری ۱/۳۱۱

تردید می کند ولی می نویسد: پس از ماجرا جانب حاکم خود را گرفت و از تسلیم وی خودداری کرد، گذشته از آن اهانت دیگری نسبت به چنگیز رواداشت و آن صدور فرمان قتل سفیر و تراشیدن ریش همراهان وی بود.^۱ بار تولد می گوید: سلطان غنائم [اموال بازرگانان مقتول] را با حاکم تابع خویش تقسیم کرد، و در دست بازرگانان بخارائی واقعاً متاع هائی که سلطان فروخته بوده دیده می شده است.^۲ و نیز گفته اند که در فتح بخارا، چنگیز به بزرگان این شهر گفت: غرض از احضار شما جمع آوری آلات سیمینه ای است که خوارزمشاه به شما فروخته (اموال بازرگانان مقتول مغول) زیرا آنها متعلق به من و کسان من است و ایشان هرچه از آن متاعها داشتند پیش خان آورده تحویل دادند و این قضیه دخالت مستقیم سلطان را در قتل تجار مغولو مسئولیت او را در تحريك غضب چنگیز به خوبی می رساند.^۳

همه چیز این گزارشها داد می زند که ساختگی است. یورش اردوی مغول به ایران و تخریب نیمی بیشتر از این سرزمین و کشتار میلیونها انسان، رویدادی نبوده است که در حوزه های اسلامی با بالا انداختن شان و بی اعتنائی رویاروی شود، رویدادی که به گفته ابن اثیر «از بدو آفرینش، آدم تا کنون... همانندش نیامده» به ناچار به بحث گذاشته می شده و در بغداد و شام و آسیای صغیر و هند و مصر... مورد تفسیر قرار می گرفته و دانشوران و مردم و حکمرانان می خواسته اند به علت یا علل آن پی ببرند و جنباننده «سر حلقه فتنه» را بشناسند. چنانکه خواهیم دید سرانگشت اتهام به ضرورت به سوی بغداد و ناصر خلیفه - که محرك اصلی فتنه بوده - دراز می شده و خلافت عباسی و مشروعیت آنرا زیر ضرب قرار می داده است، پس ناچار مورخان [سنی مذهب] که مقام خلافت را قدسی می دانسته اند و در هر حال در جانب آن بوده اند، ناچار می ساخته که چاره ای بیندیشند و سرانگشت اتهام را به سوی دیگری برگردانند و در این قلب واقعیت، دیواری کوتاهتر از سلطان نمی دیده اند. از همه چیز گذشته آن کس که فرماندهی عملیات جنگی را بعهده داشته و در مسند حکومت نشسته بود سلطان بوده و بادستکاری در گزارش رویدادها می شد که گناه

۱ - چنگیز خان، ۱۲۷

۲ - ترکستان نامه ۲/۸۳۲، ابن اثیر XII, 242

۳ - ترکستان نامه ۲/۸۳۲ و ۲/۸۵۴

رویداد پیچیده و چندبعدی هجوم مغول را به گردن او انداخت. با این همه گزارش‌ها مشوش است. نسوی که به سلطان نزدیک تر بوده می گوید: غایرخان بی اجازت سلطان بازرگانان را کشته و محرك او طمع درمال آنها بوده^۱. جویینی و رشیدالدین فضل الله افزوده بر طمع، محرك غایرخان را بی ادبی یکی از افراد هیئت مغولی می دانند^۲. بعضی می گویند خود سلطان طمع درمال بازرگان کرد و بی تفکر به قتل آنها فرمان داد^۳. اما این مورخان هرگز این مسأله را به روی خود نیاورده اند که سلطان عادل و بخشنده و قدرتمندی چون محمد خوارزمشاه (گفته منهاج سراج) چه نیازی به مقدار کالای بازرگانان مغول داشته است؟ مگر کالای آنها (مقداری آلات سیمین) چقدر ارزش داشته که سلطان تن به چنان خطری بدهد و بی تدبیر خود را در گیر نبرد با افواج مغول کند؟ همانطور که چنگیز آگاهی های دقیقی از حوزه خوارزمشاهی کسب کرده بود، سلطان نیز بیکار ننشسته و «برای آگاهی از واقعیت پیروزی های چنگیز در چین شمالی (۶۱۲ هـ) و میزان استعداد قشون مغول، بهاء الدین رازی را به چین نزد خان فرستاده بود^۴ و واقعیت آنست که غایرخان درست فهمیده بوده و بازرگانان مغولی، جاسوس بوده اند همانطور که از گزارش مشوش نسوی پیداست: «این قوم که به اترار آمدند اگرچه در زی بازرگانان آمده اند بازرگان نیستند و در بند کشف احوالی می شوند که وظیفه ایشان نیست و چون یکی را از عوام می بینند تهدید می دهند و می گویند که: شما غافل نشسته اید، زود باشد که به شما بلائی برسد که هیچ آفریده را طاقت مقاومت آن نباشد.»^۵ این گزارش حاکم اترار به سلطان سندی تاریخی است و اسرار نسوی به اینکه او از این نوع ترهات بر آن بیچارگان بسته^۶ احتمالاً معلول همان محیط جمل و تحریف رویدادها بود که

۱- سیرت جلال الدین ۵۱

۲- جهانگشا ۱/۶۱، جامع التواریخ ۱/۳۴۳

۳- ابن اثیر 239 و XII، ترکستان نامه ۲/۸۳۱

۴- ترکستان نامه ۲/۸۲۴، طبقات ناصری ۲/۱۰۲

۵- سیرت جلال الدین، ۵۱

۶- سیرت جلال الدین، ۵۱

تبرئه خلیفه عباسی را آماج خود قرار داده بوده و نسوی نیز دانسته یا ندانسته در ورطه آن افتاده . وهم چنین خود این مسأله شك برانگیز است که بسیاری از مورخان و حتی تسف و بارتولد ، به گزارش سردار دلیر ایران غایرخان - که مقام رسمی بوده - بی اعتنائی می کنند و از روی آن می جهند و نیز منابع معتبری مانند ابن اثیر و مقریزی و میرخواند را نادیده می گیرند و بر جوینی و رشیدالدین فضل الله تکیه می کنند . به تصریح ابن اثیر : انگیزه خوارزمشاه در کشتن بازرگان مغول تنها آزمندی نبود بلکه می خواست از گسترش روابط بازرگانی با خان مغول جلوگیری کند تا اسلحه و سازوبرگ به سپاهیان چنگیز نرسد چه جاسوسان او خبر داده بوده اند که مغولان سرگرم ساختن اسلحه هستند.^۱ این گزارش نیز گرچه مشوش است، ولی در جهت مخالف جوسازی و تحریف رایج آن زمان درپوش است و عامل تازه ای وارد مسأله می کند که در گزارش های جوینی و رشیدالدین فضل الله نیست و این ما را بر آن می دارد که همچنان بر درستی گزارش غایرخان در مقام يك گزارش رسمی تأکید کنیم.

وقایع نگاران قرون وسطی نمی توانسته اند جز رویه رویدادها را ببینند . گسترش امپراطوری عظیمی مانند امپراطوری مغول، پس از پیروزی مغولان در چین شمالی و ترکستان شمالی و تصادم آن با امپراطوری خوارزمشاه دیگر گریزناپذیر شده بود . مسأله انتقام گرفتن خان مغول ، مسأله اصلی نبوده و نمی توانسته باشد . بارتولد به رغم عقیده ، آ. مولر در اینکه نفوذی خارجی سبب تسریع تصادم میان دو دولت شده^۲ دلیلی نمی بیند و می گوید عمل خوارزمشاه (کشتن فرستاده خان) حتی از نظر گاه حقوق بین المللی کنونی نیز دلیلی قوی برای جنگ شمرده می شود و نیازی به تحریک دیگران نبوده است.^۳ با بارتولد می توان موافق بود که کشتن فرستاده خان دلیلی نیرومند برای جنگ بوده اما علت اصلی نبوده . شواهد نشان می دهد که چنگیزخان برای تسخیر بلاد غرب به آستانه کشورهای اسلامی آمد و

۱- ابن اثیر ۱۲/۲۳۶ تاریخ مغول در ایران ۲۶

۲- Müller, Der Islam, Bd II, s, 2.5 نقل از ترکستان نامه ۲/۸۳۳

۳- ترکستان نامه، ۲/۸۳۴

فرستادن بازرگانان (یعنی جاسوسان) و هیئت مذاکره ... فرع قضیه است . نظر موللربا واقعیت تاریخی بیشتر سازگار است . چنگیز دیر یا زود به سوی غرب می آمد. و آن گاه بهانه جستن خان کاری نداشت. «نسوی» در زمینه کشتار مردم نسا از سوی مغول می نویسد . «اهل نسا از وراء حصار به پیکار پرداختند ... تیری در سینه بلکوش - امیر مغول - بنشست . عساکر تاتار انتقام کشیدن از مردم را وجهه همت خود ساختند»^۱ مینوی به درستی می گوید: «ترك و تاتار و مغول محتاج به بهانه نبودند ولی گویا همیشه از این قبیل حادثه ها پیش می آمده است که آتش خشم ایشان را شعله ور کند...»^۲ روشن است که آگاهی چنگیز در آغاز درباره ایران چندان وسیع نبوده و او فرستادگانی چون محمود یلواج مشاور امین خود و همانندان او را بی انگیزه ای ویژه به این سرزمین نمی فرستاده . چنگیز در عملیات نظامی خود پیشاپیش شیوه کار خود را می سنجیده از این رو نمی توانسته است تا آگاهی های دقیقی از وضع اداری و سیاسی و نظامی حریف به دست نیاورده در سرزمینی ناشناخته و وسیع مانند ایران که شهریاری مقتدر بر آن فرمان می رانده و چهار صد هزار سوار جنگی آزموده در اختیار داشته^۳ و شهریاران غور و ختای ... را گوشمالی داده ... به نبرد دست یازد. شمار افواج مغول را تا ۷۰۰ هزار نفر^۴ نیز نوشته اند ولی این رقم مبالغه آمیز است و خان مغول بیش از ۱۵۰/۰۰۰ نفر و حداکثر ۲۰۰/۰۰۰ سپاهی بیشتر نداشته است.^۵ مورخانی چون منهاج سراج در شمار سپاهیان مغول مبالغه کرده اند تا شکست شهریار اسلامی را در برابر سپاه مغول - و به تعبیری سپاه کفر - موجه جلوه دهند. چنگیز با ۱۵۰/۰۰۰ سپاهی از چین و مغولستان به راه افتاد و در آستانه شهریاری ایران قرار گرفت. دل دادن های خلیفه عباسی که اگر به ایران حمله کنی ، مقاومت زیادی در برابر تو نخواهی دید ، نمی توانسته است او را که مردی محیل و محتاط بوده بی پروا به میدان نبرد بکشاند. به همین دلیل است که فرزند

۱ و ۲ سورت جلال الدین، ۷۶

۳ - چنگیز خان ۱۲۸، تاریخ مغول ۲۲

۴ - طبقات ناصری ۲/۱۰۴ و ۱/۳۱۱

۵ - تاریخ مغول ۲۵، ترکستان نامه ۲/۸۴۳

[یا سردار] او درمقابله با سلطان پیام صلح می فرستد. «رسول فرستاد و زمین بوس عرض کرد که تا دشمن سلطان (یعنی کشلو خان = کوچک خان) را از بین برده ایم و خزائن و اهل پرده او حاضر است، دستور فرمایند تا به خیمه سلطان آورده شوند. سپس وصیت پدر را یاد آور شد که گفته بود با عساکر سلطنت جز راه ادب نروند»^۱. تسف یاد آور می شود که چنگیز - پس از کشته شدن فرستادگان - با دقتی ویژه خود را آماده جنگ می ساخت. او در اندازه قدرت و توانائی خوارزمشاه مبالغه می کرد، به ویژه که احتمالاً آگاهی های او همه از بازرگانان مسلمان ایرانی بود که به دلایل آشکار نیروئی را به سلطان نسبت می دادند که واقعیت نداشت. گذشته از آن حزم و احتیاط یکی از صفات ممتاز چنگیز خان به ویژه در موارد نظامی بود.^۲ تسف و بارتولد... گرچه انگیزه حمله چنگیز را به ایران، کشته شدن فرستادگان بشمار می آورند ولی پوشیده نمی دارند که او پیش از این رویداد و پس از گشودن چین شمالی مقدمات تهاجم به غرب را فراهم می آورده است.^۳ بهر حال فرستادن بازرگانان و رسولان وسیله ای برای کسب خبر بوده است همانطور که سلطان نیز که قصد تصرف چین داشت با شنیدن پیروزی های مغولان، تصمیم خود را پس پشت افکند و سفیری نزد خان فرستاد تا آوازه و قدرت او را ارزیابی کند و از نیروهای او آگاهی درستی بدست آورد.^۴ مورخان بر پیشنهاد صلح و قرارداد عدم تعرض خوارزمشاه - چنگیز خان تأکید بسیار دارند. نسوی، سیاهه مفصلی از هدایای چنگیز به سلطان بدست می دهد: نقره معادن، نافه های مشک، احجار یشم، جامه های طرغو و... پیام آشتی خان نیز طرفه است: بزرگی تو بر من پوشیده نیست و فراخی ممالک ترا می دانم، و نفاذ حکم تو در اکثر اقالیم می شنوم. و با تو صلح کردن... از واجبات می شمرم و تو به مثبت اعزه فرزندان منی و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم و بلاد ترک... در حوزة تصرف آوردم، و توبه از همه میدانی که ولایت من معدن لشکر و سیم و زر است و هر کرا این مملکت باشد از سایر ممالک بی نیاز شود. اگر

۱- سیرت جلال الدین ۱۷، جهانگشا ۱/۵۱

۲ و ۳- چنگیز خان ۱۴۹ - ترکستان نامه ۲/۸۲۱، طبقات ناصری ۲/۱۰۲ به بعد

۴- طبقات ناصری، ۲/۱۰۲

مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هردو جانب گشاده داریم...^۱

در این پیام نکته‌های خشم‌انگیزی وجود داشته که بر سلطان نیز پوشیده نمانده از این رو به محمود یلواج در خلوت می‌گوید: تو بسطت ممالک و کثرت عساکر من می‌دانی آن ملعون کی باشد که مرا فرزند خطاب کند؟ و پیداست که لشکر او را چه قدر باشد؟^۲ روشن است که چنگیز در پیامش خوارزمشاه را فرزند خود خوانده و خواسته یا نخواستہ خشم وی را برانگیخته بود چه در آن روزگار این عنوان از رابطه سرور با فرمانبردارش حکایت می‌کرد.^۳ پیشنهاد و قرارداد صلح نیز در جهان سیاست از روی مصالحی عرضه و بسته می‌شود، و به محض از بین رفتن وضعیت قدیم و پیدایش وضعیت جدید، می‌تواند بدل به سخنی بی‌محتوا و کاغذ پاره‌ای گردد. از آنجا که بسیاری از رویدادهای تاریخی - با آرایشی نو - تکرار می‌شود، در عصر ما نیز در آستانه جنگ جهانی دوم، هیتلر برای اینکه برای عملیات نظامی در غرب اروپا دستش باز باشد، در ۲۳ ماه اوت ۱۹۳۹ با شوروی پیمان عدم تجاوز بست در حالیکه نظام اجتماعی آلمان و روسیه کاملاً در دو قطب متضاد قرار داشت. پس از انعقاد قرارداد سران هردو کشور جشن گرفتند و دست یکدیگر را به دوستی فشردند ولی چیزی نگذشت که قصد واقعی هیتلر آشکار شد و در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ بدون اعلام قبلی با سپاهانی منظم و تا بن دندان مسلح به خاک شوروی حمله ور شد و ضربه‌هایی ویرانگر بر پیکره ارتش سرخ وارد آورد و ارتش او حتی تا نزدیک مسکو به پیش تاختند. آلمان نازی در واقع پیش از آغاز جنگ، در اندیشه حمله به شوروی بود، و پس از اشغال فرانسه و بلژیک و دانمارک در ژوئیه ۱۹۴۰ به جد درباره آن اندیشید. در همین تاریخ سران نظامی آلمان جلسه‌ای در برگهوف داشتند و در آن تاریخ حمله به شوروی را بهار سال ۱۹۴۱ تعیین کردند و در ۱۸ دسامبر ۱۹۴۰ هیتلر، نقشه جنگ بر ضد شوروی را با نام رمز عملیات بارباروسا *Bar Barossa* تصویب کرد.^۴

۱- ۲ و ۱- سهرت جلال‌الدین، ۴۹ و ۵۰ تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۰

۳- جامع التواریخ، کاترمر ۱/۸۸، تاریخ فتوحات مغول، ۲۶

۴- جنگ کبیر میهنی، ۲۰ و ۲۱

چنگیز با افواجش برای عروسی به غرب نیامده بود و توسعه طلبی و سلطه گری جزء جدا نشدنی نظامی بود که وی برپا داشته بود. او و آتیلا و هیتلر... همه از يك قبیله اند و جنگ و تخریب و سلطه گری آئین آنهاست. آنچه آنها را متوقف می کند، قدرت نظامی برتر است، همانطور که مغول ضربه آن را در عین جالوت چشید و هیتلر آن را به معاینه دید، زمانی که نیروهای آزادیخواه جهان و قدرت نظامی ارتش سرخ پس از نبردهای سهمگین، جانور درنده فاشیسم را در کنام خود او در برلن نابود کردند.

محمد خوارزمشاه، اتابک پارس نبود که رکاب شهریاری دیگر را ببوسد. برای خود دعوی ها داشته و در آن دعاوی نیز محق بوده و اسباب آنرا نیز فراهم کرده بوده است. از پاسخ او به توشی خان نیز برمی آید که سلطان به نیات حریف پی برده و فریب چنگال های تیز پوشیده در مخمل نرم آشتی او را نخورده و گفته است «اگر چنگیز خان او را فرموده است که با من جنگ نکند مرا خداوند... فرموده است که با وی جنگ کنم و وعده خیر داده است. پیش من توشی خان [= دوشی = جوچی ولی احتمالاً جبه نویان سردار مغول فرمانده افواج چنگیز بود] و کشلو خان و گورخان فرقی نیست چه همه در شرك شریکند.»^۱

الفاظ منشیانه به کنار... محمد خوارزمشاه از سوئی و چنگیز خان از سوی دیگر با از بین رفتن کوچک خان همسایه شده بودند. سلطان از عراق به جانب ترکستان رانده بود و جبه نویان [در منابعی چون سیرت جلال الدین و طبقات ناصری جوچی] سردار مغول نیز به همان جانب آمده بود.^۲ در افتادن این دو لشکر - گرچه مغولان در آغاز از نبرد تن زدند - حکم آزمون جنگی داشته و سلطان به احتمال می خواسته نیروهای حریف را بسنجد و ضرب شخصی به آنها بچشاند تا دگر بار دور مرزهای او پرسه زنند. سلطان بهتر از مسورخان مدعی، می دانسته که تهاجم صحرانوردان ترك و تاتار با همین شگردها و جنگ و گریزها، آغاز می شده و به

۱- سیرت جلال الدین، ۱۷

۲- طبقات ناصری ۱/۳۱۰، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۱

فتنه‌های بزرگ می‌انجامیده . او نمونه‌های روشنی از این قسم یورش‌ها مانند حمله‌های غزنویان و سلجوقیان و به قدرت رسیدن آنها در پیش چشم داشته و دسیسه‌های خلیفه‌ها را در برانگیختن غوریان و مسیحیان ترکستان بر ضد شهریاری خوارزمشاهی آزموده بود^۱ و همه قرائن نشان می‌داده که توطئه جدیدی در راه است. احتمال آن هست که سلطان در اثر پیروزی‌های پیشین ، ژرفای توطئه جدید را کم گرفته باشد و نیز در ارزیابی قدرت مغول ، به خطا رفته باشد [نسوی می‌گوید در مقابله با توشی گمان سلطان آن بود که وی هرگز به لشکر سلطانی مقابلگی نتواند کردن ، چه لشکر او اضعاف لشکر توشی بود^۲] ولی این که گمان بریم سلطان ترسو و بی کفایت بوده خلاف واقعیت و همان اسناد تاریخی است.

گزارش مورخان ما تا لحظه برخورد سلطان با لشکر مغول ، همه از مردانگی و دلیری او حکایت دارد از این لحظه به بعد است که گزارش‌ها به زیان او می‌چرخد که در دل سلطان از صولت و هیبت لشکر مغول چندان ترس و هراس متمکن شد که هر وقت که در مجلس او یاد ایشان رفتی می‌فرمود که به مردی وثبات ایشان و صبر بر حرق حرب و آگاهی از قوانین طعن و ضرب هیچ آفریده نباشد.^۳ یا: چون سلطان آن جنگ و قتال و جلادت و کوشش مشاهده کرد دیگر روز از آن موضع مراجعت کرد و خوف ایشان در دل و دماغ او متمکن شد و بیش در مقابل ایشان در نیامد.^۴ در این زمینه نیز می‌توان احتمال داد که جلادت مغولان ، سلطان را اندیشناک کرده باشد اما موجب اصلی سردرگمی‌های او و تصمیم‌های ضد و نقیضی که می‌گرفته ترس از مغول نبوده . او به ناگهان خود را در دل توطئه‌ای دیده که از مرزپیش بینی‌های او فراتر می‌رفته . اگر ترس از خطر خارجی او را بیمناک می‌کرده توطئه‌ها و از پس پشت خنجر خوردن‌ها او را به شدت هراسناک و آشفته ساخته بوده است.^۵

۱- ترکستان‌نامه ۲/۷۸۰ - نه شرقی نه غربی، ۴۱۹، جامع‌التواریخ ۱/۳۴۰

۲- سیرت جلال‌الدین ۱۷

۳- سیرت جلال‌الدین ۱۸

۴- سیرت جلال‌الدین ۱۷، تاریخ ایران که بریج ۵/۲۸۹ به بعد

۵- نه شرقی نه غربی ۲۱۸ و ۲۲۰

بی اعتبار کردن محمد خوارزمشاه مسأله‌ای امروزی نیست و پیشینه‌ای دراز داشته . شمار بازارگانان مغول که در گزارش نسوی چهارتن یاد می‌شود^۱ در گزارش‌های دیگر به ۴۵۰ و ۵۰۰ می‌رسد تا آزمندی سلطان یا حاکم او را به اموال موهوم بازارگانان جاسوس یا جاسوسانی بازارگان‌نما مدلل سازد . زیرا که در جز این صورت خواننده شكاک می‌توانست بپرسد مگر اموال چهارتن یاد شده چه ارزشی داشته که حاکم شهر یا سلطانی در آن طمع کنند؟ و نیز باید سلطان را چنان ترسان و ابنمایند که علل شکست همه بر سر او بار شود چنانکه از گفته فقیهی خراسانی معروف به برهان - که در هند بوده و سپس به بغداد رفته و از قول برادرش که شاهد رویدادها بوده (؟) آورده‌اند که «سلطان در گریز از تاتار با کشتی (؟) به هند ، نزد ایلتمش [که با خوارزمشاه از جانب مادر جلال‌الدین که از شاهزادگان هند بوده نسبت داشت] رفت ولی عقل او مختل شده بود و هیچ نمی‌گفت جز اینکه «قراتر گلدی!» (تفسیر غریبی هم برای قراتر می‌کند) و می‌لرزید و رنگ او تغییر می‌کرد . و شمس‌الدین ایلتمش او را در قلعه‌ای برد و گفت این جا بمان و او گفت نمی‌توانم بمانم و ایمن نیستم زیرا که تتر زین‌های اسبان خود را روی هم می‌گذارند و از دیوار بالا می‌آیند و از شمس‌الدین خواست که وی را با کشتی از راه دریا به کرمان بفرستد و او چنان کرد و خوارزمشاه عاقبت به ولایت فارس رسید و در قریه‌ای در آنجا، درگذشت و مدفن او بر تاتار معلوم نشد.»^۲ همه این گزارش دروغ است (اما این همه مانع از آن نشده که مینوی ترس سلطان را از قره تتر مکرر کند) و اگر ما بدون سنجش آن را بپذیریم باید مسیری را که سلطان به جزیره آبسکون رفت تغییر دهیم و به سرزمین هند بیندازیم . تصویری که راویان از سلطان پرداخته‌اند او را دیوانه‌ای زنجیری نشان می‌دهد این تصویر سلطان، در اروپا نیز تا زمان مولر و به گفته بارتولد حتی در طرز قضاوت مولر بطور مداوم تکرار شده ...^۳ شاید

۱- سیرت جلال‌الدین ۵۰

۲- شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه - چاپ مصر ۲/۳۶۶ ، تعلیقات سیرت

جلال‌الدین ۳۴۸

۳- ترکستان نامه ، ۲/۸۴۵ ، نه شرقی نه غربی ۴۱۷

بعضی از راویان به علت ارتباطشان با دستگاه مغول این تصویر او را زیاده از حد منفور کرده باشند و بعضی دیگر به سبب تمایلات ضدعباسی سلطان، نسبت به او بیش از حد خشمگین بوده اند... اینکه بعضی راویان همزمان سعی کرده اند نسبت جاسوسی را از تجار مغول دوربدارند شاید از آن جاست که خود آنها از همان آغازها با مغول نوعی همکاری داشته اند و این امر سبب می شده است در این ماجرا، مسئولیت را بکلی متوجه سلطان و غایرخان کنند و اینکه چنگیزخان عده زیادی جاسوس در مقدمه حمله خویش، به سرزمین خوارزم فرستاده و نام بازرگان بر آنها نهاده باشد با خلق و خوی چنگیز و خدعه گری و گریزی او منافات ندارد. کارپینی کشیش فرنگی... در باب مکر و حيله مغول و خدعه هائی که به ویژه طلايه سپاه آنها در تحريك دشمن بكار می برده اند و وعده های دروغ آنها تفصیل های طرفه ای دارد که نشان می دهد وظیفه این طلايه داران... منحصرأ آزردن حریف و تحريك او بوده. آیا طرز خطاب بی ادبانه یکی از بازرگانان که غایرخان را به خشم آورده و کوشش دیگران در ایجاد وحشت در بین مردم از همین نیرنگی نیست که کارپینی از آن به واژه تحريك تعبیر می کند؟ در واقع اگر شمار بازرگانان مغول در حدود ۵۰۰ تن بوده و غایرخان آنها را به جاسوسی و خرابکاری متهم کرده، می شود تصور کرد که اینها جز آن چهار نفر یاد شده در سیرت جلال الدین و بهر حال طلايه سپاه دشمن بوده اند و دیگر نمی بایست توقع داشت که نسبت به آنها با احترامی که درخور بازرگانان بوده معامله شده باشد.^۱

تازه اگر بپذیریم مورخان بی غرض و مرض بوده اند، در اینکه به استقبال رویدادها رفته و حقانیت یکی از طرفین را بر بنیاد نتایج جنگ ارزیابی کرده اند تردیدی نیست. فرض کنیم که سلطان محمد توانسته بود جلویورش مغول را بگیرد آنها را تار و مار کند یا به صحاری مغولستان بازگرداند، در این صورت مورخان چه می نوشتند و راویان چه می گفتند؟ جز این است که می نوشتند و می گفتند سلطان راه حيله گری را بر مهاجم بست و علاج واقعه را پیش از وقوع کرد و با دها و زیر کسی ویژه، بلائی را از سر بلاد مسلمانان دور ساخت؟ خوارزمشاه که در نبرد باملوک غور

۱- نه شرقی نه غربی، ۲۲۱ و ۲۲۲. درباره نظر کارپینی در کستان نامه، ۲/۸۸۰

و ختا قاطع و بی‌امان بود^۱، و اتحاد مشترك اتابکان را بر ضد خود درهم کوبید و با قاطعیت قصد کوتاه کردن دست خلیفه عباسی را داشت به‌نیکوی دریافته بود که جنگ اول بهتر از صلح آخر است. اینکه شکست خورده و از پس اردوی مغول بر نیامده مسأله دیگری است و نمی‌تواند و نباید وسیله‌ای برای تحریف واقعیت‌های تاریخی شود. به راستی خوب گفته‌اند که: وای بر مغلوب!

البته نباید گفت که سلطان در زمینه نبرد با مغول خطاهائی نکرد و قصوری نداشته. شاید اگر او از همه عوامل موجود کمک می‌گرفت و دست دخالت‌های بی‌جای ترکان خاتون مادرش را در مسائل سیاسی و مملکتی می‌گرفت و سرداری سپاه را به جلال‌الدین... و امی گذاشت می‌توانست افواج مغول را واپس بنشانند^۲. و نیز گفته نمی‌شود که او در همه موارد مصالح مردم و کشور را رعایت می‌کرد و گامی در راه گرایش‌ها سودجایانه یا قدرتمندانه خود بر نمی‌داشت. بهرحال نظام شهریاری خوارزمشاهیان که متناسب با جامعه فئودالی همزمان آن بوده معایب ویژه خود را داشته است. اما گذشته را نمی‌توان به معیار امروز سنجید. در آن روزگار در شرق و غرب، نظام فئودالی برقرار بوده و این نظام، سلسله مراتبی داشته که می‌بایست فردی مقتدر زمام امور آن را بعهده داشته باشد. آراء و تصمیم‌های این فرد در جریان رویدادها تأثیر زیاد داشته، بطوریکه می‌توانسته است از امکان‌های موجود به سود تحکیم نظام و گاه پیش‌برد کشور بهره‌گیری کند (پطر کبیر امپراطور روسیه که با شدت و فشار مردم کشورش را به سوی تجدد راند نمونه عالی این قضیه است) اما او نمی‌خواست و نمی‌توانسته سلسله مراتب فئودالی را بهم بریزد و به جای آن در مثل رویه انتخاباتی جدید را بگذارد. کار درخشان پطر کبیر در روسیه و فردریک دوم در آلمان این بود که از مردمی پراکنده و ایالت‌هایی جدا جدا افتاده مردم و کشوری یگانه بوجود آوردند.^۳

فراروندی از این دست از زمان طاهریان و به ویژه در عهد یعقوب لیث صفار

۱- طبقات ناصری ۱/۳۰۷ و ۱/۳۰۸، جهانگشا، ۲/۸۲

۲- ترکستان نامه ۲/۸۲۶

۳- تاریخ قرن هیجدهم ۸۵ و ۶۳۹ به بعد

در ایران آغاز شد که استقلال ایران را از سلطه خلیفه‌های عباسی آماج خود قرار داده بود. پیش از این‌ها جنبش‌های پراکنده ملی و دینی برپا شده بود، ولی چیرگی شام و بغداد بیش از آن بود که بطور نمایانی برمسند قدرت بنشینند. صفاریان و به ویژه سامانیان - همزمان با ارتباط مستقیم با عباسیان، تا حدودی آرزوهای دیرینه مردم ایران را برآوردند و به ویژه در دوره نخست خلافت عباسیان غلبه باعنصر ایرانی بود.^۱ پیش از آن حکمرانان عرب به ویژه در عهد امویان برخلاف دعوت صریح اسلام، دولت عربی محض تأسیس کرده بودند، موالی را خوار می‌شمردند و آن‌ها را جزو حیوان‌های بارکش می‌دانستند... امویان از عصبیت قبیله‌های عرب سود جستند و آن را بنیاد حکومت خویش قرار دادند. در عهد هارون و مأمون ایرانیان قدرت و نفوذ زیاد یافتند و کارهای مهم دولتی بدست آن‌ها بود و برعکس گذشته، عرب انتساب به ایرانیان می‌کرد.^۲ اما این‌ها همه به معنای آن نبود که یعقوب لیث و سامانیان و غزنویان کلاً از بغداد بریده باشند. عمرو لیث صفاد که نام طاهریان را از خطبه انداخت (در ۲۶۷ هـ در نیشابور) به نام خلیفه و خود خطبه خواند و بمنظور امتیاز یافتن در مقامی شاهی مستقل سکه‌هایی از درهم و دینار به نام خود ضرب کرد.^۳ کشاکش بین او و خلیفه گاه زیاد و زمانی کم می‌شد در مثل بهنگام درگیری موفق خلیفه عباسی با شورشیان زنج عمرو بن لیث او را یاری کرد و خلیفه منشور و عهد نوی برای عمرو فرستاد و او نیز چهار میلیون درهم خراج روانه بغداد کرد، حتی یعقوب با همه جدال‌های خود با «معمد» خلیفه عباسی و حتی پس از شکست از لشکریان خلیفه در ۲۶۲ هـ باز تأیید خلیفه را بر امارت فارس و منشور حکومت این ولایت را دریافت کرد.^۴ این کشاکش‌ها در دوره سامانیان، غزنویان و سلجوقیان نیز ادامه داشت. روابط آنها با بغداد گاه طوفانی و گاه ملایم و همزیستانه بود. در واقع هیچ‌یک از سلسله‌های شهریاری نیمه مستقل ایرانی قصد یا توان بریدن از بغداد را نداشتند. مبارزه دو آتشه و قاطع از جبهه دیگر - زیدیان، اسماعیلیان، بابک

۱- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۶۶ و ۶۷

۲- شوبیه ۵۲ به بعد، و ۱۲۹

۳ و ۴ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۱۰۲ و ۱۰۳ هـ.

خرمدین - بود که براندازی عباسیان و همراهان آنها را در آماج خود داشت. بهر صورت در دوره این شهریاران با همه کشاکش‌ها و فراز نشیب‌ها و حتی نبردهای خونین و تهاجم برخی قبائل صحراگرد در مثل غزها به ایران، کشور ما رو به پیش گام می‌زد. خوارزمشاهیان نیز وارث سلجوقیان شدند و ساخت اجتماعی به تقریب همان بود که در عهد غزنوی و سلجوقی بود. در بدشماری خوارزمشاه نوشته‌اند که او با وضع مالیات زیاد پشت مردم سرزمین وسیع ایران راخم کرده بوده است.^۱ گوئی در عهد غزنوی و سلجوقی هیچگونه مالیاتی اخذ نمی‌شده و دیوانیان کاری به کار مردم نداشته‌اند. زمانی که هدایای علی بن عیسی بن ماهان از خراسان به بغداد رسید. هارون الرشید به یحیی برمکی گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل. یحیی پاسخ داد «در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای خراسان و عراق.»^۲ در واقع علی بن عیسی... خراسان، ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان... بکند و بسوخت و آن ستدکز حد و شمار بگذشت. پس از آن مال هدیه ساخت هارون الرشید را...^۳ محمود غزنوی نیز با اینکه از هند غنائم فراوان بدست می‌آورد باز نیازمند پول بود، و پیش از یکی از لشکرکشی‌های خود به هند، برای گردآوری پول به گفته عتبی «مردم را همچون گوسفند پوست کنند...» عتبی مسئول وضع مالیات را اسفراینی می‌داند ولی تردیدی نیست که اسفراینی از مجریان آن بوده.^۴ بهر حال نتیجه آن بود که «از هیچ روزن دود بر نمی‌خاست و از هیچ دبه کس بانگ خروس نمی‌شنید و اهل حرث و زرع از عوارض کلف و نوازل انزالی و اقسام قسمت‌وطن بازگشتند دست از زراعت برداشتند.»^۵ در دوره سلجوقی به پیشه‌وران و حتی به بازرگانان نیز ستم روا می‌داشتند. آنچه گفته شد يك‌روی قضیه است، یعنی صفحه‌های سیاه حاکمیت آن روزگار را نشان می‌دهد، اما اگر منحصراً این صفحه‌ها را ببینیم به معنای آنست که

۱- تاریخ مغول در ایران ۳۰

۲ و ۳- تاریخ بیهقی ۴۱۶ تا ۴۱۸

۴- تاریخ اجتماعی ایران ۲/۲۵۷

۵- ترجمه تاریخ یمنی ۳۳۸

واقعیت‌های تاریخی را درست ندیده باشیم. همان مورخان‌ی که گزارش‌های یادشده را بدست داده یا تکرار کرده‌اند، در جاهای دیگر از رونق کشاورزی، پیشه‌وری، صنعت، علوم و هنر آن دوره‌ها شرح و بسط فراوان آورده‌اند و پیداست که نمی‌توانسته‌اند خود را با این مشکل آشنا کنند که ارزیابی دولت‌ها و شهریاران و خلیفه‌ها و امپراتوران منحصرأ در ارزیابی امکان‌ها و شرایط ویژه تاریخی، ممکن است. در ایران و حوزه‌های دیگر اسلامی پس از طاهریان تا قرن‌ها نظام خان‌خانی برقرار بود، هر بخش از سرزمین‌ها را شهریار یا حاکمی اداره می‌کرد و پیش از هر چیز می‌بایستی با بغداد به قسمی کنار آید و از خلیفه‌ها منشور حکومت بگیرد (گروه‌های مخالف مانند اسماعیلیان و خلیفه‌های فاطمی مصر البته به راه دیگری می‌رفتند و خود دعوی حاکمیت و خلافت مستقل داشتند) ولی بهرحال بین این شهریاران و خلافت عباسی تضادها و کشمکش‌های عمده‌ای بروز می‌کرد، و شهریاران قدرتمندگاه سخت با خلیفه‌ها در می‌افتادند. در دوره نخست عباسیان، بغداد بر همه حوزه‌های زیرسلطه خود سخت چیرگی داشت ولی از دوره سلجوقیان و به‌ویژه از زمان تشدید تعارض‌های شدید بین گروه‌های مخالف عباسی و پیدایش و قدرت خلیفه‌های فاطمی مصر، عباسیان روبه‌ناتوانی رفتند. از این‌رو بیشتر به‌عناصر ترك تکیه کردند و این نیز به‌ناتوانی بیشتر آن‌ها انجامید.^۱

از سوی دیگر منظره کلی سازمان‌بندی اجتماعی ایران در دوره سامانیان به‌بعد، کم و بیش همان منظره دوره ساسانیان بود که اصلاح‌های عمیقی در آن صورت گرفته بود. در آن دیگر سلسله مراتب طبقاتی به‌صورت جامد و خشن دوره ساسانی وجود نداشت. دهگانان و خرده مالکان غالباً در دیه‌ها می‌زیستند و رابطه‌ای بودند بین حاکمیت موجود و کشاورزان. برده‌داری به‌صورت خشنی که در امپراطوری روم بود در ایران موجود نبود، اصناف و پیشه‌وران دارای سازمان‌ها متحجراروپائی نبودند و تنوع تولید پیشه‌وری دست‌کم در برخی رشته‌ها بیشتر بود^۲، کشور را وزیرانی چون بلعمی، جیهانی، اسفراینی، میمندی، خواجه نظام‌الملک اداره می‌کردند.^۳

۱- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۷۸

۲- برجی بررسی‌ها ۳۲ و ۳۳

۳- سیرت جلال‌الدین، ص ۱۳۶ و ۱۳۷

رقابت شهریاران نیمه‌مستقل که در بسیاری موارد به جنگ نیز می‌انجامید - از سوئی عامل پیشرفت نیز بود و به بسط علم و هنر و صنعت یاری داد. از گزارش‌های مورخان برمی‌آید که در دوره خوارزمشاه کشور ما در افق تاریخی خود از پیشرفت چشمگیری برخوردار بوده است. سلطان به‌ضرورت یا به پیروی از حس قدرت‌طلبی و بلندپروازی خود قصد ایجاد شهر یاری بزرگی داشت و می‌خواست ایالت‌های پراکنده را در نظامی گسترده یگانه کند. اگر با خلیفه کشمکش داشت که «چرا حوزه تصرفات او را وسیع‌تر نمی‌کند»^۱ معنائی جز این ندارد که خلیفه می‌بایستی از مداخله در امور سیاسی بپرهیزد و به‌همان عنوان خلیفگی راضی باشد.^۲ قدرت و پیروزی‌های او سبب شد که وی را در القاب «اسکندر ثانی» نوشتند. سلطان گفت امتداد مدت سنجری در ملک زیادت بوده است. تقاول را اگر نویسند، سلطان سنجر نویسند. پس در القاب او سنجر زیادت کردند. ضیاءالدین فارسی در قصیده‌ای گفت:

سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال
از خلق برگزینش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او
بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد^۳

قصد سلطان به ایجاد یک امپراطوری بزرگ ایرانی با دو مانع بزرگ رویاروی شد. سرکشی خوانین و شهریاران آسیای مرکزی و دسیسه‌های خلیفه عباسی. دشواری کار او در آن بود که می‌بایست هم‌زمان در دو جبهه نبرد کند. بعضی‌ها بر سلطان عیب می‌گیرند که چرا با خلیفه در افتاد و نمی‌پرسند که ناصر خلیفه عباسی که بود و چه می‌خواست؟ همان‌طور که سلطان در بسط قدرت می‌کوشید، خلیفه نیز در همین سو می‌پوئید. خلیفه منحصراً با سلطان منازعه نداشت. از روزی که بر سر بر خلافت

۱ و ۲- سیرت جلال‌الدین ۱۹، خلیفه و سلطان ۲۶ و ۲۷

۳- سیرت جلال‌الدین، ۳۷ و صفحه ۷۸، جهانگشا ۲/۷۸، روضه ۴/۱۱۶

نشست برای حفظ مقام و کسب قدرت، خورده شهریاران و شهریاران را به جان هم می انداخت و خود بهره می برد. وی نیز می خواست چیرگی و قدرت دوره نخست عباسی را به بغداد بازگرداند. از درون این تضاد، ستیزه ای بیرون آمد که سلطان را با خلیفه در مقابل یکدیگر قرارداد. نخست به منازعه سلطان با غوریان، گورخان و کوچک خان پردازیم. یکی از «گناهانی» که برای سلطان برشمرده اند آنست که وی سداستوار دولت قراختائیان، که بین او و مغولان قرار داشته از میان برده. جوینی نیز می گوید: قوم ختای حایل بزرگی بوده است برای حفظ اسلام از هجوم تاتار و مغول، نظیر سد ذوالقرنین^۱. اما این داوری درست نیست زیرا در کار از بین بردن دولت قراختائیان، محمد خوارزمشاه، کوچک خان و چنگیز هر سه دست داشته اند و از این گذشته این قوم که مقارن به قدرت رسیدن چنگیز، دولت عظیمی بین شهریاران خوارزمشاه و بلاد مغولان شرقی تشکیل داده و ترکان قریق و اوغور را با جگزار خود کرده بود، گاه به سرزمین ایران هجوم می آورد، چنانکه یکی از شاهان آنها که معاصر اتسز خوارزمشاه بود (۵۳۵ تا ۵۵۱ هـ) پس از چیرگی بر ماوراءالنهر با سرزمین خوارزمشاهی همسایه شد و اتسز برای آنکه راه او را سد کند پذیرفت هر سال ۳۰۰/۰۰۰ هزار دینار به اوباج بدهد و این رسم تا زمان سلطان محمد برقرار بود. سلطان پرداخت خراج به پادشاه مشترک قراختائی - که از ترکان زردپوست شمال چین بودند و از کیش های بودائی و کنفوسیوسی پیروی و بسا مسلمانان همسایه بدرفتاری می کردند - و هنی عظیم می دانست و به همین جهت دوسه سال پرداخت آن را به عقب انداخت^۲. از سوی مردم ماوراءالنهر نیز نامه های متعدد به خوارزمشاه می رسید و ایشان او را به آزاد کردن آن نواحی تشویق می کردند، از این رو سلطان محمد، در سال ۶۰۷ هـ عازم پس گرفتن بخارا و سمرقند گردید و سه بار با گورخان ختائی جنگ کرد. بار نخست بخارا را گرفت و او را اسکندر ثانی و سنجر لقب دادند، باردیگر نزدیک بود اسیر لشکر آنها شود ولی به سلامت گریخت، بار سوم عثمان خان صاحب سمرقند و کوچک خان شاه قوم نایمان (که هر دو پیش تر تبعیت گورخان را پذیرفته بودند) با

۱- جهانگشا، ۲/۷۹

۲- تاریخ مغول ۱۱

خوارزمشاه ساختند و به ویژه کوچلك خان به سلطان پیام داد که او از جانب مشرق و خوارزمشاه از سوی مغرب به گورخان حمله برند و متصرفات او را بین خود تقسیم کنند و سرانجام خوارزمشاه در ۶۰۷ هـ به یاری کوچلك، قراختائیان را از ماوراءالنهر برانداخت.^۱

از گفته اتسز خوارزمشاه آورده اند که در حال احتضار «پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت نکنید و گردن از ادای مال مقرر نیبچید که او سد بزرگی است چه ماورای او خصمان قوی اند.»^۲ و همین را اسباب قصور سلطان کرده اند. مثل اینکه سلطان می توانسته ستیزه اقوام را حل و رفع کند یا خطر آینده قوام یافتن چنگیز را می دانسته و به عمد آن «سداستوار» را از میان برداشته. زمانی که محمد به پسر چنگیز یا سردار او می گوید: پیش من جوچی و کوچلك خان و گورخان همه یکسانند و اقمیتی را بر زبان آورده است. عبارت بعدی گزارش که می گوید «چه همه در شرك شریکند» را باید به زبان سیاسی برگرداند و مفاد سیاسی آن این است: چه همه درتهاجم به قوه به سرزمین من شریک هستند. از سوی دیگر اتسز خوارزمشاه منحصرأ به دلیلی که در گزارش آمده به باج دادن به گورخان وصیت نکرده. او قدرت معارضه با گورخان را نداشته و مانند دیگر شهریاران نیمه مستقل می بایستی در چند جبهه نبرد کند و در کشمکش های خود برای استواری و بسط شهریاری خویش ناچار با خلیفه نیز کارش به نبرد کشید. منازعه سلطان محمد و پدرش باترکان و تاتاران آسیای میانه جزئی از فراروند منازعه صحرانوردان با حوزه های متمدن شهریاران بوده و بسی پیشتر از خوارزمشاهیان آغاز شده و گسترش یافته بوده است. سامانیان و غزنویان و سلجوقیان نیز در گیر همین کشاکش ها بودند و از سوی دیگر خرده شهریاران حوزه های اسلامی نیز در راه بسط قدرت خود به روی هم شمشیر می کشیدند. در زمانی که سلطان محمد با غوریان و قراختائیان در افتاد، چنگیز خان هنوز در منولستان سرگرم زدو خورد بود. چنگیز در ۵۶۱۲ بر چین شمالی پیروز شد و در همین سال بود که خبر پیروزی های چنگیز در بلاد اوغور و تبت و چین به گوش او رسید چه او نیز

۱- تاریخ مغول، ۱۱

۲- روضة الصفا ۵/۷۱

خیال تسخیر بلاد چین را داشت.^۱ از این رو طبیعی است که سلطان در ۶۰۷ هـ در منازعه با گورخان نمی توانسته است چیرگی مغول و میزان قدرت چنگیزخان را بداند. چنگیز هنوز به صورت قدرتی در صحنه سیاست آسیای میانه پدیدار نشده بود و سلطان را نمی توان از این جهت متهم کرد که چرا «چراغ از بهر تاریکی نگاه نداشته است.» زد و خوردهای خوارزمشاه با غیاث الدین و ملک شهاب الدین غوری، با اتابکان فارس و آذربایجان، با اسپهبدان طبرستان (۵۶۰ هـ)^۲ ... از شرائط واقعی اجتماعی نظام فتودالی دوره قرون وسطی بوده. هر کس نمی زد می خورد. همانطور که قوم قراخانی در سال ۵۳۶ هـ در جنگ قطوان سلطان سنجر را به تحریک اتسز خوارزمشاه شکست دادند و بر سراسر ماوراءالنهر چیره شدند.^۳ سلطان محمد در راه بسط قدرت خود ناچار بود با حریفان دست و پنجه نرم کند و همینکه در منازعه با حریفان توفیق های بسیار یافت، می بایستی به سوی حاکمیتی جامع تر و قدرتمندتر پیویسد. چه مردی بلند پرواز و سرداری رزم آور بود و نمی توانست به دیگران باج بدهد. و چون شاه شد به گفته میرخواند «باعلو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت. لاجرم از قبول جزیت و اداء خراج گورخان عار می داشت... و اداء مال تسویف و تعویق می افکند»^۴ در اروپای قرون وسطی و حتی پیش و بعد از آن نیز وضع از همین قرار بوده است. قراردادهای تا زمانی ارزش و اعتبار داشته که حریف پرزور بوده ولی همینکه معادله قدرت بهم می خورد پیمان شکسته می شده و جنگ در می گرفته. در غرب نیز می بینیم که بعضی از شهریاران لهستان، مجارستان و آلمان... برای از بین بردن رقیب حتی از قدرت خارجی یاری می خواستند (حتی در هجوم مغول نیز اوضاع چنین بوده) و چه بسا قدرت خارجی می آمده و رقیب شهریار را از بین می برده و خود بر سرزمین وی چیره می شد و بیچاره شهریار به دوست نمی رسیده و از آشنا نیز باز می مانده است.

در ایران نیز بهنگام بسط قدرت مغول و یورش آن و پیش از آن هرگز

۱ و ۲- تاریخ مغول، ۲۰ و ۱۰، طبقات ناصری ۱/۳۱۰

۳- تاریخ مغول ۲۲،

۴- روضه ۵/۲۲

یگانگی کامل ایالت‌های ایران دست نداد. در همان زمانی که خوارزمشاه و پسرش در زد و خورد با مغولان بودند، سلجوقیان روم بی‌خبر از آنکه نوبت خود آن‌ها نیز خواهد رسید بسا سرداران مغول کنار می‌آمدند^۱ و اسماعیلیان و خلیفه عباسی برای نابود کردن خوارزمشاهیان از ترك و تاتار و مغول یاری می‌خواستند و دردناک‌تر اینکه بعضی سرداران و سپاهیان ترك خوارزمشاه به او خیانت کرده به چنگیز خان پیوستند. حتی پس از جنگ «پروان» که جلال‌الدین خوارزمشاه لشکر قوت‌قونویان مغول را شکست و امید فراوان به تاراندن مغولان از ایران در دل مردم پدید آمد، سران لشکر جلالی بر سر غنائم با یکدیگر به ستیزه برخاستند و بین سیف‌الدین اغرق و امین‌الملک بر سر تصرف یکی از اسبان مغول نزاع در گرفت! امین‌الملک تازیانه‌ای بر سر سیف‌الدین زد و جلال‌الدین نیز بازخواستی نکرد، سیف‌الدین و اعظم‌ملک و مظفر‌ملک راه پیشاور در پیش گرفتند... و در حوالی پیشاور به جان یکدیگر افتاده در مدت دوسه ماه هر گروه سالار گروه دیگر را کشتند و بقیه را نیز بعدها مغول از بین برد^۲. مغولان از این وضع بهره‌برداری بسیار کردند و چه در ایران و چه در روسیه و مجارستان و لهستان با بهره‌بردن از اختلاف‌های داخلی شهریاران و مردم آن‌ها را در آتش سلطه‌گری خویش سوختند.

و این نیز از واقعیت‌های تاریخی آن روزگار است که قدرتمندی هر يك از شهریاران نیمه‌مستقل بمنزله زنگ خطر برای شهریاران دیگر بوده است. برای شهریاری خوارزمشاهی تفاوتی نداشت که گورخان قدرتمند شود با کوچک‌خان. این‌ها و شهریاران و خان‌های دیگر به قوه معارض او بودند. زمانی که گورخان و سلطان محمد بهم در افتادند، پیروزی از آن سلطان شد و گورخان گریخت. کوچک‌خان که با ممدوخان پسر ارسلان‌خان حاکم حدود قیالق و آلمات هم‌پیمان شده بود، به تحریک ممدوخان و بهره‌گیری از ناتوانی گورخان به کاشغر حمله برد. ممدوخان می‌گفت: هرگاه گورخان را بدست آری و بر سریر ملک نشانی هیچ کس از ملوک ترك با تو مخالفت نتواند کردن. پس هر دو، گورخان را بدست آورده بر اورنگ شاهی نشاندند ولی حاکم واقعی کوچک بود. سلطان به او پیام داد که: روزی که

۱- سیرت جلال‌الدین ۳۸۱، اخبار سلاجقه روم، ۹۹

۲- تاریخ مغول ۶۲

گورخان شاه بود چرا قصد او نکردی؟^۱ و دیگر آنکه قرار بود طوغاج خاتون را به من بدهد و هرچه از خزائن و جواهر ثمین دارد باوی همراه کند... اگر کشلوخان (کوچک) سلامت نفس خود و اصحاب خویش می‌خواهد باید که او را بادختر و خزینه و جواهر این‌جا فرستد. کوچک حاضر شد دختر و خزاین را بفرستد اما از تسلیم گورخان امتناع کرد و سلطان به‌عزم نبرد با او به سوی کاشغر رفت و در این‌جا بود که با لشکر مغول - که آنها نیز در پی کوچک‌خان بودند رویاروی شد.^۲ این پایان ماجرای او با گورخان و کوچک بود ولی ماجرا از آن‌جا آغاز شده بود که پس از چیرگی کوچک بر گورخان (۵۶۰۷) بین او و سلطان بر سر تقسیم سرزمین قراخانیان اختلاف روی داد. کوچک در کاشغر و ترکستان کنونی مدت‌ها با مردم جنگید و سرانجام بر اثر قحطی، مردم فرمان او را پذیرفتند، سلطان نیز در آن ایام به شهر بیش‌بالیغ یا پنج‌محلّه (ارومچی کنونی) پایتخت قوم او یغور رسیده بود ولی نتوانست از مردم مسلمان کاشغر و ختن دفاع کند و از بیم حمله کوچک به شمال ماوراءالنهر بازگشت و فرمان داد مردم اسپبجانب، فرغانه، چاچ، کاسان کوچ کرده به شهرهای دیگر بروند. سلطان در زمستان ۵۶۱۲ از شهر جند به سوی دشت فرقیز مسکن طوایف قبچاق حرکت کرد و هم این‌جا بود که با افواج مغول روبرو شد. آنها گفتند قصد تعقیب تاتارهای عاصی را دارند ولی سلطان پذیرفت و جنگ در گرفت. افواج مغول شبانه گریختند و محمد خوارزمشاه به سمرقند بازگشت (۵۶۱۳).^۳ مورخان نبردهای سلطان را در ماوراءالنهر و آن سوی آن غالباً توفیق‌آمیز توصیف کرده‌اند، در نواحی دیگر ایران نیز قدرت او بسط یافته بود «سرداران وی به تقریب سراسر ایران را برای او مسخر کرده گشودند و حتی در عمان دوردست به نام محمد خوارزمشاه خطبه خوانده می‌شد.»^۴

منهاج سراج، زندگینامه و نبردهای سلطان را به اختصار بیان می‌کند: مادر

۱- سیرت جلال‌الدین ۱۲ به بعد

۲- سیرت جلال‌الدین، ۱۳

۳- تاریخ مغول، ۱۹ و ۲۰

۴- ترکستان ۲/۷۷۶

سلطان دختر قدرخان قفچاق بود و از این رو از سوی مادر نیز شاهزاده بود. از کودکی آثار جلادت و فرزاندگی در او دیده می‌شد. پدرش او را به جند و ترکستان فرستاد و او کارهای مهم را به خوبی سامان داد و در ۵۹۵ هـ جانشین پدر شد، خراسان را در اختیار آورد، با تدبیر حسین چرمیل و دلاوری خوارزمیان هرات و سپس بلخ را گرفت. در نبرد با لشکر خطا پیروز شد و سردار آنها تاینگو طراز را شکست داد. این سردار مردی پیر اما فیروز جنگ بود. از نبردهای چهل و پنجگانه خود همه پیروز بیرون آمده و سنجر ملک‌شاه و معزالدین سام را شکسته بود. تاینگو بدست سلطان محمد، مسلمان شد... سلطان در دومین سال این پیروزی با ۴۰۰/۰۰۰ سوار به سوی خطا رفت و گورخان را بشکست و همه مواشی و بنه و اتباع خطا را بدست آورد... سپس عراق و آذربایجان و فارس او را مسلم گشت. بعد غزنین و زاولستان و کابل تا لب سند را مسخر ساخت... در نبرد دیگر دنبال قدرخان پسر نویان تار براند، تا قعر ترکستان به سوی شمال رفت.^۱

از گزارش منهاج سراج و میرخواند و خواندمیر - وحتى جوینی برمی آید که در دوره شهر یاری محمد خوارزمشاه وضع کشور رو به بهبود داشته است. خواندمیر می‌نویسد: در اواخر ایام دولت سلطان... فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود.^۲ ناگفته نماند که اقتدار ایرانگیر محمد خوارزمشاه همانند قدرتمندی محمود غزنوی و ملک‌شاه سلجوقی عاملی نیرومند بوده است برای سرو سامان گرفتن کارها، جلوگیری از تهاجم صحرانوردان و رفع هرج و مرج. تشکیل دولت قدرتمند مرکزی، در آن روزگار خود گام بزرگی بوده است برای پیشرفت کشور. به عنوان نمونه می‌توان از نبرد سلطان با غیاث‌الدین و ملک‌شهاب‌الدین نام برد. این دو برادر بر هرات، غزنین، بلخ، کابل، سیستان، کرمان چیره شده بودند، سلسله

۱- طبقات ناصری ۱/۳۱۰

۲- حبیب‌السیر ۲/۶۴۸، از سنای تا سعدی، ۱۱۵، روضه ۴/۱۱۸

غزنوی را برانداخته ترکان غز را در شرق خراسان قدیم شکسته بودند. در گذشت تکش خوارزمشاه را غنیمت شمردند و به خراسان دست اندازی کردند. به مرو و طوس تاختن گرفتند و حتی تا گرگان و بسطام پیش آمدند و از سوی خود شحنة تعیین کرده به آزار مردم پرداختند. سلطان به یک حمله لشکر غوریان را شکست و آن دو برادر از در عذرخواهی در آمدند. سلطان نیز آنها را عفو کرد (۵۹۷ هـ) به راستی دوران شهریاری سلطان محمد یسار آور دوران شکوه امپراطوری سلجوقی بوده است.^۲

براون که یورش مغول را غیر قابل جلوگیری می‌داند، گفته بعضی از مورخان را تکرار می‌کند که این یورش بر اثر طمع خیانت (?) و بی‌ثباتی سلطان محمد تسهیل و تسریع شد. سپس گفته ابن اثیر را می‌آورد که گفته در برابر مغول دیگر مانعی نمانده بود زیرا سلطان به ممالک بسیار دست یافت و شهریاران‌شان را از میان برداشت و یگانه شاه همه ممالک شد و چون از تانار هزیمت یافت در شهرها کسی نماند تا از ایشان جلو گیرد یا شهرها را نگاهدارد. و این گفته ابن اثیر به تعبیر براون چنین است: هیچ امیر مسلمانی بجا نگذاشته بود تا قوای اسلام را در برابر مهاجمانی گرد آورد که بر اثر خیانت او به خشم آمده بودند زیرا قتل بازرگانان و فرستادگان مغول با آگاهی که چنگیز از ضعف و حالت بی‌دفاعی ایران داشت بهترین بهانه ممکن را بدست او داد.^۳ براون که کشتن فرستادگان چنگیز به فرمان سلطان را خیانت می‌نامد، تشویق و دعوت الناصر خلیفه عباسی به آمدن چنگیز به ایران را دسیسه چینی نام می‌نهد.^۴

این داوری چنانکه گفتیم اعتباری ندارد و بر این فرض بنیاد شده که غوریان یا گورخان و کوچک (که نه فقط مسلمان نبود بلکه مسلمانان را آزار داد و پیشوای ایشان علاءالدین محمد الختنی را به مرگی دردناک کشت) مانعی استوار در راه یورش چنگیز بوده‌اند. گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهد که بسیاری از قبائل ترک

۱- تاریخ مغول، ۹

۲- از سنائی تا سدی ۱۲۳

۳ و ۴- از سنائی تا سدی ۱۲۴، تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۸۹ به بعد

و تاتار بهنگام این یورش به مغولان پیوستند. کوچک خان به يك حمله مغول از پای درآمد، غوریان به تحریک خلیفه سرمعارضه با خوارزمشاه داشته بودند. اکنون باید دید که سلطان محمد در وضع بغرنج سیاسی کشور در آغاز یورش مغول با چه مشکل هائی درگیر بوده است. کوشش های او به ایجاد شهریاری نیرومند خوارزمشاهی - که برخلاف گفته براون و دیگران - حسن تدبیر او را نشان می دهد، در ضرورت خود، تضاد نیرومندتری را بوجود آورد. خلیفه عباسی بهراس افتاد و برای حفظ اقتصاد و چیرگی خود در راهی گام نهاد که فرجامش نابودی بخش عظیمی از حوزه اسلامی بود. تضاد با خلیفه و روحانیان مشکلی برای سلطان بوجود آورد که ناگفتنی است، اما جز این نیز بود: قدرت ترکان خاتون و ترکان قبچاقی، پراکندگی رأی سران لشکر، خیانت بدرالدین عمید، در چنین وضعی که سلطان نه از جانب مادر و سپاهیان خود مطمئن بود و نه در بین روحانیان دوست و هواخواه پابرجائی داشت، و نظم اداری و لشکری او نیز چندان اطمینان بخش نبود، چنگیز فرارسید. گره مشکل را در این جا باید یافت نه در آرز و بلندپروازی و صفات دیگری که به سلطان داده اند. کشور به دلیل اختلاف سران و دخالتهای بی جای ترکان خاتون آشفته بود. وزیری مدبر [مانند خواجه نظام الملک دوره سلجوقی] که آن سرزمین های وسیع را اداره کند نبود. نظام الملک وزیر، رشوه می گرفت و به سبب آن امور مهم را به تعطیل می رساند. بی تدبیر بود و جز «منظر مقبول و کرم وافر هنری نداشت»^۱.

سلطان برای رفع دشواری ها شش نفر را به امور وزارت گماشت تا به اتفاق کار کنند. کار آشفته تر شد و مردم حسرت زمان وزارت ناصرالدین نظام الملک را خوردند چه به هر حال رضای يك شخص سهل تر از رضای شش کس بود^۲. سلطان از سوی دیگر چون به خلیفه و روحانیان - که اطاعت خلیفه را فرض ذمه خود می دانستند اعتماد نداشت و اتباع خود را نیز زیاد مطمئن نمی دید از ترکان

۱- تاریخ مغول، ۱۳

۲- سیرت جلال الدین، ۴۲

۳- سیرت جلال الدین ۴۸

دشت قبیچاق (قوم قنقلی که مادرش نیز از ایشان بود) قراولانی درست کرد و اینان با حمایت ترکان خاتون اختیارکارها را در دست گرفتند. ترکان خاتون نیز به پشتگرمی ایشان همواره با سلطان اختلاف پیدا می کرد ولی سلطان چاره ای نمی دید جز آنکه در بیشتر موارد از رأی مادر و ترکان قبیچاقی پیروی کند^۱. ترکان خاتون زنی کافی و با تدبیر بود ولی خویشان خود را در کارها دخالت می داد و خود زنی مستبد بود و ویژگیان خویش را به حکومت منصوب می کرد. در خونریزی و عیاشی جسور بود و امیران اسیر شده را به جیحون می انداخت. سلطان به گفته نسوی مخالفت امر مادر نمی کرد از دو وجه: یکی تحصیل بروالدین که از جهت شرع مندوب است دوم آنکه بیشتر امیران دولت از قبیله مادر بودند و به قوت ایشان قهر ملوک ختای کرد... اما در دل نسبت به آنها انکاری عظیم داشت... مهمتر از همه ولیعهدی اوزلاغ شاه برخلاف میل سلطان به دستور ترکان خاتون بود. این زن، جلال الدین را دشمن می داشت و بهنگام گریز از خوارزم در پاسخ پیشنهاد یکی از ویژگیان خود گفت: بعد از اوزلاغ شاه و آق شاه، اسیری در دست چنگیز بر من گواراتر است تا زندگانی در زیر سایه جلال الدین!^۲

می بینیم که دشواری ها یکی دو تا نبوده است. سلطان تازه توانسته بود، عصیانها و دسیسه های شهریاران را سرکوب کند و خلیفه آنی او را آسوده نمی گذاشت هم چنین به گفته ابن اثیر در سرزمین های خوارزمشاهی - هنوز وفاداری به دولت در میان مردم رسوخ نکرده بود و تکش خوارزمشاه و پیشینیان او نیز به دلائل فراوان نتوانسته بودند، وضع پایداری به دولت بدهند. کشور پهناور بود و هر گوشه ای مدعیان شهریاری در کمین بودند. سلطان «برای حفظ آرامش کشور، سپاهیان را در سراسر کشور گسترده بود و لشکرها هر یک به تنهایی ناتوان تر از آن بود که بتوانند در برابر انبوه مغولان ایستادگی کنند. سپاهیان ترك خوارزمشاه نیز غالباً به خان مغول که همزادشان بود می پیوستند و روحیه مقاومت را در دیگر سپاهیان سست می کردند... چنگیز توانسته بود میان سلطان و امیران لشکر سلطان تخم بدبینی

۱- تاریخ مغول، ۱۳، ۴۹، ترکستان نامه ۲/۷۳۰

۲- سهرت جلال الدین ۴۲ و ۵۹

بپاشد و این خود، همکاری سلطان و سپاهیان را دشواری کرد.^۱ اکنون این پرسش باقی است که چرا خوارزمشاه با همه توانائی‌هایش شتابزده روبه فرار نهاد؟^۲ نسوی خطاهای عمده‌ای برای سلطان برشمرده که برخی از آنها درست و برخی نادرست است:

الف: تبعید یا کشتن بعضی از روحانیان [وصوفیان] با نفوذ از جمله کشتن مجدالدین بغدادی، تبعید جلال‌الدین و شمس‌الدین پسر او و اوحدالدین برادر وی به «نسا» و برهان‌الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بخاری صدر جهان و خطیب بخارا به خوارزم.

این مورد به این صورت درست نیست. مجدالدین بغدادی به فرمان سلطان کشته نشده. (به صفحه‌های پیشین رجوع کنید) برهان‌الدین رئیس حنفیان بخارا که به گفته ابن اثیر در ۶۰۴ هـ برای رفتن به حج وارد بغداد شد صاحب واقعی شهر بخارا بوده و برای قراختائیان خراج وصول می‌کرد. در بغداد نخست او را با احترام پذیرفتند ولی بعد به سبب رفتاری که در مکه داشته بود به جای «صدر جهان» او را «صدر جهنم» نامیدند (زیرا در سفر حج، غلامان او به هر آب‌شخوری می‌رسیدند آب را به خود منحصر می‌ساختند).^۳

ب: نصب اوزلاغ‌شاه به ولایت عهدی به اشارت ترکان خاتون تا بر دو برادر بزرگتر جلال‌الدین و رکن‌الدین غور سانچتی برتر باشد، زیرا مادر او از قبیله «بیاووت» از خویشان مادر سلطان بود. جلوگیری نکردن از دخالت‌های ترکان خاتون و قبیله او در امور کشور تا آن اندازه که حتی نتوانست نظام‌الملک وزیر را که رشوه می‌گرفت مجازات کند. وزیر معزول به خوارزم رفت و در آنجا خوش نشست و حتی هنگامی که فرستاده سلطان آمد تا سر از تن او جدا کند، ترکان خاتون به فرستاده دستور داد، بهنگام نشستن نظام‌الملک در مقام وزارت و لיעهد بگوید که: سلطان فرموده مرا جز تو وزیر نیست بر سر عمل خود می‌باش!^۴

۱ و ۲- ابن اثیر ۱۲/۲۳۵، تاریخ فتوحات مغول، ۳۰، سیرت جلال‌الدین ۳۵ تا ۳۷

۳- ابن اثیر (حوادث ۶۰۳)، سیرت جلال‌الدین ۳۰۹ به بعد

۴- سیرت جلال‌الدین ۴۷

ج: کشتن فرستاده چنگیز و خودداری از مجازات غایرخان که بازرگانان مغول را کشته بود.

افزوده بر این خطاها، دیگران نیز خطاهائی در کار سلطان دیده‌اند:

د: گستاخی با خلیفه عباسی و لشکرکشی به سوی بغداد برای عزل او در ۶۱۴ هـ. لشکر سلطان در کوه‌های کردستان دچار طوفان برف شد و تلفات سنگینی تحمل کرد. مردم این شکست را مجازاتی می‌دانستند که خدا به دلیل لشکرکشی بر ضد «مقام مقدس خلافت» نازل کرده است.^۱

ه: آزمندی و بلندپروازی تا بدان‌جا که عزم تسخیر چین داشت، و بی‌تدبیری در امور کشور و وضع مالیات زیاد و از بین بردن شهریاران ترك و ختا و دیگران که «سد استواری» در برابر هجوم مغولان بودند.

برخی از این انتقادهای و ایرادها نادرست است. بازرگانان مغول جاسوس بوده‌اند و برای کسب آگاهی از وضعیت اداری و رزمی خوارزمشاه به ایران آمده بودند. در فراروند سیاسی و رزمی امروزینه نیز با جاسوسان همان معامله‌ای را می‌کنند که سلطان با جاسوسان مغول کرد. درگیری سلطان با بعضی از طرفداران خلیفه عباسی نیز بی دلیل نبوده است. اینان و بعضی از صوفیان، همینکه بین سلطان و خلیفه شکر آب شد، خود را در سوی خلیفه قرار دادند و به تبلیغات دامنه‌داری علیه سلطان آغاز نهادند. این تبلیغات پس از شکست و درگذشت سلطان بیشتر شدت می‌گیرد زیرا در منابع متأخر مانند تاریخ‌گزیده و پس از آن است که می‌خوانیم قتل شیخ مجدالدین بغدادی به تهمت آن بوده که به مادر سلطان عشق می‌ورزیده یا شوی اوشده بوده.^۲ دروغسازان البته کاری به این مسأله نداشتند که در آن تاریخ ترکان خاتون، مادر سلطان زنی بس پیر بوده و حتی نبیره و نتیجه داشته است.^۳ و پیداست قصه تعشق شیخ به چنان پیرزنی آن نیز در چنان مقامی تا چه اندازه مضحك و خیال‌بافانه است. بارتولد که در این مورد به درستی تردید می‌کند در واقعیت

۱- سیرت جلال‌الدین ۳۲، طبقات ناصری ۱/۱۲۸

۲- تاریخ‌گزیده ۲۹۲

۳- ترکستان‌نامه ۲/۷۸۳

«کشته شدن شیخ به فرمان سلطان» تردیدی ندارد و می‌گوید: خبر نزدیکی شیخ و ترکان خاتون را باید چنین تعبیر کرد که در این مورد نیز مانند موارد دیگر طبقه لشکریان در مبارزه خویش با سلطان از طرفداری و یاری روحانیان برخوردار بوده است.^۱

در این داوری بارتولد جای تردید هست اما در این تردیدی نیست که با درگیری سلطان و خلیفه و اعلام خلافت سید علاءالملک ترمذی با این تأکید که ناصر دیگر شایسته خلافت نیست و خلافت را سادات حسینی مستحق‌اند از سوی سلطان، شبکه وسیع پیشوایان اهل تسنن برضد او برانگیخته شده و دامنه‌ای آن چنان وسیع یافته‌است که حتی در مردمی که قدرت سلطان آنها را از تسلط شهریاران غیرمسلمان رهایی داده بود، نفوذ بی‌اندازه یافت. از این رو بهنگام خطر به جای اینکه از لشکریان مدافع شهرها حمایت کنند به دنبال پیشوایان حنفی خود راه افتاده سر تسلیم بر رکاب خان مغول می‌نهادند.^۲ دسیسه‌های خلیفه و عملکرد آن شبکه وسیع از خلال نوشته‌های مورخان همه‌جا پیداست ولی بیشتر مورخان آن را ندیده و نخواسته‌اند ببینند. اگر سلطان به پیشوایان اهل سنت که اطاعت خلیفه را فرض‌ذمه خود می‌دانستند و صوفیانی چون سهروردی که باور داشت خلیفه الناصر الدین الله زاهد و دیندار است و به اجتهاد خود حق دارد هر کسی را که صلاح می‌داند به زندان بیفکند.^۳ اطمینان نداشت بی‌سببی نبود. تبلیغات این گروه چنان وسیع بوده است که حتی در منابع متأخر به‌صورت‌گونه‌گون خود را می‌نماید. در مثل می‌نویسند «سلطان به مجرد کلمات مزور غایرخان...: مثال داد تا در اترار ۴۵۰ بازارگان چنگیز را که همه موحد و مؤمن بودند کشتند».^۴ در حالیکه در سیرت جلال‌الدین گفته می‌شود «از ولایت چنگیز جماعت بازارگانان به اترار آمدند».^۵ البته از نام بعضی از آنها که در نوشته نسوی

۱- ترکستان نامه ۲/۷۸۳

۲- جهان‌نگشا ۱/۹۳، جامع التواریخ ۱/۳۶۳

۳- سیرت جلال‌الدین ۴۹

۴- روضة الصفا ۵/۸۵ و ۵/۸۱

۵- سیرت جلال‌الدین ۵۰،

آمده پیدا است که همه آنها ایرانی و مسلمان بوده اند (نسوی تأکید دارد که چهار تن بوده اند) اما این دلیل بر آن نمی شود که کار گزار خان مغول نبوده اند. مایکی از کار گزاران چنگیز که از سوی او به نزد سلطان آمد - یعنی محمود یلواج خوارزمی را خوب می شناسیم که مسلمان و ایرانی اما در خدمت چنگیز بود. محمود خوارزمی بسیار مورد اعتماد چنگیز و مغولان بوده است و خوارزمشاه بیهوده گمان می برد که وی چون خوارزمی است جانب ایرانیان را می گیرد. سلطان این را نیز نمی دانست که وی از عوامل مؤثر توطئه یورش مغول به ایران و میانجی خلیفه و خان مغول است. این شخص پس از چنگیز نیز عهده دار امور مهم بود. منگوقاآن حکومت بخش شرقی ختای و چین را به او سپرد و ترکستان و ماوراءالنهر و بلاد اوینغور و فرغانه و خوارزم را به پسرش امیر مسعود وا گذاشت و این پدر و پسر موجب رونق حکومت فرزندان چنگیز بودند.^۱ می بینیم که دامنه تبلیغات ضد سلطان چه اندازه وسیع بوده است که حتی نسوی او را در بیان بسیاری افسواج چنگیز و قدرتمندی او در حضور خوارزمشاه به حقیقت گوئی توصیف می کند و می گوید: محمود چون دید آثار غیظ بروجنات سلطان ظاهر شد و سخن لطیف که ایراد می کرد به درشتی مبدل گشت از طریق نصیحت اعراض کرد و دربند خلاص نفس خود شد.^۲ در حالی که محمود یلواج برای مغول کار می کرد، و در مقام فرستاده امین و معتمد چنگیز خان نه می توانست و نه می خواست دربند مصالح ایران و خوارزمشاه باشد. رسم بد گوئی به سلطان چنان نیرومند بود و هست که مورخ و پژوهنده ای امروزی هم او را نکوهش می کند که چرا به زر در برابر یاجوج و ماجوج (؟) سدی نکشید و چنانکه اتابکان فارس کردند به دادن مال و بستن پیمان صلح قوم تاتار را باز نگرداند. مثل این است که می بایست خوارزمشاه از اتابکان فارس تقلید کند. از سوی دیگر شواهد تاریخی نشان می دهد که مغول فقط برای گرفتن هدیه و باج به مرزهای ایران و چین و روسیه نمی رفت و هدف جهانگیری داشت. البته چنگیز خان در گام نخست در خواست بستن پیمان صلح می کرد و پیامهای فریبنده می داد ولی زمانی که به مقصود می رسید همه را دور می ریخت و

۱- تاریخ مغول، ۱۵۸

۲- سیرت جلال الدین، ۵۰، دستورالورداء ۲۵۷ تا ۲۶۰

۳- سیرت جلال الدین، ص ۵

اینکه چنگیز در اندیشه تسخیر ایران بوده است اما شرم می کرده بی سابقه جرم و جنایتی نقص عهد و پیمان کند، در بردارنده واقعتی است و مجازی. او وسوسه غلبه بر خوارزمشاه را در دل می پروراند اما در پی بهانه و مجال مناسب بود و در نقض پیمان نیز شرمناک نمی شد. شواهد تاریخی بسیار در نقض پیمان از سوی مغول در دست است،^۲ و چنگیز خود بر پسرش جوجی رحم نکرد تا چه رسد به دیگران،^۳ ما به اعتباری نمی توانیم چنگیز و مغول را در کردارهای تبهکارانه شان شماتت کنیم. آخر این کردارها جزئی از نظام خود کامه و فراگیر امپراطوری مغول و اسباب پیشرفت آن بوده است. تصرف و تخریب سرزمین های به آن پهناوری از عمده همه کس بر نمی آید، و کسانی را در خور است که فقط منطقی یگانه را می شناسند و آن منطق زور و قدرت است. ما همین کردار و اندیشه را در نزد هیتلر و سران آلمان نازی می یابیم. هیتلر بهنگام تهاجم خویش به سرزمین های اروپائی به ویژگیان خود گفت مطلب عمده پیروزی است. پس از آنکه پیروز شدید دیگر کسی نیست که بتواند از شما بازخواست کند.^۴

سلطان محمد - اگر چه دیر - از این مسأله آگاهی یافته بود و در اندیشه آن بود که چاره کار کند. عزم آن داشت باروئی گرد سمرقند بسازد که دور آن دوازده فرسنگ باشد و سپس بارورا به مردان کارزار مشحون گرداند تا بین او و تاتار سدی باشد. عاملان به گردآوری خراج یکساله مأمور شدند و در اندک مدتی آن را گرد آوردند ولی تاتار به سلطان امان نداد که از آن مال به عمارت بارو خرج کند. هم او فرمان داد که خراج ولایات را جمع آوری کنند و تیراندازانی با برگ و آلت تمام بدان مال فراهم آورند و در اندک زمانی آن نیز میسر شد و از اطراف کشور متوجه مراکز ریایات سلطان شدند... که ناگهان خبر رسید سلطان از کنار جیحون بی آنکه

۱- روضة الصفا، ۵/۸۰

۲ و ۳- سترکستان نامه ۲/۹۴۹، طبقات غاصری، ۲/۱۵ (گفته اند به فرمان چنگیز، جوجی را زهر خوردند). البته در این ماجرا گزارش ها مشوش است و جای تردید هست اما درگیری جوجی و چنگیز را رشیدالدین فضل الله نیز گزارش داده است.

۴- ظهور و سقوط رایش سوم - ویلواام شایرر

قتالی واقع شود روانه شده و رفته است.^۱

بی تردید انبوه لشکریان و بیشتر سران کشور از گریز سلطان حیران شده و علت آن را در نیافته‌اند و احتمالاً نیز تاریخ‌نویسان به القاء روایت‌گران یا به گمان خود دچار همین حیرت بوده و توجیه‌های دور و درازی برای آن تراشیده‌اند. در مثل گفته‌اند پس از مقابله با جوجی، سلطان چون دست‌بردی چنان از مخالفان مشاهده نموده بود در غایت خوف به سمرقند باز گشت... و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری شد لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانه‌های خود را در این خندق اندازند پرمی شود، لشکری و رعیت را از شنیدن این سخن دل بشکست.^۲

آیا ممکن است؟ اگر سلطان چنین چیزی گفته بوده در دیوانگی یا بی‌تدبیری او هیچ شک نباید داشت. فقط کسی که در اثر شکست به ورطه دیوانگی افتاده باشد می‌تواند بدین سان خود و لشکریان خود را بی‌اعتبار کند، ولی تا آن زمان سلطان شکست نخورده بود، سهل است افواج مغول را نیز متواری ساخته بود. گزارش نسوی نیز نشان می‌دهد که وی قصد پایداری و پایداری داشته و در نبرد مغول نیز هراسی به دل راه نمی‌داده. ظاهراً هراس راویان و مورخان پس از یورش سبعانه مغول چنان شدید بوده که ناچار شده‌اند به قسمی این هراس را به دیگری فرافکنی کنند و از این رو هراس خود را به سلطان نسبت داده‌اند. اکنون بجاست که در این جا علت عمده گریز سلطان را از کناره جیحون بدانیم.

پس از درگیری با خلیفه، سلطان از دوسو در خطر بود. از سوی بغداد و از سوی صحرا نوردان مغول و تاتار و قبائل ترك. با اینکه اسناد زیاد در این زمینه در دست است، مورخان چندان خود را با این واقعیت آشنا نکرده‌اند. گامهای آغازین سلطان به دفاع در برابر مغول و حتی ضربه زدن به او همه از عزمی استوار حکایت دارد. پاسخ او به جوجی و محمود یلواج نمایانگر سرداری است مقتدر و مطمئن به خویش. به آسانی می‌توان دریافت که آتش فتنه و توطئه - که زیر خاکستر پنهان بوده - ناگهان چنان شعله‌ور شده که سلطان و سران کشور را بهت زده ساخته بوده

۱- سیرت جلال‌الدین ۵۳ و ۵۴

۲- حبیب‌السیر ۲/۶۵۰، جامع‌التواریخ ۱/۳۴۷، جهان‌نگشا ۲/۱۰۵

است. حتی کسانی که با خوارزمشاه موافقت چندانی ندارند درباره او نوشته‌اند که: شاهی بود لشکرکش و جنگ آزموده، در تحمل سختی‌ها بر طاقت و به عیاشی و خوشگذرانی زیاد فریفته نبود. بیشتر ایام او به‌همنشینی دانشمندان و مناظره با فقیهان و دینیاران می‌گذشت و نسبت به سیاست کشور و اصلاح حال رعیت نیز بی‌اعتنا نبود ولی استبداد و تعصب بر مزاجش غلبه داشت.^۱ اگر از دو صفت استبداد و تعصب آمده در این داورى - که روشن نیست حدودش چیست و کاربردش در چه زمینه‌ای بوده - بگذریم روشن می‌شود که سلطان شایستگی ایجاد یک ایران یگانه و متمرکز را داشته‌است و این شایستگی را منهاج سراج، میرخواند و خواندمیر و حتی جوینی... نیز تصدیق کرده‌اند. اما کوشش‌های او هر لحظه با دسیسه‌های خلیفه و گرایش‌های خودکامانه امیران ترك و ترکان خاتون و وابستگان او روبرو می‌شده است. سلطان مانعی را از راه برمی‌داشته و آن‌گاه می‌دید که موانع دیگری در سر راهش سبز می‌شود. به موازات قدرت یافتن بیشتر او و شکست توطئه‌های خلیفه، دامنه موانع و دسیسه‌ها گسترده‌تر می‌شده. در واقع شهرپاری خوارزمشاهی با همان دشواری‌ها روبرو بوده که شهرپاری سلجوقی. چنانکه رویداد قتل خواجه نظام‌الملک ظاهراً مربوط بوده است به‌مسأله جانشینی ملک‌شاه. خواجه می‌خواست با تعیین برکیارق به جانشینی ملک‌شاه اصلی ثابت در مسأله جانشینی شهریار سلجوقی بوجود آورد و اعقاب ملک‌شاه را از کشمکش خانوادگی در زندگانی شهری... نجات دهد اما ضعف و تسلیم ملک‌شاه در برابر زن محبوبش ترکان خاتون هم‌خواجه پیر را قربانی نقشه‌های جاه طلبانه این زن کرد، هم دولت سلجوقیان را که در وجود ملک‌شاه به کوشش خواجه به وحدت رسیده بود گرفتار تجزیه و پراکندگی نمود. مبارزه خواجه با اجراء رسم اقطاع تمام عمر به امیران لشکر به جای پرداخت جیره به آنها به نتیجه مطلوب نرسید و اقدام ملک‌شاه به اجراء این شیوه اقطاع بدوی سبب عمده دیگری شد در ایجاد تجزیه و تفرقه. کوشش خواجه در ایجاد تمرکز بود و گرایش ملک‌شاه و دیگر عناصر ترك دستگاه وی متوجه بود به عدم مرکزیت.^۲ در دوره

۱- تاریخ مغول ۹۳

۲- نه شرقی نه غربی ۴۱۲ و ۴۱۳

خوارزمشاهیان نیز همین فراروند ادامه یافت، نهایت اینکه در این جا ترکان خاتونی دیگر - که مادر سلطان بود - نقش ویرانگری بعهده گرفته بود. ترکان خاتون و اطرافیان او، دولتی شده بودند در دولت خوارزمشاهی. در لشکر خوارزمشاهی اکثریت با ترکان مزدور بود و این گروه که از طایفه قبچاق و قنقلی بودند فرمان مادر سلطان را بیشتر اطاعت می کردند... و چون جزغارت مقصودی نداشتند زیر نظم و ضبط درستی نمی آمدند، فقط احترام مقام ترکان خاتون ایشان را فی الجمله مطیع نگاه میداشت.^۱ ترکان خاتون آنچنان بی تدبیر و خودخواه بود (نسوی او را منحوسه می نامد!) که «دانشمند حاجب» فرستاده مغول را پذیرفت و سخنان او را که تهدید آشکار به تسخیر ایران و شکست دادن سلطان بود شنید. چنگیز پیام داده بود: پسر تو حق مادر را به جای نیاورده و اینکه من با امیران او اتفاق کرده ام و به قصد او می روم و به ولایتی که در تصرف تست کاری ندارم... کار او این بود که فرزندان و زنان حرم سلطان و نفایس خزائن را برگرفت و امیران اسیر درخوارزم و بعضی بزرگان را بفرمود تا کشتند و به قلعه ایلال از قلاع مهم مازندران رفت.^۲ پیش از این چنگیز به راهنمایی بدرالدین عمید، نامه های جعلی از سوی سرداران لشکر ترکان خاتون به سلطان فرستاده بود که حکایت از عزم پیوستن به مغول می کرد. این نامه ها - بازینه مناسبی که داشت و در اثر جو بدگمانی بین او و اطرافیان کشوری و لشکری مادر سلطان بوجود آمده بود چنان اثر بخشید که به گفته «نسوی»: سلطان هر عزیمتی که در مقاصد داشت همه فاطر شد و شمل عساکر را تبدیل و تفریق کرد.^۳

قدرت سلطان به قوه زیاد بود: در زمان بورش مغول نیز شمار لشکریانش به به تقریب سه برابر افواج مغول بود. بدرالدین عمید - که بسا سلطان حقد و دشمنی تمام داشت - چه سلطان پدر او قاضی عمید سعد و عم و جماعتی از عمزادگان و برادران او را در وقت استصفا [رسیدگی به حساب و اموال دیوایی] اترار به قتل آورده بود - به چنگیز گفت دشمن ترین خلق خدا در نزد من سلطان است... اما این

۱- تاریخ مغول، ۹۴

۲- سیرت جلال الدین ۵۷ تا ۵۸

۳- سیرت جلال الدین، ۵۶

قدر می گویم که او سلطانی عظیم و صاحب قدر است. با آنکه لشکر خود را در این اطراف پراکند مغرور نمی بساید بودن که او را غیر از این لشکرهای بسی اندازه ملازمند که بدین ها حاجت ندارد و اگر خواهد اضعاف این چه دارد به حشر جمع کند. رای جز این نیست که حیلای کنند تا وی از امیران خود متوهم شود.^۱ بدرالدین عمید در توطئه و خیانت تنها نبود. امیران و مسلمانانی که دشمن سلطان بودند؛ پی در پی به چنگیز می پیوستند و وضع راهها و تقسیم لشکرهای ایران را به خان گزارش می دادند. عملیات جنگی مغولان در زرنوق و قصبه نور نشان می دهد که خان از اوضاع جغرافیائی ماوراءالنهر آگاهی درستی داشته و از روی نقشه دقیقی به گشودن بلاد خوارزمشاهی برآمده است. مغول به راهنمایی گروهی ترکمان از راهی که آن زمان دیگر دایر نبود به حصار نور، ۱۲ فرسنگی شمالشرقی بخارا رسید. این راه را پس از آن «راه خانی» گفتند. آمدن مغول برای مردم چنان غیرمنتظره بود که فکر کردند جماعتی از کاروانیان اند.^۲ پس از عبور سلطان از جیحون قریب ۷۰۰۰ نفر از ترکان قراختائی لشکر و علاءالدین حکمران قندوز به مغول پیوسته برای جنگ با سلطان آماده شدند!^۳

اگر عوامل توطئه منحصر آدر دربار یا در ارتش خوارزمشاهی بود، به احتمال زیاد سلطان از دفع آن برمی آمد و دشواری ها چون سیلی نمی خروشید و پیش نمی آمد. دسیسه و توطئه ژرفای بس بیشتری داشت. عوامل توطئه از سوئی می بایست سلطان را در انظار مردم خوار کنند زیرا که قصد لشکر کشی به بغداد داشت و می خواست به ساحت «دارال عزیزه» خلیفه گستاخی کند و از سوی دیگر خان مغول را نشانه «رحمت یا خشم الهی» و ابنمایند که می خواهد مسلمانان را از «جور» او آزاد سازد. بازی سیاسی جبهه نویان در فتح کاشغر پس از چیرگی بر کوچلک خان جزئی از همین توطئه و طرح گسترده است. همه جا بانگ برمی داشتند که چنگیز به یاری مسلمانان آمده است. عوام فریب خورده که ژرفای فاجعه آینده را نمی دانستند به این افسون ها تسلیم می شدند. دفع کوچلک و آزادی بخشیدن به مسلمانان از سوی سردار مغول (۶۱۵ هـ)

۱- سیرت جلال الدین، ۵۵

۲ و ۳- تاریخ مغول، ۲۸ و ۳۷، جهانگشا ۱/۷۸

در میان مسلمانان کاشغر و ختن موجب شادی شد و ایشان مغول را «رحمت الهی» شمردند و این کار برای سلطان گران تمام شد زیرا دیگر نمی توانست مغول را دشمن اسلام جلوه دهد و چنانکه باید با آنها به جهاد برانگیزاند.^۱ زمانی که مورخان همزمان سلطان و مورخان پس از او، ویرانی ایران و کشتار میلیون ها انسان را نتیجه کشتن چند یا چندین تن بازرگان - و در واقع جاسوس - مغول می دانند یا آنرا معلول گناهان عظیمی که از مردم بوجود آمده است یا حکم ازلی مسی شمارند، و صوفیان آنرا نشانه کرامت! پیر خود و یا پادافراه کشته شدن مجدالدین بغدادی به فرمان سلطان (که خود دروغی بیش نبوده است) و امینمایند، پیدا است که مخالفان سلطان و عوامل خلیفه عباسی و مزدوران مغول چه می گفتند و می نوشتند؟! سلطان از دیدگاه اینان شکست خورد و از بین رفت زیرا که می خواست به دودمان قدسی عباسی بد کند یا رکاب خان مغول را نبوسید و به او باج و خراج نداد یا پس از بازگشت از نبرد با جوچی در نیشابور به عیش و طرب نشست.^۲ از چننه ایشان همه گونه بهانه بیرون آمده است و می آید اما اینان از این نکته غافلند که شکست سلطان منحصر آشکست شخص او نبوده بلکه شکست فرهنگ و تمدن بخش عظیمی از بلاد آباد جهان آنروز بوده. مورخ مدعی بی اعتناء به این تراژدی بزرگ هم آوا با تاتار و مغول و خلیفه با درد میلیون ها انسان هم میهن خود که به تیغ ستم و خیانت قطعه قطعه شدند و بیگناه بر خاک سرد فرو غلطیدند و رنج زنان و کودکانی که مورد تجاوز قرار گرفتند یا به اسارت فروخته شدند، کاری ندارد. موجب نگرانی او این است که سلطان مردی خودخواه و خودپسند بوده یا در فلان تاریخ به فلان صوفی بی اعتنائی کرده است. حاشا که ما خطاهای بنیادی محمد خوارزمشاه را نادیده انگاریم یا اورا مانند «منهاج سراج» پیکره تمام نمای دادگری و بخشندگی بدانیم.^۳ در یورش مغول او نیز مقصر است امانه از آن نوع قصور و گناهانی که مورخ یا صوفی مدعی برای او بر می شمارند.

۱- تاریخ مغول، ۲۴ - ترکستان نامه ۲/۸۳۵، چنگیزخان ۱۴۲

۲- جهانگشا ۲/۱۰۹ و ۲/۱۰۰. بار تولد به استناد نسوی این گزارش را مردود

می دانند. ترکستان نامه ۲/۸۷۷

۳- طبقات ناصری ۱/۳۰۶

نخستین خطای سلطان آن بود که به مادر و خویشان خود و سرداران و وابستگان آنها در دخالت به امور کشور میدان داد. مصلحت مردم و شهرسازی خوارزمشاهی ایجاب می کرد که او بسیار زود وقاطع دست دخالت ایشان را کوتاه کند و با شدت و قاطعیت افراد ناباب را از دم تیغ بگذراند و افراد صالح و مطمئن را بر کارهای کشوری و لشکری بگمارد. ترکان خاتون و حواشی او گرفتاری بزرگ او بوده است. سلطان می بایست این قرحه چرکین را خیلی زود تر بیرون می کشید. عملکرد این زن در مصیبت عظیم شکست و ویرانی ایران در یورش مغول از نقش ویرانگر خلیفه عباسی کمتر نبوده است.

خطای دیگر سلطان یکدست نکردن سازمان فرماندهی، کم بها دادن به عمق فاجعه و عدم پیش بینی دقیق دربارهٔ هجوم مغول است او که پیش تر بهاءالدین رازی را با گروهی بسه رسالت - و کسب خبر - به اردوی چنگیز فرستاده بود، ژرفای فاجعه فرارسنده را درست ارزیابی نکرد و فرصت های گرانبهایی را از دست داد. می گویند سلطان وقت کمی در اختیار داشت و مجال ضبط و ربط امور به طور دلخواه نمانده بود، این را تصدیق می توان کرد اما از خطای سلطان نمی توان گذشت. دفاع از کشور کاری گران بوده است و از این رو سران کشور و به ویژه سلطان می بایست با همه توان و با چنگ و دندان و بها دادن به لحظه لحظه های زمان و اقدامات سریع و بی امان چاره کار کنند. شکست ایران از مغول شکست عادی و جبران پذیر نبوده، شکستی بوده به مثابه نابودی تمدن و فرهنگ ملتی دیرپای که هزاران سال حادثه را تاب آورده بود، حمله اسکندر و رومیان و غز و همانند های آنها را تاب آورده و بر آنها چیره شده و آنها را از خاک خود رانده بود.

سومین خطای سلطان ترك مركز فرماندهی بوده است و ما این را بزرگترین خطای او می دانیم. ترك سرفرماندهی نبرد با مغول از نظر نظامی يك خطای محرز و نابخشودنی است. بهتر بود می ماند و می مرد تا می گریخت. مدد و دف در کتاب «در دادگاه تاریخ» که به ضدیت و انتقاد از حکومت استالین برخاسته و بسیاری خطاهای سیاسی و اداری و نظامی برای او بر شمرده در جاهائی از کتاب خود،

عملکرد درست او را نادیده نگرفته است. هر قصوری که از زمامداری بتوان در تصور آورد، از دیدگاه مدودف و اسناد او در شخص پیشوای آن روز شوروی جمع بوده. اما مدودف این را کتمان نمی کند که استالین با همه خطاهای نظامی و سیاسی در روزهای حساس پیشروی سپاهیان آلمانی به سوی مسکو که همه سران کشور دست و پای خود را گم کرده بودند، پس از چند روز تردید و میگزساری به قرارگاه فرماندهی نبرد باز می آید، و فرماندهی عملیات رزمی را بعهدده می گیرد و به این ترتیب با حفظ سرفرماندهی عالی جنگ، پیروزی نهائی سپاهیان شوروی را فراهم می آورد.^۱

چرا محمد خوارزمشاه در حساس ترین مرحله نبرد، مرکز فرماندهی را ترك گفت؟ آیا از «قره تار» ترسید؟ به استناد گزارش هائی که مورخان از او بدست داده اند، این را نمی توان پذیرفت. ما پاسخ پرسش یاد شده را می دانیم و ژرفای توطئه را نیز می شناسیم ولی با این همه خطای او را فراموش نمی کنیم. خوشبختانه، ابن اثیر گزارشی از شورای نظامی و سیاسی سلطان را در این مرحله از نبرد بدست داده است که اهمیت بسیار دارد:

چون خبر حرکت اقوام مغول و تار به خوارزمشاه رسید... در اندیشه فرو رفت سپس شهاب الدین خیوقی را که فقیه فاضل و نزد او صاحب مقامی والا بود احضار کرد و گفت: کاری بزرگ پیش آمده است... دشمنی از اراضی ترك نشین به جانب ما روی آورده است که آن را شمار نمی توان کرد. شهاب الدین گفت: سپاهیان تو بسیارند و به اطراف نامه می نویسی و لشکر گرد می آوری، این بلاعام است و بر همه مسلمانان واجب است با تو در این مبارزه همراهی کنند و رجال و اموال فرستند. بعد از آنکه وسایل آماده شد به کنار سیحون می روی و در کنار این نهر بزرگ که مابین بلاد ترك و بلاد اسلام فاصله است منتظر می نشینی و چون دشمن راه دور و دراز پیموده و رنج کشیده برسد ما با سپاهیان آسوده و تازه نفس با او روبرو می شویم. خوارزمشاه امرا و ارباب مشورت لشکری و کشوری خویش را گرد آورد و رأی ایشان را در این باب پرسید. آنان با رأی شهاب الدین موافقت نکردند و

و گفتند ما نمی‌جنبیم و می‌گذاریم ایشان بیایند و از سیحون بگذرند و در این کوهها و گردنه‌ها که ما راه‌های آنها را می‌دانیم و ایشان نمی‌دانند طی طریق کنند، در آن حال برایشان می‌زنیم و... و جملگی را از دم تیغ می‌گذرانیم.^۱

میرخوانسد و خوانسد میر گزارشی مشابه از این شورای نظامی بس دست می‌دهند:

[گروهی می‌گفتند] مناسب آنست که ترك ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته به دفع دشمنان پردازیم. فرقه‌ای گفتند که اولی چنان می‌نماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم (۱) و خود را از دغدغهٔ پیکار کفار فارغ یابیم... عمادالملک ساوجی از سوی رکن الدین حاکم عراق گفت انسب چنانست که رایت آفتاب اشراق به جانب عراق نهضت نماید تا نکابت دشمنان به ما نرسد، و در آن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم... سلطان آهنگگ راه عراق ساز داد... جلال‌الدین مینک برنی بر این تدبیر انکار بلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر در آنست که هم در این جا به اجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان البته به طرف عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا به دلی قوی و املی فسیح:

روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم

خوارزمشاه از غایت خوف بدین سخن التفات نفرمود و گفت: امسال به ضعف طالع، مصلحت مقاتله نیست.^۲ نسوی و بعضی مورخان دیگر دریغ خورده‌اند که سلطان تصمیم هلاکت باری گرفته و نیروهای خویش را در شهرهای ماوراءالنهر پراکنده ساخته و باور دارند که اگر مغولان را در مرز استقبال می‌کرد (همان پیشنهاد خیقوی) دشمنان را به آسانی نابود می‌ساخت. بارتسولد دلائلی می‌آورد که در این

۱- ابن اثیر حوادث سال ۶۱۷ هـ به نقل از تعلیقات سیرت جلال‌الدین ۳۳۱. تاریخ مغول، ۲۵، تاریخ ایران کمبریج جلد پنجم.

۲- ۲- حبیب اسیر ۲/۶۵۰ به بعد، روضه ۴/۱۲۰، جهانگشا ۲/۱۰۷

زمینه سلطان چاره دیگری نداشته: قوای او مانند افواج مغول که در دست چنگیز آلتی گوش به فرمان بودند، از وی شنوایی نداشتند. ولی چون مناسبات او و سردارانش خصمانه بود، چنین چیزی امکان نداشته - سخن نسوی که اگر سلطان صبر می کرد تا داوطلبان نبرد فرا رسند (انبوهی خواست شدن که در هیچ عہدی نشان آن نداده اند) اعتبار زیادی ندارد زیرا در واقع تا پایان بهار ۶۱۷ هـ هنوز داوطلبان گرد نیامده بودند و این می رساند که جمع آوری ایشان، برخلاف گفته نسوی چندان با موفقیت جریان نداشته و سلطان در این زمینه نیز با حسن توجهی مواجه نگشته بوده هم چنان که مورد التفات لشکریان ترک خویش نیز نبوده است^۱.

در تأیید داوری بارتولد گزارشی در جهانگشا هست: جلال الدین معنقد بوده لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز رویم. سلطان رای پیرانه پسر را بازیچه کودکان می شمرد... تا... مسارعت به جانب عراق اختیار کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان شد... یزک در رسید که بخارا را بگرفتند و در عقب خیر استخلاص سمرقند بشنید، در حال... عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست... و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورانیان خواندندی. در تضاعیف این پیریشانی ها و اثنای این پراکندگی ها قصد پیوستن تا سلطان را بکشند، از این حال سلطان را یکی اعلام کرد آن شب خوابگاه بدل و سرمود و خرگاه بگذاشت. نیم شبی دست به تیر بگشادند بامداد را از زخم تیر خرگاه را چون سوراخ های غربال دیدند بدین سبب استشهادر سلطان زیادت شد و وزع و بیم متصاعف و در مسارعت به جانب نشابور تعجیل نمود^۲.

مساله بسیار بفرنج است. بارتولد خود می پذیرد که به احتمال قوی اگر سلطان سرداران سلطان توافق وجود می داشت و در رأس ایشان پیروانی لایق و مقبول عموم قرار می داشت، ایشان به دفع مغولان توفیق می ناوردند. بلکه همین جاست. سرداران لایق نیز مانند جلال الدین و تیمور ملک و غایر جان... نیز موجود بودند. آن گروه ترک خیانت پیشه نیز بخش اندکی از ارتش خوارزمشاهی بودند به همه

۱ و ۲ - سیرت جلال الدین ۵۳، ترکستان نامه ۲/۸۴۵ به ۵۰۰

۳ - جهانگشا ۲/۱۰۸ به بعد، جامع النوار بیح ۱/۳۶۶

۴ - ترکستان نامه ۲/۸۴۶

آن... پس سلطان در این زمینه چه کم داشته است؟ آنچه سلطان نداشت قاطعیت بود. لحظه‌هایی در زندگانی فرد و ملت پیش می‌آید که همه چیز یا بسی چیزها به آن وابسته می‌شود. در این لحظه‌ها باید همچون قهرمان تراژدی بود: همه چیز یا هیچ چیز. نمی‌توان و نباید در حاشیه قرار گرفت یا کمی از آن و کمی از این خواست. در این جا آینده فرد و ملت بر وضع کنونی امور تقدم مطلق پیدا می‌کند. آنچه باید باشد مقدم است بر آنچه هست. سلطان باید به رغم همه موانع و توطئه‌ها به خود می‌گفت نباید مغول از مرزها به درون کشور سرازیر شود و آن‌گاه این هدف را بر هر چیز، بر مادر، همسر، فرزندان و حتی زندگانی خود، تقدم مطلق می‌داد. نسوی و دیگران خطای عمده سلطان را تقسیم لشکر به شهرها دانسته‌اند.^۱ این نکته درست به نظر نمی‌رسد زیرا اردوی مغول نیز در افواج جدا جدا به شهرها و دیه‌ها حمله می‌برده‌اند. اینکه لشکرهای سلطان از عهده انجام وظائف خود بر نیامده‌اند مسأله دیگری است و مربوط است به رهبری نادرست آنها و توطئه کارگزاران خلیفه. ما در عملیات جنگی جلال‌الدین و تیمور ملک... می‌بینیم که چندبار افواج مغول را درهم می‌شکنند، از این رو «افسانه» شکست ناپذیر بودن مغولان، که کارگزاران خلیفه و چنگیز پسران کرده بودند، اعتباری نداشته است. نسوی گزارش می‌دهد که در نبرد مغولان در بخارا «امیر سلطان کشلی امیر آخور و سران دیگر او: چون دیدند که کار از دست برفت... اتفاق کردند که به یکبار بدر آیند و حمله کنند... پس به یک حمله بدر آمدند و اگر آن روز مردی و مبارزت می‌نمودند کاری شگرف خواست شدن، و چون لشکر تاتار صولت آن جماعت بدیدند به اتفاق از پیش برخاستند و ایشان را راه دادند و خود منهزم شدند. اگر مسلمانان باز گشته در انبوهی لشکر تاتار مداخلت می‌نمودند آن هزیمت همچنان مستمر می‌ماند و تاتار را مجال کر و حمله نبود.»^۲ نسوی سپس می‌نویسد بخت از ایشان روی گردانیده بود، به خلاص خود قناعت کردند با آنکه آن نیز میسر نشد. مغول فهمید که غرض آنها ادامه نبرد نیست بلکه رهایی دادن خویشان است پس پی ایشان گرفتند و همه را بر شمشیر گذرانیدند.^۳ نمونه دیگر پیکار نخست سلطان

۱ و ۲ و ۳ - سیرت جلال‌الدین، ۵۴ و ۶۳ و ۶۴

با جوجی است «لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شد پای ثبات افشوده ... قلب [سپاه] سلطان را از جای برداشته قریب به آن شد که پادشاه گردون سریر، پنجهٔ تقدیر شود ... جلال‌الدین چون حال پدر آشفته و پریشان‌دیدار دست راست ... حمله آورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدها مخالفان به سپاه اسلام راه یابد ... کوشش‌های بهادرانه نمود . [شب هنگام] مغولان در یورت خویش آتش بسیار برافروخته و بر باد پایان سوار شدند... و مانند آب که از فراز روی به نشیب آورد ، متوجه اردوی خان گشتند.^۱ در جنگ پروان قوتو-قونویان با لشکری در حدود ۳۰ تا ۴۵ هزار با جلال‌الدین رویاروی شد. جلال‌الدین به تن خویش بر قلب مغول حمله برد. سردار مغول گریخت و جلال‌الدین مغول را از دم تیغ گذرانید . اسیران را پیش می آوردند . اوتادخیام را جهت تشفی در گوش ایشان می کوفتند . سپس در لشکر جلال اختلاف افتاد. طایفه غربا به همدیگر شکایت کردند و گفتند که این ترکان را گمان بود که تاتار از قبیل بشر نیست و تیغ تیز در ایشان کار نمی کند و نیزه در جسد ایشان نمی گذرد در این وقت ما بدیشان نمودیم که مناصل در مفاصل کفار چگونه مستحکم شد.^۲ حتی زمانی که خود چنگیز به یاری لشکر شکست خورده و انتقام از جلال‌الدین آمد (هشتم شوال ۶۱۸ هـ) ، جلال به تن خود بر قلب چنگیز خان حمله کرد و صف‌های او را از هم بردرید و چنگیز خان پشت بنمود... ولی ده هزار سوار بهادر مغول که کمین کرده بودند حمله آوردند و امین‌الملک را که در میمنه بود بشکستند ... جمعیت پراکنده شد... حرم جلال‌الدین همه آواز بر کشیده فریاد می کردند که ما را بکش و مگذار اسیر تاتار شویم پس فرمود ایشان را در آب غرق کردند.^۳ در هنگامه گذر جلال‌الدین از آب سند برای آنکه زنده به دست مغولان نیفتد بر اسب آسوده سوار شد و مانند شیر ژبان بر لشکر چنگیز حمله کرد ایشان رمیده سلطان عمان بر ناهت چتر خویش از جوشن ر بوده بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سمد انداخت. گویند

۱- روضه ۲/۱۱۹

۲- سیرت جلال‌الدین ۱۰۷

۳- سیرت جلال‌الدین، ۱۱۰ و ۱۱۱

که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود... سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشت و نمد زین‌ها و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک‌ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن‌تنها بنشست... چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا به دندان گرفته بر او آفرین کرد و گفت از پدر * بدین سان زاید ز گیتی پسر * به صحرا چو شیر است فیروز جنگ * به دریا دلیر است همچون نهنگ ... و روی به فرزندان آورده گفت : از چنان پدر پسر چنین باید

به گیتی کسی مرد این سان ندید

نه از نامداران پیشین شنید.^۱

نکته دیگری که بارتولد پیش نهاده است که خوارزمشاه به دلیل درگیری با خلیفه نمی‌توانسته است در کسوت شهریاری مدافع اسلام و در حال جهاد با کفار ظاهر شود، تا حدودی درست است اما همه واقعتاً را بیان نمی‌کند. سلطان از همه امکانات خود بهره‌گیری نکرد زیرا که مردانه مردی همچون شهاب‌الدین خیوقی در کنار او بود. این شیخ فاضل عالم نایب سلطان در تمامی مملکت او بود و قضات و مدرسان و مفتیان در سراسر آن پادشاهی نایبان او بودند.^۲ در جنگ‌های بین غوریان و سلطان (۶۰۰ هـ) که اهالی خوارزم یکدل و یک زبان با اندرونی از حمیت در جوش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و به ترتیب سلاح مشغول شدند امام معظم شهاب‌الدین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغت‌ها نمود و بر منابر خطب گفت و به حکم حدیث صحیح که : من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود.^۳ در

۱- روضه ۴/۱۲۴

۲- آثار البلاد، چاپ وستنفلد ۳۵۵ و ۳۵۶ به نقل از تعلیقات سیرت جلال‌الدین،

۳۳۰

۳- جهانگشا ۲/۵۵

حادثه مغول نیز همین مرد را در کنار خوارزمشاه می بینیم. (پس از رفتن سلطان از کنار جیحون، شهاب الدین نیز کتاب های نفیس خود را برداشته از خوارزم بیرون آمد و به شهر نسا رفت و در مقاومت مردم شهر شرکت داشت و پس از تسخیر شهر بدست مغولان به شهادت رسید.)^۱

به نظر می آید که خوارزمشاه و سرداران او ژرفای فاجعه فرا رسنده را به درستی ارزیابی نکرده و هجوم مغول را همانند هجوم اقوام غور و ترك و ختا می دیده اند که به شهر یا دبه یا ناحیه ای حمله می کنند و پس از غارت بازپس می نشینند. امیر نسا بهاء الدین محمد بن ابی سهل که از سوی سلطان به آن جا آمده گرچه می گوید که این لشکر خصم چون عساکر دیگر نیست باز می گوید: مصلحت آنست که به ترك شهر بکوشید و در کوه و بیابان پراکنده شوید باشد که دست و دیده دشمن چون از مال یغما ممتلی گردد روی بگرداند و از ترکتازی ناگهان وی بسلامت مانید!^۲

این پنداری بی بنیاد بوده است که خطرهای سخت آفریده. سپاه چنگیز با سپاه دیگر صحرانوردان تفاوت داشته. این سپاه با سرداران داهی خود مانند سبتای و جبه نویان و جوجی ... پس از غلبه بر اقوام مغول و تاتار و تسخیر چین و آسیای میانه بسیار آزموده شده بود. مهمترین شگرد آن ها مانند پارتیان حمله های سریع و برق آسا و در صورت مساعد نبودن اوضاع بازپس نشینی موقتی و برق آسا بوده است ولی افواج مغول پس از پیروزی در صحاری مغول و کامیابی های پی در پی در چین شمالی تبدیل به يك ماشین آدمکشی شده بود که کارش تخریب کامل شهر و دبه ها و تولید رعب و وحشت بوده است. دامنه این رعب و وحشت ایجاد شده گاه از تصور انسانی فراتر می رود. در کشتار آذربایجان، چندان خوف بر مردم غالب شده بود که زنی از زنان مغول به سرانی در رفته جمعی کثیر از اهل سر را به قتل آورد که هیچ کس را مجال آن نشد که تیز در وی نگاه کند.^۳ و نیز یکی از مغولان مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه ای نداشت گفت: سر خود را بر زمین بیه واز

۱ و ۲ - سیرت جلال الدین، ۷۵ تا ۷۷

۳ - روضه الصفا ۵/۳۱

جای مجنب . مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری به کف آورد و او را کشت.^۱ وحشت مغول در اروپا (۱۲۳۸ م ۶۳۸ هـ) به اندازه‌ای بود که ماهیگیران سواحل هلند جرأت گذشتن از بحر شمال را نداشتند تا در ساحل انگلیس به صید ماهی پردازند، به همین جهت در انگلیس، ماهی به اندازه‌ای فراوان شد که حتی در نقاط دورتر از ساحل نیز چهل پنجاه ماهی را به يك قطعه پول نقره می‌فروختند.^۲ افزوده بر این چنگیز سپاه خود را با آخرین سلاح‌های رزمی آن روز مانند منجنیق، عراده برای شکستن حصارها، شیشه‌های پر از نفت برای سوزاندن خانه‌ها و توپ‌های مخصوص برای محاصره شهرها مجهز ساخته بود.^۳ چنین سپاهی که نظم پولادینی داشت و با بهترین فنون و روش‌های رزمی اداره می‌شد، و سرداران آن با سنجیدن همه جوانب به حمله دست می‌زدند، و کار آگهان و جاسوس‌های آنها همه‌جا پراکنده بودند و مغول را راه می‌نمودند... با سپاه غوریان و قراختائیان و سپاه سرزمین‌های متمدن تفاوت داشت. سلطان و سران کشور موظف بوده‌اند این را بدانند. هیچ‌عذری در این زمینه از آنها پذیرفتنی نیست.

تردیدی نیست که یکی از علل فرار سلطان از کنار جیحون توطئه امیران ترك لشکر اوست، ولی این گریز موجه نبوده‌است. خوارزمشاه در این کار نه فقط مغولان را گستاخ کرد بلکه وهن عظیمی در لشکر خود ایرانیان پدید آورد و همین وهن و تزلزل بعدها باعث ایجاد این افسانه شد که سلطان در خط سیر خود مردم شهرها را از مغولان می‌هراسانده و مقاومت آنها را غیرممکن جلوه می‌داده است . با گریز او - که یکی از عوامل عمده پیروزی مغول شده محور شهریاری و مرکزیت فرماندهی از دست رفت و کار سپاه و مردم ایران از حمله به دفاع و مقاومت پراکنده کاهش یافت و این وضع دفاعی، آرایش نبرد را در همه جبهه‌ها به سود مغول تغییر داد . در تاریخ نبردهای بزرگ زیاد پیش آمده است که سپاه کشوری در آغاز شکست‌های

۱- ابن اثیر به نقل از تاریخ مغول ۱۰۵

۲- تاریخ مغول، ۱۰۶

۳- تاریخ مغول در ایران ۴۱۰

سخت خورده و تلفات بسیار داده ولی به دلیل باقی ماندن مرکز فرماندهی و ارتباط واحدهای رزمی با آن مرکز... سپاه پس از مدتی توانسته است خود را جمع و جور کند و از وضع دفاعی به حالت حمله درآید و دشمن را از کشور براند. نمونه کلاسیک این مسأله، شکست‌های پی‌درپی روسیان در نبرد با ناپلئون است. ارتش ناپلئون که در آن زمان مجهزترین و نیرومندترین ارتش اروپا بود با ۳۵۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۸۱۲ م در جناح‌های متفاوت به روسیه حمله برد. نبرد آغاز شد و روسیان عقب نشستند. دهقانان بدست خود، محصولات را در خاک نهفته یا به آتش افکنده و روستاها را طعمه حریق ساخته گذرگاه ارتش فرانسه را صحرائی خالی از کشت و زرع می‌کردند. مصاف مهم ارتش فرانسه در جنوب بوردینو با سپاه روس به سرداری کوتوزوف بود. جنگی خونین روی داد و طرفین نبرد تلفات زیاد دادند. روسیان که ۴۰/۰۰۰ کشته داده بودند واپس نشستند لیکن از انتظام نیفتادند و آماده بودند هر وقت فرمانی برسد باز به جنگ پپردازند. همین سپاه مدتی بعد، ضربه‌های مهلکی بر سپاه ناپلئون وارد ساخت.

کوتوزوف پس از واپس نشینی در نبرد بوردینو، مسکو را نیز ترك کرد و پایتخت باستانی روسیه بدست ناپلئون افتاد. تزار پی‌درپی فرمانده سپاه خود را بازخواست می‌کرد و از این کار حیران و خشمگین بود تا فرستاده کوتوزوف رسید و به تزار گفت: چون پیکار در حوالی مسکو میسر نبود ناچار می‌بایست مسکو تسلیم شود یا هم ارتش و هم مسکو از دست برود... تزار نگران بود که سقوط مسکو به روحیه سپاه آسیب رسانده است یا نه؟ افسر فرستاده کوتوزوف پاسخ داد که تنها بیم ارتش آنست که تزار با ناپلئون صلح کند. الکساندر گفت: به سربازان دلبرم بگوئید که اگر يك سرباز هم برایم مانده باشد خود را در رأس اشراف و کشاورزانم قرار خواهم داد، و اگر مقدر باشد که سلسله‌ام منقرض شود، حاضریم که ریشم به سینه‌ام برسد و به سیبری بروم و سبب زمینی بخورم ولی سند شرف‌ساری کشور و اتباع خوبم را امضا نکنم.^۲

۱- جنگ و صلح ۳/۱۴

۲- عصر ناپلئون، ۸۹۳

اداره لشکر و فرماندهی خوارزمشاهی را در نبرد با مغول ضعیف می‌یابیم اما در عوض مقاومت مردم و برخی افواج سپاه، درخشان و عالی بوده است ولی این مقاومت‌ها پراکنده بود و از مرکز واحدی رهبری نمی‌شد. امروز از فاصله زمانی دور ما می‌دانیم که پیشنهاد شهاب‌الدین خیوقی و جلال‌الدین خوارزمشاه در شورای جنگی درست بوده است. سلطان به تعبیر جوینی «رأی پیرانه پسر را نشنید و بازیچه کودکان شمرد.» نسوی نیز به تقریب همین را می‌گوید. سلطان در آن لحظه قاطع مرگ و زندگانی کشور، دست کم می‌توانست فرماندهی سپاه را به عهده جلال‌الدین واگذارد و خود برای تهیه و آماده ساختن داوطلبان بیشتر به عراق برود. ایران آن روز هم از جهت فراهم آوردن نیروهای تازه نفس و هم از جهت تهیه سروسات و آذوقه سپاهیان به قوه امکان‌های زیادی داشته است. سلطان لشکرهای خود را به گزارش نسوی بدین سان در شهرهای ماوراءالنهر پراکنده کرده بود. غایر خان با ۲۰/۰۰۰ سوار در اترار، قتلخ خان با ۱۰/۰۰۰ در شهر کنت، اختیارالدین کشکی میرآخور و اغل حاجب اینانج با ۳۰/۰۰۰ در بخارا، طغان خان خال خود... و حسام‌الدین مسعود با ۴۰/۰۰۰ در سمرقند، فخرالدین، معروف به عیار نسوی با لشکر سیستان به ترمذ... سپاهیان از این دست خود در شمار به تقریب با افواج مغول برابر بودند بطوریکه نسوی را به این باور کشانده است که سلطان اگر با تاتار با تمام لشکرهای خود پیش از تفرقه مقابل شدی چون شاهین که صعوه را می‌رباید ایشان را می‌ربود و بیخ وجود ایشان از روی زمین برمی‌کند. ^۱ سخن نسوی درست است اما علت عمده شکست همان است که نسوی جای دیگر نوشته: پس از گریز سواران ختائی از لشکر سلطان، به دنبال دست پاچگی خوارزمشاه لشکر به گریز و یله کردن مشغول شد... از آن گاه کار سستی گرفت و سد سیل عرم خراب شد. ^۲ در گزارش مورخان به آسانی می‌توان دید که مغول جدا جدا کار لشکریان سلطان را می‌سازد و سپس به درون کشور یله می‌شود. مقاومت چند ماهه برخی شهرها از جمله خوارزم به ما حق می‌دهد که بگوئیم اگر مرکز فرماندهی از دست

۱- سیرت جلال‌الدین، ۵۴

۲- سیرت جلال‌الدین، ۶۴

نمی‌رفت، به وسیله فرستادن قوای تازه نفس یا جنگهای چریکی، افواج مغول را می‌شد به آسانی در پای حصار شهرها از پای در آورد یا او را به داخل محدوده‌هایی معین کشید و کار او را ساخت ولی آشفته‌گی چنان بر سپاهیان خوارزمشاهی چیره می‌شود که چنگیز پس از آگاهی از وهن و خلل سپاه ایران، جبهه‌نویان و سبتای را با ۳۰/۰۰۰ مرد جنگی از جیحون می‌گذرانند و به سوی خراسان روانه می‌کند تا این دو سردار به گردش‌ها و ولایات برآمدند و چندان خون ریختند و غارت‌انگیزتند که ضیاع به ضیاع پیوست... و بوم و کوف در نغمه و خروش آمدند.^۱

با همه این‌ها نباید فراموش کرد که دامنه توطئه وسیع بوده است. مغول در گزارش مورخان طوری عمل می‌کند که گویی در خانه خویش است. هیچ مانع بزرگی در راه او پیش نمی‌آید. از پس بله‌شدن از ساحل جیحون، سلطانی رامی‌بینیم که هیچ روشن نیست چه می‌خواهد بکند. به نیشابور، بسطام، ری، همدان و آن‌گاه به جزیره آبسکون مازندران می‌رود و در آن‌جا می‌میرد. در قلعه فرزین (از قلاع کرج در سی‌فرسنگی جنوب شرقی همدان) امیران عراق به او پیشنهاد می‌کنند در دامنه اشتران‌کوه با مغول بجنگد، و سلطان نمی‌پذیرد. ملک نصره‌الدین هزار اسب از اتابکان لرستان از او دعوت می‌کند که به یکی از معابر تنگ‌جبال بین فارس و لرستان کوچ کند تا او از ایلات فارس و لرستان و کوه کیلویه ۱۰۰/۰۰۰ سپاهی گرد آورد و بهنگام آمدن مغولان برایشان بتازند ولی سلطان این پیشنهاد را نیز رد می‌کند.^۲

آشفته‌گی مملکت به جایی می‌رسد که گروهی والی ولایت‌ها شده بودند... هر کس به هر بقعه امیر گشته. ظرفاء آن‌عهد این جماعت را «امراء سنه سبع» نام کرده بودند.^۳

بار تولد به درستی نوشته است که در اردوی مغول یکپارچگی و نظم و اطاعت از چنگیز خان وجود داشت و در افواج سلطان پراکنده‌گی و عدم اطاعت و دشمنی و دسته‌بندی... و نیز بار تولد باور دارد که سلطان چاره‌ای جز فرار نداشته زیرا در برابر دشمنی فرار گرفته بود که کلاً نمی‌توانست در برابر او مقاومت کند و می‌افزاید اگر

۱- سیرت جلال‌الدین، ۶۵

۲- تاریخ مغول، ۳۹

۳- سیرت جلال‌الدین، ۹۲

وی روحیه‌ای ماجراجویانه همچون پسرش می‌داشت قادر بود بامغولان درافتد^۱. او هم‌چنین به‌اختلاف سلطان با سرداران ترك وابسته به‌ترکان‌خاتون اشارت می‌کند. از این دیدگاه می‌توان وضع خوارزمشاه را چنین تصویر کرد که وی ناگهان خود را در میان‌گردابی از خیانت، توطئه، خبرچینی، پراکندگی آراء، عدم‌اعتماد... می‌دیده است. به‌گفته‌ی شاعر به‌جائی رسیده بود که:

به‌گرداگرد خود چندانکه می‌دید بلا انگشتری و او نگین بود

یا به‌تعبیر نسوی «بهر جانب که می‌دوانید، بلارا گرد خویش درآمده می‌دید.»^۲ این است رمز‌گریز او! سلطان در‌گریز خود امیدوار است به‌محلی برسد که بتواند از تعقیب و تهاجم مغول و توطئه و خیانت داخلی رهائی یابد... ولی به‌هرجا که می‌رود می‌بیند آسمان همین‌رنگ است. عوامل توطئه چنان نیرومند و یورشگران چنان بادپاهستند که حصول هدف برای او ممکن نمی‌شود. روایت دیگری از توطئه‌برضد سلطان هست که با گزارش جوینی همخوان است. زمانی که خبر سقوط سمرقند می‌رسد، سلطان در اندیشه چاره‌کار است ولی «بیشتر حشم که با او بودند همه لشکر تاروختا بودند و حشم و خدم قدیم همه به‌ماوراءالنهر گذاشته بود و طایفه‌ای که برایشان اعتماد کلی داشت همه‌بدان طرف بودند. آن‌جماعت که با او بودند قصد کردند تا سلطان را بگیرند و آن‌قدر سبب خلاص خود سازند و او را گرفته تحفه به‌نزدیک چنگیزخان برند، از آن‌جماعت کسی به‌خدمت سلطان محمد آمد و باز گفت، سلطان حزم نگاهداشت و شب‌از لشکرگاه بیرون رفت تا او را غدر آن‌جماعت تحقیق شود. آن طایفه نیم‌شب به‌حوالی سرآبرده سلطان آمدند و حلقه زدند و چون سلطان را در سرا پرده نیافتند در لشکرگاه افتادند و تمام لشکر بهم برآمد و سلطان منهزم به‌طرف نیشابور آمد.^۳ مورخ دیگری گزارش می‌دهد که چنگیز

۱- ترکستان‌نامه، ۲/۸۸۷

۲- نقشه‌المصدور، ۵۳

۳- روضة الصفا، ۴/۱۲۰، جهانگشا، ۱/۱۰۹

به راهنمایی بدرالدین عمید نامه‌هایی مبنی بر سرداران سلطان جعل کردند و جاسوسی آنها را در سپاه ایران پراکند پس خوارزمشاه و امیران او بر یکدیگر بی‌اعتماد شدند و شبی فوجی از آن جماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او بر این کید اطلاع یافته به خرگاه دیگری رفته بود، و امیران آن قدر تیر بر آن خرگاه زدند که به سان غربال در نظر بینندگان درآمد و چون دانستند که سلطان آن جانست از جیحون عبور کرده به چنگیز پیوستند^۱ ... مورخی دیگر یاد آور می‌شود که: شهر یاری خوارزمشاهی ترکیبی سست داشت و سپاه او از سرداران مزدور تشکیل می‌شد (و در مواقع حاد به وسیله جوانان کشاورز تقویت می‌گردید) که به قدرت ممکن بود پس از شکست باز هم ایستادگی کنند در حالیکه سربازان مغول جنگجویانی صحرا گرد بودند در تیراندازی و سوار کاری بسیار ورزیده دارای نیروی بدنی زیاد که سرعت حرکت آنها در نبرد، آنها را در رویارویی با مردم شهر نشین و روستائی، دشمن تهدید کننده هول‌انگیزی می‌ساخت.^۲

با همه این‌ها، ما سلطان را به جهت ترك مركز فرماندهی و عدم قاطعیت در یکی از حساس‌ترین لحظه‌های تاریخ کشور مسئول و گناهگار می‌شناسیم. آری او مقصر است نه از جهت اینکه با پول و هدیه مغول را رام نکرد، نه از این لحاظ که جاسوسان بازرگان‌نمای مغول را کشت، نه به این دلیل که با خلیفه دسیسه‌گر عباسی در افتاد... بل به این جهت که از عهده دشمن خانگی کوتاه آمد، به مادر و خویشانش میدان توطئه و فتنه‌انگیزی داد، به اغوای مادر، مردانه مردی مانند جلال‌الدین را از مقام ولایت‌عهدی کنار گذاشت. او مقصر است زیرا سخن شهاب‌الدین خیوقی و پسر دلیر خود را نشنید، از همه امکان‌های خود بهره‌گیری نکرد. از این پس در نزد مردم و مورخان به صورت مضحکه‌ای درآمد، زبون مردی که منحصرأ در اندیشه رحمت خویش است. نفایس خزائن را به چنگ و دندان گرفته به این سو و آن سو می‌رود و در پستوهای قلعه‌ها پنهان می‌شود، می‌هراسد که نکند مغولان از دیوارها بالا بیایند و او را بگیرند و در هنگامه گریز در نیشابور به عیش و عشرت می‌نشیند «مصالح ملك

۱- روضة الصفا، ۲/۱۲۰

۲- تاریخ فتوحات مغول، ۳۰ و ۳۱۲

را در پس پشت کرده روی به نشاط و عیش می آورد و چون می داند که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است به جهت دفع ملال به تجرع کاسات مالامال اقبال می کند و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته و ندیم و مشیر او می شوند^۱ در کنار بحر قلزم (بحر خزر؟) در دیهی اقامت می کند و در مسجد دیه حاضر شده نماز جماعت می گذارد و سپس گریه می آغازد و برای رستگاری و رهائی خود نذرها می کند^۲. در کشتی که او را به جزیره می برد در حالیکه مبتلا به ذات الجنب است: گریه می کند و می گوید دریغ از چندین زمین های اقالیم که ملک خود گرفتم^۳. امروز دو گز زمین یافت نخواهد شدن که در آن جاگوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند^۴.

شهریاری خوارزمشاهی فروریخت و به همراه آن ایران آباد و نیرومند به سرزمین سوخته ای بدل شد. طنطنه حکومت سلطان محمد چون خانه مقوائی فروپاشید. ترکان خاتون و حواشی سلطان در دوزخی که خود در ساختن سهم بودند در افتاده سوختند. در این میان ستاره بخت و شخصیت جلال الدین خوارزمشاه درخشیدن گرفت که از دل رویدادهای سهمگین بدرآمد و زمانی همچون ستاره امید ملت به نورافشانی پرداخت. اما دیگر دیر شده بود و امن و امان مانند تیر از دست اهل زمانه بیرون رفته بود^۵.

سرگذشت سلطان و ترکان خاتون در پایان زندگانی ماجرای غم انگیزی است. سلطان دیگر آن شیرینی نیست که در نبرد غوریان و قراختائیان و حریفان دیگر به معرکه های نبرد درمی آمد، روباهی است که از گله گرگانی درنده که در تعقیب اویند به هر سوراخ سر می کشد. اگر گزارش نشوی درست باشد در پایان زندگانی به

۱- روضه، ۴/۱۲۰

۲- سیرت جلال الدین، ۶۷

۳- سیرت جلال الدین، ۶۷

۴- سیرت جلال الدین ۶۸

۵- نشة المصدور، ۲

درویشی بدل می‌شود که می‌گوید دنیا دار ساکنان دنیا نیست... کهنه‌رباطی است بر دو طرف او دو در نصب کرده اند چون از یکی در آیند از آن دیگر به در آمدن ضروری بود! نسوی ادامه می‌دهد سلطان آن گاه که به جزیره آبسکون رسید شادی تمام به او راه یافت. تنها و بیچاره و آواره آن جامانده بود، خیمگکی مختصر جهت وی زده بودند و روز به روز مرض زیاد می‌شد و در اهل مازندران جمع می‌بودند که او را به مأکول مدد می‌کردند... يك روز گفت: آرزو دارم که مرا اسپه باشد که گرد بر گرد این خیمه خرامی کند. ملک تاج‌الدین حسن اسپه زرد بدان جزیره فرستاد... سرانجام سلطان مرد و دو تن از مهتران همراه او دفنش کردند و چادری که او را در آن به نهند، دست‌نداد. شمس‌الدین محمود، کفن او را به ضرورت از پیراهن ساخت.^۱

مغولان ترکان خاتون را در قلعه ایلال مازندران اسیر کرده به نزد چنگیز فرستادند... فاقه و عسر بروی چنان مستولی شده بود که گاه گاه به سماط چنگیز خان حاضر می‌شد و از لقاطات موائد چیزی که دو سه روز قوت او شود، برمی‌گرفت و پیش از آن در اکثر اقالیم عالم حکم او نافذ بود. فرزندان خرد سلطان که با ترکان خاتون بودند همه را شهید کردند جز کماخی شاه که عظیم کوچک بود. او را زنده گذاشته بودند و به وی تسلیم کرده و از آن وحشت به مشاهده او مستأنس می‌شد. يك روز او را نشانده بود و سرش شانه می‌کرد و می‌گفت امروز دلتنگ عظیمم، نمی‌دانم سبب چیست؟ در این سخن بود که بیامدند و کودک از وی جدا کردند و خفانیدند.^۲

۱- سیرت جلال‌الدین، ۶۹

۲- سیرت جلال‌الدین، ۵۹ و ۶۰

در همان زمان که خوارزمشاه در ایران و به ویژه در خراسان بزرگک در تلاش ایجاد شهریاری بزرگی بود، و چنگیزخان در مغولستان و چین پی در پی به پیروزی می رسید، خلیفه ای نیز در بغداد بر مسند خلافت تکیه زده بود که می خواست آب قدرت از دست رفته عباسیان را به جوی باز آورد، و فرمان هایش در خاور و باختر حوزه اسلامی روان گردد. او که در دها و مکر و تدبیر و سیاست و خبرت یگانه جهان بود،^۱ نیز یکی دیگر از بازیگران فتنه خونریز مغول است.

درباره این خلیفه نویسندگان طبقات ناصری، سیرت جلال الدین، جهانگشا، جامع التواریخ، حبیب السیر آگاهی های اندکی بدست داده و توطئه انگیزی و رابطه او را با مغول نادیده گرفته اند و پیداست به دلائلی همه جا جانب او را نگاه داشته اند، در حالی که نویسندگان السلوک لمعرفة دول الملوك؛ الکامل، و روضة الصفا ... به راه دیگری می روند و گرچه به رسم روزمزیایی نیز برای او برمی شمارند، مسأله رابطه او را با مغول از نظر دور نمی دارند. در نوشته های بارتولد، دوسون، تسف، گروسه، بویل [تاریخ ایران کمبریج، دوره مغول] ... نیز از مسأله ترغیب ناصر خلیفه به آمدن چنگیز به ایران خبری نیست (بارتولد حتی این را به قوت رد می کند)^۲ و این عجیب است تا آنجا که خواننده شكاک می تواند به این نتیجه برسد که يك توطئه

۱- تجارب السلف، ۳۲۰، خلیفه و سلطان ۲۷

۲- ترکستان نامه ۲/۸۳۴

جهانی سکوت دربارهٔ خلیفهٔ عباسی وجود داشته و هنوز نیز وجود دارد و هم‌چنین دفاع پژوهندگان معاصر خود ما - از جمله مینوی - از این خلیفه و حمله‌های سخت و حتی احساساتی آنها به خوارزمشاه و عجیب‌تر از این حمله به جلال‌الدین - که با وجود معایب خود سد سدید در برابر مغولان بوده ، طبیعی به نظر نمی‌رسد و احتمال آن هست که اینان نیز در این توطئه سکوت شرکت داشته باشند. اگر نویسندگان طبقات ناصری و سیرت جلال‌الدین... در عصری می‌زیستند که هنوز خلافت عباسی حاکم بود و ملاحظاتی اعم از ملاحظات عقیدتی یا سیاسی یا مالی آنها را به نادیدن برخی واقعیت‌ها وامی‌داشت ، در پایان قرن چهاردهم هجری - که قرن‌هاست آن خلافت با یورش هلاکو به بغداد از بین رفته - دفاع از این خلافت و ناصر خلیفه آن نیز با این آب و تاب بسیار تردید برانگیز است و باید انگیزهٔ ویژه‌ای مینوی و هم‌فکران او را به این کار و نادیده گرفتن واقعیت کشانده باشد.

با اسنادی که در دست داریم، دخالت خلیفه عباسی الناصرالدین الله در یورش مغول به حوزه‌های اسلامی مسلم است، اما نظر دیگری نیز هست که به قسمی دیگر اما ناخواسته خلیفه را تبرئه می‌کند، و این نظر ذبیح بهروز و پیروان اوست که بیشتر مسائل و رویدادهای مهم تاریخی ایران از ساسانیان به بعد را به دخالت مانویان نسبت می‌دهد. در این مسأله که مانویان از گروه‌های مهم و فعال کشا کشرهای فکری ایران اسلامی بوده‌اند، تردیدی نیست اما در این مسأله که آنها پدای چنگیز را به ایران باز کرده باشند تا اسناد تاریخی معتبری بدست نیامده باشد می‌توان شك کرد. به هر حال از این دیدگاه : مانویان اردوی مغول را راهنمایی کرده و راه‌های کشور ما را که برای مغولان ناشناخته بوده است ، و از لحاظ رزمی شناخت آن برای آنها کمال اهمیت را داشته است به ایشان نشان داده‌اند. انگیزه مانویان همان ایدهٔ مشهور و انتظار «نابودی جهان» بوده که از ایده‌های بنیادی مانوی‌گری است و در صورتی واقعیت می‌یافت که کشتاری عظیم صورت گیرد. کشتار عام از سوی مغول با ایده مانوی‌گری راهنمایی شده نه صرفاً به جهات رزمی . مسأله هزاره‌ها ، ایدهٔ راهنمای دیگر بوده است. می‌بایست در سال زاده شدن چنگیز یا سال به قدرت رسیدن او ، چنان هزاره‌ای فرا می‌رسید (در متن تاریخ‌های ما به تقدیر ازلی تعبیر

شده است).^۱ خود مغولان زیر تأثیر مانویت قرار گرفته و به کشتار عام پرداخته‌اند. احتمال آن هست که چنگیز مانوی شده بوده است. گفته‌اند که چنگیز و سرداران او بر تختی جلوس می‌کردند و مجلس می‌گساری ترتیب می‌دادند و در حضورشان کشتار عام آغاز می‌شده است یکی از رهبران اسماعیلیان فرا رسیدن «قیامت» را در همان زمان اعلام می‌کند. احتمال دارد در پیرامون ناصر عباسی مانویان در توطئه‌های او دست‌اندر کار بوده‌اند...^۲

دکتر زرین کوب نیز در کتاب «نه غربی نه شرقی» در نقد تاریخ ایران کمبریج احتمال شرکت ناصر عباسی را در توطئه یورش مغول به ایران طرح می‌کند که در صفحه‌های پیشین این کتاب آمده است^۳ و هم‌چنین اشپولر در کتاب «تاریخ مغول در ایران» چنین مسأله‌ای را پذیرفتنی دانسته و در مخالفت با بارتولد بر آن تأکید کرده است.^۴

طرح مسأله ناصر خلیفه، به طرح مسأله خلافت عباسیان بطور کلی، می‌انجامد و در این جا نیز مانند موارد مشابه تاریخی، تصاویر زشت و زیبا باهم است. عملکرد امپراطوری پهناور عباسی در برخی موارد درخشان و در برخی موارد بسیار تیره و زشت بوده است. درباره الناصر الدین الله نیز مورخان گزارش‌های ضد و نقیضی بدست می‌دهند. منهاج سراج در این زمینه می‌گوید: ناصر خلیفه روز دوشنبه دهم ماه رجب ۵۵۳ دنیا آمد و در سال ۵۷۵ به خلافت رسید و او خلیفه‌ای بود که چهارده نفر از پیشینیان او خلیفه بودند. در عهد او کار خلافت قوت گرفت... سلطان تکش بن خوارزمشاه سر از اطاعت دارالخلافت کشید و لشکر خلیفه را شکست داد. سپس تکش خوارزمشاه به شومی عصیان از دنیا نقل کرد و محمد خوارزمشاه قوت گرفت و با ناصر آغاز عصیان نهاد و آن شومی در وی رسید. حق تعالی چنگیزخان را فرستاد تا تمامت ملک او برانداخت و حضرت خلیفه از ننگ عصیان

۱- طبقات ناصری ۲/۱۲۳

۲- قصه سکندر و دارا، ۲۴

۳- نه شرقی نه غربی ۴۱۵ تا ۲۲۲

۴- تاریخ مغول در ایران، ۲۴ و ۲۵

او باز رست . ناصر تا سال ۶۲۳ هـ خلافت داشت و چهل و هشت سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از او ملك نراند^۱ می بینیم که این تاریخنگار کلاً در جهت خلیفه عباسی است.

خواند میر که همه جا دقیقاً میرخواند [روضه الصفا] را پی می گیرد، ناصر را به حدت ذهن و جودت طبع و فراوانی هوش و زیادی دانش وصف می کند و می گوید که او دقیقه ای از دقائق امور مملکت در احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمی گذاشت و در رواج شریعت می کوشید و اکثر امور نامشروع را در بغداد ، برانداخت و مدرسه ها و خانقاه ها و مساجد و رباطها را آباد می ساخت و خود شبها در گرد محلات و دور بغداد سیر می کرد و به استراق سمع و استفسار احوال می پرداخت و پیوسته جاسوسان او به این سو و آن سو آمد و شد می کردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حاکمان خبر می آوردند. او گرچه در عمارت و ضیافت مبالغ کلی خرج می کرد اما به جمع اموال و مصادره اغنیا به غایت شاد بود، چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد در می گذشت تمامی جهات و متروکاتش را به ناحق تصرف کرده فلسی به ورثه مرده نمی داد.^۲ سپس جدال محمد خوارزمشاه را با او شرح می دهد که کم و بیش با گزارش روضه الصفا همانند است. اما روشن نیست که چرا خواندمیر گزارش میرخواند را درباره رابطه ناصر با چنگیزخان حذف کرده است . نسوی اعتدال بیشتری نشان می دهد و پس از شرح سفارت شهاب الدین سهروردی در دربار خوارزمشاه می نویسد که سلطان با سپاهی گران به سوی بغداد آمد... نواحی بغداد را با آنکه هنوز در همدان بود به اقطاع و به حمل به هر کس داده بود... ناگهان برفی عظیم باریدن گرفت چنانکه کوه و دشت یکسان شد و خیمه و خرگاه ناپدید گشت و سه شبانروز بر آن وجه بماند. گروه زیادی از لشکریان کشته شدند. سلطان ناچار باز گشت. سهروردی به رسالت آمد و انذار و تحذیر بسیار تقدیم داشت. سلطان تأسفها خورد و دانست که آن آستانه نشانه ایست که حق تعالی پیوسته به ملائکه سماوات آن را محافظت می کند و در اداست و ابقاء

۱ - طبقات ناصری ۸ و ۱۲۷/۱، تاریخ گزیده ۳۶۶

۲ - حبیب السیر، ۲/۳۲۹

آن سربست که عقل مختصر به کنه آن نرسد و هر که با آن خاندان عناد ورزد جز خسران مشاهده نکند.^۱ طبیعی است که اگر این نویسنده تا فتح بغداد از سوی هلاکو زنده مانده بود نادرستی باور خود را به مشاهده درمی یافت .

ابن خلدون در گزارش خلافت ناصر بیشتر صفحه‌های کتاب خود را به وصف جنگها و عزل و نصبها و دسیسه‌های او اختصاص داده بطوریکه می‌شود گفت سرگذشت ناصر به رزمنامه کوچکی همانند است و از آن برمی آید که وی همانند خلیفه‌های مقتدر عباسی در مثل مانند هارون الرشید قصد قبضه کردن بسیاری از نواحی ایران را داشته است. به گفته ابن خلدون ناصر ۴۷ سال خلافت کرد (۵۷۵ تا ۵۶۲ هـ). در سه سال پایان زندگانی از حرکت بازمانده بود . یکی از چشمه‌های نابینا و آن دیگر کم نور شده بود. مردی بود که حالاتی گوناگون میان جد و هزل داشت . از انواع علوم آگاه بود و نیز تألیفات متعدد در انواع علوم داشت . گویند او بود که تتر را به لشکر کشی به بلاد عراق تحریض کرد زیرا میان او و خوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود. ناصر به تیراندازی با کمان گروه و بازی با کبوتران سخت مشتاق بود. شلوار فتوت می پوشید همچنانکه عیاران بغداد می پوشند . حتی او را سندی بود که از زعمای فتوت اجازت پوشیدن شلوار فتوت را دریافت کرده بود. همه اینها نشان آن بود که دولت عباسی پیر شده بود و پادشاهی از آن خاندان رخت برمی بست.^۲

به گزارش مورخان از جمله هندوشاه و میرخواند ... ناصر، توطئه گر ، پولدوست، طمع ورز ، جاسوس پرور و هوسران بوده، ثروت دیگران را به غارت می برد ، شاهان محلی را به جنگ یکدیگر می انداخت ... می گویند : روزی مستنصر بالله با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خویش سیر می فرمود ناگاه به سر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بود. گفت آیا مرا اجل چندان امان می دهد که این اموال بر طبق دلخواه صرف نمایم؟ آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته ، خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو

۱- سیرت جلال الدین، ۳۲، و نیز در تاریخ کزیده ۲۹۳، جهانگشا ۲/۹۸

۲- تاریخ ۲/۸۲۸

الناصرالدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار ده و جب از این حوض خالی دیدم. ناصر فرمود که آیا چندان مهلت یابم که آنچه از این حوض خالی مانده برگردانم؟ اکنون به جهت استماع این دورای مختلف مرا خنده آمد.^۱

حکومت عباسی در آغاز به یاری ایرانیان به ویژه ابو مسلم خراسانی و مخالفان عرب امویان روی کار آمد و این امید را در ستمدیدگان برانگیخت که دادگری و برابری برقرار شده و اختلافات شدید طبقاتی از بین خواهد رفت ولی این آرزو برآورده نشد. کار نخست عباسیان این بود که ابو مسلم را به غدر کشتند. ابو جعفر منصور دوانیقی نخست او را با مهربانی دروغین به نزد خود خواند و او را کنار کشید و به لطف احوال پرسید. ولی سه روز پس از این دیدار، عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره‌ای پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من دست بر دست زخم شما بیرون آمده به زخم تیر تیز پیکر او را به زیر کشید. [چون ابو مسلم وارد شد]، منصور جرایمش را بر شمردن گرفت و هر چند او به مراسم اعتذار اشتغال فرمود ابو جعفر عذر او را نپذیرفت... دست بردست زد و آن چهار سرهنگ قصد قتل ابو مسلم کرده، ابو مسلم گفت... مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار. منصور گفت: من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم. آن گاه آن چهار کس به ضربات متعاقبه، مهم ابو مسلم را به اتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه‌خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که به بارگاه خلافت درمی آمد، منصور کالبد ابو مسلم را به وی می نمود.^۲

غدیری که هارون الرشید با برمکیان کرد از این نیز بدتر بود. هارون برخلاف رضایت یحیی برمکی به جای فضل برمکی دیگری را به حکمرانی خراسان فرستاد که با ستمگری ثروت مردم را به غارت برد و هدیه‌ای شگرف به بغداد فرستاد. یحیی در گفته‌گوئی تند با خلیفه، ستم‌های حکمران جدید (علی بن عیسی بن ماهان) بر شمرد. خلیفه سخت طیره و دژم شد و مجلس را ترک گفت. پسران یحیی به او گفتند بهتر بود با خلیفه نرمتر سخن می گفتی و او پاسخ داد که: ما از شدگانیم و کار ما به آخر رسیده

۱- حبیب السیر ۲/۳۳۳، روضه ۳/۱۶۹

۲- تجارب السلف ۱۱۴، تاریخ ابن خلدون ۲/۲۸۸، روضه ۳/۱۲۴

است... تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم.^۱
 مورخانے کہ گرایش چندانی به عباسیان نداشته‌اند علت برافتادن برمکیان را
 همبستری عباسه خواهر هارون الرشید با جعفر برمکی دانسته‌اند که برخلاف شرط
 او در فراش با هم جمع شدند و عباسه آبستن شد. هارون آگاه گردید جعفر را
 بکشت و فضل برادر و یحیی پدر او را در زندان افکند تا در حبس بمردند و خاندان
 ایشان را بکلی برانداخت.^۲ ولی ابن خلدون علت زوال برمکیان را عامل سیاسی
 قدرت یافتن آنها می‌داند که در قدرت با هارون شرکت جستند... آن سان که در
 جنب قدرت آنان، خلیفه کوچکترین دخالتی در امور کشور نداشت... تا اینکه
 نزدیکان خلیفه را نسبت به خود خشمگین ساختند و خواص او را به دشمنی با خود
 برانگیختند... جعفر یحیی بن عبدالله بن حسن (نفس زکیه) را که به فرمان هارون
 در زندانی خویش داشت آزاد گذاشت... خلیفه آگاه شد و به روی خود نیاورد
 ولی در باطن کینه جعفر را به دل گرفت... ابن خلدون به استناد شواهدی دیگر
 می‌گوید که تنها موجب قتل برمکیان غیرت و حسد خلیفه و کسان فروتر از وی بوده
 که در نتیجه خود کامگی و خودسری آن خاندان نسبت به خلیفه روی داده است...^۳
 اما ماجرای عباسه و جعفر در تاریخ طبری نیز آمده^۴ و تردید ابن خلدون درباره
 درستی آن که برای تبرئه خلیفه مسلمانان بوده موجه به نظر نمی‌رسد... زیرا هارون
 بی‌درنگ پس از سفر حج، جعفر را به دست جلاد سپرد و از برمکیان فقط جعفر را
 کشت که نشان می‌دهد ماجرائی از آن دست در کار بوده است.^۵ طرفه آنکه پس از
 اینکه «یاسر» خادم سر جعفر برمکی را از بدن جدا ساخت، به وی گفت: فلان و فلان
 را پیش من حاضر گردان و چون آن جماعت به ملازمت رشید رسیدند فرمود که
 یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر را ندارم!^۶ می‌توان گفت علت واقعی

۱- بیهقی، ۴۱۶ به بعد، تاریخ ابن خلدون ۲/۳۲۶

۲- تجارب السلف ۱۵۱، روضه ۳/۱۳۶

۳- مقدمه ابن خلدون ۳۰ - ۱/۲۵، تاریخ ۹ - ۲/۳۲۸

۴- طبری ۱۲/۵۳۰۷ و ۱۲/۵۳۰۸، مروج الذهب ۲/۳۷۸ به بعد

۵- تاریخ ایران بعد از اسلام، ۲۲۵

۶- روضه ۳/۱۳۷ ← مروج الذهب ۲/۳۸۱

بر انداختن برمکیان هم ماجرای عباسه و جعفر بوده و هم بیم خلیفه از قدرت روزافزون برمکیان . عباسیان مانند امویان و حکمرانان خود کلامه دیگر معارضان خود را به شدت تعقیب می کردند و حتی بر خویشان خود نیز نمی بخشودند . یعقوب لیث که خود مزه دسیسه های عباسیان را چشیده بود می گفت که : دولت عباسیان بر غدر بنا کرده اند ، نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشان را اندر آن بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند.^۱

ثروت بیکرانی که از ایران و مصر و شام به بغداد می رسید برای خلیفه های عباسی [و اموی] فرصتی فراهم می آورد تا افسانه های هزارویکشب را در کاخ های خود برپا کنند . به بزم طرب بنشینند و شعرها و نغمه ها و لطیفه های زیبا بشنوند و می نوشتند و طره دلدار کشند . استواری خلافت آن ها به توطئه چینی و تفرقه افکنی وابسته بود . و هدیه ها و باج و خراج هایی که از شهریاران و حکمرانان می ستدند در این راه عیش و عشرت خرج می کردند . در واقع خلافت عباسی استمراری از شاهنشاهی ساسانی بوده است ، با همان آرایه ها و ترتیب ها و نظم و نسق ها^۲ و اگر در بین آنها شخص پارسائی به خلافت می رسید ، دوران صدارتش دیر نمی پائید . گفته اند که روزی جریر طبری از یکی از آشنایان خود جوئیای خبرهای تازه شد . او گفت : المعترز که مردی ادیب و شاعر است خلیفه شد و محمد داود جراح را که مردی فاضل و عادل است به وزارت برداشته و ابوالمنثی قاضی امین را به قاضی القضاتی برگزیده است . طبری از این دگرگونی غیرمنتظره در جهت بهبود کار زمانه در شگفت شد و پیش بینی کرد که کار این سه تن دوام نخواهد آورد ... همچنان بود که وی گفته بود . آن منصب يك شب بیش برایشان نماند تا عاقلان را معلوم شود که هنر در همه ایام سبب حرمان بوده است.^۳

البته این قصه ای بیش نیست ولی حال و هوای آن عهد را نشان می دهد .

۱- تاریخ سیستان ، ۲۶۸

۲- شعوبیه - میراث ایران - عصر زرین فرهنگ ایران - تمدن ایرانی ترجمه

عیسی بهنام و ...

۳- جوامع الحکایات عوفی

در واقع ترکان از معتز مال طلبیدند و او گفت خزائن تهی است... بی دستوری در سرای او رفتند و او را بزدند. گویند چون معتز به خلافت نشست خواص او منجمی بیاوردند، از او مدت خلافت سؤال کردند. منجم به فکر مشغول شد. یکی از ایشان گفت من جواب این سؤال بدهم که بهتر از این منجم می دانم. گفتند بگویی. گفت: چندانکه ترکان خواهند!

البته دوره نخست خلافت عباسیان به ویژه در عهد هارون و مأمون، قدرت آنها زیاد بود. معارضان کم نبودند ولی در برابرشان تاب مقاومت نمی آوردند تا اینکه عباسیان با دوحریف نیرومند رویاروی شدند: فاطمیان در غرب خلافت و اسماعیلیان در شرق آن. در شورش بساسیری چیزی نمانده بود که کارشان به آخر رسد. ولی طغرل بیک سلجوقی به دعوت القائم بامرالله فرا رسید و آنها را نجات داد و کار مخالفان سستی گرفت.^۱ مینوی می گوید «فقط از مغول رنج نکشیدیم ترکان و حتی بعضی از ایرانیان ترکتازی و خرابی رساندن و کشتار را آغاز کرده بودند»^۲ و می خواهد برساند که از سوی شام و بغداد هیچ زیانی به ما نرسید، و امویان و عباسیان «آیت رحمت» بودند ولی او به روی خود نمی آورد که پای ترکان را خود خلیفه های عباسی به ایران و مرکز خلافت باز کردند و القاب پر آب و تاب به آنها دادند و از آنان هدایا و اموال و درهم و دینار بی حساب می گرفتند. و روشن است که این اموال و پولها از راه مالیات از مردم اخذ می شد و شهریاران غزنوی و سلجوقی به ارث از پدر دریافت نداشته بودند. درهمه دوره های ترکتازی غزان، مغولان، تاتارها، خلافت عباسی که حتی جاسوس به دربار شهریاران می فرستد و هر رویدادی را با نظری تیزبین تعقیب می کند، خاموش است. گوئی یورش آنها به «خلیفه مسلمانان» ابدأ ربطی ندارد. ناصر خلیفه که برای برانداختن خوارزمشاهیان به جان می کوشید، در بغداد نشسته کشتار میلیون ها انسان را نظاره می کرد و شاد بود که از «ننگ عصیان او باز رسته است» مستعصم خلیفه-ه، پس از شکست کامل

۱- تجارب السلف ۱۸۵، تاریخ ابن خلدون ۲/۵۵۹، تاریخ گزیده، ۳۲۸

۲- تاریخ فخری ۳۹۵

۳- سیرت جلال الدین، ص ۳۰

محمد خوارزمشاه سفیری به نزد علاءالدین کیقباد سلجوقی می‌فرستد که چون لشکر تتر از محاربه محمد خوارزمشاه فراغت یافت... [گویا] قصد این حدود [بغداد] دارند اگر دوهزار سوار از ممالک روم روانه شوند متضمن مصالح ملک و ملت باشد. علاءالدین به امیران خود در خلوت می‌گوید به غور درایت خلیفه بیشتر از این اعتقاد داشتیم. مگر می‌شود با لشکری چون سیل عرم با دولت تازه و بخت جوان [لشکر مغول] جز با مدارا رویاروی شد. بهتر است که از هر کشوری رسولی با تحفه‌ها و هدیه‌ها در مکانی گرد آیند و همراه فرستاده خلیفه به خدمت خان روان گردند. با این همه به جای دوهزار سوار پنج هزار سوار با هدایای فراوان به بغداد می‌فرستد. خلیفه هدایا و تحف را برمی‌دارد و برای گریز از پرداخت مخارج سواران، آنها را بازپس می‌فرستد!¹

در آغاز قرن هفتم هجری بر سراسر حوزه‌های اسلامی آشفتگی کامل حاکم گردید. با مرگ صلاح‌الدین ایوبی ۵۸۹ هـ امپراطوری وی فرو ریخت و جانشینان او با هم و با شهریاران سلجوقی زد و خورد داشتند... در شرق خلافت، سلطان محمد قدرت بسیار یافت و برای دستگاه خلافت چنان خطری شد که می‌بایست از وی بر حذر باشند.² البته این فراروند از زمانی پیش آغاز شده بود. دگرگونی‌ها بسیار تند و سیل‌آسا بود. خلافت عباسی که زمانی چنان با نیرو و شکوه بود، دیگر بر بسیاری از سرزمین‌های دور از دست تسلطی نداشت. عبدالرحمن سوم از امویان در اسپانیا خود را خلیفه خواند، و این کشور از خلافت بغداد مستقل شد. در شرق خلافت هنوز خلیفه قدرتی داشت. آل بویه مدتی بر بغداد چیره شدند و خلیفه آلت بی‌اراده دست آنها بود. محمود غزنوی که برای غزوات خود در هند به خلیفه نیاز داشت مدافع او شد و به تقویت تسنن کوشید. سلجوقیان راه او را ادامه دادند.

۱- سلجوقنامه ابن بی‌بی ۱۰۶ به بعد

۲- تاریخ مغول در ایران ۲۳ و ۲۴

در مصر قاطمیان به قدرت رسیدند و دو قرن حکمرانی کردند و معارض بزرگ بغداد بودند. اسماعیلیان با تبلیغات دامنه‌دار و شگردهای عجیب سیاسی از جمله «ترور» مخالفان رعبی در ایران و برخی سرزمین‌های دیگر ایجاد کردند. حسن صباح با اهل تسنن و سلجوقیان چنان در افتاد که نویسندگان پیرو خلافت بغداد او را ملحد اول نام نهادند و درباره او در مثل نوشتند که «سی و پنج سال بر سر قلعه الموت بنشست که دو بار از سر قلعه به شیب نیامده بود... سلطان ملک‌شاه خیلی بکوشید که آن قلعه بگیرد، عمرش وفا نکرد و وزیرش نظام‌الملک در قهر ایشان سعی کرد او را نیز کارد زدند و کار حسن بالا گرفت!» از سوی دیگر معارضان بغداد و از جمله اسماعیلیان در زشت شماری حنفیان و شافعیان و مالکیان... کوتاه نمی‌آمدند. ناصر خسرو می‌گوید یکی می‌جوشیده را حلال می‌داند و دیگری شطرنج را مباح می‌شمارد و سومی صحبت با «شاهد» را مجاز دانسته است بنابراین :

اگر این دین خداست و حق این است و صواب

نیست اندر همه عالم نه محال و نه مجاز^۲

و در نبرد با خلافت عباسی می‌سراید :

از جو که سخت زود به فوجی سپیدپوش

کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب

و آن آفتاب آل پیمبر کند به تیغ

خون پدر ز گرسنه عباسیان طلب

وز خون خلق خاک زمین حله گون کند

از بهر دین حق ز بغداد تا حلب

۱- مجمع‌الانساب، ۱۲۸

۲- دیوان ناصر خسرو، ۱۱۲

آنکه که روز خویش ببیند لقب فروش
 نه رحم یادش آید و نه لهو و نه طرب
 واندر گلویش تلخ چو حنظل شود عسل
 واندر برش درشت چو سوهان شود قصب^۱

تاریخ بس بفرنج امپراطوری اسلامی که در آن جنبش‌های سیاسی و دینی در هم می‌آمیخت یا برضد هم عمل می‌کرد، به اندازه‌ای وسیع و گونه‌گون است که برای توضیح هر بخش آن رساله‌ها باید نوشت. آنچه در این جا با آن سروکار داریم دورهٔ خلافت الناصر الدین الله است. این خلیفه به شدت تمام می‌کوشید تحول دلخواه در کار عباسیان پدید آورد و به بغداد همان مرکزیتی را بدهد که در دورهٔ نخست عباسیان داشت. پس لشکری به فرماندهی مؤیدالدین محمد بن قصاب به خوزستان فرستاد و او این سرزمین را به حوزهٔ دیوان خلیفه در آورد (۵۹۱ هـ) سپس سنجر مملوک ناصر و مالک خوزستان، برخی از ولایات سیستان را تسخیر کرد.^۲ سپاه خلیفه در سال ۵۹۲ هـ به اصفهان درآمدند، و در نتیجه مصالحه بعدی با امیران محلی به سالاری کوکجه، اصفهان و همدان و زنجان از آن خلیفه شد. کشاکش‌ها و مصالحه‌های او با شهریاران و امیران محلی پایانی نداشت در مثل درمنازه امیران پهلوانیه ایدغمش و منکلی (۶۰۸ به بعد) ایدغمش شکست خورد و به بغداد گریخت. ناصر فرمان داد که از امیر شکست خورده استقبال شایان کنند. منکلی نیز بیمناک شد و پسر خود را با گروهی از سپاهیان به بغداد فرستاد، مردم بغداد از پسر منکلی هم استقبال کردند. خلیفه در جنگ ایدغمش با منکلی، ایدغمش را یاری داد و پس از کشته شدن او، از بسک پسر پهلوان صاحب آذربایجان و اران را علیه منکلی برانگیخت و نیز به جلال‌الدین صاحب قلعه الموت و قلاع دیگر اسماعیلی پیام داد و او را به یاری از بسک فراخواند و وعده داد که بلاد جبل را میان خود تقسیم کنند. سپاهیان خلیفه و از بسک بن پهلوان و جلال‌الدین، منکلی را شکست دادند و او به ساوه

۱- دیوان ناصر خسرو، ۲۰۸ و ۲۰۹

۲- حبیب‌السیر ۲/۳۲۸

گریخت. شحنة ساوه اورا گشت و «ازبك» سر منکلی را به بغداد فرستاد (۵۶۱۲هـ) کشاکش او با خوارزمشاهیان نیز از این دست بود؛ در نبرد وزیر و امیر خلیفه باتکش خوارزمشاه، سپاه خلیفه شکست خورد. تکش که در واقع وارث شهریاری سلجوقی شده بود در صدد بسط متصرفات خود بود، ولی در نیمه راه رسیدن به هدف در گذشت و شهریاری به سلطان محمد رسید. محمد خوارزمشاه که قدرت بسیار یافته بود «بارها به بغداد رسول فرستاد و خواسته بود در آن جا هم به نام او خطبه بخوانند ولی نپذیرفته بودند و اینک عزم آن داشت که به بغداد لشکر برد. ۲. کشاکش سلطان و خلیفه روز به روز افزون می شد، تا کار به جایی رسید که به دشمنی آشتی ناپذیری بدل گشت. با اسنادی که در غزنه کشف شد تردیدی نبود که خلیفه غوریان را بر ضد وی تحریک کرده است. خلیفه هم چنین در اثر رنجیدگی از شریف مکه، فدائیان اسماعیلی را که در خدمت داشت به کشتن او فرستاد از این رو سلطان از علما پرسید که هر امامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام کند و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام سپاه اسلام مقصور باشد، امر به کشتن او فرماید، آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسی را که شایسته سجاده امامت می داند به جایش نصب کند خصوصاً که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس به تغلب و تسلط آن منصب را غصب کرده اند و چون این فتوی تکمیل یافت، خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده با سید علاء الملک ترمذی... بیعت فرمود^۴. تردیدی نبود که در چنین وضعیتی اتحاد خلیفه با خوارزمشاه ناممکن است. ناصر که با حریفی قوی پنجه روبرو شده بود، شهاب الدین سهروردی را به رسالت نزد خوارزمشاه فرستاد و به تهدید او پرداخت. به گزارش نسوی، سهروردی حدیثی متضمن تحذیر درباره آزار رساندن به عباسیان ایراد کرد... سلطان فرمود ادرچه من مردی ترکم و لغت عربی نمی دانم اما معنی حدیث را فهم کردم و لله الحمد که هرگز کسی را از فرزندان عباس رضی الله عنه نرنجانیدم و قصد بد نکرده اما

۱- تاریخ ابن خلدون ۲/۸۲۰ به بعد

۲- تاریخ - همان، ۲/۸۲۶ خلیفه و سلطان ۲۸۹۲۷، تاریخ در بده ۲۸۸

۳- تاریخ فتوحات مغول، ۲۹

۴- جهانگشا ۲/۱۲۰ به بعد

می شنوم که در زندان خلیفه خلقی بسیار از این طایفه مجبوس مانده اند و آنجا متوالد و متناسل شده اگر شیخ به لفظ خود این حدیث را بر مسامع امیر المؤمنین اعاده فرماید اولی باشد... [بین سلطان و شیخ] سخن دراز شد. شیخ باز گشت و وحشت همچنان قائم بود. سپس اغلمش اتابکی نایب سلطان در عراق که به استقبال حجاج رفته بود، اسماعیلیان در زی حاجیان بر وی حمله کردند و کشتند و خطبه سلطان از عراق بریده شد پس سلطان سبب اعاده خطبه عزم عراق کرد.^۱

گزارش دیگر از گفته خود شیخ است: «در همدان به لشکر گاه سلطان رسیدم، مرا به حضور خواست... سلام کردم، جواب مرا نداد و فرمان نشستن نیز نداد. شروع به خواندن خطبه کردم و شرحی در فضیلت بنی عباس گفتم و زهد و تقوی و پرهیزکاری و دینداری خلیفه را توصیف کردم... چون گفتار من به پایان رسید به ترجمان گفتم که او بگو این کس که تو او را وصف می کنی در بغداد نیست، من می آیم و کسی را به خلافت می نشانم که بدین اوصاف باشد. پس ما را بدون جواب برگرداند».^۲

شهریارانی که می خواستند بی دردسر حکومت کنند ناچار می بایست با خلیفه «بیعت» کنند و البته این روش ابداعی آنها نبود. در زمان پیامبر کسی که می خواست مسلمان شود، نزد ایشان می رفت و می گفت گواهی می دهم که خدائی جز پروردگار یگانه نیست و تو رسول اوئی. سپس آن حضرت دست پیش می آورد و فرد مزبور بیعت می کرد. بیعت آوردن زنان نیز با مختصر تفاوتی همینطور بود، چنانچه پس از فتح مکه، هند دختر عتبه نزد پیامبر آمد و به خدا و رسول او ایمان آورد و سپس گفت آیا اجازه می دهید که با شما دست بدهیم؟ حضرت فرمود که من با زنان دست نمی دهم... گفته اند که پارچه ای روی دست انداخت و زنها از روی پارچه دست به دست آن حضرت کشیدند... یا قدح آبی آوردند و حضرت دست خود را در آن وارد کرد و سپس قدح را به زنها داد تا دست خود را در آب وارد کنند.^۳ در زمان

۱- سیرت جلال الدین ۲۰ و ۲۱

۲- سبط ابن الجوزی در مرآة الزمان [حوادث ۶۱۴ هـ] به نقل از سیرت جلال الدین،

۳۰۱ و ۳۰۲

۳- تاریخ طبری ۳/۱۱۹۱، مغازی ۲/۶۵۰

خلفای راشدین نیز وضع چنین بود چنانکه در سقیفه بنی ساعده و پس از کشاکش بسیار، عمر و ابو عبیده بن جراح، ابوبکر را پیش انداختند که با وجود فضیلت و سبقت تو چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم ... پس از خلفای راشدین، بر شرائط حکم کردن به کتاب الهی و سنت رسول و سیرت شیخین، شرط «اجتهاد خلیفه» نیز افزوده گشت چنانکه سهروردی با خوارزمشاه گفت: چون با خلیفه در مبدأ خلافت بیعت کنند، آن بیعت بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خلیفه باشد... در حالیکه در آغاز عهد خلافت سخن از اجتهاد خلیفه نبود... همین اجتهاد خلیفه بهانه عصیان معاویه بن ابی سفیان شد. او که تا فتح مکه از مخالفان اسلام بود، بابه‌ری از حمایت عثمان والی شام شد و در آنجا قدرتی بهم رساند. چون رسول او را فرموده بود «اولیت هذا الامه فاعدل فیهم»، این حدیث وی را بر آن داشت که از بیعت سرپیچد و اجتهاد کند، او را خطا افتاده بود زیرا تاویل حدیث مربوط به آن عهد نبود. به زودی جهان بر معاویه صاف شد و به زور و کلک به خلافت رسید. با این عمل معاویه، خلافت به جهت دیگری چرخید و رنگ شاهنشاهی به خود گرفت. سیل غنائم، جزیه، هدایا به سوی شام و بغداد سرازیر شد و این مایه ثروت بود که خلیفه‌ها را بر تجمّل هاوی بخشش‌های عجیب و غریب خویش قدرت می‌داد. زندگانی آنان رفته رفته نمایشگاهی شد از انواع تجمل و تفنن در سراهاشان از خز و دیبا فرش می‌افکندند و از طلا و نقره ظرف می‌ساختند. محمد امین در خیزرانیه قصرهای عظیم بنا کرد که بیست میلیون درهم در کار آنها خرج شد.^۲

در دوره امویان و عباسیان، اجتهاد را از شروط و حقوق خلیفه قرار دادند زیرا مراد از بیعت و معنی آن، قسم خوردن و عهد کردن تابعین بوده است با امیر متبوع خویش که نسبت به او مطیع باشند، چنانکه گوئی کلیه امور مربوط به خود و مسلمانان را به اختیار او می‌گذارند و در هیچ امری با او منازعه نمی‌کنند و هر فرمانی را که

۱- احکام السلطانیه (اوردی) - باب نخست

۲- طبقات ناصری ۱/۹۳ - مقدمه ابن خلدون ۱/۳۹۳ و ۱/۳۹۴

۳- تاریخ ایران بعد از اسلام ۲۲۲

از وی برسد خواه ناخواه اطاعت می کنند. در آغاز قاعده این بود که دست خویش را در دست خلیفه یا امیر می گذاشتند و با او مصافحه می کردند و لفظ بیعت را بر زبان می آوردند. بعدها این کار بدل به تعظیم و خضاک بوسیدن شد^۱ سهروردی به همین اجتهاد خلیفه استناد می کند و در پاسخ خوارزمشاه که خلیفه خلقی بسیار از عباسیان به زندان کرده است می گوید: «اگر اجتهاد خلیفه آن مصلحت بیند که جمعی اندک در حبس باشند و صلاح عالمی در آن بود، آن معنی در طریقه او قدح نکنند.»^۲

تردید نیست که کشاکش سلطان محمد با خلیفه عباسی از گونه مبارزه زیدیان، اسماعیلیان، بابک خرمدین با امویان و عباسیان نبوده است. کشاکشی بوده است بین دو قدرت که می توانست با هم کنار آید همانطور که در دوره غزنویان و سلجوقیان کنار آمده بود. اما قدرت طلبی ناصر خلیفه موجب اصلی این کشاکش شد و یکی از عوامل مهم یورش مغول به ایران گردید. ادوارد براون با اینکه از نکوهش سخت سلطان باز نمی ایستد، می نویسد: «سرچشمه دیگر ناتوانی نیروی مقاومت مسلمانان اختلافی بود که میان خوارزمشاه و ناصر خلیفه برخاسته بود.» ناصر که از این «رعیت» نیرومند خویش بدگمان بود که مباد اطمع در توابع بغداد بندد، به شیوه خلفای پیشین در صدد دسیسه چینی بر آمد و حتی به گفته صریح مقویزی و اشاره ابن اثیر مغول را تشویق کرد تا ممالک خوارزمشاهی را بگشایند، همانطور که سرانجام اعقاب اونیز بدست همان مغولان تباه شدند و سلسله شان بر افتاد^۳.» به نظر می رسد که این اختلافها زمانی آغاز شد که بهنگام فتح غزنه نامه هائی میان خلیفه و سلسله منقرض شده غزنوی بدست سلطان افتاد و روشن شد که خلیفه آنان را به قیام بر ضد خوارزمشاهیان دعوت می کرده است. در این جا می بینیم که قدرتی روحانی چگونه رو به تباہی می رود و این همان وضعی بود که در اروپا نیز پیش آمد زمانی که کلیسا بر مسند قیصرها نشست. «کلیسا از کشیشان می خواست که درباره پاکدامنی، فقر، و فرمانبرداری

۱- مقدمه ابن خلدون ۱/۴۰۰ - سیرت جلال الدین، تعلیقات ۳۰۴، احسن التقاسیم،

حاشیه ۱/۵۵

۲- سیرت جلال الدین ۲۱

۳- از سنائی تا سعدی ۱۲۴

موعظہ کنند۔ درانجام این فضیلت‌ها به متضاد خود تبدیل می‌شوند۔ کلیسا از قدرتی روحانی به قدرتی سازمانی و کشیشی دگرگونی یافت۔ رابطهٔ مردم با کلیسا غیر روحانی، برده‌وار گردید بطوریکه سراسر قرون وسطی به ورطهٔ تباہی افتاد۔^۱ از سوی دیگر قدرت شہریاران نیز بیشتر و بیشتر بسہ سوی خودکامگی چرخید۔ عہد درخشان سامانیان - کہ رابطہ‌ای نزدیک میان دولت و مردم وجود داشت سپری شدہ بود، احساسات ملی نیز آن جوش و خروش آغازین را کہ در عہد یعقوب لیث و اسماعیل سامانی و حتی دورۂ نخست غزنوی می‌بینیم از دست می‌داد۔ جدال سلطان با خلیفہ دو پارگی سختی بین مردم و شکاف عجیبی بین دولت و پیشوایان دینی بوجود می‌آورد کہ در معارضہ با یکدیگر از توان ہردو می‌کاست۔ بی‌تردید اگر ناصر خلیفہ در سوی خوارزمشاه بود، نہ مغول گستاخی حملہ بہ ایران را داشت ونہ اگر داشت بہ پیروزی می‌رسید۔ خلیفۂ عباسی پس از درگذشت سلطان، حتی در آن هنگامۂ وحشت آفرین کہ مغولان سراسر خراسان و ری و اصفہان را درمی‌نوردیدند، در کار جلال‌الدین - کہ یکہ پہلوان عرصہ نبرد با مغول بود - کارشکنی می‌کرد۔

گفتہ‌اند کہ «ناصر خلیفہ می‌خواست سازمانی از شہریاران مسلمان ایجاد کند کہ بر بنیاد روح «فتوت» [جوانمردی] با ہم همکاری کنند۔ این ایدہ در بنیاد خود آرمانی عرفانی است کہ ناصر همچون بنیادی برای ایجاد سازمانی سلحشورانہ بہ کار گرفت و نشانہ‌ای است از آن آرمان و بہ همین جہت سہروردی را بہ رسالت بہ نزد حکمرانان اطراف می‌فرستاد۔ ہدف عمدۂ ناصر وحدت دادن مجدد مسلمانان بود بر ضد قدرتی کہ در شرق سر برمی‌آورد: قدرت مغولان بہرہبری چنگیزخان کہ در زمان زندگانی او رو بہ فزونی می‌رفت۔ ولی رفتار سہیہانۂ خوارزمشاه بہارہ بدست مغولان داد - گرچہ یورش مغولان بہ بہانہ‌ای نیز نیاز نداشت - کہ بہ سوی حوزۂ ہی اسلامی سرازیر شوند۔^۲ تحرینف واقعیت بیش از این ممکن نیست۔ در ارش مورخان نشان می‌دهد کہ ناصر نہ فقط در صدد وحدت دادن مردم بہ پاینداری در برابر هجوم مغول بود بلکہ ہم مغول را بہ آمدن بہ بلاد اسلامی ترغیب کرد و ہم با دسیسہ‌ها و نوٹانہ‌ها شہریاران

مسلمانان را به جان هم انداخت و موجبات ناتوانی آنها را فراهم کرد. پیوستن ناصر به «فتوت» نیز برای تسلط بیشتر بر مردم و حکمرانان بود. در زمان او در بغداد و دیگر شهرها، جنبش عیاری و فتوت قوتی گرفته بود، و جدال‌هایی بین خود آنها یا بین آنها و حکمرانانی که بر مردم ستم می‌کردند درمی‌گرفت. ناصر که جاسوسان او در شهرها و دور و نزدیک می‌گشتند^۱ به‌زودی دریافت که در افتادن با این هسته مقاومت که در میان توده مردم پدید آمده ... به‌زیان اوست پس بهتر است به جای درافتادن با آن، به‌گروه فتیان بپیوندد و در رأس آن قرار گیرد و به همین دلیل کاری کرد که مانند بسیاری از کارهای او تا آن روزگار سابقه نداشت. همه گروه‌های فتیان را باطل اعلام کرد و دستور داد جوانمردانی که فتوت را از خلیفه یا کسان او نگرفته‌اند ورود خود را به این آئین تجدید کنند و فتوت را از او بگیرند و به این ترتیب خود را قطب فتیان ساخت (۴۰۶ هـ). درست است که ناصر در جوانی به آئین فتوت گوشه‌چشمی داشت ولی اکنون در مسند خلیفگی بر آن بود که همه حوزه‌های اسلامی سلطه بغداد را بپذیرند و چون می‌دانست از راه لشکرکشی به مقصود خود نمی‌رسد خواست که با ایجاد فتوت رسمی^۲ که خود قطب آن می‌شد، در کشورهای اسلامی و بین مردم نفوذ کند،^۳ به‌همین دلیل بود که: «شربت نمک آب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و در اقطار عالم او را رفیقان بودند که کس را بدان اطلاع نبود.»^۴ ابن اثیر از کارهای ناصر حیرت می‌کند و می‌گوید «او همه کوشش خود را به کمان‌گروه افکندن و گرد آوردن مرغان خوش‌صدا و سراویل‌های فتوت مصروف می‌داشت»^۴ در واقع کارهای ناصر خلیفه عباسی - اگرچه از دیدگاه ابن اثیر مضحک می‌نماید، بسیار جدی بود. کوششی بی‌هوده بود برای برپا داشتن دستگامی که رو به فروپاشی می‌رفت. گفته‌اند که ناصر چون سلطه و اقتدار خود را در معرض تهدید شهریاری مسلمان می‌دید - که از نظر او باید تابع بغداد باشد -

۱- تجارب السلف، ۳۲۰

۲- فتوت‌نامه سلطانی ۵۵

۳- تجارب السلف، ۳۲۰

۴- الکامل (حوادث سال ۶۲۲)

خواه و ناخواه با دشمن خونخوار چنین شهریاری می‌ساخت و آن گروه وحشی (مغولان) را به برچیدن بساط فرمانروائی خوارزمشاهیان ترغیب می‌کرد و هجوم ایشان را به لشکر کشی سلطان محمد - که بی‌شبهه زوال و انقراض سلسله او را در پی داشت - برتری می‌داد.^۱ اگر این نشانه انحطاط خلافت نیست پس نشانه چیست؟ گوئی مغولان در یورش خود، فقط سلطان و کسان او را از بین می‌بردند و کاری به کار دیگران نداشتند. اگر ناصر این را نمی‌فهمیده پس گزارش مورخان درباره «فطنت و ذكاء» و هوش بی‌اندازه او بنیادی نداشته و وی مردی سفیه بیش نبوده است. اما چنین نیست. این خلیفه در کار دسیسه‌بازی و توطئه‌چینی نیز یگانه روزگار بود، کردارهای او که به منظور سلطه‌گری عباسیان بر حوزه‌های اسلامی بود، هم بلاد مسلمانان را به نابودی کشید و هم سلسله او را. هیچ‌یک از کارهای او به روش جوانمردان نمی‌مانست. آری او سراویل فتوت و مرغان خوش صدا گرد می‌آورد، کمان‌گروهه می‌افکند، کبوتران نامه‌بر پرورش می‌داد (۵۹۰ هـ) تا اخبار ضروری را به سرعت از دورترین نقطه به مرکز خلافت برسانند. سراویل فتوت برای شهریاران می‌فرستاد تا آن‌جا که بسیاری از شهریاران و امیران نیز شلوارهای فتوت پوشیدند و در کمان‌گروهه داری به او اقتدا کردند. این رفتارهای بسیار مضحک را حاکی از تیزهوشی و کاردانی ناصر دانسته‌اند و گفته‌اند که اگر حمله وحشتناک مغول پیش نیامده بود... حسن تدبیر (؟) و قدرت وی تا سالیان دراز دیگر دستگاه فرسوده عباسیان را بر سر پا نگاه میداشت.^۲ و توجه نکرده‌اند که یورش مغول و ناتوانی حوزه‌های اسلامی نتیجه همین تیزهوشی و حسن تدبیر! بوده است. تردیدی نیست که کارهای ناصر برای حفظ دستگاه روبه‌زوال عباسی از تیزهوشی شخصی که همه درها را می‌کوبد تا از نابودی عباسیان جلوگیری کند خبر می‌دهد. ولی آیا این کارها در مقام زمامداری که بهر حال مدعی جانشینی پیامبر است و حفظ و حراست مرزهای حوزه اسلامی و جان و مال مردم بعهده اوست، حاکی از کوتاه‌نظری و نشناختن مسئولیت نیست؟ او در زمانی به‌ر دستاویز چنگک می‌زند که حوزه‌های

۱- تاریخ مغول ۹۸، تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۱۶، فتوت نامه سلطانی، ۶۴

۲- فتوت نامه سلطانی ۶۵

اسلامی در معرض خطر تاتاران ، گرجیان و فرنگان است ، شهریاران مسلمان نیز به‌جان هم افتاده‌اند و در راه از بین بردن یکدیگر به‌جان می‌کوشند. وظیفه او - اگر ناصر وظیفه‌ای برای خود می‌شناخت - آن بود که خواست سلطان مقتدری مانند خوارزمشاه را می‌پذیرفت و به‌همان مقام ظاهری خلافت می‌ساخت تا سلطان بتواند دستگامی یکپارچه و دولتی متحد بوجود آورد و به‌پراکندگی‌ها پایان دهد. کشاکش را هم او بود که آغاز کرد و به نظر ماغور آن را نیز درمی‌یافت. اگر او در موقعیتی قرار گرفته بود که بین بد و بدترین را انتخاب کند ، بی‌تردید او بدترین را برگزید. سلطان محمد به‌دلیل گزارش مورخان نخست در صد برچیدن دستگاه عباسی نبود ، ناصر خلیفه بود که بازی را آغاز کرد. آنچه را که پیشینیان او به‌غزنویان و سلجوقیان داده بودند از او دریغ کرد و کشاکش از همین جا آغاز شد. آن کس که فتوت بازی ناصر خلیفه را به‌جد گرفته و آنرا دال بر تجدید بزرگی اسلام دانسته است ، پیداست که از واقعیت‌های تاریخی هیچ خبر ندارد. حتی کسانی که بیشتر بر قصور سلطان محمد تأکید دارند از بیان این واقعیت بازمانده‌اند که «یکی از علل عمده ناتوانی سرزمین‌های اسلامی و نیرو گرفتن نفاق در آن ، وجود خلیفه مغرض و هوسران عباسی الناصرالدین‌الله است که چهل و شش سال خلافت خود (۵۷۵ تا ۶۲۲) را صرف ستم به‌مردم و جمع مال و فرستادن جاسوس به بلاد گوناگون و کبوتربازی و گلوله‌اندازی و پوشیدن جامه «اهل فتوت» کرده و برای آنکه به‌فراغت به این ملاعب مشغول باشد غالباً شهریاران ایران را بهم می‌انداخته و چون از خوارزمشاهیان ترس داشته ... شهریاران اطراف را به جنگ با خوارزمشاه دعوت می‌کرده ، غوریان را به مخالفت با سلطان محمد ترغیب نموده و حتی قراختائیان و تاتارهای نامسلمان را نیز به‌برانداختن خوارزمشاهیان خوانده‌است. او در زمانی که جلال‌الدین مینک برنی به‌عراق عرب آمد و از او و ایلخانان الجزیره و شام و روم برای جلوگیری از مغول و دفاع اسلام کمک خواست به جای پذیرفتن دعوت او ، امیران نامبرده را به‌دفع او واداشت و لشکر به‌جنگ مینک برنی فرستاد و با این کردارهای غافلانه ، خاندان خود را نیز برباد فنا داد .^۱ این زشت‌ترین کردار این خلیفه «کاردان» و

«تیزهوش» بود ولی کردارهای زشت دیگری نیز داشت. ماجرای او با «خلاطیه» دختر ارسلان بن سلیمان بن قلمش از سلاطین روم، نشان می‌دهد که ناصر، «هنرهای» دیگر نیز داشته است. خلاطیه بر عزیمت حج به بغداد آمد و جمالی فائق داشت. با ناصر حکایت او کردند. کس فرستاد او را خطبه کرد. دختر پاسخ داد که پدرم مرا به شوهر داده است. خلیفه مهلت فرماید تا از حج بازگردم و پیش پدر روم و طلاق از شوهر بستانم... دختر به روم رفت و طلاق از شوهر بستد و به بغداد بازگشت و او را نکاح کرد و بر او مفتون شد.^۱ و نیز در این زمینه گفته‌اند که خلیفه شهرت زیبایی خلاطیه شنیده و در مواسلت او دندان طمع تیز کرده بود... ناشناس به وثاقی که برای دختر معین کرده بود رفت و او در تهجد بود و هیچ کس از حواشی بیدار نبود... خلاطیه چون از نماز فارغ شد برخاست... و گفت یا امیر المؤمنین در چنین وقت موجب تجشم و تهجم چیست؟ خلیفه متعجب و متحیر ماند... و فرمود به چه دانستی که من خلیفه‌ام؟ گفت به آن که در این زمان جز تو هیچ آفریده را مجال و یارای آن نباشد که بامثل من این نوع تجاسر کند. خلیفه فرمود که من مقلد امام شافعی‌ام و برای نظر در روی تو آمده‌ام تا ترا خطبه کنم... گفت: اکنون دیدی و پسندیدی؟ گفت: آری. گفت در مذهب تو مرا از من نتوانی خواست، حالیا به حج می‌روم و چون مراجعت کنم اگر پدرم مرا به خلیفه تسلیم کند او داند.^۲ کوتاه سخن دختر به کام خلیفه شد اما زمانی کوتاه بیش نزیست «ناصر بر فراق او جزع‌ها کرد که مثل آن کسی نکرده باشد. گویند او را بعد از وفات بفرمود تا به کافور و ادویه که حافظ ترکیب آدمی باشد بیالودند و قریب بیست روز بر تخت نشانده بود و در او می‌نگریست و می‌گریست.^۳

بعضی گمان می‌برند که سلطان محمد کشاکش را آغاز کرده و بسا خلیفه در افتاده، در حالیکه این خوی ناصر خلیفه بود که شهریاران را به چارهم بیندازد. آخرین سلطان سلجوقی طغرل ارسلان بن محمد... کس به ناصر فرستاد که من به

۱- تجارب السلف ۳۲۱

۲- تجارب السلف، ۳۲۲

۳- تجارب السلف، ۳۲۱

بغداد می آیم خلیفه بفرماید تا سراها و خانه های نیاکان مرا عمارت کنند. ناصر... فرمود تا خانه ها و سراهای سلاطین سلجوقی را که در بغداد ساخته بودند به يك بار خراب کردند و رسول طغرل را گفت برو و تماشا کن... خلیفه می خواست طغرل را براندازد، لشکر به جنگ او فرستاد، طغرل غالب آمد و ناصر به غایت برنجید و تدبیر صائب کرد و نامه نوشت به سلطان علاءالدین تکش... خوارزمشاه و او را بر محاربت طغرل تحریض کرد که چون او را قهر کنی ممالک او همه در تصرف تو باشد. علاءالدین پذیرفت و بالشکر بسیار روی به طغرل آورد. نتیجه نبرد به زیان طغرل بود. سرش ببردند بر نیزه کردند... و به بغداد بردند.^۱ پس آن نامه های توطئه آمیز که ناصر به غوریان نوشت و آنها را بر ضد خوارزمشاه برانگیخت^۲ و آن گاه مغول را به هجوم به ایران ترغیب کرد، پیشینه ای دراز داشته است. بر طبق گزارش ها همدستی چنگیز و ناصر خلیفه بر این بنیاد بوده که اردوی چنگیز منحصرأً به بلاد خوارزمشاه حمله کند و دور متصرفات بغداد را خط بکشد زیرا زمانی که مشاوران خلیفه به او هشدار می دهند که ممکن است مغول چون در ایران استقرار یابند، نسبت به سده امامت و خلافت شرایط عزمت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب شامت و ندامت گردد. خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا به سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد^۳. در گزارش دیگر می خوانیم که چنگیز پس از پیروزی در ایران به وحیدالدین فوشنجی می گوید: «من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشتار کرده ام... با مردم دیگر چکار دارم؟»^۴ این دو گزارش عجیب با هم می خوانند. خلیفه که حوزة فرمانروائی سلطان محمد را جزء «ممالک اسلام» نمی داند مطمئن است که مغول تا پنجاه سال دیگر به این ممالک - یعنی متصرفات عباسیان - نمی آید و چنگیز خان نیز هدف خود را منحصرأً فتح و غارت و کشتار سرزمین های

۱- جهانگشا ۲/۱۲۰، تاریخ گزیده ۴۷۰

۲- جهانگشا ۲/۱۲۰

۳- روضة الصفا ۵/۷۸ به بعد

۴- طبقات ناصری ۲/۱۲۵

خوارزمشاهی اعلام می‌کند. و چنین نیز شد زیرا نزدیک پنجاه سال بعد بود که هولاکو به بغداد لشکر کشید و این شهر را فتح کرد. (۶۵۶ تا ۶۵۷ هـ) بنابراین از تاریخ هجوم چنگیز به ایران ۶۱۶ هـ تا فتح بغداد ۶۵۶ بیش از چهل سال طول می‌کشد و این دلیلی است نیرومند بر قرارداد محرمانه بسته شده بین ناصر خلیفه و چنگیزخان، و البته جز این، اسناد و دلائل دیگر نیز هست...

آنچه گفته شد صفحه‌های تاریخ حکمرانی امپراطوری عباسی است و اگر ما در همین جا توقف کنیم، واقعیت‌های تاریخی را به‌تمامی ندیده‌ایم. واقعیت‌های تاریخی را منحصرأ بر بنیاد ارزش‌های اخلاقی نمی‌توان سنجید. روی کار آمدن عباسیان در اثر انقلاب یا شبه‌انقلابی بوده است که ریشه در جامعه اسلامی آن‌روزگار داشت. خلافت اموی در اثر هوسرانی، ستم بی‌حد و مرز، بی‌کفایتی خلیفه‌ها... از اعتبار افتاده بود. از هر گوشه حوزه اسلامی فریاد ناخوشنودی برمی‌خاست. سیل ستم‌دیدگان به حرکت درمی‌آمد، شورش‌های ملی گسترش می‌یافت... این خلافت دیگر نمی‌توانست منحصرأ با زور سرکوب مردم برسرپا بماند، و در مقام سالاری مؤمنان نیز پایگاه‌های خود را در توده‌های مسلمانان از دست داده بود. عباسیان و مخالفان دیگر این خلافت، از ناخوشنودی‌ها و طغیان‌های مردم سودجسته تبلیغات دامنه‌داری را بر ضد امویان رهبری می‌کردند و در همه جا پاینده‌ای حکومت آنها را به‌ارزه درمی‌آوردند. سرانجام قرعۀ قبال به نام خانواده‌ی عباسی زده شد و ایشان بایاری ایرانیان به سلطه امویان پایان دادند. حکومت عباسیان به‌ویژه در زمان مأمون به‌وج شکوفائی خویش رسید. مأمون در کشاکش با برادرش در سال ۱۹۵ هـ طبقات دینی خراسان را به مجلسی فراخواند و یک‌چهارم از خراج ولایت را کاست. و در آرزوی خلافت خود نیز به مردم چنین گفت «ای مردم! همان‌مان با خدا بدر کردیم که اگر امروز شما را به من سپارد، درباره شما فرمان وی را اطاعت کنم و خون‌ریزی را که حدود الهی آن را حلال نکند و فرایض الهی آن را نریزد، عمداً نریزم... و مالی را که

برمن حرام باشد از احدی نگیرم»^۱ در دوره خلافت او و دوره نخست حکمرانی عباسیان نظمی استوار بوجود آمد، روابط بازرگانی و سیاسی باحوزه‌های اسلامی و حوزه‌های دیگر بسط یافت. به‌رغم همه مشکلات و ستمی که به روستائیان می‌شد، کشاورزی رونق گرفت «برمکیان نوآوری‌های پرارجی در حکومت عباسی به‌عمل آوردند. خالد برمکی از طرفداران دعوت عباسیان در پایان عهداموی... به فرمان ابومسلم به‌تنظیم مسأله خراج در خراسان پرداخت و این مهم را چنان با روح انصاف انجام داد که اهل خراسان از او عمیقاً سپاسگزار شدند»^۲... هارون الرشید آزادی بیشتر به حکمرانان ولایت‌ها بخشید.^۳ عباسیان دریافتند که دیگر نمی‌توان حاکمیت عرب را به‌ویژه در خراسان بزرگ به‌زور اسلحه نگاهداشت از این رو اداره کارهای سرزمین‌ها را به نجیب‌زادگان و اشراف محلی واگذارند و بیشتر بر عناصر ایرانی تکیه کردند. برمکیان از بلخ و طاهر بن حسین از بوشینک هرات که به‌دستگاه خلافت راه می‌یابند و عهده‌دار مقام‌های مهم می‌شوند، نمایندگان چنین فراروندی هستند.^۴ سامانیان به‌ویژه اسماعیل سامانی در راه تشکیل حکومتی متمرکز و بسط حوزه شهریاری ایرانی، رهائی‌دادن شهریاری خود از تسلط بی‌چون و چرای عباسیان، جلوگیری از هجوم صحرانوردان، توسعه کشاورزی و صنعت کارهای نمایان کرد و هم‌در این دوره مناسبات بازرگانی با چین و اروپا بسط زیاد یافت. عباسیان مؤسسه‌های امویان را از بین نبردند بلکه آنها را اصلاح کرده و بر تنظیمات آن افزودند و مؤسسه‌های جدیدی نیز بر آنها مزید کردند. گفته‌اند که وزیر - که در دوره آغازین عباسی - همچون رئیس دستگاه اداری روی صحنه می‌آید چیزی نیست جز وزیر بزرگ فرماندار عهد ساسانی. دیوان برید و تحصیله‌داری مالیات و دیوان‌های دیگر (دیوان واژه فارسی به مفهوم دفتر حکومتی است) که پایه‌های آن غالباً در زمان هشام

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۴۵۳

۲- کتاب الوزراء، جهشیاری ۱۲۳، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۶۳

۳- تاریخ ایران، همان ۶۳

۴- رودکی ۲۳،

اموی ریخته شده بود در عهد عباسیان گسترش و تنظیمی شگرف یافت. حوزه‌های اسلامی در خاور و باختر خلافت همه جا روبه پیشرفت داشت.

مهمتر از هر چیز در عصری که از فروپاشی ساسانیان آغاز می‌شود و به تقریب تا پایان دوره خوارزمشاهی (آغاز ایلغار مغول) پایان می‌یابد، دگرگونی سیمای معنوی حوزه‌های اسلامی است. فرازونشیب بسیار است، و کشاکش‌ها بسیار سخت. اما از درون این کشاکش‌ها، نیروی تازه‌ای نمایان می‌شود. نیرویی که غالباً روبه پیش دارد. حتی قیام‌های بسیار دامنه‌دار خرمدینیان، زنگیان، اسماعیلیان و دیگر گروه‌ها در پیش‌برد دستگاه اداری خلافت تأثیر زیاد دارند. اگرچه این قیام‌ها به نتیجه مطلوب نمی‌رسند باز مهر خود را بر سیر پیش‌رونده رویدادها نقش می‌کنند. مأمون بدون دلیل و علت به مردم وعده دادگری و انصاف نمی‌دهد. ضرورتی تاریخی در پس پشت اقدامات اصلاحی او و حکومت آغازین عباسی هست. فراروندی که با فروپاشی دستگاه ساسانی آغاز شد، و تا حدودی حکومت دین سالارانه و نظام پولادین طبقاتی ساسانی را از هم فروریخت فراروندی دلبخواهی نبود و ریشه در ضرورت‌های تاریخی داشت. اگر این فراروندی را تکامل فتودالیسم نیز بنامیم از اهمیت مسأله هیچ کم نمی‌کند. این فراروندی به‌ویژه در عهد عباسیان بسط یافت و به گسترش فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی، بازرگانی انجامید. پیدایش شهرهای بزرگی مانند بغداد، قاهره، بخارا، سمرقند، گرگانج، ری حکایت از دگرگونی عمیق اجتماعی دارد و گزارش‌های جهانگردان و جغرافیدانان آن زمان: ابن حوقل، مقدسی، اصطخری، ابن خردادبه، نرشخی... از ثروت و آبادی حوزه‌های اسلامی خبر می‌دهد. جامعه فتودالی - که برده‌داری نیز به قسمی در آن دیده می‌شد - از قیدهای سخت دوره ساسانی و سلطه‌گری امپراتوران روم آزاد شد و پس از ترمیم خسارت‌های نبردهای آغازین عرب، روبه بهبود و پیشرفت رفت. بر بنیاد رشد اقتصادی کارهای فرهنگی رونق یافت و دانشوران بزرگی مانند فارابی، رازی، ابن سینا، ابن رشد، غزالی و نیز شاعران و مورخان و عارفان و علمای کلام بزرگی پدیدار شدند. سده‌های خفه‌کننده تا حدودی از میان برداشته شد و نیروهای مکنون خلاقیت‌های فرهنگی

واجتماعی راه برون شدی جستند و به اوج‌هایی رسیدند که همانند جنبش‌رنسانس اروپاست. همینکه اوضاع آشفته دورهٔ نبردها بسر آمد، کارانتقال اندیشه‌ها و آئین‌های کهن به آئین جدید در دستور روز قرار گرفت. سیل اندیشه‌ها، خاوری و باختری به سوی شام و بغداد جاری شد و مقدمات ایجاد مرحله‌ای برتر را فراهم ساخت. بنابراین اگر پیروزی‌های اعراب را «نهاد» بگیریم، پادنهادهٔ آن خیزش‌های ملی و شورش‌های دادخواهانه مردم می‌شود، و در اثر کنش و واکنش این عوامل متضاد، همنهاده‌ای یا مرحله‌ای ترکیبی و تکمیلی - پدیدار می‌شود که همانا تمدن و فرهنگ درخشان دورهٔ اسلامی است و به تصدیق بسیاری از پژوهندگان، ایرانیان در این جنبش فرهنگی در صنف مقدم بوده‌اند^۱. عرب که در دوره امویان خود را برتر از همه می‌دید (در مثل حجاج بن یوسف به عامل خود در بصره فرمان داد که نبطی‌ها و موالی را از کار برکنار کند و چون او در این کار مدارا به خرج داد به او نوشت: نزد پزشک برو تا عرق نبطی ترا بجوید و آن رگ را قطع کن^۲!)

در عهد نخست عباسی، انتساب به ایرانیان می‌کرد^۳. عربی به بشار بن برد گفت: تو خود نژادی پاک و اصلی معروف و درست نداری. و بشار پاسخ داد که: به خدا سوگند اصل من از زرگرانی‌تر و نژادم از کردار نیکان پاکیزه‌تر است^۴. در عهد عمر بن عبدالعزیز اتفاقاً یکی از موالی والی «وادی‌القری» شد. خلیفه را سخت سرزنش کردند^۵ ولی منصور عباسی (۱۳۶ تا ۱۵۶ هـ) موالی را به کارهای مهم دیوانی گماشت. دربار عباسیان از موالی پرشد، آداب ایرانی رواج گرفت، جشن نوروز با شکوه ویژه - حتی در بغداد برگزار می‌شد^۶. خربمی شاعر شعوبی قرن سوم هـ می‌سرود:

نسب من به بزرگان ایران زمین می‌پیوندد... پیش از اسلام قبائل و طوائف

۱- ابن خلدون - مقدمه ۲/۱۰۰۱

۲- شعوبیه، ۵۹ و ۶۰

۳- اغانی ۳/۵۱ و ۳/۳۳

۴- شعوبیه، ۵۴

۵- تاریخ الخلفا (سیوطی) ۱۰۵، جهشیاری - مروج الذهب -، اغانی ۹/۱۲۱

را مطیع خویش ساختیم و شما تازیان را خوار کردیم... چون اسلام پدیدار شد، پیرو پیامبر شدیم و گروهی فراوان بدو گرویدیم و مردان ما چنان بسیار شدند که گوئی آسمانی است بر ما که مرد به جای باران می بارد.^۱

تفصیل بیشتر ما را از کار خود - مطالعه هجوم مغول - دور می کند. آنچه گفته شد دورنمای کم رنگی است از دوره‌ای تاریخی، به ویژه از دوره عباسیان که بزرگترین امپراطوری موجود در آن روزگار بوده است و آثار نیک و بد آن در شرق و غرب جهان، بر صاحب نظران پوشیده نیست. اما این امپراطوری در آغاز یورش اردوی مغول، به تعبیر ابن خلدون دیگر «پیر شده بود» و رویدادها به سود صحراگردانی می چرخید که اسباب سلطه گری و ماشین جنگی عظیمی در اختیار داشتند و با بهره گیری از همه عوامل به ویژه عامل نفاق داخلی، رو به سرزمین های آباد آوردند و آنها را به ویرانه‌ای بدل کردند. بر افواج مغول خانی فرمان می راند که هیچکس را یارای مخالفت با رأی او نبود، و هیچکس نمی توانست از نظم پولادین او تخطی کند، بر سرزمین های اسلامی خلیفه و شهریارانی حکم می راندند که هر يك به راهی می رفت و سازی می نواخت. در این میان نقش ناصر خلیفه در تفرقه بیشتر حکمرانان، از همه آشکارتر است. ما امروز از دورنمای دیگری، اشخاص و طوائف و حکم - رانان را می نگریم. در فراروند تاریخی آنهایی دارای اعتبارند که به قسمی در پیشرفت تمدن و فرهنگ انسان کوشیده اند و می کوشند. عرب و ایرانی و ترك و تاتار به دلائل نژادی خوب یا بد نیستند. اگر عملکرد آنها در چهارچوب معیار یاد شده خوب باشد خوب و در جزاین صورت بدند.

حکمرانی فتودالیسم نیز مطلقاً خوب یا بد نیست. چه بسا حکم رانان فتودالی که از امکان های موجود به سود پیشرفت انسان کوشش کرده اند و بوده اند کسانی نیز که فرصت های مناسب را از دست داده اند. اگر بخوایم يك مثال جزئی و شخصی بزنیم، سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه و مورد او در خور ذکر است. او در نبرد با تکش خوارزم شاه «از غرور جوانی و مردانگی و شراب با

خوارمایه سپاه به جنگ رفت... حمله کرد و از شاهنامه این ابیات را می‌خواند:

من آن گرز يك زخم برداشتم
سپه را هم آن جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشان زمین

و نمی‌دانست که در آسیای سپهر، آسیابان قهر به سنگ فنا دانه عمر او آس می‌کنند... از مستی‌گری بردست اسب خود زد. اسب به روی در آمد و سلطان بیفتاد... سرش جدا کردند و به خلیفه فرستادند و تنش در ری بردار کردند^۱. مورد دیگر مورد «المستعصم بالله» است. این خلیفه پس از شکست باویژگان خود به نزد هلاکو رسید و خان فرمود شهر را غارت کردند و سپس به مطالعه خانه خلیفه رفت... خلیفه را فرمود پیشکش‌ها کرد. آنچه آورد پادشاه هم در حال به خواص و امراء و لشکریان ایتار کرد و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخورا گفت نمی‌توان خورد. گفت: پس چرا نگهداشتی و به لشکریان ندادی و این ذرهای آهنین را چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آب نتوانستمی گذشت. خلیفه گفت تقدیر خدای چنین بود. خان گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست.^۲ راست گفته‌اند: «خود-کرده را تدبیر نیست» اضافه کنیم: تقدیر او نیز همان است.

* * *

گفتیم رابطه ناصر خلیفه با چنگیز مسلم است. «اشپولر» در «تاریخ مغول در ایران» خلاصه‌ای از این فراروند بدست می‌دهد که بسیار گویاست. او می‌نویسد: در ۶۱۴ هـ دربار خلیفه گزارش رسید که در آسیای مرکزی، تموچین نامی... نیروی عظیمی بوجود آورده است. خلیفه از روی ناچاری به این فرمانروا روی آورد ولی

۱- تاریخ‌گزیده، ۴۷۰

۲- رساله فتح بغداد منسوب به خواجه نصیر، تاریخ مغول، ۱۸۴، تاریخ ایران

روشن نیست که چرا بارتولد، اعزام سفیرانی را از جانب خلیفه به حضور چنگیز ناممکن شمرده است تا خطری را که متوجه خلافت شده دفع نماید^۱. آیا خلیفه خود در وارد آوردن بزرگترین ضربه تاریخ بر جهان اسلام مصمم بوده است یا نه؟ اما سرزدن چنین عملی از ناصر که سخت سرگرم سیاست [بازی] بود ناممکن نمی نماید. میرخواند در این باره تردیدی نداشته و در آن عصر دیگران نیز آن را محتمل می دانسته اند. از این گذشته به دشواری می توان پذیرفت که در قرن نهم^۲ کسی به منظور سودجویانه ای چنین خبری را اشاعه داده باشد^۳.

استدلال بارتولد - که به گواهی برخی گزارش های تاریخی - مردود است، از این قرار است: تصور نمی رود که خبر مربوط به دعوت مغولان از سوی ناصر خلیفه بر ضد خوارزمشاه شایان توجه و مهم باشد. داستان مشروح هیئت سفارتی را که از طرف خلیفه گسیل گشته بوده فقط در تألیف میرخواند می یابیم. در قرن هفتم هجری این خبر فقط به صورت شایعات مبهم انتشار داشته و به سبب دشمنی که میان خلیفه و خوارزمشاه وجود داشته پیدایش و شیوع این گونه اخبار احتراز ناپذیر بوده است. به همین گونه در اروپا نیز هواخواهان پاپ می گفتند که فردريك دوم مغولان را دعوت کرده و طرفداران امپراتور هم، پاپ را به این عمل متهم می کردند. خلیفه واقعاً در میان همسایگان شرقی خوارزمشاه متحدانی برای خود می جست و بدین منظور رسولانی نخست، نزد غوریان و زآن پس به نزد کوچلك اعزام کرد ولی دلیلی در دست نیست که بگوئیم از سلاطین مشرق آسیا استمداد کرده باشد^۴.

ولی به رغم استدلال بارتولد، در این زمینه هم دلائل و هم اسنادی در دست است :

گزارش نخست: اگر آنچه ایرانی ها به او (ناصر خلیفه) نسبت می دهند درست

۱- ترکستان نامه، ۲/۸۳۲

۲- مراد اشپولر، میرخواند و اثر او روضة الصفاست (۵/۲۵)

۳- تاریخ مغول در ایران ۲۴ و ۲۵

۴- ترکستان نامه، ۲/۸۳۲

باشد و او واقعاً تاتار را به هجوم بر مسلمانان برانگیخته باشد کاری کرده است که از هر جنایتی بالاتر بوده.

(ابن اثیر - الکامل ج ۱۲، ص ۴۴۵)

گزارش دوم: در زمان ناصر خلیفه بود که تاتار بلاد شرق را خراب کردند و سبب آن وی بود. چون وی به آنها نوشت و آنها را به این کار تشویق کرد از آنکه خلیفه از سلطان علاءالدین محمد که علاقه به تسخیر بغداد داشت و میخواست مانند سلجوقیان آن جا را تختگاه خویش سازد وحشت داشت.

(مقریزی - السلوك لمعرفة دول الملوك. ذیل حوادث سال ۶۲۲)

گزارش سوم: گویند او (ناصر خلیفه) بود که تتر را به لشکر کشی به بلاد عراق تحریض کرد زیرا میان او و خوارزمشاه اختلافی عظیم افتاده بود.

(ابن خلدون - العبر «تاریخ» ج ۲ ص ۸۲۸)

گزارش چهارم: چنگیز پس از پیمان بستن با سلطان با خود قرار داد تا سلطان نقض عهد نکرده راه مودت رود، با آنکه خلیفه بغداد ناصرالدین الله قاصدی فرستاده و او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریض نمود، مطلقاً به آن التفات نکرد...

[پس از حادثه رنجش سلطان از خلیفه و بیعت با علاءالملک]... خلیفه عباسی ناصرالدین الله از شنیدن این خبر بی قرار و بی آرام گشته و با خواص و اعیان دارالخلافه مشورت کرد که به پشتگرمی کدام ضد و معاند، دفع شوکت و صولت این خصم توان کرد؟ چون در آن اوان شهرت جهانگشائی... چنگیز در شهرها و اقطار ربع مسکون پیچیده بود یکی از وزیران گفت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز به سنگجبین مهابت چنگیزخان تسکین نمی یابد و غبار این فتنه که به هیجان آمده جز به تیغ آتشبار او فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار اولسوس اوست واسط شود. خلیفه را این رأی موافق طبع افتاده فرمود که به محمود یلواج نامه ای نویسد مشعر به استدعای چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که به زیور عقل و کیاست آراسته بودند، معروض گردانیدند

که لامحاله امروز قاصدی که به مغولستان رود و تا آن جا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راهداران غالباً او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد و عناد او مضاعف گردد، دیگر آنکه جائز نباشد که چندین هزار کافر بی‌دین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت به سده امامت و خلافت شرائط عزت و حرمت نگاه ندارند... خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر، ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناء سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد. بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقه حال بر سر او نقش کردند و نیل در او ریختند و او را به استدعاء پادشاه چنگیز خان به مغولستان فرستادند... محمود [بهرسیدن قاصد] همان لحظه معروض داشت که از دارالاسلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده. چنگیز با جاسوس گفت که دلیل بر صدق او چه چیز است؟ جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد. چون موی سر او سترده آن نقش بخوانند داعیه سیر به جانب ماوراء النهر خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنهش فی الحجر جایگیر آمد... تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه به حقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت دودمان خود کوشید.

(دو ضة الصفا، ج ۵، ص ۷۸ تا ۸۰)

گزارش پنجم: [در محاصره سمرقند] ترکان سلطانی [سپاه خوارزمشاه] در این روز کروفری نمودند... و از لشکر مغول جمعی را بکشتند و بعضی را دستگیر کردند و به شهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد... تا هنگام آنکه پادشاه ختن بر روی فروگشاد دروازه‌ها بر بستند و ارباب از جنگ این روز خائف شده و اهوا و آراء مختلف، بعضی به ایل و انقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب، طایفه‌ای را قضای آسمانی از صلح و ازع و زمره‌ای را هوای چنگیز خانی از محاربت مانع... [بامداد] حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر، جنگ را از سر گرفتند و پای در نهادند. قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستار بندان

به خدمت چنگیزخان مبادرت نمودند و بر ایقات مواعید او مستظهر و واثق گشتند و به اجازت او به شهر آمدند و وقت نماز را دروازه نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن روز به تخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت کشیدند و ایشان را تعرض نمی‌رسانیدند (!؟) ... بیشتر مغول به اندرون شهر در آمدند و مردان و عورت را صد صد بشمار در صحبت مغولان به صحرا می‌رانند مگر قاضی و شیخ الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند، زیادت از ۵۰ هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند... مغولان و لشکریان به غارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخ‌ها متواری گشته بودند کشته شدند...

(جهانگشا. ج ۲ ص ۹۳ و ۹۴)

[در محاصره بخارا] روز دیگر بامداد، دروازه‌ها بگشادند و خلقی از ائمه و معارف ببندگی حضرت آمدند. چنگیزخان به جهت مطالعه شهر و حصار بر نشست و به شهر درآمد و تا جامع براند و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولویخان پیاده شد و بالای منبر برآمد و پرسید که این مقام سرای سلطان است؟ گفتند خانه خداست. فرمود که صحرا از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنید.

(جامع التواریخ. ج ۲ ص ۳۶۰ و ۳۶۱)

به استناد این گزارش‌ها اکنون می‌توان سیر حوادث را آسانتر دنبال کرد. پس از درگیری با خوارزمشاه خلیفه که خود را در معرض تهدید می‌بیند و از توپخانه‌های خود برای براندازی خوارزمشاهیان طرفی نمی‌بندد (برانگیختن غوریان، کوچک خان و...) با شنیدن پیروزی‌های چنگیز، در چهره خان مغول حریفی قوی پنجه برای معارض خود «خوارزمشاه» می‌بیند و چون بین «سلطان و او وحشت قایم است» و خوارزمشاه رفتارهای او را زیر نظر دارد، و فرستادن نامه به خان مغول این خطر را دارد که کشف شود، کسی را در نظر می‌گیرد و موی سرش را تراشیده بر پوست سرش نامه‌ای حاکی از ترغیب آمدن خان به ایران می‌نگارد و پس از اینکه موی سر وی دوباره روئید به سوی چنگیز می‌فرستد. فرستاده را محمّد یلواج خوارزمی به نزد چنگیز می‌برد. از سوی دیگر ناصر خلیفه به عوامل و جاسوسان خود در شهرهای ایران

به ویژه شهرها و دیه‌های ماورالنهر دستور می‌دهد تواید بلوا و آشوب کنند و به مبارزه با سلطان برخیزند و خان را نشانه خشم الهی و تقدیر ازلی وانمایند و مردم را وحشت زده سازند... این مسأله کلید حوادث بعدی است که همه پس از درگیری سلطان و خلیفه بوجود می‌آید و روز به روز شدیدتر می‌شود و به ترتیب از این قرار است:

قدرت یافتن سلطان محمد، رسیدن فرستاده او به نزد ناصر خلیفه برای به رسمیت شناختن شهریاری خوارزمشاهی در مقام شهریاری بی‌معارض ایران همانند سلجوقیان، رد خواست خوارزمشاه از سوی خلیفه، برانگیختن غوریان از سوی ناصر، و مغلوب شدن آنها به وسیله سلطان، کشف مکاتبه‌های محرمانه ناصر و غوریان، حرکت نیروهای خوارزمشاهی به سوی بغداد، آمدن سهروردی به رسالت از سوی ناصر به نزد سلطان و عدم توفیق او، برف گیر شدن سپاه خوارزمشاهی در گردنه اسد - آباد همدان، «بازگشت او به ماوراءالنهر برای دفع تحریکات خلیفه»...

این‌ها رشته‌حوادثی است که مانند زنجیر بهم بسته است، یکی به دنبال دیگری می‌آید. اکنون می‌توان معنای گزارش پراکنده مورخانی چون نسوی و جوینی را بهتر دریافت. به گزارش نسوی، سلطان پیش از حرکت از خوارزم به عراق می‌خواسته ولایت‌ها را از اشخاص مظنون پاک کند، و نیز برهان‌الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بخاری، صدر جهان، پیشوای حنفیان را تبعیدوار به خوارزم می‌فرستد. شیخ الاسلام سمرقند: جلال‌الدین و پسرش شمس‌الدین و برادرش اوحدالدین را به نسا تبعید می‌کند و غرض او، احتراز از قیام ایشان است^۱. از سوی دیگر محمود یلواج، علی‌خواجه بخاری و یوسف کنکای اتراری و دانشمند حاجب در دربار مغول گرد آمده‌اند و او را از اوضاع ایسران با خبر می‌سازند. محمود یلواج در این میان نقش مهمتری دارد «حتی می‌توان تصور کرد که محمود یلواج در مسافرت به خوارزم در طی مشاورت پنهانی که سلطان با او در باب احوال مغول کرده است، عمداً - و نه

۱ - در مثل... بر حسب برخی روایت‌های سریانی، ناصر به کمک اسقف نستوری بغداد، مسیحی‌های ترکستان را بر ضد سلطان تحریک کرده بود. ترکستان نامه ۲/۷۸۰

۲ - سیرت جلال‌الدین ۳۷

از ترس سلطان و برای تملق به او چنانکه بعدها ادعا کرده است - قوت و عدت چنگیز را در نظر سلطان کم اهمیت جلوه داده تا او را برضد مغول برانگیزد^۱. «چنگیز خان هم چنین در کسوت بازرگانان، جاسوسانی به حوزه خوارزمشاهی می فرستد که در کوی و بازار مردم را از هجوم فرار سنده مغول به وحشت اندازند، و از سوی دیگر عوامل خلیفه به جد در پی آنند که چنگیز را «آیت خشم الهی» وانمود کنند یا او را برگزیده خدا بشمارند که برای دفع شر سلطانی که از خط مسلمانی بیرون رفته و سر از اطاعت خلیفه اسلام پیچیده به ایران می آید. در هنگامه این دسیسه ها و توطئه های وسیع شپش به پیراهن صوفیان، معبران، و مخالفان سلطان می افتد که مانند روحی بی قرار به حرکت در می آیند... کشته شدن مجدالدین بغدادی با آب و تاب، به روایت های گونه گونه بازسازی و پراکنده می شود، بهاءالدین ولد - از ترس مغول - و به بهانه رنجش از سلطان با خانواده و پیروانش از بلخ بیرون می رود که «از عقب من لشکر تاتار که جنرال الله اند... می رسند و اقلیم خراسان را می گیرند» و چنین و چنان می کنند. در همه شهرهای ماوراءالنهر و خراسان، شایعات پراکنده شده قطره قطره به هم می رسد و دریای متلاطمی بوجود می آورد. اگر ما خود را در دل رویدادهای آن روزگار قرار دهیم، دورنمای هولناکی در برابر خود خواهیم دید. در روزگاری که نبرد باورها و آئین ها بسط بی اندازه دارد و پیروان هر یک از آنها آماده اند برای نابودی خصم به هر کاری دست بزنند، سلطانی مقتدر یکی از سادات علوی را در مقام خلافت نصب و اعلام می کند^۲. پیداست که در این مرحله دیگر منحصرأ مسأله حفظ خلافت عباسی در میان نیست و هم چنین صرفاً اعلام سلطان به منزله عدم دخالت خلیفه در مسائل سیاسی نیست بلکه پای حفظ قدرت تسنن در میان

۱ - این نظر دکتر زرین کوب است اما به نظر می رسد که محمود بلواج به بهانه نصیحت، به تهدید سلطان می پردازد، تا خود سلطان را نیز وحشت زده سازد، اما چون سلطان در خشم و در واقع فریاد می کشد که خان تو سنگ کیست که مرا فرزند خطاب کند (سیرت جلال الدین ص ۵۰) از سخن بازمی ماند. این تعبیر ما باروش جاسوسان و فرستادگان مغول بهتر همخوانست.

۲ - جهانگشا ۲/۹۷

است. این است رمز کردارهای پیشوایان حنفی در استقبال از قدوم چنگیزخان و گشادن در شهرهای مهم به روی او به فرمان یا به ترغیب ایشان. این تردید و پرسش را نیز می توان پیش بینی کرد و پاسخ گفت که چگونه ممکن است آنها راضی شده اند مغول بی دین بر مسلمانان صاحب یقین چیره شود؟ پاسخ این پرسش را از زبان ناصر خلیفه شنیدیم. عوامل او نیز ناچار بر این باور بوده اند و جز این نیز می توانستند بگویند آنجا که مصالح خلافت در کار است، نابودی خوارزمشاه از هر چیز واجبتر است. حالا اکنون اگر شماری از مردم کشته شوند [روشن است که نمی توانسته اند دامنه آن را در نظر آورند] به جهات ضروری همان مصالح، در جنب حفظ قدرت قدسی خلیفه اهمیت چندانی ندارد که گفته اند: سرخم می سلامت شکند اگر سبوثی! گفتگوی سهروردی با خوارزمشاه نیز در همین سو می پوید که اگر اجتهاد خلیفه مصلحت بیند که جمعی اندک (؟) در حبس باشند... [بقیه گفته او البته تعارفی بیش نیست که صلاح عالمی در آن بود] در یورش مغول نیز اجتهاد ناصر خلیفه مصلحت آن دید که «صفرای مزاج خوارزمشاه به سنگجبین مهابت چنگیزخان تسکین یابد!» و پیش از آن نیز مصلحت دید که از فدائیان اسماعیلی برای کشتن مخالفان بهره گیرد. «ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را به حرم فرستاد که مهم «شریف» را کفایت کنند و فدائیان در عرفات غلط کرده برادر شریف را در عوض او کشتند.» همانطور که مصلحت دیده بود حوض های خزینه دار الخلافة را از درهم و دینار مملو سازد. پس پرسش خوارزمشاه - هر چند به لحاظ درگیری با خلیفه عباسی طرح شده باشد - که «آیا خلیفه ای که بدین کارهای ناپسندیده دست یازد شایستگی پیشوایی دارد؟» پرسشی اساسی است. اما طرفداران خلیفه نه می خواسته و نه می توانسته اند در این زمینه تأمل کنند. از این رو به اشاره خلیفه عامه مردم را اغفال کرده به پیشواز مغولان می روند و دروازه شهرها را به روی آنها می گشایند تا صحرا نوردانی خونریز، کینه های بتوزند و جهانی به آتش بسوزند. داستان آن سه زاهد بسیار وصف حال خلیفه و پیروان اوست: «سه کس زهاد زمان و عباد دوران

۱- جهانگشا ۲/۱۲۱، ترکستان نامه ۲/۷۷۹

۲- جهانگشا ۲/۹۶

به راهی می‌رفتند، استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راهی افتاده بساهم گفتند که آیا این استخوان‌ها از کدام جانور است. آن‌گاه به اتفاق دعا کردند که زنده شود. به دعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوان‌ها را متصل به یکدیگر گردانید و به دعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوان‌ها برست و به دعای سیوم روح حیوانی در آن قالب درآمده شیری قوی هیکل و مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعا گوی را پاره پاره گردانید.»

صوفیان

اکنون می‌رسیم به نقشی که صوفیان در فاجعه هجوم مغول به ایران بسازی کرده‌اند. تأثیر آن‌ها در این رویداد، دو گونه بوده است مستقیم و نامستقیم. بعضی از آنان مانند شهاب‌الدین سهروردی در بسلاهی هجوم «یأجوج و ماجوج» بطور مستقیم دخالت داشته‌اند و گروهی دیگر بطور نامستقیم.

پیش از ما، احمد کسروی در کتاب صوفیگری به این مسأله پرداخته است، از این رو نخست خلاصه‌ای از نظرات او را در این زمینه می‌آوریم اما چون نظریه اوجامع و مانع نیست، ناچار پس از آن بطور جامع‌تر به سنجش مشکل می‌پردازیم. کسروی می‌گوید: هجوم مغول چیستانی است که تاکنون گشوده نشده: چگونه ایرانیان به آسانی زبون مغولان شدند؟... ایرانیان خود مردم جنگجو و دلیر می‌بودند. در پایان سده چهارم و آغاز سده پنجم ه آنها در دلیری و جنگجویی بسیار پیش‌رفته بودند. سامانیان در ماوراءالنهر در برابر گروه انبوه ترکان ایستاده جلو تساخت و تاز آن‌ها رامی‌گرفتند. اصطخری و مورخان دیگر نوشته‌اند که آنها همیشه ۳۰۰/۰۰۰ سوار آماده و آراسته در مرز نگاه می‌داشتند. محمود غزنوی با سپاهیان خود به کشور بزرگ و پهناور هندوستان تساخته شهرهای گشاد، دیلمیان و گیلانیان از کوهستان خود بیرون ریخته پادشاهی‌ها بنیاد می‌کردند و خاندان بویه تا بغداد پیش‌رفته خلیفه را زبردست خود می‌گردانیدند... و نیز سالانه ده‌ها هزار مرد دسته

۱- هم‌چنین در روضة الصفا ۲/۱۱، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۱۴۲ و ۱۴۳ (منابع را ما بدست می‌دهیم و در نوشته کسروی نیست)

دسته آهننگ آسیای کوچک کرده در آنجا در جنگهایی که... در میان مسلمانان و رومیان برپا می شد همدستی می کردند... می باید گفت [که در آن عهد] ایران از غیرت و مردانگی سرشار بوده است... در آغاز سده هفتم این کشور دچار تاخت و تاز مغولان می گردد و در این دوره است که ما با چیستان تاریخی روبرو می گردیم. چنگیز به ماوراءالنهر آمد، چهار سال در آنجا و در خوارزم و بخارا به ویران کردن شهرها و کشتن مردان و برده گرفتن زنان پرداخت... با این حال در خراسان و آذربایجان و عراق و فارس و... مردم به تکان در نیامدند و کسی به این اندیشه نیفتاد که دسته ای پدید آورد و به یاری آن ستمدیدگان شتابد. بدتر از همه آن بود که چنگیز دوتن از سرداران خود را به نام یمه [جبه نویان] و سوتای [سبتای بهادر] با ۳۰/۰۰۰ تن از دنبال خوارزمشاه فرستاد، و آنان از جیحون گذشته از خراسان کشتارکنان پیش آمدند و دسته ای از راه مازندران و دسته دیگر از راه خوار و ورامین بهری و همدان رسیدند و در آنجا به کشتار و آزار [مردم] پرداختند و سپس به آذربایجان رفته زمستان را در آنجا بسر بردند و در بهار، بار دیگر برای کشتار و تاراج پراکنده شدند. ایرانیان نه دلیری می داشتند که به جنگ برخیزند... و نه کاردانی از خود می نمودند که بساری از در زینهار خواهی در آیند و مخاندانهای خود را از گزند نگاهدارند. سبکسرانه از جلو دشمن در می آمدند و بی سروسامان جست و خیزهائی می کردند و هر چه زودتر، شکست خورده زبون دشمن می گردیدند... شهرهائی چون مرو، بلخ، نیشابور، ری و همدان آسیبهای بسیار دیدند^۲ و یمه و سوتای چون کاری که بایستی کنند کردند از راه قفقاز و گرجستان و شمال دریای خزر به لشکرگاه خود پیوستند. به گفته ابن اثیر این اندوه دلگداز بزرگی بود. آری اندوه بزرگی بود که ۳۰/۰۰۰ تن از این سر کشور در آیند و کشتارکنان از آن سربرون روند و مردم چندان درمانده و زبون باشند که جلو آنان نتوانند گرفت. ایرانیان اگر درمانده

۱- ابن اثیر 241 و X11، ترکستان نامه ۲/۸۸۰

۲- در یورش مغول، ایران بیش از سرزمینهای دیگر آسیب دیده است. به ویژه ماوراءالنهر و خراسان از آبادی خالی شد و بسیاری از اهالی آن از بین رفتند. در این باره رک مقدمه براون به تاریخ جهانگشا XV، طبقات ناصری ۲/۱۲۰ به بعد، جهانگشا

۱/۱۱۷ به بعد

و بیمار نبودندی يك تن از آن‌سی هزارتن زنده بیرون رفتی... این بی‌دردی و سستی از کجا بوده؟ این بی‌رگی و پستی چه شوندی [علتی] داشته؟ مگر ایرانیان آن نمی‌بودند که در سده‌های چهارم و پنجم آن‌دلیری‌ها و جنگ‌جوئی‌ها را از خود می‌نمودند؟ پس چه بود که در سدهٔ هفتم این درماندگی را از آنان می‌بینیم. آیا در آن دو صد سال چه رخ داده بوده است؟ در آن دو سده در ایران چند رشته بدآموزی زهر آلودی رواج یافته و در میان مردم پراکنده شده و همگی را از اندیشهٔ جنگ و مردانگی دور گردانیده بوده. یکی از آن بدآموزی‌ها صوفیگری و دیگری باطنی‌گری و سوم خراباتیگری می‌بود... راست است که چنانکه در تاریخ‌ها نوشته شده مغولان را به ایران سرکشی‌های بی‌خردانه خوارزمشاه آورد... از آن سوی خلیفه عباسی و دیگر بزرگان پستی‌ها از خود نشان دادند و دستی در کار می‌داشتند... پس از همه این‌ها ما می‌گوئیم: هنگامی که مغولان در ماوراءالنهر آن قصابی‌ها را می‌کردند، چگونه ایرانیان یا مسلمانان دیگر جاها به تکان درنیامدند؟... ایران آنروز بزرگتر از این و مردم در شهرها و آبادی‌های انبوه‌تر می‌بودند و از آن‌سو ایرانیان پشتگرمی به مسلمانان عراق و سوریا و مصر و... می‌داشتند. چنین تودهٔ بزرگی چه شده که بدان‌سان زبونی و ناتوانی از خود نموده‌اند؟ هنگامی که مغولان به ایران آمدند از دیرباز در این کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردانگی... از میان برخاسته و از یادها رفته و يك رشته گفته‌های دیگر از بی‌ارجی جهان و بدی جنگ و بیهوده‌بودن کوشش... به جای آنها نشسته بود. صوفیان و خراباتیان و باطنیان همهٔ مردم نمی‌بودند، لیکن بدآموزی ایشان به همهٔ دل‌ها راه یافته بود.^۱ سفرنامهٔ «ابن جبیر» گواه ماست. این مرد، در سال ۵۷۸ هـ از اندلس بیرون آمده و از راه مصر و دریا به مکه رفته و در بازگشت عراق و سوریا و دیگر جاها را دیده و در کتاب خود آگاهی‌های نیکی از حال مسلمانان به ما می‌دهد. به نوشتهٔ او در همه جا صوفیان فراوان می‌بوده‌اند و با آسودگی و خوشی روزگار می‌گزارده‌اند. در همه جا بدآموزی صوفیان بازاری شده

۱- می‌توان گفت که سرعت گرفتن این فراروند از اواخر قرن چهارم هـ آغاز می‌شود. «در قرن چهارم و پنجم هـ خراسان به یکی از بزرگترین مراکز تصوف تبدیل شد.» اسلام در ایران ۳۴۱، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۴۰۰

درویشی و پارسائی و چشم‌پوشی از جهان‌عنوان نیکی یافته بوده. در همه جا واعظان مردم را به گریستن وامی داشته‌اند... در بغداد «ابن جوزی» بزرگترین واعظ آنجا شمرده می‌شده. این واعظ شعرهای صوفیانه می‌خوانده و مردم را می‌گریانیده و در هر بار کسان بسیاری را به سر ترشیدن و درویشی و پارسائی گزیدن وامی داشته. در همه داستان‌های «ابن جبیر» جایی نمی‌یابیم که سخن از نگهداری کشور و جنگ و مردانگی آمده باشد... مردم نگهداری کشور و جلوگیری از دشمنان را وظیفه شاهان و امیران و سپاهیان دانسته و آنان را «اهل دنیا» شناخته خوار می‌داشته‌اند. [پس از آن همه کشتار و خونریزی مغول] آیا ایرانیها چه بایستی کنند؟ آیا نبایستی از گذشته پند گرفته و برای آینده چاره‌اندیشی کنند که در بازگشت دوباره مغول [پس از آن چهار سال هجوم و کشتار] در اندیشه چاره باشند؟ ولی به گواهی تاریخ مردم پروای آن نداشته‌اند. مستنصر بالله نوه ناصر عباسی مدرسه‌ای در بغداد ساخت [در ۶۲۵ هفت سال پس از بازگشت چنگیز به مغولستان] و گنجینه بسیار در راه آن بکار برد و در ۶۳۱ ه با شکوه بسیار آنجا را بگشاد و چند صد فقیه و صوفی را در آنجا نشانند که خوراک و نوشاک و پوشاک... زندگانی را آماده می‌داشتند. این مدرسه را نمونه‌ای از تمدن آن دوره شمرده‌اند ولی اگر راستی را بخواهیم نمونه‌ای از پستی اندیشه‌های مردم و از سستی و بی‌رگی خلیفه عباسی و کسان اوست. اگر آنها کوردرون و پست اندیشه نبودندی بایستی کینه مغولان را فراموش نکنند، و صدها هزار زن و دختر را که در مغولستان با دل‌های پر از درد می‌زیستند از یاد نبرند... در پی یاد گرفتن فن جنگ باشند و از آن سوی خلیفه گنجینه‌های خود را بیرون ریخته به سپاهیان دهد و افزای جنگ خرد و دژها بنیادگذارد ولی هفت سال از آن خونریزی‌ها نگذشته آن را فراموش کرده به ساختن مدرسه یا بهتر گوئیم لانه صوفی سازی - برخاسته و این بهترین دلیلی است که در مردم و خلیفه از مردانگی و حتی از خرد و فهم چیزی باز نمانده بوده است. سزای چنین کسان همان بوده که بار دیگر مغولان بیایند و بکشند و آتش زنند و به بردگی ببرند و سرانجام بهمان بغداد دست یافته چهل روز کشتار کنند.

سعدی سال ۶۵۶ هـ را که سال کشتار بغداد می‌بود ، سال خوشی خود می‌نامد :

در این مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

در شعرهای او در دوجا یادی از داستان مغولان رفته . یکی در آنجا که به انگیزش چاپلوسی به کشته شدن مستعصم افسوس می‌خورد و آسمان را براو خون می‌گریاند : گویا تنها مستعصم می‌بوده که سعدی بایستی به کشته شدنش افسوس خورد!

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین^۱

و دیگری در آنجا که در هزلیات خود داستان زشتی را به شعر می‌کشد و می‌گوید :

بوق روئین در آن قبیله نهاد
همچو شمشیر قتل در بغداد

او درجائی می‌گوید:

تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی^۲

اینرا می‌گوید و از بس مغزش آکنده می‌بوده هیچ به یاد نمی‌آورد که خودش از درد و اندوه هم میهنانش به یکبار نسا آگاه و بی‌غم می‌بوده ... می‌بینیم که صوفیان و خراباتیان چگونه مایه تباهی مردم بی‌شماری گردیده‌اند . مردان شوم

دوست می‌داشته‌اند که بنشینند و از جهان وزندگان نگوهرش کنند، و مردم را دلسرد گردانیده به تنبلی و پستی کشانند... از جنگ و مردانگی بد گویند و خانقاه‌نشینی و سختی‌کشی [ریاضت] و... را که به گمان خودشان «مجادله با نفس» می‌شماردند، جهاد اکبر بخوانند. نجم‌الدین رازی از بزرگان صوفیان از برابر مغول می‌گریزد [و زن و فرزند را رها می‌کند] بدتر از این آن بهانه‌هایی است که می‌آورند [در ناچاری به ناسزا توان در آمد] آیا این عبارت فقهی جایش در این جاست؟ تو چرا نمی‌توانستی زنان و بچه‌گانت را نیز همراه ببری؟... در آغاز اسلام اگر کسی مسلمان می‌گردید و خویشانش در بت‌پرستی می‌ماندند به او باکی نمی‌بود. آن عبارت [که نجم‌الدین در مرصادالعباد آورده] کجا و زنان و فرزندان را به دشمن سپردن و خود گریختن کجاست؟^۱ این شیوه آنان می‌بود که چون پنداری می‌بافتند، جمله‌هایی از قرآن، حدیث، شعر و... بی آنکه سازشی در میان باشد می‌آوردند... باطنی‌گری و صوفیگری و خراباتیگری زالوهائی بودند که به کالبد توده کشور چسبیدند و خون آن را مکیدند و همه نیرویش را گرفتند و آن را دستگاهی پوچ گردانیدند. پستی اندیشه تا به جایی بوده که چنگیز را برانگیخته خدا [خشم خدا] می‌ستوده‌اند و با مغولان کینه‌ای نمی‌ورزیده‌اند!^۲ حمد الله مستوفی چنگیز را «الوالامر» شناخته و در باره‌اش گفته است :

ندارد گزیر از شهان روزگار	بود پادشا سایه کردگار
ولیکن سزاوار قوم و زمان	فرستد شهان را خدا بی گمان
که از سایه لطف و گاهی ز قهر	دهد خسروان را خداوند بهر
اگر بندگان راستکاری کنند	همان از پی رستگاری کنند
شهی همچون ایشان به ایشان دهد	که بیگانه‌ای به زخویشان دهد

.....

۱- نجم‌الدین دایه به : الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین ... و یا ایها الدین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ۱۰۴ : ۵ و ... استناد کرده است . (مرصادالعباد، ۱۹)

۲- صوفیگری ۶۴ به بعد

وگر بندگان را دگر گونه رأی	بود، خشم گیرد برایشان خدای
هم از خشم خود خسروی تیغ زن	فرستد به نزدیک آن انجمن
تو گوئی که کاری ندارد دگر	نخواهد بماند یکی جانور
جز آزار مردم ندارد به یاد	نباشد به جز کار پیکار شاد
نه دیار مانند از او نه دیار	بر آید ز کارش ز گیتی دمار!

ابن بطوطه نیز که در آخرهای زمان مغول، گردش درازی در حجاز، عراق، ایران و هند ... کرده همه جا صوفیان را می دیده و با پیران ایشان دیدار می کرده . از کتاب او پیداست که در صدسال و بیشتر که زمان حکمرانی مغولان بوده صوفیگری رواج بسیار یافته بوده . [مردم به جای پیکار با مغولان] به یکبار چشم از کینه جوئی و مردانگی پوشیده برای آرام گردانیدن دلها و کاستن اندوه، خود را به دامان صوفیگری و خراباتیگری انداخته روز می گذرانیده اند.^۲

* * *

کسروی با تیزبینی ویژه ای، ژرفای فاجعه را دیده و نقش صوفیان را در آن میان نشان داده است ولی به گمان ما در اثر بکار نبردن منطق دیالکتیک و گرایش به مطلق گرایی، جامعیت مسأله، کنش و واکنش های رویدادها، تأثیر فرادش مانوی و ازهم پاشیدگی وضع اقتصادی و هجوم صحراگردانی همچون غزان را که پیش از مغول به ایران تاخته بودند... در نظر نگرفته است. ما در این جا نمونه ای از داوری او را درباره خراباتیگری می آوریم و دشواری های آن را می سنجم و آن گاه سخن خود را دنبال می کنیم. کسروی با اشاره به این رباعی :

ای آمده از عالم روحانی تفت

حیران شده در چهار و پنج و شش و هفت

۱- صوفیگری، ۶۷

۲- صوفیگری ۵۶ تا ۶۶

می خور که ندانی ز کجا آمده‌ای

خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت^۱

می نویسد : روزی به یکی گفتم فلسفه خیام چه بوده ؟ گفت : می گوید من نمی دانم از کجا آمده‌ام و کجا خواهم رفت . گفتم اگر دانسته بودی فلسفه بودی . «ندانستن» که فلسفه نیست . پیرزن‌های روستائی هم نمی دانند از کجا آمده‌اند و به کجا خواهند رفت!... می بینیم در این داورى، اهمیت فلسفه شکا کیگری و فراروند تاریخی آن به کلی نادیده گرفته شده و باورهائی را که آماج نبرد خیام و شکاکان دیگر بوده نادیده انگاشته. فلسفه خیام در برابر آن باورهائی قرار می گیرد که مدعی دانستن حقیقت اند ، و دانستن آن را به جزم تأکید می کنند . خیام که به پیروی از خوی و روش علمی خود، آن باورها را ناپذیرفتنی می یابد، بهره گیری از شادی‌ها و غنیمت شمردن لحظه‌ها را به انسان سفارش می کند و روشن است که در شعر خود به زندگانی گیتیائی او اهمیت بسیار می دهد. اگر می گوید نمی دانم واقعیتی را بیان می کند [چه کسی می دانسته یامی داند؟]. ندانستن او همان ندانستن پیرزن روستائی نیست. او به تعبیر «نی چه» در همه شهرهای اندیشه يك چند ساکن یا میهمان بوده است. عشق، کینه، جوانی، اصل، همراهی انسان‌ها و کتاب‌ها نتوانسته اند او را به ماندن در زاویه تنگ و خوشایند هیچ اندیشه‌ای وادارند،^۲ پیدا است که فیلسوف و شاعر و دانشمند بزرگی همچون خیام را با چنان معیار جزمی که کسروی بدست می دهد، نمی توان انکار کرد . عرفان و تصوف را نیز باید در فرازند تاریخی خود به بحث گذاشت و سبک و سنگین کرد ، و در این زمینه نیز مشکل‌های ظریفی به میان می آید که بحث درباره همه آنها ، اگر ناممکن نباشد ، بسیار دشوار است ، ولی بهر حال تردیدی نیست که تأثیرهای مستقیم و نامستقیم تصوف در رویداد هجوم مغول - همانطور که کسروی گفته - بسیار ویرانگر بوده است.

می دانیم که ایده بنیادی صوفیان در زمینه اجتماعی این بوده است که :

۱ - خیام شناسی - محمد مهدی فولادوند. ص ۲۳

۲ - حافظ هومن، ۶۰ - آن سوی نیک و بد، ۸۵

دل بگسل از جهان که جهان پایدار نیست

وائق مشو به او که به عهد استوار نیست^۱

یا:

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد

غلام همت آنم که دل بر او نهاد^۲

در واقع صوفیان از ناپایداری جهان و زندگانی - که واقعیتی است - به نتیجه‌ای منفی می‌رسیدند که آنچه نباید دلبستگی را نشاید. کتاب نکوهش دنیا - بخش دوم ربیع مهلاکات «احیاء العلوم» غزالی سند درجه اولی است از آنچه صوفیان درباره جهان و زندگانی می‌اندیشیدند. غزالی در بدشماری جهان تا بدان مرز پیش می‌رود که وحشت‌انگیز است «حکیمی گفت: دنیا سرای ویران است، ویران‌تر از آن، دل آن کس است که آن را آبادان کند.»

«عیسی گفت: دنیا را دشمن گیرید تا خدا شمارا دوست بدارد.» در جای دیگر همین کتاب منظره‌ای از جهان بدست می‌دهد که سخت به اندیشه مانویان میماند: «همه دنیا را با آنچه در آن است به تو بنمایم؟... پس دست من بگیر و مرا به وادئی از وادی‌های مدینه آورد، بر سر مزبله‌ای که در آن سرهای آدمیان و پلیدی‌ها و خرقه‌ها و استخوان‌ها بود. پس گفت: این سرها حرص می‌برزیدند و امید می‌داشتند چنانکه شما امید می‌دارید و امروز آن استخوان‌ها بی‌پوست مانده است، پس از این خاک‌تر خواهد شد. و این پلیدی‌ها، الوان طعام‌های ایشان است که کسب کرده بودند از آنجا که کرده بودند، پس آن را از شکم خود بی‌داختند. پس چنان گردید که مردمان از آن می‌گریزند. و این خرقه‌های کهن، جامه‌های فاخر و کسوت‌های قیمتی ایشان بود و اکنون چنان گردید که باها آن را برهم می‌زنند و این استخوان‌ها، استخوان مراکب ایشان است که بر پشت آن به اطراف شهرها

۱- دیوان عطار، ۷۹

۲- کلیات سعدی، ۷۱۰

می رفتند. پس هر که بردنیا خواهد گریست گو بگری!»
 در این داوری، مقامی که برای جهان و زندگانی ما در آن در نظر گرفته شده
 بی ارج دانسته می شود. اما این داوری از جهتی درست است زیرا همه چیزها را
 می بینیم که روبه سوی نابودی و تباهی دارد. اما از دیدگاه دیگری نیز می توان به
 زندگانی در جهان نگریست. پوپر فیلسوف معاصر می گوید: «فضانوردی پس از
 بازگشت از کره ماه گفت: من در عمرم [از دور] سیاره زیاد دیده ام اما زمین خودم
 چیز دیگری است. این از لحاظ فلسفی نیز حکیمانه است. ما نمی دانیم که چگونه
 بر روی چنین سیاره کوچک و شگرفی زنده ایم یا در اصل چرا چیزی به نام زندگانی
 وجود دارد که آن اندازه سیمای سیاره ما را زیبا ساخته است. مسلم آنست که وجود
 داریم و حق داریم که از زندگانی خویش در شگفت باشیم و از داشتن این نعمت
 سپاسگزاریم. تقریباً معجزه آساست. چه تا آنجا که علم به ما می گوید، جهان
 تقریباً تهی از ماده است و در آن جایی که ماده هست، به تقریب در همه جا در حالتی آشفته
 و درهم و برهم و غیر قابل سکونت است... همه انسان ها کم و بیش فیلسوف اند چه
 هر یک به هر حال خود را با زندگانی و مرگ روبرو می بینند. بعضی بر آنند که
 زندگانی - از آن روی که به پایان می رسد - بی ارزش است غافل از اینکه درست برخلاف
 این می توان استدلال کرد که: اگر زندگانی پایانی نداشت، ارجی نمی داشت به این
 معنا که خطر مداوم از دست دادن زندگانی است که ارزش زندگانی را به یاد ما
 می آورد.»^۱ مشخص ترین وجه ویژه بدشماری زندگانی در فلسفه مانی منعکس شده
 است. مانویان جهان را اسیر سرپنجه نیروی تاریکی و اهریمن می دانستند و با آبادی
 و بهزیستی مخالف بودند و جهان را سزای قرار نمی دانستند. اندیشه به مرگ در
 آئین مانی جای نمایانی داشت، بطوریکه هر گاه کسی می مرد می گفتند «خلاص شد»
 انسان در نزد مانویان، باشنده ای است که از فردوس همیشگی سقوط کرده، به این
 دنیای پست و دون فرود آمده است و باید به اصل خویش بازگردد. «آدم بدست
 ماده (یا ظلمت) کور و کر و بیهوش و بی خبر و گمراه و فراموشکار گردید و جان او

۱- احیاء علوم الدین - نیمه دوم از ربع مهاکات، ۵۶۳، ۵۸۵، ۵۵۶

۲- مجله نشر دانش. سال اول - شماره ۵ و ۶، ص ۷۳

که به بدن ملعون وی به شدت بسته شد، شناسائی خود را گم کرد و بیهوش افتاد، و وحشت آور و بد و پراز غیظ و حریص به انتقام و موجود فاسدی بود که در چنگال دیوان و در تصرف آنها بود... چون بخش بزرگ نور سقوط یافته و اسیر در او متمرکز بود [در حوا کمتر بود] نجات دهنده‌ای برای نجات او فرستاده می‌شود... پس از این آینده دنیا و تاریخ انسان با فراروند دو عمل موازی همراه است: انتشار شر که عبارت است از آمیختگی نور و ظلمت و حصول تدریجی نجات. همه جا و همیشه در جهان قدرتی دوگانه در کار است: قدرت فعال آفرینشگر و حامی و آشکار کننده و قدرت انفعالی و آزارکش که در روح است در جهان و روح جهان است.^۱»

بر بنیاد این فلسفه این سو همه ویرانی و فساد و گناه و ناپایداری است و آن سو همه قرار و معصومیت و نجات و آرامش. «مانی» در زمینه‌ای مشابه با عصر صوفیان ما، در عهد ساسانی به روی صحنه آمد و اعلام داشت: دنیای ما سراسر اهریمنی است. باید به حوزه نور و انسان قدیم و روح حیات بازگشت. نور و ظلمت هر دو قدیمند و همیشگی. کشتن حیوانات و ایداء آتش و آب و گیاهان حرام است. بر صدیقون (ابرار و زاهدان مانوی) درویشی، از ریشه کردن آرز و شهوت، کنارگیری از دنیا، زهد، روزه‌های مداوم، صدقه در حدود توانائی و جز قوت یک روز نگذاشتن، ترک آمیزش جنسی و پر سه گردی دور دنیا... واجب و فرض است.^۲

پریشانی و فساد عهد ساسانی و خود کامگی روحانیون زردشتی در پیشبرد اندیشه مانی اثر بسیار داشت. مردم از ستم حکومت و سختگیری مؤبدان به ستوه آمده بودند و راه نجاتی می‌جستند به او گرویدند تا کار به جایی رسید که بهرام نخست نیز به دلیل معارضه با مؤبدان یا به انگیزه‌های شخصی به او گروید^۳ ولی پس از اینکه دریافت از عهده مبارزه با مؤبدان بر نمی‌آید «بفرمود او را بکشند و پوستش

۱- مقالات تقی زاده ۹/۴۴۱، مانی و دین او، ۲۳ و ۲۴

۲- آثار الباقیه، ۲۶۸

۳- بیرونی می‌گوید که مانی در عهد شاپور پسر اردشور و هرمز پسر شاپور شهرت بسیار یافت اما نوبت به بهرام هرمز که رسید مانی را به حضور خواست و دستور داد او را بکشند. آثار الباقیه ۲۶۹ و ۲۷۰

برکنندند و به گاه بیاگندند.»^۱

همانطور که نولدکه می گوید آموزه دین مانی که نزدیکترین صورت به گنوستیسیسم^۲ است، مطلقاً صلاحیت آن را نداشت که دین قوم و ملتی بشود و با همه مبانی روحی و معنوی آن در زندگانی عملی مسایه اضطراب و سرگشتگی می گشت برعکس عقیده مزدیسنا علاقمند به زندگانی بود و با همه نقص هایش توانست به زندگانی خود ادامه دهد.^۳ بهرام ساسانی - اگرچه برای حفظ موقعیت خود یا در اثر تحریکات مؤبدان به کشتن مانی فرمان داده است - نیک متوجه این جنبه ویرانگر تفکر مانوی شده بود که در حضور مانی می گوید: این مرد برای دعوت به ویرانی جهان آمده پس ما باید پیش از آنکه به مراد خویش رسد و جهان را خراب کند او را از میان برداریم.^۴

شگفت آور است که بعضی از پژوهندگان غربی - و به پیروی آنها بعضی از نویسندگان ما - در آموزش های مانی جهات انقلابی دیده و کشته شدن او و پیروانش را به فرمان بهرام، دلیل حمایت مانی از لایه های فرودست جامعه و قیام بر ضد شاهان و سلسه مراتب طبقاتی انگاشته اند. مانی و پیروان او به کل نظام آفرینش معترض بودند نه به نظام اداری و سیاسی ساسانی یا عباسی یا امپراطور روم... گفته اند که مانی در تاجگذاری هرمز نزد او رفته و گفت ترا مردم پادشاه محوب می نامند. در زبور مانوی آمده: شاپور ترا احترام کرد و هرمز حقانیت ترا پذیرفت. مانی به بهرام گور نیز گفته: من به شما چه بدی کرده ام؟^۵ مخالفت مانی و مانویان با نظام های سیاسی و دینی آن اعصار از دشمنی آئینی آنها با زندگانی سرچشمه می گرفت و هدف آنها با هدف قیام هائی چون قیام بابک خرم دین یا انقلاب های جدید یکسان و

۱- آثار الباقیه، ۲۷۰، تاریخ ایرانیان و عربها، ۱۰۴، الفهرست، ۵۹۶

2- Gnosticism

۳- تاریخ ایرانیان و عربها، ۱۲۴

۴- آثار الباقیه، ۲۷۰

۵- مقالات تقی زاده، ۹/۴۰۹، مانی و دین او، ۱۱ و ۱۲ (جمله نخست از کتاب

مواعظ قبطی نقل شده است)

يك سو نبوده و نیست.

روشن است که مانوی گری نیز خود معلول بحران‌های اجتماعی بوده نه علت تامه آن، نهایت اینکه چون اندیشه‌ها و باورها و وضعیت اجتماعی اثر متقابل دارند و باور و اندیشه‌ای ویژه، پس از پیدایش خود می‌تواند همچون نیروئی برانگیزاننده عمل کند، مانوی گری نیز قرن‌ها به زندگانی و تأثیر خود ادامه داد و در تصوف ما و مسیحیت و زمینه‌های فکری و آئینی قرون وسطی و پیش از آن تأثیر گذاشت و این تأثیر چنان نیرومند بود که دستگاه‌های ساسانی و کلیسایی و عباسی ناچار به از بین بردن مانویان برمی‌خاستند و با همه شدت عمل خود هرگز موفق به براندازی کامل آنها نشدند. موج پر دامنه این کیش تا امروز نیز کشیده شده است بطوریکه در آثار کافکا، مونترلان و یاسپرس و ... رگه‌هایی از اندیشه مانی یافت می‌شود.^۱

ذبیح بهروز و پیروان او باور دارند که تفکر مانوی وسیله سن اگوستن و ابن‌ابی‌العوجاء به مسیحیت و اسلام راه یسافته و مانویان از روی همد، آراء خود را در معارف این دو دین بزرگ وارد کرده‌اند. تصوف ما چیزی نیست جز ادامه باورها و اندیشه‌های مانوی و هم‌چنین سهروردی (فیلسوف اشراق) نیز مانی تمام عیاری بوده است.^۲ ما تا این حد تند نمی‌رویم ولی باور داریم که گروهی از صوفیان ما فرزندان خلف مانی بوده‌اند و درباره جهان و زندگانی نظری مشابه او داشتند، طرفدار خود آزاری و ریاضت، پرهیز از همسرگزینی، بی‌اعتنا به تندرستی و باورمند به «گناه ازلی» بودند. کفافی است این اشعار سنائی را بخوانیم تا دریابیم چه اندازه به فکر مانویان نزدیک است:

کر کسان گسرد او هزار هزار
آن مرا این همی زند منقار

این جهان بر مثال مردار نیست
این مر آن را همی زند مخلب

۱- بحثی در باره زندگانی مانی ۴۷، کافکا - اریک هاسر. ص ۱۰۰، و نیز ر. ک.

مزدیسنا و ادب پارسی ۲۸۰

۲- اسفندیاری دیگر ۵۷، زندگانی مانی ۲۴

آخر الامر پسرپرند همه وز همه بازماند این مردار^۱

نسوی منشی جلال‌الدین خوارزمشاه نیز که در کشاکش طوفان یورش مغول افتاده بود می‌نویسد «با خود گفتم شب این حادثه یلدا دیجور است و لجه این واقعه را کرانه بس دور، این مردار را به سگان باز گذار.»^۲

این یکی از قانون‌مندی‌های تاریخ انسانی است که در هنگامه‌های مصیبت‌های کمر شکن جاذبه‌ای برای دنیا‌گریزی فراهم می‌شود و خلق درمانده پریشان روزگار را به سوی آن سوق می‌دهد. شعار هر چه بدتر، بهتر به پیش نما می‌آید و خانقاه‌ها و زاویه‌ها و رباط‌ها ... آرامشگاه از بلاگریختگان و مایه رونقی برای شیوخ صوفیان می‌گردد. ما در این جا درباره جنبه نظری عرفان که اندیشه‌ای در میان اندیشه‌های دیگر است بحث نمی‌کنیم. بسیاری از شاعران و فیلسوفان و هنرمندان بزرگ مانند لائوتسه، افلاطون، پلوتینوس، ابن‌سینا، اسپینوزا، میکل‌آنژ، مولوی حافظ و گوته ... دارای گرایش‌های ژرف عارفانه بوده‌اند یعنی به ارتباط با جهانی جز این جهان محسوس و مادی با جهانی معنوی و نامحسوس باور داشته و در این زمینه آثار عمیقی بوجود آورده‌اند و از این دست است اندیشه‌های استادان دبستان هندی دهیان^۳ هندی که بر «درون‌نگری» تأکید می‌کردند و مراد آنها این بود که فرد «روشنائی» خود را به درون خود برگرداند تا در هستی او بطور درونی منعکس گردد. در توضیح این ایده از تمثیل چراغ بهره‌گیری می‌توان کرد. می‌دانیم که روشنائی چراغ زمانی که حباب و سایبانی داشته باشد در حوزه درونی خود با پرتوهائی که بر خود آن متمرکز شده است باز خواهد تابید در حالیکه پرتوهای چراغی که فاقد سایبان است به اطراف منتشر شده و محیط بیرونی چراغ را روشن می‌کند. از این رو زمانی که ما مجذوب‌سنجش و انتقاد کردارهای دیگران می‌شویم، آن‌سان که عادت ماست - اندیشه خود را بر خودمان متمرکز نمی‌کنیم و از این رو چیزی

۱- دیوان سنائی، ۷۸۵

۲- نفثة المصدور، ۹۵

۳- Dhyana در سانسکریت Dhyana، مدام به چیزی اندیشیدن، مراقبه، روش

بودائی در زمینه اشراق.

درباره خودمان نمی‌دانیم. دبستان دهیانا با این عادت و روش مخالف است و پیروان آن توجه خود را کلاً به درون برمی‌گردانند و منحصرأً دربارهٔ ماهیت واقعی خویش (به تعبیر چینیان چهرهٔ اصلی خود ما) می‌اندیشند.^۱ اسپینوزا نیز همینگونه استدلال می‌کند و می‌گوید: اندیشه باید دربارهٔ خود بیندیشد و به مراقبه دربارهٔ خود پردازد.^۲ ... فرد در این اندیشهٔ درون‌نگرانه به جایی می‌رسد که به همگوه‌ری اجزاء جهان پی می‌برد و درمی‌یابد که او باشنده‌ای جدا از دیگر باشنده‌ها نیست و همه چیز در وحدتی کلی بهم پیوسته است. به نظر عارفان، انسان در اثر اندیشهٔ منطقی و تمایز‌گرایی بین خود و جهان و جان جهان تفاوت می‌نهد (نزد هگل ایجاد تمایز و ناهمسانی کار نیروی فهم است) و خود را درسوئی می‌نهد و جهان را در سوی دیگر. این شقاق «وهمی» بیش نیست. مولوی باور دارد:

منبسط بودیم و یک جوهر همه
 بی‌سرو بی‌پا بدیم آن سر همه
 یک گهر بودیم همچون آفتاب
 بی‌گره بودیم و صافی همچو آب^۳

یا :

اختلاف خلق از نام اوفتاد
 چون به معنی رفت آرام اوفتاد^۴

اندیشه‌های عرفانی و رمز‌آمیز در فرهنگ همه ملات‌ها از کهن‌ترین دوران‌ها تا امروز وجود داشته‌است و دارد و در آثار اساطیری فلسفی، دینی، هنری و شیوه‌های

1- Sutra of Hui-Neng, The Clear Light series Berkeley 1969, P: 22

2- Speculum Spinozanum, P: 59 , 60

۳- مثنوی ۷ و ۶۸۶ : ۱

۴- مثنوی ۳۶۸۰ : ۲

زندگانی خود را نشان داده و می‌دهد. ما با این اندیشه‌ها - که گاه نیز بسیار عمیق است، در این جا، اکنون کاری نداریم. آنچه مراد ماست سنجش باورهای خردستیزانه و مخالف زندگانی اجتماعی و تأثیرهای عملی آنهاست که غالباً در سازمانی اجتماعی مانند زاویه، دیر، خانقاه، صومعه، رباط و... مجسم می‌شود و واقعیت برونی پیدا می‌کند. سازمان‌هایی از این دست با مقررات و روش‌های ویژه عملی در اعصار کهن و در سراسر قرون وسطی نمایان شده و تأثیرات مثبت و منفی بسیار داشته است. در دوره‌ای که موضوع پژوهش ماست سازمان‌های خانقاه و زاویه در سراسر آسیای مرکزی و میانه و شمال افریقا بسط یافت و رونق بسیار پیدا کرد و همپای بحران‌ها و اوج گرفتن تضادهای اجتماعی فراگیرتر و پررونق‌تر شد.

تصوف آغازین دوره اسلامی بیان طبیعی احساسات شخصی و دینی بود که با بیانی دینی همچون مسأله‌ای همگانی رابطه داشت، و گرایش در زمینه پی‌گیری زندگانی سرشار از مراقبه و تأمل را نشان می‌داد. در حوزه همه ادیان بودند کسانی که زیر تأثیر تجربه دینی به این باور کشانده شدند زندگانی دنیوی در جنب زندگانی مینوی هیچ رنگ و بوئی ندارد، و از آن جا که بازگشت همه به سوی خداست، پس چه بهتر که دست از زندگانی عملی بشویند و به قسمی با سرچشمه بودن تماس یابند. در این زمینه عارفان می‌گفتند هدف اصلی انسان شناختن جان جهان و سرچشمه بودن است و راه رسیدن انسان به خدا به شمار همه افراد انسان‌هاست. این گرایش قسمی معارضه با آئین رسمی و جزمی بود، جزم‌هایی که برگرد محور اعتبارات و قدرتها می‌چرخید. بنیادگرایان عارفانه تمرکز و توجه درونی بود در حالی که دیگران در اثر نرسیدن به این مرتبه یا زیر تأثیر باورهای مسیحی و مانوی و بودائی متأخر فکر می‌کردند که در اثر ریاضت [ریاضت به معنی رام کردن ستور است!] و خودآزاری می‌توانند به آن مقام برسند. اندیشه بی‌اعتباری جهان و بدشماری تن، آن‌ها را به جایی می‌رساند که حتی می‌خواستند خود را مقطوع‌النسل سازند. زهد و ریاضت روش عمده آن‌ها بود برای از بین بردن غریزه‌ها و شهوت‌ها و اهریمن درون. گفتگو در این زمینه که خاستگاه گرایش این صوفیان اولیه، زهد مسیحی یا

ریاضت هندی یا باورهای مانوی و گنوسی است لزومی ندارد.^۱ می‌تواند همه اینها باشد و می‌تواند در برخی موارد بطور خودجوش بالیده شده باشد اما مسلم است که زاویه‌های آغازین زاهدان و صوفیان این همه دنگ و فنگ نداشته. گروهی اندک که خود را با جامعه در تعارض می‌دیدند، در کوهها، زاویه‌ها و رباط‌های دور از شهر خلوت می‌گزیدند و به ورد و ذکر خواندن می‌پرداختند و گرایش عمده آن‌ها، دور شدن از گناه و پاک کردن درون از راه زهد بود. چیرگی امویان و بسط ثروت باد آورده از سوئی و فقر و محرومیت گروهی زیاد از سوی دیگر ناچار با دوواکنش متمایز از هم رویاروی می‌شد. گروهی به سر رشته داران می‌آویختند که چرا از آن همه سیل غنائم آن‌ها را نصیبی نیست و «نعمت منعم چراست دریا دریا؟ و محنت مفاس چراست کشتی کشتی؟!» مبارزه‌های اجتماعی این گروه از همین جا آغاز می‌شد، گروهی دیگر که یارای ستیزه رویاروی را نداشتند یا اساساً همه آن تجمل‌ها و ثروت‌ها و حتی خود زندگانی دنیوی را موهوم می‌شمردند، کار اهل جهان را به خود آن‌ها وامی‌گذاشتند و می‌گفتند جدال بر سر دنیسای دون مکن درویش! به تدریج این گروه که شمارشان نیز اندک بود با موج فرهنگهای دیگر روبرو شدند و به اقتباس از رموز و آله‌های عرفان و تصوف هندی، نو افلاطونی، مسیحی، گنوسی... پرداختند و در نتیجه نظامی گسترده ساختند و پرداختند که هر چند متأثر از رمزها و روش‌های تصوف فرهنگ‌های یاد شده بود، ویژگی خود را داشت. نیکلسون به درستی گفته است که کلمه Mystic که از آئین یونانی گرفته شده... به تمام معنی مترادف واژه صوفی نیست زیرا صوفی مدلول دینی ویژه‌ای دارد و گاهی مفید می‌شود به کسانی که مسلمان باشند.^۲

تصوف اساساً آئین رمز آمیز و عاطفی و همراه با مراقبه است، اعم از اینکه خود واژه را به معنای پشمینه پوشی و زهد بگیریم^۳ یا به معنای سوفیای یونانی، آن

۱- اسلام در ایران ۳۳۰ به بعد

۲- اسلام و تصوف. ص ۳

۳- کشف ۳۲، رساله قشیریه ۲۴ و ۱۷۷، مقدمه ابن خلدون ۹۶۹، ۲، اساس البلاغ

زمخشری به نقل از غزالی نامه ۹۳

سان بیرونی پیش نهانده است. ۱۰ اما در آغاز در مقام تجربه‌ای دینی سازمانی قوام یافته و نظامی فلسفی نبود، هر چند در پس پشت خود به قوه چنان سازمان و نظامی را دارا بود. از این رو به همین دلیل و هم‌چنین در اثر نفوذ فرهنگ‌های دیگر به صورت نظامی پیوسته گسترش یافت. نظامی که بنیاد آن سلوک و بکار بردن روش‌ها و ابزار ویژه بود که در نهایت به «تهذیب نفس» می‌انجامید و به سامان دادن اخلاقی که بیشتر جنبه فردی داشت. مراد از آن‌ها غالباً رستگاری فردی و گوشه‌گیری از هیاهوی اجتماعی و بازگشت به خویش بود. و هم‌چنین فراموش نباید کرد که در بین قشرهای متفاوت جامعه از جمله بین قشر پیشه‌وران و کاسبان خرده‌پا نیز تصوف نفوذ یافت. اینان در همان زمان که گرایش‌های صوفیانه داشتند و به تمرین‌های صوفیانه می‌پرداختند، دست از کار و کسب خود نیز نکشیده معاش خود را از این راه تأمین می‌کردند ولی در فاصله قرن دوم و چهارم هجری به موازات آنها، صوفیان حرفه‌ای و گداپیشه نیز زیاد شدند. این کسان را درویش و فقیر می‌خواندند. درویش به کسی گفته می‌شد که دارای ملک خصوصی نیست و خانه بدوش است یا در خانقاه و زاویه درویشان زندگانی می‌کند ولی گرایش عمده صوفیان به نجات روح و رستگاری بود و پیروی از شیخ و مرشد و ذکر و ورد و چله‌نشینی.^۲ گرچه گاه بین آنان کسان نیز بودند که حتی در دربار شهریاران راه می‌یافتند یا مناصب دنیوی را نیز می‌پذیرفتند. چنانکه شهاب‌الدین سهروردی (۵۳۹ تا ۶۳۱ یا ۶۳۲ هـ) منصب شیخ‌الشیوخ بغداد داشت و چندبار از سوی ناصر خلیفه به رسالت نزد شهریاران رفت. درباره شهاب‌الدین خیوقی نیز نوشته‌اند که به مجدالدین بغدادی نامه نوشت (خیوقی و کیلدر خوارزمشاه بوده) و درخواست کرد که به همت عالی مدد باید فرمود تا از این ظلمات دنیا به نور طاعت راه یابیم و حبل شواغل و مشاغل را به تیغ انابت و مجاهدت قطع کنیم. شیخ پاسخ داد: در خدمت پادشاه ترتیب اعانت مظلومان و اغاثت ملهوفان بکار باید برد. [وبا اشاره به دیدار ابوسعید و ابوالحسن خرقانی افزود] که این دو خلوت کردند. خرقانی در غایت مجاهدت بود و ابوسعید سلطان‌نوش بود و بر تخت زرین نشست.

۱- تحقیق مال‌الهند - چاپ اروپا، ص ۱۶

۲- اسلام در ایران ۳۴۲

خرقانی گفت : ای ابوسعید مرا در رنج پروردند و ترا در راحت . تو شادی می کن تا من غم می خورم و تو تنعم می کن تا من مجاهده می کنم . الحمدلله که هر دو کار او می کنیم ... صدر عالی شهاب الدلمة والدین را پیش تخت نگاه می باید داشت تا ما سر سجاده نگاه داریم.^۱ فریدالدین عطار دوا فروش و شاعر بود و محمد غزالی مدتی در نظامیه بغداد تدریس می کرد ، ابن سینا که در پایان زندگانی گرایش های عارفانه یافت وزیر و پزشک و شاعر و فیلسوف بود، بهاءالدین محمد نقشبند صنعتگر بود و در فلز کننده کاری می کرد. بیشتر فقیان پیشهور یا سپاهی بودند ...

از این نمونه ها برمی آید که نمی توان تصوف را همچون فراروندی ضد اجتماعی و صوفیان را همچون گدا پیشگانی دوره گرد دانست . کسروی می گوید بیکاری و خانقاه نشینی که صوفیان برگزیده اند گناه بزرگ ایشان است ... شاید کسانی چنین دانند که گدائی و در یوزه گردی کار درویشان بی ارج و گمنام بوده . ولی راستش این است که بزرگان و پیرانشان نیز به آن می پرداخته اند. شیخ ابوسعید که یکی از بزرگان بسیار به نام ایشان شمرده می شده خود می گوید که در آغاز کار زمانی نیز به گدائی می پرداخته است :^۲ «از جهت درویشان به سوال مشغول شدیم که هیچ چیز سخت تر از این ندیدیم که بر نفس هر که ما را می دید ابتدا دیناری می داد ، چون مدتی بسر آمد کمتر می شد تا به دانگی باز آمد و فرود آمد تا به يك مویز و يك جو باز آمد . چنان شد که بیش از این نمی دادند تا چنان شد که این نیز نمی دادند.»^۳ ابوسعید شاگردی داشته به نام بوسعید که می نویسند سپس به بغداد رفته و در آنجا خانقاهی ساخت و به نام گردید. او خود می گوید که در بغداد به کاروان حاجیان خراسان میهمانی می داده و از در یوزه سفره برای ایشان می گسترده . گناه دیگر صوفیان، همانا دشمنی است که با خرد نشان داده اند. خرد که گر انمایه ترین داده خداست و هر کس باید آن را بشناسد و در کارهای خود راهنما گرداند ... در خانقاه ها بیکار نشستن ، نان از دست دیگران خوردن ، در بازارها به گدائی برخاستن ،

۱- جوامع الحکایات به نقل از سیرت جلال الدین . تعلیقات ۳۳۲

۲- صوفیگری ۳۸ به بعد

۳- اسرار التوحید ۳۴

زن نگرفتن و فرزند نداشتن، با ریش و پشم‌پای کوبیدن و دست افشاندن و به خود چرخیدن با خرد کمترین سازشی نمی‌دارد.^۱

دیدیم که کاملاً وضع بدانسان که کسروی می‌گوید نبوده. از شاخه‌های مهم عرفان [و تصوف] دبستان «فتیان» است که قسمی آئین عیاری بوده و از فرادش‌های مهر آئینی است که در میان صنف‌های پیشه‌وران و سپاهیان و شهرنشینان گسترش یافت و شاخه و شعبه‌های بسیار از آن پدید آمد و هر صنف و دسته‌ای اصول آن را با کسب و راه معاش یا روابط اجتماعی افراد آن با یکدیگر هماهنگ می‌ساختند. عیاران و فتیان، جوانمردی و دلیری و بخشندگی را سرلوحه کارهای خود می‌دانستند. در بین اینان همه‌گونه آدمی یافت می‌شد، دزد، پیشه‌ور، سپاهی و ماجراجو... اما ویژگی اصلی ایشان ایثار و بخشندگی و خنجرکشی و شادخواری و پهلوانی بود.^۲ از این گذشته در صدر اسلام یکی از وظائفی که زاهدان و مسلمانان راستین برای خود می‌شناختند رفتن به جهاد و جنگیدن در مرزهای اسلام بود و بسیاری از اینان در نبرد بادشمنان به شهادت رسیدند. ولی با بسط ثروت و تجمل، رویکرد درون‌گرایانه چیرگی یافت، و از آن پس صوفیان به گوشه‌های خانقاه‌ها پناه بردند و از جهاد اصغر به جهاد اکبر (مبارزه با نفس) روی آوردند.^۳

بنابراین ما با فراروندی گسترده - که طبقه‌بندی آن بسیار دشوار است - رویاروئیم. فراروندی که در آن هم دزدی عیار مشارکت دارد و هم فیلسوفی بزرگ، هم زرگری خرده‌پا در جو آن نفس می‌کشد و هم نایب قدرتمند و عالی‌مقام سلطان هم گداپیشه‌ای دوره‌گرد در آن هست و هم وزیر سلطان سلجوقی معین‌الدین پروانه. پطروشفسکی می‌گوید: به‌رغم جنبه ارتجاعی کلی باورهای صوفیان که کمال مطلوبشان دست شستن از دنیا و زهد و فنا و در نتیجه دور شدن از زندگانی فعال است با این همه برخی از طریقه‌های تصوف غالباً منعکس‌کننده ناخشنودی مردم

۱- صوفیگری ۲۶ بعد

۲- تاریخ اجتماعی ایران ۲۰۲/۲، قابوس‌نامه ۲۴۷، فتوت نامد سلطانی ۱۸ و

۱۹ و ۲۰، شهر سمک ۷۱ به بعد

۳- سلسله‌های صوفیان، ص ۲ به بعد

از حرص و ثروت و زندگانی کاهلانه و پرتجمل و مشحون از گناه بزرگان فتودال و بازگانان بوده است. این اعتراض در بیشتر موارد، غیرفعال بوده ولی گاه نیز اعتراض فعال عامه مردم بر ضد ستمهای فتودالها به صورت عقاید تصوف درمی آمده. و در این موارد افکار راهنمایی کننده عرفان صوفیگری (؟) در درجه دوم قرار می گرفته و زیر شعاع تبلیغ‌های اجتماعی - که به صورت صوفیانه درمی آمده، واقع می شده است. در تاریخ اروپای غربی نیز گاه عرفان همچون لفاغه عقیدتی جنبش‌های ضد فتودالی بکار می رفته. پدیده مشابهی در تاریخ ایران نیز دیده می شود.^۱

این فراروند و نظم [تصوف] در آغاز با شك و انکار مردم عادی روبرو می بود و خوشایند آنان نبود ولی به تدریج در اثر اختلاف‌های طبقاتی و پریشانی جامعه‌های ایران و مصر و آسیای کوچک و شمال افریقا و ستم حاکمان میدان وسیعی برای صوفیان باز شد و آنها دارای دفتر و دستک و نظام ویژه‌ای شدند که روز به روز هم گسترش می یافت و هم به شاخه‌های بیشتر بخش می شد. ده‌ها سلسله پدید آمدند. بنیادکار هر سلسله مبتنی بود بر رابطه بین استاد (مرشد) و شاگرد (مرید) در این نظام وسیع، طبیعی بود که سالک و مرید اعتبار و راهنمایی کسانی را که به پیمودن مراحل و مقامات سلوک بر خاسته و طی کرده بودند بپذیرد و فرمان‌های آنها را بی چون و چرا اطاعت کند. استادان در آغاز بیشتر با تجربه سروکار داشتند تا با نظریه‌سازی‌ها و بیشتر در بند هدایت بودند تا در فکر آموزش و درس و می خواستند سالک را به عرصه مراقبه سوق دهند تا خود او بصیرتی روحی پیدا کند و از خطرهای سلوک : اغفال، فریب ثروت دنیوی و غرائز خوردن و شهرت طلبی ... در امان بماند ولی به تدریج نظریه‌های گوناگون در اندیشه و سلوک صوفیان اثر گذاشت و آموزش بر تجربه برتری یافت. پس گروه مریدان برگرد مرشدی مشهور و تأیید شده کرد آمدند، و آموزش‌های او را به دیگران انتقال دادند و بر آنها شرح و توضیح نوشتند، و همچنین نظریه‌های رمز آمیز گونه‌گون را به منظور ساخت دستگاه نظری خود بکار گرفتند. به تدریج دو گرایش متضاد به عنوان دبستان بسطامی یا جنیدی یا دبستان خراسانی و عراقی به پیروی از بایزید بسطامی (متوفی در ۲۶۰ هـ) و جنید بغدادی

(متوفی در ۲۹۸ هـ) شاخص شد ویژگی یکی «ملا مت»، «سکر» [مستی] بود و ویژگی دیگری «توکل» و «صحو» [هشیاری]. هجویری آموزش بایزید یا به تعبیر خود او «طیفوریه» را با واژگان غلبه یا سکر مشخص می کند و آموزشی را که از جنید می آید مبتنی بر «صحو» می شمارد.^۱

در مصر و شام بسیاری از صوفیان در نقاط دیده بانی مرزی و کاروانسراها - که رباط نامیده می شد - گرد می آمدند، در حالیکه در خراسان در مهمانسرایها یا خانقاهها زندگانی می کردند و البته بودند کسانی که برای راهسپری و خلوت گزینی به زاویهها پناه می بردند. یکی از رباطهای نخستین در جزیره «آبادان» ایجاد شد که پیرامون زاهدی به نام عبدالواحد بن زاهد (۱۷۷ هـ مرده) درست شده بود و پس از درگذشت او نیز باقی ماند و شهرت بسیار یافت.^۲ رباطهای دیگر در مرز امپراطوری بیزانس و شمال افریقا بنیاد شد. در تاریخها از مراکز سلوک صوفیان یاد شده که در حدود ۱۵۰ هـ در رمله و دمشق وسیله یکی از امیران مسیحی پیش از سال ۸۰۰ میلادی تأسیس گشته است و در همان زمان در خراسان خانقاههایی بوجود آمد. در حدود سال ۲۰۰ هـ در اسکندریه طایفه ای از سالکان پیدا شدند که خود را صوفی خواندند... از قرن پنجم هـ صوامع و خانقاههای سازمان یافته زیاد شد و در قرن هفتم و هشتم چنانکه ابن بطوطه در سفرنامه خود نشان داده در سراسر حوزههای اسلامی خانقاهها و زاویههای سازمان یافته قرارگاه صوفیان و محل آمد و شد جهانگردان و زائران بود. در این خانقاهها دگرگونی هائی می بینیم ولی آنها ویژگی اصلی خود را نگاه داشته بودند به این معنا که خانقاه مکان گرد آمدن کسانی بود که مراحل سلوک را می پیمودند و با «پیرانی» مجرب ارتباط داشتند و از آنها راهنمایی می خواستند و خود را به آنها منسوب می داشتند. افراد این خانقاهها همچنان مرکب بود از ساکنان دائمی و صوفیان و زائران میهمان و مسافر که قواعد سازمان را مراعات می کردند. مقدسی که جز آگاهیهای جغرافیائی، دلبستگیهای فرهنگی دیگری نیز داشت، آگاهیهای سودمندی درباره صوفیان بدست داده است. او

۱- کشف المحجوب، ۲۲۸

۲- اللمع ۴۲۹، احسن التقاسیم ۱/۱۶۳، ۳/۵۹۸

در مثل می گوید: پیران، سروران، کدخدایان، صوفیان در میان ایشان (مردم شیراز) بسیارند. مجلس های قرائت و ختم شان بامدادان آدینه جلوه و شکوه دارد. جامع ایشان در هشت اقلیم بی مانند است با نماز جماعت روزانه به ویژه روز آدینه آباد است.^۱ کرامیان ... در فرغانه و ختل و جوزجانان خانقاهها دارند. در مرورود و سمرقند نیز^۲ ... در کوه جولان (در سوریا) ابواسحاق بلوطی راباچهل مرد پشمینه پوش دیدم که در مسجدی گرد می آمدند. او را دانشمندی یافتم که در فقه پیرو سفیان ثوری بود. خوراک ایشان بلوط بود که میوه ای به اندازه خرما و لسی تلخ است. ایشان پوست آن را کنده در آب می افکنند تا شیرین شود سپس خشکانده آرد می کنند و با جو بیابانی که در آنجا می روید می آمیزند و نان می پزند.^۳

مقدسی که در زمینه های فرهنگی و رسمها و کردار مردمان نیز کنجکاو بود، نشان می دهد که در زمان او ورود به جرگه صوفیان و حتی صوفی وانمود کردن خود، بسیار آسان بوده است: «هنگامی که در شوش به جامع رفتم تا شاید از پیری حدیث برگیرم. من که جبه ای پشمین قبرصی با فوطه ای مصری پوشیده بودم به مجلس صوفیان افتادم. همین که مرا از نزدیک دیدند بی گمان مرا صوفی پنداشتند. خوشامد گفته مرا در میان خود بر نشانیده پرسیدن آغازیدند. پس يك تن فرستاده خوراک آوردند. من که تا آن هنگام با این گروه همنشین نشده بودم، از خوردن تردید نشان دادم، ایشان از خودداری من و دور بودنم از آداب و رسوم درشگفت ماندند. من که خود از پیش می خواستم با این گروه آشنا شوم و راهشان را بشناسم و از زیر و بم شان آگاه گردم به خود گفتم فرصت را غنیمت دان که تو در این جا ناشناس هستی! پس پرده حیا را کنار زده با ایشان آمدوشد کردم، گاه با آنان هم آوازی کرده، گاه برایشان شعر می خواندم و با ایشان به رباطها می رفتم و در نیایشها شرکت می کردم تا آنجا که در ایشان و همشهریان شان به خوبی جا کردم و در شهر نامبردار شدم. زائران به دیدارم می آمدند، پوشاکها و صره ها می آوردند. من آنها را گرفته و در همان هنگام به ایشان می دادم زیرا که من در محیط خود دارا بوده به هر روز

۱-۲ - احسن التقاسیم ۲/۶۴۱ و ۲/۲۷۲

۳- احسن التقاسیم ۱/۲۶۹

در جائی میهمان می‌بودم. چه میهمانی‌ها! ایشان گمان می‌بردند که من زاهدانه این رفتار دارم از من تبرک می‌گرفتند، گزارش مرا پخش می‌کردند که فقیری به از این مرد ندیده‌ایم. پس من چون از رازهایشان آگاه گشته آنچه را می‌خواستم بدست آوردم، نیمه‌شب از ایشان گریختم و تا بامدادان راه پیمودم پس یک‌روز که در بصره با لباس خود راه می‌رفتم و غلامم در دنبال می‌آمد، یکی از آنان مرا دیده باز ایستاد و شگفت‌زده در من نگریست ولی من ناشناسا از وی درگذشتم.»^۱

خانقاه‌ها و رباط‌هایی از این دست با درآمد هدایا (فتوح) و اوقاف اداره می‌شد و به زندگانی خود ادامه می‌داد، و در اثر وجود «مرشد»ی مشهور اعتبار می‌یافت و گاهی پس از درگذشت او از رونق می‌افتاد. بیشتر مرشدها نیز مسافر و سیار بودند... با آمدن غزنویان و سلجوقیان خلافت عباسی که در اثر پیشرفت آل بویه و فاطمیان به خطر افتاده بود، دوباره نیرومند شد و سلجوقیان نقش حامی خلافت عباسی را بعهده گرفتند و در دوره آنها بود که مدرسه و تأسیس مدرسه (که در آن بیشتر علوم دینی آموخته می‌شد) رونق فراوان یافت و آموزش علوم غیردینی - که در دوره نخست عباسیان بس رونق داشت - ممنوع شد و همچنین سلجوقیان به حمایت از خانقاه‌ها به ویژه خانقاه‌های کرامیان موجود در آسیای مرکزی و ایران - که با آنها آشنائی داشتند - پرداختند.

با این همه کار صوفیان خالی از دشواری نبود. صوفیان صاحب‌نظر و تکرو - که اهل مراقبه و تفکر بودند - همچنان از سوی قدرت‌های رسمی و مردم با بدگمانی و حتی گاه اتهام به کفر و زندقه‌رو برو می‌شدند. جدال کیش واره‌ها در حوزه‌های صوفیان نیز راه یافت. خلافت عباسی و حامیان ترک آن به اصطلاح خود روافض و زندیقان و قرمطیان و ملاحده را تعقیب کرده آزار می‌دادند. در قرن سوم هجری حسین منصور حلاج را به اتهام رافضی، بدعت‌گذار، زندیق بودن به دار کشیدند (۳۰۹ هجری) در سال ۵۸۷ هجری سهروردی فیلسوف اشراق و در سال ۵۲۵ هجری عین‌القضاة همدانی با اتهام‌هایی مشابه زندانی کرده سپس کشتند. کشته شدن اینان به ویژه حلاج اسطوره آئینی ویژه‌ای برای بازار گرمی صوفیان فراهم ساخت و ده‌ها روایت و داستان عجیب

درباره کارها و کشته شدن او ساختند و پرداختند. از قرن ششم هـ به بعد صوفیان به صورت نیروئی درآمدند که دیگر نمی شد آن را نادیده گرفت.

تصوف از همان آغاز با گمان بد عالمان دین روبرو بود. اینان روش صوفیان را نمی پسندیدند و گاه آنها را متهم به کفر و زندقه می کردند. در واقع لزومی نداشت که اینان یا گروه های دیگر زندقه یا کافر باشند همینکه آنها به قسمی با قدرت و اعتبارهای رسمی درمی افتادند کافی بود که سیل اتهام به سوی آنها سرازیر شود. قدرت رسمی هر «دگراندیشی» را به کفر و زندقه والحاد متهم می کرد و آزار می داد. طرفه در این است که خود صوفیان نیز از اتهام یکدیگر باز نمی ایستادند. هجویری در مثل انتقادهای شدیدی به متصوفین و حمله های سخت به ابی حلیمان دمشقی و حسین بن منصور دارد و با گفتاری شبیه انکار از حلاج یسادمی کند.^۱ و نیز درباره همین حلاج گفته اند که چون راز الهی را فاش کرد، به این جرم می بایستی بر سر دار رود.^۲ عین القضاة شاگرد احمد غزالی، احیاء العلوم محمد غزالی را رساله ای درباره اخلاق عملی می شمرد و تحول روحی خود را مدیون احمد بود. او شورمندانه گام در راه افراط گذاشت و دستور معروف «افشای سر الهی کفر است» را نادیده گرفت و پس از درگذشت احمد غزالی آموزه خود را آشکارا بیان کرد. کشته شدن او در ۳۳ سالگی او را به سلسله شهیدان صوفیان (حلاج و ...) پیوست.^۳ عالمان دین، روش های باطنی و عارفانه، دم زدن از عشق به خدا و... را بیرون از قواعد شرع می دانستند به ویژه سماع (رقص و موسیقی) یعنی مراسم روحی ایجاد جذبه و شور آنها را سخت ناخوش می داشتند.^۴ سلمی و قشیری سخت کوشیدند که تصوف را با قواعد شرع تطبیق دهند اما کسی که در این راه توفیق بسیار یافت محمد غزالی بود. غزالی در طوس و نیشابور به آموختن دانش های زمان خود پرداخت و سپس نزد نظام الملک وزیر سلجوقیان آمد و منظور نظر او گردید و با بعضی از دانشمندان ملازم وزیر

۱- کشف المحجوب ۳۳۴

۲- تذکره اولیا ۱۲۳/۲

۳- غزالی نامه ۲۹۷ به بعد و ۳۷۲ به بعد.

۴- بصره العوام ۱۲۲ و ۱۲۳، تلبیس ابلیس، دنباله جنتجو در تصوف ۹ به بعد.

مباحثه کرد و بر ایشان چیره شد. وزیر او را به تدریس در نظامیه بغداد گماشت (۴۸۴ هـ). غزالی در بغداد شهرت بسیار و اهمیت فراوان یافت و گروه بسیاری از مردم عراق عرب را مرید و معتقد خویش ساخت و سپس به اختیار خود و در اثر تحول روحی مسند تدریس را ترك گفت و برای برگزاری مراسم حج به حجاز رفت و مدتی در شام و مصر مشغول ریاضت کشیدن شد و آن گاه به زادگاه خود طوس بازگشت و در آنجا اعتکاف گزید.^۱ غزالی خود سیر و سلوکش را در «المنقذ من الضلال» منعکس کرده است. او نظریه پرداز تصوف اخلاقی است و نیز ویژگی صوفی گری را این گونه بیان می کند که به آموختن نیست و باید آنرا با تجربه مستقیم، شهود و جذبه، تحول درونی بدست آورد. همانطور که مست درباره حدود و تعریف علت و اوضاع و احوال مستی چیزی نمی داند. او مست است در حالیکه شخص هشیار که با نظریه ها آشناست از مستی چیزی نمی فهمد.^۲

صوفیان می گویند که وارث نظام دانش باطنی اند^۳ و آنرا از پیشروان خود به ارث برده اند و این دانش را فقط به گروهی گزیده و مرید خاص می آموزند، مریدانی که آن را در سیر مراحل کسب کرده نگاه میدارند. البته «عنایت الهی» دست آنها را گرفته و از گمراهی نجات داده است. صوفیان در کار آموزش منحصرأ به فراگیری نظریه های تجربیدی مشغول نمی شوند و در بنیاد تصوف را طریق مجاهده می دانند. این گام نخست را صوفی زمانی برمی دارد که وارد مرحله انکار نفس و وقف خویش به طی مراحل سلوک باطنی شده باشد. این گام به زودی با چیزی به نام «حال» همراه می گردد. «حال» آنست که بدون مجاهده سالک بر دل او وارد شود و در واقع نشانه لطف الهی است و در عمل با مراحل راه یا «مقام» نزدیک است.^۴ مجاهده و کشف موازی همند. تصوف وقواعد آن مجاهده سالک را تنظیم می کند ولی بر نقش الهام الهی و فیض بینش و عنایت خدا نیز تأکید دارد. هر گاه

۱- غزالی نامه ۲۹۷ به بعد و ۳۷۲ به بعد

۲- سلسله های صوفیان ۳، المنقذ من الضلال، دمشق ۱۲۴ و ۱۲۵

3- Esoteric

۴- اللمع، ۴۲

روان [نفس] جنبه پذیرش به خود گیرد و زنگار مشغله‌های مادی را از آئینه دل خود بزداید، تجلی گاه الهی می گردد.

از چنین کشف و شهودهایی - که به شدت متأثر از سرچشمه‌های آغازین فراروند باطنی است - نظام تصوف بسط یافته است. گروهی گفته‌اند که توضیح نظریه‌های باطنی به صورت مکتوب بمنظور اینکه دیگران آنها را بخوانند، نادرست است. غزالی به اینان نظر دارد زمانی که در پیشگفتار کتاب احیاء العلوم خود می نویسد «علمی که برای آخرت بکار برده شود دو قسم است: علم معامله و علم مکاشفه... مقصود این کتاب علم معامله است نه علم مکاشفه که در آوردن علم مکاشفه در کتاب رخصت نیست گرچه اعلی مقاصد طالبان و اشرف مطامح نظر صدیقان آنست و علم معامله، راه آن علم است.»^۱

مسأله رابطه بامتافیزیک صوفیانه - که در صورت دو آتش خود به حلول و اتحاد و وحدت وجود می رسد، از مسائلی بود که صوفیان را از دیگران جدا می کرد و سبب اعتراض های شدید علمای دین می شد. با اینکه قشیری و سلمی و غزالی کوشیدند مسائل تصوف را از دریچه شرع تحلیل و اثبات کنند - و این کار ایشان بر اعتبار صوفیان افزود - باز همچنان راه عالمان و صوفیان از هم جدا بود. توازی گسترش دوسازمان «مدرسه» و «خانقاه» این مسأله را به خوبی نشان می دهد. در مرحله بعد مدرسه های صوفیانه نیز ایجاد شد که نو مریدان به آموختن در آن می پرداختند. هنگامی که این آشتی و مصالحه بین شریعت و طریقت به کمال رسید، فقیهان سنی در نمی یافتند که چه چیزی روی داده است و چگونه مدرسه صوفیانه در شکل جنبشی عمومی راهی به سوی مردم گشوده است؟ مخالفت فقیهان با تصوف از گسترش آن جلوگیری نکرد. حمله ها بسیار شدید بود و حتی غزالی از آسیب آن مصون نماند. طرطوشی (۵۲۰ مرده) مازری (۵۳۶ مرده) و شهرزوری معروف به ابن صلاح (۵۷۷ تا ۶۲۳) از فقیهان مالکی و شافعی به غزالی سخت تاختند. طرطوشی می گوید: غزالی فضایل بسیار و عقل و هوش فراوان دارد، در همه عمر ممارست در علوم کرده سپس از طریق علما برگشته و در طریقه صوفیه درآمده و به علوم و علما پشت پا زده

۲- احیاء علوم الدین ۱/۲۱

و با وساوس شیطانی سروکار پیدا کرده و چون با آراء فیلسوفان و اشارات و کنایات حلاج مأنوس شده بر فقها و متکلمین طعن می‌زند و از این جهت درگیراگیر کفر و بی‌دینی است.^۱

با این همه با گردش زمان کار به سود صوفیان پیش می‌رفت و خانقاه‌ها و زاویه‌ها زیادتیر و پررونق‌تر می‌شد. شهریاران نیز غالباً به حمایت از صوفیان می‌پرداختند و به خانقاه‌ها هدیه‌ها (فتوح) می‌دادند و این فراروند که در عهد سلجوقی آهنگ تندی به خود گرفته بود در زمان چیرگی مغول و تیمور بر ایران و آسیای کوچک به اوج خود رسید. مقامات دولتی به وسایل گوناگون در حرمت نهادن به مشایخ صوفیان و رونق دادن بکار خانقاه‌ها می‌پرداختند. حرمتی که مولوی نزد شهریاران سلجوقی روم - و به ویژه وزیر آنها معین‌الدین پروانه^۲ - و جامی نزد تیموریان داشت، این نکته را به خوبی نشان می‌دهد. مغولان در تقویت خانقاه‌ها و کمک مالی به خانقاه‌ها گوی سبقت از پیشینیان خود ربودند و تیموریان نیز از آنها بازپس نماندند و این بخشی از سیاست جهان‌گیرانه آنها بود. برای ایلخانان و تیموریان و شهریاران محلی که می‌خواستند بی‌معارض حکم برانند چه چیز بهتر از آن بود که مردم بپذیرند جهان سرای قسرا نیست، و هستی انسانی موهوم است و کار اهل دنیا را به خودشان باید باز گذاشت. دستور کلی صوفیان در این زمینه همان چیزهایی است که در نامه غزالی به خواجه ضیاء‌الملک در پاسخ دعوت او به تدریس در نظامیه بغداد، آمده: «پس خلق در چیزی که قبله خود ساختند سه قسم شدند؛ یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواص که اهل کیاست بودند و سیم خاص‌الخاص که اهل بصیرت بودند. اما اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین، نعمت دنیا است و نعیم دنیا را منبع مال و جاه بود، روی بدان آوردند و هر دو را قره‌العین پنداشتند. این غافلان گرگ را از صید باز ندانستند و راه نگوئساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند. خواص به حکم کیاست و دنیا را به آخرت نسبت کردن، در ترجیح آخرت متیقن شدند... پس روی از دنیا بتافتند

۱- غزالی نامه، ۴۴۸، تاریخ اجتماعی ایران ۳/۴۴۲

۲- مناقب العارفين ۱/۲۵۲، تاریخ مغول، ۵۰۰

و آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز مقصر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا به چیزی قناعت کردند. اما خاص‌الخاص که اهل بصیرت‌اند بشناختند که هرچه و رای آن خیری است خیر مطلق نیست و هرچه فوق آن چیزی است آن نیز از جمله آفلین است. پس بدیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است و این بس مرتبتی نباشد و حق، پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرت است و از هر دو بهتر است و برتر»^۱

تردیدی نیست که بحران‌های اجتماعی و فکری، غزالی و صوفیان را به‌گریز از کار جهان وامی‌داشت، و همین بحران بود که گروه‌گروه مردم را به سوی خانقاه می‌کشاند. اما خود این سخنان نیز در تسریع این فراروند نقشی عمده داشت. طبیعی است که شهریاران سلجوقی و ایلخانان مغول و تیموریان و... که «بزرگترین خیر را نعمت دنیا می‌دانستند» نه وقت آن را داشتند که این مطالب را بخوانند و نه گوش شنیدن آن‌ها را داشتند، از این رو همانطور که سعدی هوشمندانه دریافته است مدام در پی کسب جاه و مال و سرزمین‌های بیشتر بودند:

بذل درویشان کند نیمی دگر
همچنان در بند اقلیمی دگر^۲

نیم نانی گر خورد مرد خدا
ملك اقلیمی بگیرد پادشاه

پس مخاطب صوفیان چه کسانی بودند؟ عامه مردم که اگر از تفکر درباره سرنوشت خود و کشورشان باز می‌ماندند، و به قانونمندی زندگانی اجتماعی و تاریخ بی‌باور می‌شدند، بی‌سلاح کاری در چنگال سلطه مغول و تیمور می‌افتادند و ناچار می‌بایست «رضا به داده بدهند» و چنگیز خونریز را نشانه خشم الهی بشمارید. این بود که چنگیز چهار سال در ایران به ویرانگری و کشتار پرداخت و «چون سرزمین‌های ایران خوارزمشاهی را ویران کرد شعله غضب او که افروخته بود و زمین وزمان سوخته اندکی فرونشست و آتش انتقام او فی‌الجمله انظفا پذیرفت (!) با شنیدن خبر

۱- غزالی نامه، ۲۰۸ و ۲۰۹

۲- کلیات، ۴۰

طغیان ختای و تنکت (تنگغوت) به مغولستان بازگشت.^۱ تا دوباره تجدید نیرو کند نیروی ویرانگر خود را برای کشتار و تاراج بیشتر به سر مردم حوزه‌های اسلامی بفرستد. مضحك‌تر و در همان زمان دردناک‌تر از همه آنست که مردم پریشان‌روزگار و صوفیان پریشان‌روزگارتر برای این‌خان خونخوار، افسانه‌ها می‌بافتند تا یورش و خونریزی او را توجیه کنند. چنگیزخان خوابی می‌بیند [در واقع برای او خواب می‌بینند] که دستاری در غایت بزرگی در سر می‌بندد چنانکه درازی آن دستار و بستن آن وی را به ستوه می‌آورد، معبری که بین بازرگانان مسلمان بوده به او می‌گوید: تعبیر خواب تو این است که ممالک اسلام در تصرف تو آید. این سخن موافق رأی چنگیزخان افتاد و بدین سبب عزیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم گشت.^۲ و در هنگام پیشرفت‌های مغول در اروپا شایع شده بود که شاهی مقتدر که نامش کشیش یوحنا و مسیحی است در مشرق زمین ظهور کرده و رسالت دارد که به کمک یابدون کمک شاهان مغرب زمین اسلام را ریشه کن کند.^۳

با این پندارهای به غایت مضحك، دست روی دست گذاشتند، از وضع و احوال خود غافل شدند تا سبیل ویرانگری مغول در رسید و مسلمان و یهودی و مسیحی، ایرانی و اروپائی، خاص و عام، شاه و گدا، خلیفه و سلطان... را جاروب کرد. بسط این پندارها و گسترش تصوف حتی اگر بی‌یاری مالی مغولان و تیموریان نیز می‌بود جز سود آنها و زیان مردم را در بر نداشت. مغول از جلال‌الدین خوارزمشاه و تیمور ملک... هراس داشت و در بین بردن آنها به جان می‌کوشید. از صوفی دست از جهان شسته‌ای که می‌گفت: انسان گرسنه بهتر است صبر کند. یک‌روز و دو روز و سه روز... گفتند تا کی؟ گفت تا بمیرد که دیت برکشنده بود!^۴

چه هراسی داشت؟ و چه زیانی می‌برد؟ در واقع بدترین جنبه آموزش صوفیان آن بود که آب به آسیاب مهاجمان ریختند و این پیشینه‌ای دراز داشت. در مثل

۱- روضة الصفا، ۵/۱۲۵

۲- طبقات ناصری ۲/۱۰۶

۳- تاریخ مغول ۱۵۹

۴- تذکرة اولیاء ۱/۱۰۱

می نوشتند و می گفتند فلان شهریار یا حکمران به فلان «پیر» بی احترامی کرد و سرش بر باد رفت. بهمان شخص سربر آستان فلان «پیر» ممالید، منصب شهر یاری یافت. «طغرل و برادرانش که بارها با سلطان مسعود غزنوی و دیگران جنگ کردند و آن پادشاهی بزرگ را بنیاد کردند، نزد صوفیان از این راه به شاهی رسیده اند. گفته اند که آنها روزی به نزد ابوسعید ابی الخیر رفته بودند و شیخ سربر آورده و گفته: خراسان را به چغری دادیم، عراق را به طغرل دادیم. این لاف کشوردهی و تاج دهی صوفیان چنان ریشه دار بوده که حافظ که می خواسته خراباتیان راه گروه خداجویانی در برابر صوفیان نشان دهد و هر چه آنان درباره خود می گفته اند درباره خراباتیان (رندان در میکده) می گفته همان تاج دهی را نیز عنوانی ساخته می گوید:^۱

بردر میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی^۲

این تاج بخشی و تاج گیری صوفیان در هنگامه هجوم مغول نیز در کار بود. گفته اند که نجم الدین کبری پس از شنیدن خبر کشته شدن مجدالدین بغدادی «زمانی نیک سر به سجده نهاد پس سربر آورده گفت از ایزد تعالی خواستم که جهت خونبهای فرزندان مجدالدین، ملک از سلطان محمدباز ستانند، اجابت فرمود. سلطان سخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و باطشتی پراز زر و شمشیر و کفن به ملازمت شیخ رفت و سربرهنه کرده در صف نعال ایستاد. شیخ جواب داد که... دیت مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سرما و بسیاری از خلائق نیز در این قضیه به باد فنا رود... بعد از آن به یکسال چنگیزخان به مملکت ماوراءالنهر واقع بود.^۳ در روایت دیگر هجوم مغول در اثر سخن خام مجدالدین بغدادی دانسته می شود که با تشبیه خود به بیضه بط و نجم الدین به مرغ خود را از استاد برتر می شمارد. شیخ این خبر را می شنود و می گوید در دریا میرادا مجدالدین ترسیده

۱- صوفیگری، ۵۰

۲- حافظ، ۲۱۳

۳- نفحات الانس، ۴۲۶

طشتی پر آتش بر سر و پای برهنه به مجلس شیخ می‌رود. شیخ اندکی تخفیف می‌دهد ولی با این همه می‌گوید: ایمان به سلامت‌بری اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم بر سر تو شود... به‌اندک زمانی آنچه بر زبان شیخ گذشت واقع شد.^۱ می‌بینیم مناقب‌نامه‌نویسان ابدأ متوجه تناقض گوئی خود نشده‌اند. يك جا هجوم مغول و خرابی جهان را در اثر کشته‌شدن مجدالدین بغدادی به فرمان خوارزمشاه دانسته و گفته‌اند نجم‌الدین از خدا خواست سلطان و مردم را به دست چنگیزخان نابود کند (معلوم نیست که چرا مردم بیگناه باید کشته شوند؟) و نوبتی دیگر همان حادثه را معلول بی‌ادبی مجدالدین به شیخ شمرده‌اند. این گونه افسانه‌ها که باید آن‌ها را چیستان نامید در کتاب‌های صوفیان فراوان است. خواسته‌اند چنین بفهمانند که ما را به جهان دیگر، راه است و يك زبان دیگری می‌داریم و رازهایی با خدا در میان است... از هیچ لافی باز نمی‌ایستاده و هیچ گستاخی با خدا دریغ نمی‌داشته‌اند... اگر این داستان راست بوده پس مجدالدین در نتیجه آنکه زبان خود را نگاه نداشته بوده - به گفته استادش - بایستی کشته شود. خواست خدا این می‌بوده. پس خوارزمشاه در کشتن او چه گناه داشته؟ دیگر چه می‌بایست که خدا به خشم آید و مغولان را به جستن کینه او فرستد؟ به جای اینکه به مردم بگویند چیرگی مغول نتیجه سستی و بی‌دردی و پراکندگی شما بوده و آن‌ها را به چاره‌جوئی راه نمایند با این دروغ‌ها هر چه گمراه‌ترشان گردانیده‌اند. همین نمونه دیگری از گستاخی صوفیان با خداست: خدا خون مجدالدین بغدادی را با دست مغولان گرفته؛ از که؟... از زنان ناآگاه و بچگان بیگناه بخارا و سمرقند و خوارزم و مرو و نیشابور و ری و همدان. برای کشته شدن يك صوفی کشورهای را ویران گردانیده‌اند! این است معنی گفته‌های ایشان. از آن سوی مامی‌بینیم در همان داستان مغول از خود صوفیان نیز کشته شدند. نجم‌الدین کشته شد. عطار نیشابوری کشته شد، دیگران کشته شدند. اگر صوفیان نزد خدا آن ارج را می‌داشتند پس چه شد که خدا باری اینان را نرساند؟ آن گاه چه بود که خدا به هر يك صوفی کشته شده آن همه بیگناهان را به کشتن داده ولی به پاس صوفیان زنده باری يك شهر نیشابور یا خوارزم را از

کشتار باز نداشته. چه شده که کرامت‌های صوفیان همه‌گزند آور بوده؟ دربارهٔ همان عطار نیز دروغی ساخته چنین گفته‌اند: مغولی که او را کشت چون شمشیر راند و سرش به‌زیر افتاد، شیخ با آن تن بی‌سر نعره‌کشان دویدن گرفت و نیم‌فرسنگ دوید و آن‌گاه افتاد. دانسته نیست کسی که این «معجزه» می‌توانسته چرا در راه سودمندی آن رانموده؟ ممکن است گفته شود که «پیران» تصوف چیزهایی از این دست نگفته و نوشته‌اند و این دسته‌گلها را مریدان جاهل به آب داده‌اند یا این قصه‌های حاکی از کردارهای خارق‌عادت و نشدنی مشایخ و اقطاب را از روی سادگی و باور محض نسبت به آن‌ها نوشته‌اند و به آن‌ها منسوب داشته^۱. در صورتی که چنین نیست و مریدان در این زمینه نیز از پیران خود پیروی کرده‌اند. نعمت‌الله ولی همین دعوی‌ها را داشت:

ما خاك راه را به نظر کیمیا کنیم

صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم^۲

تذکره اولیاء عطار و نفحات الانس جامی و مثنوی مولوی از این کردارهای نشدنی و کرامت‌های مشایخ پر است. حتی روشن‌بین‌ترین شاعر عارف ایران که خود مخالف خانقاه‌داران و صوفیان بوده و آن‌ها را «طیبیان مدعی» می‌نامیده در برخی از غزل‌های خود دعاوی شگرف می‌کند و می‌گوید:

پادشاهان ملك صبح‌گهیم
جام‌گیتی نما و خاك رهیم
روی‌همت بهر کجا که نهیم

گرچه ما بندگان پادشهم
گنج در آستین و کیسه تهی
شاه‌منصور واقف است که ما

۱- صوفیگری، ۷۰ و ۶۹، مقدمه، ۱۶

۲- رشحات عین‌الحیات، مقدمه، ۱۶

۳- حافظ در تعریض به نعمت‌الله ولی سروده: آنانکه خاك را به نظر کیمیا کنند... در دم نهفته به ز طیبیان مدعی - باشد که از خزانه غیبش دوا کنند. حافظ بزم‌ان، مقدمه

دشمنان رازخون کفن سازیم دوستان را قبای فتح دهیم^۱

زمانی که عارفی صاحب نظر همچون حافظ دعوی‌هایی از این دست دارد، وضع شیخ احمد جام و نعمت‌الله ولی و جامی و دیگران روشن است از این رو تردیدی نیست که خود مشایخ دم از کرامات و کردارهای عجیب زده آن‌ها را به خیل مریدان القاء کرده‌اند و سخنان و نوشته‌های آنان پر است از حالات عجیب و دعاوی شگرف: طی الارض کرده‌اند، مانند پرندگان در هوا پریده‌اند، روی آب راه رفته‌اند، نیروهای طبیعی را از جریان طبیعی آن‌ها بازداشته‌اند، شاهان را به شهریاری رسانده یا از اورنگ شاهی به زیر کشیده‌اند، با پرندگان سخن گفته‌اند... کارهایی کرده‌اند که نه شدنی است و نه خردمندانه. با این همه‌گاه روشن بینان ایشان این دعاوی شگرف را به چیزی نشمرده اخلاق نیک و کردار نیک را برتر از آن‌ها دانسته‌اند که: «اگر بر هوا پری مگسی باشی، و اگر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی.»^۲

خطای بزرگ این صوفیان آن بود که از حوزه روان‌شناسی برون تاختند و به عرصه واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی دست یافتند. ولی واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی قانونمندی خود را داراست و تابع پندارها و خیال‌های کسان نیست. ممکن است واقعاً بعضی از مشایخ صوفیان باور داشته‌اند که از عهده دگرگون کردن واقعیت‌ها برمی‌آیند ولی نکته در این جاست که چرا پندار آنها در جهت مثبت، آبادی جهان، رفع ستم، و بهبود حال مردم بکار نمی‌افتاده است؟ کرامات سازی صوفیان - که جنبه تبلیغی داشت - اندازه نمی‌شناخت. از گفته علاءالدوله سمنانی آورده‌اند که من در بغداد در ملازمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بودم که آن جناب از مجلس برخاست و بیرون شد و تا مدت سه روز به خانقاه نیامد. و چون باز آمد، مریدان از غیبت شیخ پرسش کردند. فرمود که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بعد از همه زحمت‌ها آخر خود را از سلطنت معزول نموده سلطنت فقر اختیار فرموده و

۱ - حافظ، ۱۴۷

۲ - سبک شناسی ۲/۲۲۲

در این زمان از همت بلند به درجه «رجال الله» رسیده . در این دوروز درقریه صرصر از قرای بغداد وفات کرد و من از عالم غیب مأمور به کفن و دفن او شده رفتم و باز آمدم^۱ وجه تاریخی این روایت نادرست است . سمنانی در ۶۸۷ هـ به صحبت اسفرائینی رسیده^۲ اگر فرض کنیم که واقعه یاد شده در همان سال اول دیدار آن دو روی داده باشد، باز لازمه اش این می شود که جلال پس از پنجاه و نه سال دیگر از تاریخ کشته شدنش (سال ۶۲۸ هـ به اعتقاد بعضی و از جمله ناقلان همین روایت) هنوز زنده بوده است. می بینیم که صوفیان از افسانه ها، درگذشت بعضی افراد مشهور که درگذشت آنها در برابر دیدگان همگان روی نداده بوده و ساده دلی مردم بهره می برده اند و با تردستی پای کرامت خود و پیران خود را به میان می کشیدند.^۳ در حالیکه واقعیت تاریخی همانطور که نسوی منشی جلال الدین گزارش می دهد آنست که جلال الدین در ۶۲۸ هـ در آذربایجان از برابر مغولان گریخت و به کردستان رفت و در کوهستان آن جا بدست یکی از کردان کشته شد.^۴ این بود پایان سرگذشت آن مرد دلیر. ولی مردم تا سالیان درازی کشته شدن او را باور نکرده چشم به راه پیدایش او می داشتند و صوفیان از این جا نیز به سودجویی پرداخته اند.^۵

وجه خردمندانه و انسانی قضیه آنست که شیخ صاحب کرامت می بایستی برای دفع شر مغول ، لشکریانی برای جلال الدین خوارزمشاه فراهم کند تا سردار دلیر ایران کافرانی آدمکش را از دار اسلام بیرون کند و دست ستم آنها را از جان و مال مردم کوتاه گرداند ، اما شیخ صوفی که پندارش همه در جهت تخریب جهان در حرکت بوده است حتی در حوزه خیال نیز راضی نیست جلال الدین با افواج مغول بجنگد . پس او را به گمان خود از شهر یاری معزول می کند و به حوزه «رجال الله» - آن نیز از قماش خودش می آورد که جلال «سلطنت فقر» اختیار کرد. فراموش نکنیم که جلال الدین در لحظه تاریخی پایداری در برابر مغول حتی اجازه

۱- تذکره دولتشاه ۱۴۸، نفثة المصدور (مقاله محمد قزوینی)، ۷۸

۲- نفحات الانس، ۵۰۴

۳- نفثة المصدور، ۷۸

۴- سیرت جلال الدین ۶۲۷۲ به بعد

۵- صوفیگری، ۷۱

نداشته به جان خودش بیندیشد تا چه رسد به شهریاری اش . او در آن لحظه چراغ امید هزاران انسانی بود که در زیر ستم افواج مغول شکنجه می شدند و یا در مغولستان به بیگاری واداشته شده بودند . صوفی ناصافی ضمیر به جای دلسوزی به آن مردم همکیش خود و هزاران زن و بچه اسیر مغول، درمیانه دعوا به فکر تعیین کردن نرخ افتاده و برای رونق دادن به دستگاه خود نه فقط واقعیتهای تاریخی بلکه حس انسانی خود را نیز زیر پا نهاده است.

طرفداران تصوف خود پنهان نمی کنند که رونق و گسترش خانقاهها و زاویهها و رباطها در سراسر حوزههای اسلامی که «مکان ارشاد مریدان، و ذکر و وعظ و انجام دادن ریاضت‌های گوناگون و ورزش روحی چون چله‌نشینی و شب‌زنده‌داری و گرفتن ذکر و مکانی برای پذیرائی رهگذران و مسافران و ابناءالسبیل - که در آنجا آمده و خوراک می‌خورده‌اند - بوده ... با ذکر و کرامات اقطاب اداره نمی‌شده بلکه با پول بزرگان می‌چرخیده - آنها را شاهان، وزیران و امیران و صاحبان جاه و مقام (!) در اکناف کشور ساخته بودند زیرا اینان به نحوی از انحاء نسبت به مشایخ و علماء دلبستگی و ارادت داشتند و یا از نفوذ معنوی آنان برای حکومت کردن بهره‌ور می‌شدند. از این رو برای نگهداری اداره کردن و برپا داشتن این مؤسسه‌ها موقوفاتی بسیار با درآمد کافی اختصاص داده بودند . مالداران نیز نذورات و فتوح زیاد هدیه می‌کردند که زیر نظر شیخ و پیشوای خانقاه در آنجا صرف شود.^۱ باید پرسید که این پول‌ها و املاک از کجا آمده بود؟ اموالی که شاهان و خلیفه‌ها به ضرب شمشیر و قلدری از خانه‌های مردم بیرون کشیده بودند و باج و خراج کمرشکنی که درندگانمانند حجاج بن یوسف به زور از روستائیان به تاراج می‌بردند، در کاخ‌های امویان و عباسیان در کار عسرت و حاتم بخشی می‌رفت یا به شاعران و ندیمان و بعضی از مشایخ صوفیان بخشیده می‌شد . بزرگان چون ابوسعید ابی‌الخیر، سنائی، مولوی، حافظ به کنار ... بسیاری از صوفیان حتی آن مایه استعداد نداشتند که دلی شادمان کنند . دم از بی‌نیازی می‌زدند اما دوروبر درگاه امیر و وزیر می‌گشتند. راه دور نرویم و از خودشان گواه بیاوریم که می‌نویسند:

«... روزی معین‌الدین پروانه با امیران خود به زیارت مولوی آمده بود و هرچه انتظار کشید، مولانا روی بدیشان ننمود. «پروانه» به این فکر افتاد که گریز مولانا از شاهان چیست؟ چه علما و مشایخ زمان التفات امر را به چراغ‌ها می‌طلبند و مرده‌آنانند.»^۱ البته این مسأله منحصر به زمان مولوی نبود، هجویری دو قرن پیش از آن نوشت: «وقتی در خدمت شیخ خود می‌رفتم اندر دیار آذربایگان، رقعهداری دوسه دیدم کی بر سر خرمن گندم ایستاده بودند و دامن‌های مرقعه پیش کرده تا مرد برزگر گندم در آن افکند. شیخ بدان التفات کرد و برخواند: اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين. گفتم: ایها الشیخ ایشان به چه بی‌حرمتی بدین بلامبتلا گشتند؟ و بر سر خلائق فضاحت شدند؟ فرمود کی پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بودست و ایشان را حرص دنیا جمع کردنت.»^۲ و مولوی بسی سخت‌تر، صوفیان از این دست را نکوهش می‌کند:

ورنه این زاغان دغل افروختند

بسانگ بازان سپید آموختند

بسانگ هدهد گر پیام‌وزد فتی

راز هدهد کو و پیغام صبا

حرف درویشان و نکته عارفان

بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان^۳

و حافظ می‌سرود:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد^۴

۱- مناقب العارفين، ۱/۲۵۲

۲- كشف المحجوب، ۶۴

۳- ۲۰۳- مثنوی، ۴:۳۷، حافظ ۵۲ (در برخی نسخه‌های مثنوی آمده: بانگ هدهد تر

پیام‌وزد قفا...)

بازی چرخ بشکنندش بیضه در کلاه
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد^۱

با این واقعیت‌ها، باز طرفدار صوفیان همچنان باور دارد که «همینکه شاهد عرفان... در حجله آراسته شعر و ادب پای نهاد، یکباره کیسه چرکین گدائی گویندگان را به کاسه زرین بی نیازی تبدیل کرد^۲». و اشاره اش به عنصری و ظهیر فاریابی است که یکی از نقره دیگدان می‌زد و اسباب خوان از زرمی ساخت و دیگری نه کرسی فلک زیر پای اندیشه می گذاشت تا بوسه بر رکاب آلب ارسلان زند. ما حرفی نداریم که عنصری‌ها و ظهیر فاریابی‌ها در این زمینه سر کوفت بشنوند ولی این را نیز نمی‌پذیریم که در دست صوفی «کاسه زرین بی نیازی» بوده است. درک این مسأله نیز چندان دشوار نیست که بین شهریاران و ثروتمندان و بعضی صوفیان داد و ستدی دوجانبه و قراردادی پنهانی وجود داشت یعنی آنان می‌گفتند شما مردم را سرگرم کنید تا کاری به کار سیاست نداشته باشند و معارض ما نشوند و شمشیر ما را نشانه خشم الهی بشمارند و ما نیز با حاتم بخشی‌های خود از کیسه خلیفه، دستگاه شما را رونق می‌دهیم، به دوستی مشایخ شما و تطوف تظاهر می‌کنیم ولی در خلوت‌ها و قصرهای باشکوه با شاهد و شراب شب را به روز می‌پیوندیم و به ریش دنیا و مردم دنیا به ویژه زودباوران می‌خندیم. یکی از این شهریاران گیتی‌ستان تیمور گورکانی بود که علما و مشایخ صوفیان را می‌نواخت و به هر شهری که می‌رسید به دیدار آنها می‌شتافت و به آنها اظهار ارادت می‌کرد و از انفاس قدسیه آنان همت می‌طلبید. او در آغاز جوانی با سه چهار کس از خویشان «به مجلس شریف شیخ شمس الدین کلار تشریف برد و در آن روز شیخ سر از جیب مراقبه بر آورده گفت امروز در صحبت ما کسی است که به مرتبه بلند پادشاهی خواهد رسید [سپس صفات شهریار آینده را شرح می‌دهد]... اکنون در مجلس ما نیز هر کس امروز دم از فقر و مسکنت زد فرمانروائی او را میسر خواهد گشت. امیر صاحبقران از استماع

۱- حافظ ۵۲

۲- رشحات، مقدمه، ۶

این سخنان امیدوار شده که کوکب جاه و جلالش از برج شرف و اقبال طلوع خواهد نمود و به جد تمام... به ترتیب مقدمات جهانگیری مشغول فرمود^۱ این امیر صاحبقران که به گفته خواند میر «گوئی هرعضوی از ذات شریفش عقلی بود مصور و هرموئی بر عنصر لطیفش (!) لشکری بود جوشن در^۲» همچون چنگیز به ضرب تیغ خونچکان آسیای میانه و خراسان و روم و گرجستان و هند و روسستان را تسخیر کرد و از کله مخالفان خود مناره‌ها ساخت بطوریکه در گرجستان چندین هزار تن را لای دیوار گذاشت و زنده بگور کرد و در ۷۸۱ هـ پس از تسخیر خوارزم دستور قتل عام مردم و ویران کردن کامل آن دیار را صادر کرد. در سال ۷۸۹ به اصفهان رسید و جریمه سنگینی از مردم مطالبه کرد و چون مأموران او برای گرفتن مال، ستم از حد گذراندند و حتی به ناموس مردم تجاوز کردند مردم در مقام دفاع چند تن از آنها را کشتند، آتشفشان خشم تیمور شعله ور شد و کشتار همگانی مردم اصفهان را فرمان داد «از موقف جلال (!) حکم شد که تومانات و هزارجات و صدجات به حصه و رسد خویش سر کشتگان بیاورند و برای ضبط این معامله، دیوانی علیحده نهاده به روایت اقل، هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رئوس کشتگان مناره‌ها بر آوردند^۳» و به روایت نظام الدین شامی «روز دیگر حکم نافذ شد تا ۷۰/۰۰۰ هزار عدد سر آدمی به ظاهر اصفهان جمع کردند... فرمود تا از آن سرها مناره‌ها و گل توده‌ها ساختند^۴» از این نمونه‌ها بسیار است و کوچکترینشان آنست که امیر عمر شیخ فرزند تیمور از شیراز به نزد پدر می‌رفته به آبادی کوچکی به نام «خرماتو» می‌رسد که چند خانه معدود و مردم بی‌وجود آن جا ساکن بودند. امیرزاده جهان تفرج کنان بدان موضع می‌رسد. شخصی تیری انداخت از قضا تیر بر امیرزاده آمد در ساعت برجای هلاک شد... امیر صاحبقران می‌شنود: جز صر چاره ندانستند اما از غایت سوزش مفارقت آن چند خانه رعیت را که در آن موضع بودند

۱- حبیب‌السیر ۳/۳۹۲

۲- حبیب‌السیر ۳/۳۹۵

۳- روضة الصفا ۶/۱۵۷

۴- ظفر نامه، ۱۰۵ و ۱۲۸

بر تیغ گذرانیدند و رئیس و مرئوس و مالک و مملوک هر دو به داوری به حضرت مالک الملوک رفتند.»^۱ این دیگر روایت صوفیانه نیست گزارش تاریخنگار خود امیر تیمور است و با خواندن آن انسان به این خیال می افتد که ای کاش می شد دست «شیخ شمس الدین کلار» را گرفت و برای تماشا به نزدیک اصفهان برد تا مناره های ساخت تیمور را مشاهده کند یا به آبادی «خرماتو» آورد تا خانه های معدود و مردم بی وجود (!؟) آنجا را که دیگر واقعاً بدست تیمور بی وجود شده بودند ببیند تا دیگر از این گونه تاج بخشی ها نکند.

به گفته کسروی «اگر از راه دین بیائیم، خدا برای کارهای جهان آئینی نهاده و چیزی بیرون از این آئین نتواند بود که کسی که مرده به خواهش کسی زنده شود. نتواند بود که خانه کعبه از جای خود برخیزد^۲ و به پیشواز کسی بیاید یا به گرد سر کسی بچرخد. نتواند بود که ماهی ها از زیر آب به دلخواه کسی بیرون آیند و هر یکی سوزنی زرین به دهان دارد^۳. نتواند بود که صوفی کسی را به یک خواستن در دل خود به پادشاهی رساند. دستگاه خدا بازیچه نیست که هر کسی برای هنر-نمایی های خود در آن دستی برد و آن را دیگر گرداند...^۴ اگر از راه تاریخ بیائیم این داستانها تنها در کتابهای صوفیانست و در کتابهای تاریخی نشانی یا یاد آوازی از آنها نیست. اگر رابعه خرمرده خود را زنده گردانیده بودی^۴، آوازه کارش به همه جا افتادی و هزارها کسان به دیدن او و خرش شتافتندی و همه از آن آگاه گردیدندی و در تاریخها نوشته شدی. همین است حال دربارها دیگر کارها... اگر از دیده

۱- ظفرنامه، ۱۰۵ و ۱۴۸

۲- اشاره است به رابعه... به مکه می رفت در میان راه کعبه را دید که به استقبال او آمد. (تذکره اولیاء)

۳- اشاره است به ابراهیم ادهم... بر لب دجله نشسته بود و بر خرقه زنده خود پاره می دوخت سوزنش در دریا افتاد... اشارت کرد به دریا که سوزنم باز دهید. هزار ماهی از دریا برآمد که هر یک سوزنی زرین به دهان گرفته (تذکره اولیاء)

۴- اشاره است به رابعه... در سفر حج... در میان بادیه خر (او) به مر د... گفت الهی پادشاهان چنین کنند با عورتی غریب عاجز.. هنوز این مناجات تمام نکرده بود که خر بجنبید. (تذکره اولیاء)

دانش‌ها نگریم هیچ کاری بی‌شوند نتواند بود و کارهای جهان همه بهم بسته است اگر از راه آزمایش در آئیم چرا صوفیان آن هنرها یا کرامت‌ها را چنان نشان نمی‌دهند که جای سخن بازماند؟... پس چرا همیشه چنین است که کاری را که دیگری بر می‌خیزد و می‌کند پیران صوفی آن را به خود می‌بندند. پیران صوفی که اسم اعظم می‌دانسته‌اند و خاک را زر و سنگ را لؤلؤ گردانیدن می‌توانسته‌اند چرا دیگر به گدائی می‌پرداخته‌اند؟ چرا وامدار افتاده و پرداختن وام‌هاشان را از این و از آن می‌طلبیده‌اند؟ گفته‌اند که ابوسعید ابی‌الخیر از یکی از بزرگان پول‌هائی خواسته که وام‌هایش را دهد و آن بزرگ، نوید داده ولی بکار نبسته و ابوسعید به خشم آمده و نفرین کرده که شبی آن بزرگ را سگانش دریده‌اند.»^۱

همان امیر تیمور - به روایت تذکره نویسان - دیداری طرفه با حافظ داشته. تیمور، سمرقند را پایتخت خود قرار داد و به گفته خود به «ضرب شمشیر» همه روی زمین را خراب کرد تا سمرقند و بخارا را معمور کند. تیمور که شبانه روز از کوشش‌های جنگی باز نمی‌ایستاده به دلائل تجربه‌های رزمی و سیاسی خود و دریافت این موضوع که کارهای جهان مجاری طبیعی خود را می‌گذرانند و گنج بسی رنج میسر نمی‌شود و آنچه سرنوشت نبردها را تعیین می‌کند «قدرت رزمی» سپاه و چالاکی و تیزهوشی رهبری است، اهل واقعیت بوده و کرامات صوفیان را به چیزی نمی‌گرفته.. به حافظ می‌گوید: من به ضرب شمشیر جهانی را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را آبادان کنم و تو آن را به يك خال هندوی بار می‌بخشی و می‌گوئی:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

این جاست که «عمل» و «نظر» [هرچند روایت یادشده قصه‌ای بیش نباشد] با هم رویاروی می‌شوند. عمل و واقعیت به بازی‌های خیال و نظر، طعمه می‌زند و دشواری‌های آنها را نشان می‌دهد گرچه «نظر» نیز می‌تواند همچنان به بازی‌های خود ادامه دهد و از زبان شاعر رند و عارف شیراز، به تلاش‌های «خسرو گیتی‌ستان»

۱- اسرار التوحید، صوفی‌گری ۵۳

با رندی و استهزاء رویاروی شود و بگوید: «از این بخشندگی‌هاست که بدین فقر و فاقه افتاده‌ام!»^۱

روشن است که در هجوم مغول به ایران، و پیروزیهای تیمور سلسله‌عللی در کار بوده و کشته شدن مجدالدین بغدادی یا رنجش نجم‌الدین کبری از خوارزمشاه یا از مرید خودش تأثیری نداشته است. روایت یاد شده اگر مجعول هم نباشد، نجم‌الدین گمان می‌کرده است که درخواست او از خدا به آمدن مغول پذیرفته می‌شود و چنان سخنی را بر زبان آورده آن‌گاه مناقب‌نامه‌نویسان پس از روی دادن حادثه به استقبال حوادث رفته و رویدادی تاریخی را با پندار خود گره زده‌اند. و افسانه‌ای گفته و در خواب شده‌اند. چنانکه در جای دیگر درباره همین شیخ روایت می‌کنند که پس از توجه افواج چنگیز به سوی خوارزم «چنگیزخان و فرزندش که به علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند، چند نوبت کس نزد آن جناب فرستاده التماس کردند که از جرجانیه بیرون رود تا آسیبی به ذات بابر کاتش نرسد... شیخ فرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسربرده‌ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج... از ایشان مفارقت اختیار کنیم... از روزی که کفار مغول به شهر در آمدند شیخ جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده... خرقة خود را در بر افکند و میان محکم بیست و بغل پر از سنگ ساخته نیزه‌ای بدست گرفت و روی به جنگ مغولان آورد و برایشان سنگ می‌زد... لشکر چنگیز آن جناب را تیرباران کرد... یک تیر به سینه مبارکش آمد...^۲» چنین شخصی نمی‌تواند به مریدان گفته باشد «زود بر خیزید و به بلاد خود روید که آتشی از جانب شرق بر افروخت که تا نزدیک به مغرب خواهد سوخت... بعضی اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی کند شاید که این [بلاد] از بلاد مسلمانان مندفع شود.

شیخ فرمود که این قضائست مبرم. دعا دفع آن نتواند کرد.» زیرا درباره او نوشته‌اند: گویند که در وقت شهادت پسرچم^۳ کافری را گرفته بود. پس از شهادت دو

۱- تذکرة الشعراء، ۳۴۱

۲- روضه الصفا، ۵۱۰۶، حبيب السیر ۳۷۳۷

۳- نفحات الانس ۴۲۳، پرچم به معنای کاکل آمده است. برهان قاطع ۱۳۷۸

کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند. عاقبت پرچم او را ببردند^۱.
احتمالاً اشاره مولوی در این شعر به اوست:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند

نه از آن مفلسکان که ان بزلاغر گیرند

به یکی دست می خالص ایمان نوشند

به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند^۲

این جا واقعیت، اسطوره صوفیانه «صلح کل بودن» و «تسلیم قضا و قدر بودن» را می شکند و شیخ نجم الدین برخلاف نجم الدین دایه - که از برابر مغول گریخت و غم غمخواران نخورد - واقعیت را لمس می کند و دفاع از کیش و زادگاه خود را برگریز و امان طلبی برتری می دهد.

در باره عطار نیز نوشته اند که سبب شهادتش آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده می خواست به شکرستان وصال رسد، تعجیل قتل خود می کرد. گویند که مغولی می خواست که شیخ را به قتل رساند و مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهای او هزار درم بدهم. مغول خواست که ترک قتل شیخ نماید. شیخ گفت بفروش که بهتر از این خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش که به خونبهای او یک توبره گاه می دهم. شیخ گفت بفروش که به از این نمی ارزم و شیخ شربت شهادت نوشید.^۳ می بینیم که تذکره نویس پنداریاف تا کجا واقعیت ها را به بازی گرفته و خود و دیگران را به مسخره گرفته است. اگر چنین بوده مغول در این میانه هیچ گناهی نداشته و موجب کشته شدن عطار خود او بوده است. تاریخ ها، روایت ها - و قدیمترین آن ها - روایت ابن الفوطی - می گویند عطار در نیشابور بدست مغول کشته شده.^۴ و نیز اتفاق دارند که مغول به علت کینه ای که از

۱- نفحات الانس ۴۲۳، روضه الصفا ۳۳، حبیب السیر ۳۲۷

۲- نفحات الانس، ۲۲۴

۳- تذکره الشعراء، ۱۴۰

۴- شرح احوال عطار، ۹۰

کشته شدن داماد چنگیز داشتند آن شهر را چنان ویران کردند که مانند زمین‌های زراعتی صاف و هموار گردید و همه نشابوریان را از دم تیغ گذرانیدند مگر چهارصد تن را که به نام پیشه‌وری بیرون آوردند و به ترکستان بردند بنابراین تصور نمی‌توان کرد که عطار را زنده گذاشته باشند.^۱ و چون فتح و قتل‌عام نیشابور به تصریح جوینی در روز شنبه پانزدهم صفر ۶۱۸ روی داده و تا پانزده روز طول کشید پس شهادت عطار به تحقیق در نیمه دوم صفر همان سال بوده است. در تذکره‌ها درباره شهادت او گفته‌های نادرستی آورده‌اند که در کتابهای پیشینیان نیامده و مانندی تمام به افسانه‌های هزارویکشب و رموز حمزه و اسکندرنامه و خاورنامه دارد و یقین است که بر ساخته و بافته قرن نهم ه به بعد است.^۲

افواج مغول و ناوک دل‌دوز ایشان واقعیت است، سیلی از آتش و خون است که از سر روستاها و شهرها و مردمان می‌گذرد و شیخ و شاب نمی‌شناسد. انسان باید سنگ باشد یا در سوی جبهه کشندگان و خود کامگان که کشتارگری دیوانه‌وار مغول را به دعا بخواند یا آن را نتیجه «کرامات» صوفیان بداند و ناقدان صوفیان را متهم کند که «کوته نظرند و بصیرت ایشان به مطالعه جمال کمال ادب اکتحال نیافته است» و برای به کرسی نشاندن مدعای خود از زبان ناقدان بنویسد که: «این ما هستیم که بی‌هیچ ه-راس به چنین اقدام «بکر» (یعنی توضیح و نقد بدآموزی‌های صوفیان) دست می‌یازیم و در این صندوق می‌گشائیم:

تا بداند مسلم و گبر و یهود.

کائدرین صندوق جز لعنت نبود

و پس از این تنها به قاضی رفتن خوشحال بر گردد و بگوید که «این کار- نقد صوفیان - خطاست زیرا در این صندوق مبارک هر چه است رحمت است نه لعنت».^۳

۱- طبقات ناصری ۲۱۲۱، ابن‌اثیر ۱۲۱۵۱، معجم البلدان ۸۳۵۸

۲- شرح احوال ... عطار، ۹۲۹۱

۳- رشحات ... مقدمه، ۱۶.

می‌توان در پاسخ گفت اگر می‌پذیرید که چنان کراماتی روی داده و کارمشایخ تصوف تاج بخشی به چنگیز و تیمور بوده یا هجوم آنها در اثر دعای آن مشایخ روی داده پس در این صندوق جز لعنت نبوده. آئینی که ویرانی جهان را بخواد و خدائی را نیایش برد که در جانب چنگیزهاست و کشتار میلیون‌ها انسان را با دیدهٔ رضا بنگرد بی‌گمان مبشر رحمت و زندگانی کمال یا بنده نیست. تأثیر نامستقیم تصوف در هجوم مغول همین‌جا آشکار می‌شود. «قضائی است مبرم که دفع آن به دعا نتوان کرد!» چگونه دفع آن به دعا نتوان کرد اما پیش آمدن آن را به دعا می‌توان خواست؟ این چه هوسبازی سنگدلانه‌ایست که اینان با واقعیت و با سرنوشت مردم داشته‌اند؟ در دوراهه‌گزینش دفاع از آئین و زاد بوم، برداشتن سلاح برای راندن دشمن متجاوز، وسستی و بی‌دردی و تسلیم، گروهی از صوفیان راه دوم را برگزیدند و نه فقط خود از این راه رفته‌اند بلکه دیگران را با افسانه‌تراشی خواب و افسون کردند و موجبات سستی و وهن جبههٔ داخلی را فراهم آورده‌اند که هجوم مغول قضائی است مبرم. و هیچ توجه نکردند که همین پندارها آن «قضا» را چاره‌ناپذیر ساخت و تگرگی بردرخت هستی ملت فرو ریخت که از گلبنش نیز اثری نماند.

تاریخ آئینه بی‌غش رویدادهاست. خیلی تلخ و بی‌رحمانه سخن می‌گوید و بی‌اعتنا به پنداربافی‌ها دآوری می‌کند و نیرنگ‌ها را نشان می‌دهد و سلسله علل رویدادها را يك به يك برمی‌شمارد. تاریخ دوستی و دشمنی نمی‌شناسد و به کسی باج سبیل نمی‌دهد. صوفیان البته در تحریف واقعیت و تاریخ تنها نبوده‌اند و در این کار همدستان و همقطاران بسیار داشته‌اند که «اهل فرقه» شان می‌توان خواند. این‌ها منحصرأ دیروزی و پریروزی نیستند، فردائی و پس‌فردائی نیز هستند و خواهند بود. مقاصد ویژه‌ای دارند و واقعیت‌ها را به چیزی نمی‌گیرند. ولی همیشه دلو از چاه درست بیرون نمی‌آید. ناگهان سیل خانمان بر اندازی چون هجوم مغول فرامی‌رسد و از سر همه می‌گذرد... واقعیت تلخ استهزاء زنان می‌گوید یا سلاح برگیرید و مانند نجم‌الدین کبری مردانه بمیرید یا چون نجم‌الدین دایه زن و فرزند را در میان سیل حادثه تنها گذارید و از مهلکه بگریزید. آری بگریز که هنگام گریز است! بر تأثیر منفی آن پندارها در هجوم مغول سخن بسیار گفته‌اند. سعدی شاید گریز نجم‌الدین دایه را در نظر داشته که می‌گوید:

مبین آن بی‌حمیت را که هرگز
 نخواهد دید روی نیک بختی
 که آسانی گزیند خویشتن را
 زن و فرزند بگذارد به سختی^۱

ولی باین‌همه بر آن تأکید لازم را نکرده‌اند. آن خواری و ستم منحصرأ از سوی اردوی مغول و نیرنگ‌بازی‌های ناصر خلیفه و عدم رهبری درست خوارزمشاه به ما نرسید. گروهی از صوفیان نیز در ایجاد آن سهم بودند. با پندار باقی و توجیه سستی‌های خود زمینه مناسبی برای شکست ایرانیان فراهم آوردند. آبا دیگران هم مانند ایرانیان دوره مغول با مهاجمین رویاروی شده‌اند؟ آیا ایرانیان زمان پارتیان نیز در برابر تهاجم قیصرهای روم نیز همین‌طور می‌اندیشیدند؟ آیا روسیان نیز در برابر افواج ناپلئون می‌گفتند قضائی چاره‌ناپذیر است؟ ناپلئون در جنگ با آلمان پس از پیروزی در نبردهای اورشتات، یناوساکس (۱۸۰۶ تا ۱۸۰۷) به برلن رسید و مردم این شهر استقبال شایان فاتحان بزرگ از او کردند (!) و خود شاه پروس نامه‌های تضرع آمیزی به سردار فاتح نوشت که شما بزرگوارتر از آن هستید که به نتایج یک روز پیروزی سرگرم شده در من به چشم حقارت و بی‌لطفی بنگرید. . . . سپس به وزیری از وزیران خود در برلن دستور داد مراقب باشید از ناپلئون خوب پذیرائی شود، و در هر یک از ساختمانهای سلطنتی که مایل است وارد شود و میهمان خزانه پروس باشد!^۲

ولی نبرد ناپلئون در اسپانیا (۱۸۰۸ تا ۱۸۱۳) رنگی دیگر به خود گرفت. تا آن‌زمان سروکار امپراطور با شهریاران و لشکر شهریاران بود و پس از پیروزی بر لشکر، پادشاه مطیع و مغلوب می‌شد و ملت ناظر و بیطرف می‌ماند. ولی در اسپانیا افزوده بر سپاه معظم دولتی و سپاهیان انگلیس، همه ملت به میدان نبرد با ناپلئون گام نهاد. . . . و برای دفع مهاجم و سپاهیان ستمگر او، قیام کرد. در اسپانیا، قیام عام

۱- کلیات، ۵۱.

۲- تاریخ قرن هیجدهم، ۶۰۴.

بود و به قولی ملت در برابر مهاجمان با کارد و چاقو به میدان آمد^۱... در همان آلمان شکست خورده نیز پس از بازگشت ناپلئون از روسیه، جنبش ملی برپا شد و با وجود مخالفت فردریک گیوم شاه پروس، نجیب‌زادگان، نویسندگان، دانشمندان، دانش - آموزان، و کیلان دعاوی، کارگران، صنعتگران و مالکان... آماده جنگ شدند و حتی فیلسوفان نیز کمر به نبرد بستند در مثل فیخته فیلسوف مشهور (۱۷۶۲ تا ۱۸۱۴) درس‌های خود را تعطیل کرد و دانشجویان خود را به رزمیدن برانگیخت و تاهنگام صلح به تدریس نپرداخت^۲ و از همین دست است مقاومت مردم روسیه شوروی در برابر تهاجم هیتلری «همه مردم برای دفع خطر بردگی نازی، همچون تنی واحد قیام کردند و در جبهه و پشت جبهه و در مناطق اشغالی از نبرد در راه شرف و آزادی و استقلال کشور غافل نماندند. همه منابع و امکانات‌های دولتی، همه نیروی مادی و معنوی آن برای حفظ و حراست دستاوردهای انقلاب بکار افتاد^۳... سرود «جنگ مقدس» که در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ از رادیوی مسکو پخش شد و مردم را به مقاومت و نبرد فرا خواند:

بپاخیز، بپاخیز ای سرزمین بزرگ
برای مبارزه مرگ و زندگانی بپاخیز
بگذار خشم مقدس بر وجودت چیره گردد
و همچون موجی خروشان بر آید

از سوی ملت پاسخ مساعد یافت. مردم برای مبارزه مرگ و زندگانی بپا خواستند^۴... مقاومت مردم یونان در برابر لشکر کشی خشایار شاه که در بین مبارزدهای مردم جهان برای استقلال سرزمین خود، مثل شده... نیز معروف است. شاه ایران با لشکر کشی عظیمی به سوی یونان تاختن آورد. مقاومت در برابر این سپاه دیوانگی

۱- تاریخ قرن هجدهم، ۶۲۰.

۲- تاریخ قرن هجدهم، ۶۵۹.

۳ و ۴- جنگ کبیر میهنی، ۹۸ و ۵۳.

محض بشمار می رفت. ولی غیرت ملی آتئیان چنان بود که چون يك آتئی در مجلس عمومی خواستار تسلیم شد بی درنگ بیه قتل رسید... سرانجام در تابستان ۴۷۹ پیش از میلاد سپاهیان یونان بیه فرماندهی شاه اسپارت بر سپاه ایران هجوم آوردند و به پیروزی درخشانی دست یافتند.^۱ ماجرای نبردهای ماراتون و سالامیس حکایت از این دارد که مردم یونان سرزمین و آزادی خود را دوست می داشته اند و هنوز زهر سخنان دیوژن و سگواران و تقدیر گرایان درخونشان داخل نشده بوده است. در این جا صوفیان می توانند رشته گفته گوارا ببرند و بگویند جنگ بسیار چیز بدی است، ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری، بدی با بدی از بین نمی رود و... ما نیز می دانیم جنگ بد است و آشتی نیک، کینه ناپسند است و مهربانی پسندیده و این نیز که امید بسته ایم که روزی آشتی و مهربانی جای جنگ و بداندیشی بنشیند. ولی تا آن روز هنوز خیلی راه در پیش است. آشتی چیز بسیار خوبی است ولی به چه بهائی و باچه شرائطی! اگر برده همچنان فرمان برده دار را فرمان برد و شانه اش را به زیر ضربه های «ارباب» بسپارد، روشن است که جنگی و ستیزه ای در کار نخواهد بود و بین او و ارباب آشتی گوسفند و گریگ تا ابد ادامه خواهد داشت. اپیکتوس (فیلسوف رواقی) هنگامی که برده بود به خشم ارباب دچار آمد و ارباب پای او را در قید آهنی نهاد و فشار داد. فیلسوف آینده با آرامشی رواقی بیه او گفت: فشار مده، پایم خواهد شکست! ارباب بیه توجه به پندارهای فیلسوف همچنان بر فشار افزود و اپیکتوس تحمل کرد تا سرانجام استخوانهای پای او در زیر فشار قید جرق و جروق صدا کرد و شکست و اپیکتوس با همان آرامش و لبخند «فیلسوفانه» رو به سوی ارباب آورد که نگفتم پایم می شکند!؟^۲ ولی فیلسوف دیگری نیز بود که آزادی انسان را با معنا و مهم می شمرد و خیلی هم با نظام بردگی مخالف بود و می گفت: «زور نخستین گروه غلامان را بوجود آورد و بی حمیتی غلامان رسم بردگی را در جهان بجا گذاشت»^۳ در واقع بهتر بود به جای بد شمردن نبرد و تهاجم، برده کردن انسان از سوی انسان، می پرسیدند

۱- تاریخ تمدن (یونان باستان)، ۲۶۰ تا ۲۶۲.

۲- قیصر و مسیح ۵۷۸، تاریخ فلسفه غرب ۴۹۰، تاریخ فلسفه ویل دو وانت ۸۶.

۳- گفته ژان ژاک روسو.

چگونه این قضایا پیش آمد و در مثل می‌پرسیدند چگونه رابینسون کروزوئه^۱، «جمعه» را برده خود کرد؟ به جهت سرگرمی و تفریح؟... ابدأ. برعکس ما می‌بینیم که «جمعه» ناچار می‌شود همچون برده یا ابزار خدمات اقتصادی انجام دهد و رابینسون نیز او را همچون ابزار حفظ و حراست کند. رابینسون او را به بردگی وا می‌دارد صرفاً برای اینکه «جمعه» به جهت منافع وی کار کند... زور البته عامل بنیادی نیست و سیله ایست برای کسب مزایای اقتصادی... جهت اقتصادی روابط، بنیادی تر از جهت سیاسی است. تابعیت و انقیاد همیشه وسیله تسامین معاش بوده است^۲. این است که دردنبال شرح کشتارهای مغول - و نبردهای تهاجمی دیگر - می‌خوانیم «مردم را گروه گروه به صحرا بردند و گردن زدند و شهر را یکسره غارت کردند.» این جهت اقتصادی نبردهای تهاجمی است و البته جهات دیگری نیز دارد که در جای خود مهم است ولی بهر حال نمی‌توان با آرامش رواقی با آن رویاروی شد. آشتی چیز بسیار خوبی است ولی نه بامغول که شمشیر بدست به در خانه انسان آمده و باج و خراج می‌طلبد و زن و فرزند او را به اسارت می‌برد. جنگ طلبی مطلق همان قدر بد است که صلح طلبی مطلق در شان انسان نیست که مهربانی و آشتی را کنار گذاشته به جنگ و کینه کشی پردازد. تهاجم به دیگران از سوی هر کس که می‌خواهد باشد بد است. اگر یورش چنگیز به ایران بسد است هجوم خشایار شاه به یونان و تهاجم محمود غزنوی به هندوستان نیز بد بوده است. تاریخ نویس حق ندارد به دلیل تعصب ملی یا آئینی از یورش چنگیز انتقاد کند و لشکر کشی خشایار شاه را به دیده تحسین بنگرد ولی نبرد در دفاع از سرزمین و کاشانه خود، جنگ طلبی نیست، مقاومت در برابر دشمن جنگ طلب است. نبرد تهاجمی ناخجسته است و نبرد تدافعی خجسته. کسی که از خانه و میهن خود دفاع می‌کند می‌تواند بگوید روزی که صلح کل در جهان برقرار شد و آئین عشق و مهربانی همه جا را فراگرفت ما نیز سلاح خود را بر زمین خواهیم گذاشت و سخن ازدوستی و آشتی خواهیم گفت ولی تا آنروز، سلاح بر کف آماده دفاع از سرزمین خود هستیم. در گذشته نیز این موضوع به بحث گذاشته شده است. در کتاب «تحفة الملوك» - که برخی به غزالی نسبت می‌دهند - بحثی در این

1- Robinson Crusoe.

2- F. Engels, Anti - Dühring, P. 197.

زمینه هست. کتاب در زمانی نوشته شده که جنگهای صلیبی در جریان بوده (۴۹۲ هـ تا ۵۸۳ هـ) صلیبیان در ۴۹۲ بیت المقدس را گشودند و قبه الصخره و مسجد اقصی را غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان را به اسیری بردند. نویسنده تحفة الملوک می نویسد:

«و جهاد اصلی است از اصول دین، آن جهادی است که به دارالکفار روند و بایشان در دیار ایشان قتال کنند اما امروز خود کاری دیگر است که کافران دیار اسلام بگرفته اند و منبرهای مسلمانان برداشته اند و روضه خلیل، خوک خانه کرده اند... شعار اسلام دور کردند و کفر را اظهار کردند و امروز واجب است همچون نماز فریضه بر سلطان اسلام که ایشان را قلع کند و اگر تقصیر کند خدای تعالی با او عتاب کند و درخواهد و گوید بلاد اسلام کافران بگرفتند و زن و فرزند مسلمانان اسیر بردند و من ترا قوت و قدرت و لشکر داده بودم چرا مسلمانان را به فریاد نرسیدی و بلاد اسلام باز نستی» ولی گروه بی شماری از صوفیان به بهانه اینکه جنگ بد است، و بانفس باید جنگید... راه آشتی طلبی منفی پیش گرفته و به خانه و کاشانه و هم میهنان و همکیشان خود دلبستگی نشان نمی دادند و می گفتند: این وطن مصر و عراق و شام نیست یا نتوان مرد به سختی که من اینجا خود به شکار می بردم و فرمان داده بود که فیلسوفان ایرانی درباره بیت المقدس و اسارت زن و فرزند مسلمانان بدست صلیبیان رنجه می شدند و از سلطان اسلام، دفع کفار را طلب می کردند ولی در آستانه یورش مغول و پس از آن نادر بودند کسانی که به فکر چاره کار باشند. گوئی مردم ماوراءالنهر و خراسان وری و همدان مسلمان نبودند یا مغول در زمره کفار بشمار نمی رفت. صوفیان که در بد گوئی دیگران و حتی بد گوئی صوفیان دیگر دست و زبانی چالاک داشتند و حتی به تکفیر اسماعیلیان و حرب با آنها مبادرت می ورزیدند، در یورش مغول سردر لاک خود فرو بردند و روشن نیست چه شنیدند که خاموش شدند؟ آنها خود را در جهانی می یافتند دشمن کیش و بیگانه و حسب حال آنها این بود: نه در غربت دلم شاد و نه رو سوی وطن دارم... به جای کوشش در راه اصلاح جامعه، آبادی سرزمین، به اهریمن درون در آویخته سخن همه از مرگ، زشتی، پوسیدگی و بی اعتباری زندگانی

۱- تحفة الملوک - باب ۱۱ - به نقل از شرح احوال عطار، ۳۳۵ و ۳۳۱

می گفتند و قصه‌هایی از این قبیل می نوشتند و می سرودند:
 از دیوانه‌ای پرسیدند که کار خدا چیست؟ گفت اگر لوح کودکان را دیده‌ای
 کار خلقت را نیز چنان دان همچنانکه طفل بر روی تخته چیزی می نویسد سپس آن
 را می شوید و باز می نویسد هم چنین خدا نیز جز اثبات و محو و نوشتن و ستردن
 کاری ندارد... پس... زیور و زیبایی خلقت همه در معرض زوال است مانند
 رنگی که زنان بردست می کنند هر چند زیباست ولی روزی بیش پایدار نیست و
 به سبب آنکه دوام ندارد شایسته است که بدان نگار و زیبایی که در خلقت است
 هیچ کس دل نسپارد^۱.

با استدلالی از این دست صوفی خود را در این دارمحن و سجن مؤمنان،
 یکه و تنها، نومید و بیگانه با خود و دیگران می دید. ذره‌ای خاک بود که در دست
 نسیم حوادث به این سو و آن سو می رفت. غالباً از دسترنج مردم می زیست ولی آنها
 را خر و گاو و خوک می شمرد، نه به وضع گیتیایی مردم اعتنائی داشت و نه به وضع
 خویش... اگر نیک بنگریم صوفی نیز اهل نبرد بود ولی نه اهل نبرد با مغول و
 تاتار بلکه اهل نبرد با تن و دشمن درون. جهان را مغاره‌ای می دید که «از طریق
 آن سالک باید به دنبال حقیقت سفر کند. سفری که آغازش از دنیای ماده و تاریکی
 است که سالک گرفتار آن شده و انجامش شرق انوار است که وطن اولیه (وی) بوده
 است و نشان آن اشراق و درک روحانی است... سالک در ته چاهی که به معنی قعر
 ماده است، زندانی شده است^۲» بدین ترتیب برای او چه تفاوتی داشت که حکمران
 این چاه تاریک چنگیز باشد یا خوارزمشاه، اسماعیل سامانی باشد یا سلطان سنجر؟
 در مصر باشد یا در خوارزم، در تبریز باشد یا در ری؟ برای او همه جا آسمان همان رنگ
 بود، و همه جا، جهان ماده و تاریکی بود. با این تصور می بینیم که همه واقفیت‌ها
 وارونه می شود و جهان رمز و راز رخ می نماید، شرق و غرب معانی دیگری پیدا
 می کند. مرزهای جغرافیائی و رویدادهای تاریخی همچون افسانه پریان تغییر شکل
 می دهند و «غریبان غرب وجود» [جهان ماده] - پدر و پسر - در سیر رو بانی خود

۱- الهی نامه ۲۱۵، شرح احوال...، ۲۶۲

۲- مجموعه آثار سهروردی ۲/۲۷۴، به بعد، تاریخ فلسفه در اسلام ۱/۵۳۷

به وادی مورچگان که نشانه‌ای از شورآز است می‌رسند و در آن جا باید دامن بیفشانند و از وابستگی‌ها شوند و به نشانه‌رهایی از شهوت بایست زنان خود را بکشند. آن‌گاه سوار کشتی شوند و عازم زیارت کوه سینا. سپس موجی بین سالک و پسرش حجاب می‌شود (و پسر غرق می‌گردد) یعنی که مرید از نفس حیوانی آزاد می‌شود. صبح نزدیک است که اشاره‌ایست به نزدیک شدن یگانگی «نفس جزئی» با «نفس کلی». قهرمان داستان، دنیای «شر» را کشف می‌کند یعنی این جهان را که در اثر نزول باران و سنگ (بیماری‌ها و فساد اخلاقی) به تباهی افتاده است. سالک با رسیدن به دریای طوفانی دایه خود یاروح طبیعی خویش را قربانی می‌کند. سفر او هنوز در طوفان است یعنی هنوز گرفتار «من» است. او باید از ترس شاهی که برتر از اوست و از هر کشتی باج می‌ستاند، کشتی خود را رها کند یعنی هر میرنده‌ای باید مزه مرگ را بچشد. سپس به کوه «یا جوج و ماجوج» می‌رسد و این کنایه از نفوذ اندیشه‌های شروع عشق به این دنیا، در خیال است. جن که همان نیروی خیال و تفکر است و نیز چشمه‌ای از مس روان - که نشانه‌ای از حکمت است - در پیش روی اوست. سالک از پریان می‌خواهد تا برمس بدمند تا تبدیل به آتش گردد و از آن سدی در برابر یا جوج و ماجوج بنا می‌کند. نفس اماره یا دماغی را که منبع این نفس است در بند می‌کشد و در غاری نگه می‌دارد. سپس سالک «جوی‌ها را از جگر آسمان» می‌برد و این بدان معناست که قوای محرکه دماغ را که در سر یعنی آسمان بدن قرار دارد، متوقف می‌کند. آسمانی را که در برگیرنده ستارگان؛ خورشید و ماه است درهم می‌ریزد یعنی همه نیروهای نفس به یک رنگ درمی‌آیند و از چهارده تابوت که همان چهارده نیروی نفس در روان‌شناسی اشراقی است، ده گور و پنج قوه خارجی و پنج قوه باطنی درمی‌گذرد. سالک در این سفر درونی، سد و بندهای واقعیت را درهم می‌شکند و از مرتبه فرود روح انسانی در بند آغاز می‌شود و به اوج روح آزاد می‌رسد و از همه مرزها می‌گذرد و درجات آن بطور افقی مرادف با سفر از «غرب ماده» به «شرق انوار» است و بطور عمودی مرادف با صعود از زمین است به مرزهای جهان دیده شدنی و از آن جا از راه تجلی‌های بی‌شکل به

ذات الهی...^۱

آن دریا و کشتی و کوه «یا جوج و ماجوج» و طوفان و دایه و باران و سنگ کجاست؟ شاهی که یاد آور دزدان دریائی است کیست؟ پریانی که برمس دمیده آن را تبدیل به آتش می کنند چه تفاوتی با جادوگران دارند؟ در این جا رمز و راز به جای واقعیت نشسته، اندیشه استدلالی و تجربه علمی تا آخرین مرزهای خود واپس رانده شده و فلسفه ماننی بی پرده به روی صحنه آمده است. کسانی را در نظر آورید که آن سالهای بحرانی قرن پنجم به بعد، در هنگامه جنگهای صلیبی، تهاجم پی در پی ترکان نوشته یاد شده را [که جنبه ای قدسی و احترام آمیز یافته] می خوانند و به جهت باور به کرامات صوفیان و فلسفه های باطنی از یکی از مشایخ آنها می شنوند که پریان به خواست سالک برمس دمیده و سدی از آتش در برابر یا جوج و ماجوج کشیده اند. آیا طبیعی نیست که شنونده و خواننده این سخنان، به کلی از خطر هجوم صحرانوردان خود را در امان احساس کنند؟ آیا طبیعی نیست که ابدأ در فکر چاره نباشند؟ آیا عادی نیست که پیش خود بگویند قوم یا جوج و ماجوج سنگ کیست تا بتواند از سد آتش ساخت پریان بگذرد؟! در همان دوره ها، سعدی که واقع بین تر بود و یورش موفقیت آمیز مغول به ایران و شام و بغداد را می دید و می شنید، این مسأله را دریافت که اتابکان فارس - که یارای رویارویی بامغولان را نداشتند - برای ایمن ماندن پارس سد دیگری در برابر آنها کشیدند. سدی از زر و نقره و باج و خراج:

سکندر به دیوار روئین و سنگ

بکرد از جهان راه یا جوج ، تنگ

تو را سد یا جوج کفر از زر است

نه روئین چو دیوار اسکندر است!

۱- تاریخ فلسفه در اسلام، ۱/۵۳۸ و ۱/۵۳۹

۲- کلیات، ۲۵۷

در همان دوره‌ها جنگجویان مسیحی در ۸۴۹۲ بیت المقدس را گرفتند و هزاران تن از مسلمانان و یهودیان را کشتند. اخبار این مصیبت به بغداد رسید. گروه‌های بسیار از فراریان به بغداد روی آوردند و در آنجا برای گرفتن انتقام و دادخواهی فریاد کشیدند ولی کسی به دادشان نرسید و از این رو مهاجمان مسیحی مجال یافتند زمانی دراز به قتل و غارت مشغول باشند. سپس فقط شمشیر صلاح الدین ایوبی بود که مهاجمان را به عقب راند و بیت المقدس را آزاد کرد.^۱

در چنان اوضاع و احوالی صوفیان در چه کار بودند؟ عبدالقادر گیلانی در طوفان آن همه آشوب «یازده سال از عمر خود را در انزوای کامل از امور دنیوی گذراند و سپس به بغداد آمد و به مردم پند داد که نسبت به جهان کلا بی‌اعتنا باشند و آرزوها و هوس‌های خود را از هر قسم که باشد بکشند»^۲ عطار نیشابوری داستان‌هایی از این قبیل می‌نوشت: «دیوانه‌ای مضطر می‌گفت خدایا از تو چیزی نمی‌خواهم ولی يك سخن شنو. آنچه به من داده‌ای بستان و مرا از وجود [خودم] آسایش ده»^۳ دیگری سهروردی نویسنده عوارف المعارف است (۵۳۹ تا ۶۳۱ یا ۶۳۲) وی بزرگ همه خانقاه، شیخ‌الشیوخ بغداد بود. در نزد ناصر خلیفه تقرب داشت و در ماجرای هجوم مغول دست‌اندر کار بود. در رباط عمومی خود درس خواند (رباطی ویران که پدرش ضیاء‌الدین ابونجیب (۴۹۰ تا ۵۶۳ هـ آباد کرده بود) ولی او زاهدی گوشه‌گیر نبود، گرچه مدتی نیز خلوت‌گزید ولی بابزرگان عصر خود رابطه داشت. ناصر خلیفه که اهمیت نفوذ مشایخ تصوف را می‌دانست به او توجه زیاد داشت و وی را به سفارت به نزد محمد خوارزمشاه و علاء‌الدین کیقباد سلجوقی و ملک‌العادل ایوبی می‌فرستاد و وی را در حلقه انجمن اشرافی «فتوت» خود وارد کرد. ناصر برای سهروردی رباطی ساخت که نزدیک آن عمارتی بزرگ با گرما به‌ها و باغ برای شیخ و خانواده‌اش وجود داشت.^۴ سهروردی از طریق مریدان و کتاب عوارف -

۱- تاریخ اجتماعی ایران ۲/۱۴۵

۲- تاریخ فلسفه در اسلام ۱/۴۹۳

۳- شرح احوال...، ۴۸۲، مصیبت‌نامه ۲۱۶

۴- ابن فوطی ۷۴، سلسله‌های صوفیان ۳۵ - مصباح‌الهدایه، مقدمه ۲۳

المعارف خود در گسترش تصوف خانقاهی تأثیر بسیار کرد. از اطراف و اکناف برای تعلیم نزد او می آمدند و او خود خانقاه‌هایی در دمشق و حلب بنیاد کرد. شهاب‌الدین سهروردی از نمایندگان تصوف نظری نیست و پیوستگی او با آئین فتوت احتمالاً سبب شد که صوفیان برخی مراسم آیین یادشده از جمله پوشیدن سراویل را بکار بندند. او شیخ بزرگ بود و از همه جا به او نامه می نوشتند و نظر وی را دربارهٔ سلوک جویا می شدند. ابن خلکان می نویسد: «من گروهی را دیدم که در حلقهٔ درس او حاضر می شدند و به خلوت او راه یافتند و بر طبق رسم‌های خانقاه او تعلیم دیدند... او در مقام فرستاده دارالخلافه بغداد به اربل آمد و در آنجا مجلس وعظ دایر کرد ولی من به علت صغرسن نتوانستم از مجلس او بهره‌مند گردم، غالباً به زیارت می رفت و مدتی در مجاورت کعبه بسر برد. مشایخ معاصر او به وی نامه می نوشتند و نظر او را می خواستند و طالب سفارش او در زمینه مراسم فتوت می شدند.»^۱

نظریه‌های سهروردی ژرف‌تر از نظریه‌های بنیادگذاران قادریه و رفاعیه بود و پیروان او در بیشتر نقاط آن روز ایران و شام و مصر تعالیم او را رواج دادند. طایفه‌ای چند از صوفیان از او سرچشمه گرفته‌اند. پسرش عمادالدین کار او را در مقام سرپرست رباط مأمونیه بغداد ادامه داد و پس از آن پسر عمادالدین، عبدالرحمن ابن کار را به عهده گرفت. واسطی دربارهٔ حوادث سال ۷۲۳ می نویسد که سهروردیه بیشتر از دیگر طرائق، شعب و فروع دارد.^۲ سهروردی طریق تصوف رسمی را ابقاء کرد و روش او را مرید وی نجم‌الدین بزغش شیرازی (۶۷۸ هـ مرده) و پسر سهروردی ظهیرالدین عبدالرحمن ادامه دادند. بعضی‌ها که به دشواری می توان صوفی‌شان نامید، مانند قسطلانی (۶۱۴ تا ۶۸۶) از او خرقه گرفتند. سعدی زمانی که در بغداد درس می خواند زیر نفوذ او قرار گرفت. ولی او گرچه آگاهی‌های زیادی از تصوف داشت و مفاهیم درویشانه و صوفیانه‌ای را در آثار خود منعکس می کرد، پیرو هیچ یک از

۱- وفيات الاعیان ۳/۱۲۰

۲- تریاق‌المحبین، قاهره، ۴۹

طرائق صوفیان نبود. سعدی در بوستان از سهروردی چنین یاد می‌کند:

مرا شیخ دانای مرشد، شهاب
 دو اندرز فرمود بر روی آب
 یکی آنکه در جمع بدبین مباش
 دگر آنکه در نفس خود بین مباش^۱

شهاب‌الدین سهروردی صوفی واعظ و زاهدی است. عوارف‌المعارف او - که بر زهد و دوری از دنیا و ریاضت تأکید بسیار دارد در ردیف احیاء العلوم غزالی و قوت‌القلوب ابوطالب مکی و... است. نزد او صوفی باید از راه دین به بصیرت روحی برسد. کسانی به کشف و شهود می‌رسند که زهد و ریاضت ورزند و روزهایشان را در دعا و شبهایشان را در مراقبه بسر برند و می‌گویند صوفیانی که باور دارند احکام دینی را تا حد معینی باید رعایت کرد و در قرب حقیقت تکالیف ساقط می‌شود، گمراهند و از این زمره‌اند ملامتیان، زیرا شریعت و حقیقت باهم مخالف نیستند و کسی که به قرب حقیقت می‌رسد بسته بند عبودیت می‌گردد. نزد او حلولیان که واژه‌های لاهوت و ناسوت - را که واژه‌های مسیحی است - بکار می‌برند در حالیکه از معانی آن بی‌خبرند نیز گمراهند. او هم‌چنین باور دارد که صوفی باید یکسره از اندیشه تلاش معاش فارغ باشد. زندگانی خانقاهی کمال مطلوبی برای صوفی است و این زندگانی به طبع، گدائی و عزوبت را به عنوان اصول اساسی‌ای که زندگانی صوفیانه را اداره می‌کند، به دنبال آورد. مباحث عمده دیگر کتاب او بحث درباره سماع، جایز بودن یا نبودن آن، تقسیم صوفیان به چهار طبقه، روح یا نفس شهوانی، قلب، راز (سر)، عقل، حال و مقام، محبت، حیا، اتصال، قبض و بسط، فنا و بقا، جمع و تفرقه... است.^۲ این مطالب در کتاب‌های اللمع، رساله قشیریه، قوت‌القلوب نیز آمده است. بعضی پژوهندگان تصوف سهروردی و قشیری و ابونصر سراج را تصوف عابدانه و عرفان

۱- کلیات بد نقل از مقدمه عوارف‌المعارف ۱۰

۲- تاریخ فلسفه در اسلام ۱/۵۰۴ و ۱/۵۰۵

سنائی و عطار و مولوی را «تصوف عاشقانه» نامیده‌اند. اینان می‌گویند در دبستان نخست آموزه‌های صوفیانه بنا تشریح و زهدورزی آمیخته بوده و آموزه‌ها را از آثار محی‌الدین عربی و اشعار ابن‌فارض و رسم‌های خانقاه و سلوک را از عوارف - المعارف سهروردی می‌گرفتند. پیش از قرن ۷ هـ نوشته‌های محاسبی (۲۴۳ مرده) و تعرف کلابادی (۳۸۰ مرده) و قوت‌القلوب ابوطالب مکی (۳۸۶ مرده) و رساله قشیریة ابوالقاسم قشیری (۴۶۵ مرده) و محمد غزالی (۵۰۵ مرده) ... مرجع عمده صوفیان بود. در دبستان سهروردی نیز زهد، عبادت، ریاضت و ورد و ذکر رایج بود. مولوی نیز مدتی به راه صوفیان زهدورزی می‌رفت اما پس از آشنائی با شمس تبریزی به راه وجد و سماع و قول و ترانه و شعر ... افتاد و درحوزه شاگردان او حدیقه‌سنائی، الهی‌نامه عطار و مثنوی خود او خوانده می‌شد. عزالدین محمود کاشانی در مثل می‌گفت: اقوال و افعال صوفی همه موزون بود به میزان شرع ولی این آموزه به قامت قلندر و ارسته‌ای که می‌گوید: مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست یا می‌سراید: غلام همت آنم که زیر چرخ کبود - زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است، کوتاه و نارساست.^۲

این نظر، مشکل مورد بحث را روشن‌تر می‌سازد اما اثر منفی آموزه‌های صوفیان را - که حتی در اشعار سنائی، عطار، مولوی و سعدی منعکس شده است، در پراکندگی مردم و ناپایداری در برابر فتنه‌هایی چون فتنه مغول ... نادیده می‌گیرد. در هر صورت سخن ما در این جا بحث در نظریه‌های متافیزیکی عارفان و صوفیان نیست. بحث ما درباره آثار منفی آن آموزه‌هاست در زندگانی اجتماعی ملت. تردیدی نیست که بسیاری از ایده‌های عارفانه سنائی، عطار، روزبهان و مولوی زیبا و الهام‌انگیز است و اینان مشکل‌های عمده‌ای از مشکل‌های روانی و معنوی انسان را طرح کرده‌اند و در این زمینه به اوج‌هایی رسیده‌اند که حتی برای انسان امروز نیز طرفه است. ما بزرگی کسانی چون مولوی و احمد غزالی و روزبهان و حتی محمد غزالی را در این زمینه‌ها منکر نمی‌شویم. آموزه‌های آنان درباره عشق، دوستی،

۱ - مصباح الهدایه ۳۵۶

۲ - مصباح الهدایه - مقدمه همائی - ص ۴۷

مهربانی، شفقت به انسانها و حتی به همه موجودات و پیشنهاد آنان درباره پیوستگی با جانان ازلی و عشق به او، تأثیر سماع (موسیقی ورقص) و... که در برابر جزمبات قرون وسطائی قرار می‌گیرد، بسیار زیبا و طرفه است. همه اینها به جای خود مهم می‌نماید و باید در فراروند تاریخ فلسفه و اندیشه انسان به بحث گذاشته شود. اما آن‌گاه که آموزه صوفیان و حتی عارفانی چون مولوی و حافظ در برابر واقعیت‌های زندگانی انسانی قرار می‌گیرد و اینان از حوزه روان‌شناسی و دنیای درون به بیرون می‌تازند و می‌خواهند واقعیت‌های اجتماعی - تاریخی را تابع حوزه درونی کنند دیگر با آن موافق نمی‌توانیم باشیم. ما در حقیقت تجربه‌های فرارونده و روحی عارفان بحثی نداریم، و بطور قاطع به رد و انکار آن نمی‌پردازیم. اما در این مسأله که کسی بتواند با کرامت‌های خود، رویدادهائی چون یورش مغول را موجب شود یا از آن جلو گیرد، جای انکار بسیار هست. عیب بنیادی صوفیان آن بود که نمی‌توانستند بپذیرند دشمن انسان در درون او نیست بیرون از اوست، نمی‌توانستند بپذیرند که شهوت‌های انسان نیز ضروری است و بدون آنها نمی‌شود سرکرد، نمی‌توانستند دریابند که تن اهریمنی و جهان حوزه تباهی و فساد نیست و می‌توان خدائی داشت که از انسان شور و عشق و آبادی جهان را طلب می‌کند و بزرگترین وجه نیایش او آباد کردن سرزمین، دوست داشتن زادگاه و خانه و خانواده، پرورش فرزند و درختان و گیاهان و زندگانی شادمانه داشتن است. صوفیان نیز این را نمی‌دانستند که زندگانی با همه ابعاد خود معجزه‌ایست شگرف که ارج بسیار دارد و لحظه لحظه‌های آن را با شور و امید باید بسر آورد، آن‌سان که رند نیشابور گفته است:

می‌خوردن و شادبودن آئین من است
فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است
گفتم به عروس دهر کسبین تو چیست؟
گفتا دل خرم تو کسبین من است^۱

صوفیان مانند بسیاری دیگر گرفتار این پیشداوری نیز بودند که «هر چیزی که

۱ - خیام‌شناسی، ۳۷،

در این جهان روی دهد که در حقیقت بد باشد۔ یا ما آن را بد و ناگوار بینگاریم۔ آن گاه شخصی معین باید مسئول آن باشد یعنی حتماً باید شخصی از روی عمد آن را انجام داده باشد۔ این نظریه قدمت بسیار دارد۔ در اشعار هومر، رشک و خشم ایزدان موجب بیشترین حوادث و ناگواری هائی است که در تروا یا حومه تروا روی داده است۔ و نیز پوزئیدون بود که مسئول همه بلاهائی بود که بر سر اودستوس آمد۔ در اندیشه مسیحیت متأخر، شیطان است که مسئول همه پلیدیها و شرارت هاست۔ در مارکسیسم عامیانه، توطئه و دسیسه های سرمایه داران آزمیند است که مانع ظهور و ایجاد سوسیالیسم و برقراری بهشت در روی زمین می شود...^۱

صوفیان بدی های جهان را خوب می دیدند و ژرفای وحشت آور آن را خوب ترسیم می کردند، اما بی درنگ آن را به عاملی منفرد: نفس اماره، شیطان، هوای نفس... نسبت می دادند و بدتر از همه آنکه شر و تباهی را ثابت و پایدار و همیشگی می دانستند که نمی توان جز با انکار مطلق زندگانی از آن رهائی یافت و به همین دلیل بود که بهبودها و نیکی های نسبی را که در فراروند متکامل زندگانی اجتماعی انسانی بدست آمده است نمی دیدند، و چون غالباً در کار آفرینشگرانه انسانی سهم نبودند به ویرانی جهان می اندیشیدند نه به آبادی آن۔ بی اعتنائی و حشتناکی که اینان در حادثه یورش مغول به سرنوشت انسانها نشان داده اند بسیار حیرت انگیز است۔ تازه زمانی که خطر مرگ در می رسید، کسانی که می گفتند: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی... زودتر از همه می گریختند و نادر بودند کسانی که چون نجم الدین کبری در برابر هجوم مغول سینه سپر کنند.^۲ کردار و گفتار آنها در عمل به سود مغول تمام شد، و فتنه ای را که دفع آن ممکن بود، مبرم و چاره ناپذیر ساخت۔ این خود نجم الدین رازیها هستند که گزارش اسفناکی درباره گریز خود و توجیه اسفبارتری درباره موجبات آن بدست می دهند:

«چون قهر و غلبه این ملاعین مخاذیل پدید آمد این ضعیف قرب یک سال در دیار عراق صبر می کرد و بر امید آنک مگر شب دیجور ابن فتنه و بلا را صبح عافیتی

۱- نشر دانش، همان، ۶۹ (گفته پوپر فیلسوف معاصر)

۲- روضه الصفا ۵۳۳

بدمد... هر گونه مقاسات شداید و محن می کرد تا از سراطفال و عورات نباید رفت و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نباید کرد و به ترك مقر و مسکن نباید گفت. نه روی آن بود که متعلقان را به جملگی از آن دیار بیرون آورد و نه دل بار می داد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد. عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت و کار به جان رسید و کارد به استخوان «الضرورات تبیح المحظورات» بسر بایست خواند... و متعلقان را جمله به ترك گفتن... و عزیزان را به بلا سپردن... این ضعیف از شهر همدان که مسکن وی بود با جمعی درویشان و عزیزان در معرض خطری هرچ تمامتر در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه به راه اربیل و بر عقب این ضعیف خبر چنان رسید که کفسار ملاعین به شهر همدان آمدند... خلق بسیار شهید کردند و بسی اطفال و عورات را اسیر بردند.» آن گاه چنین شخصی می گوید «اگر غیرت و حمیت اسلام در نهاد ملوک و سلاطین بجنبند که عهده رعایت مسلمانی و مسلمانان در ذمت ایشان است و مردانگی دامن جان ایشان نگیرد تا به اتفاق جمعیتی کنند و کمر انقیاد فرمان «انفروا خفافاً و ثقلاً وجاهدوا به اموالکم و انفسکم فی سبیل الله» بر میان جان بندند و نفس و مال در دفع این فتنه فدا کنند بسوی آن می آید که یکبارگی مسلمانی بر انداخته شود.» خود فراموش می کند که به استناد آیه و حدیث هائی، زنان و بچهگان خود را بی سرپرست گذارده و خود با چند تن درویشان که افزار کارش می بوده اند از همدان جان بدر برده... این نکرده که بهری رود و با خاندان خود باشد و اگر کشته شدنست باهم کشته شوند و اگر گریختن است باهم گریزند... و از سوی دیگر به استناد آیه ها و حدیث های دیگر شاهان را هشدار می دهد که در برابر مغول بایستند و جان و مال در دفع فتنه فدا کنند. گفت مرگ خوب است ولی برای همسایه! جائی به استناد: یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم... و توجه به سنت: الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین... برای بی رگی خود منطق می تراشد و جای دیگر می خواهد دیگران از سر جان بگذرند و اسلام را نجات دهند. مضحک تر از این استدلال او شعری است که برای تبرئه خود و صوفیان همراهش می آورد.

چو بلا دید در سپرد اورا
هیچکس مر تر انباشدهیچ^۱

بی بلا نازنین شمرد اورا
تا بدانی که وقت پیچا پیچ

با این استدلال، به نهایت بی‌اصولی و تمسخر بنیادهای اخلاقی انسانی می‌رود و برطبق آن فرد تا جایی شخص یا باوری را باید عزیز دارد که خطری وی را تهدید نکند اما در هنگامه خطر و ترس جان باید آنها را - هر اندازه عزیز هم که باشند رها کند و بگریزد. به این صورت است که صوفی و خانقاه او، درست در جایی قرار می‌گیرند که زندگانی اجتماعی انسان رو به نشیب می‌آورد. نجات فرد - و نه منحصر آریستگاری روح - از همه چیز برتر شمرده می‌شود. اگر همه جهان ویران شود گوبشود، اگر میلیون‌ها انسان کشته شوند گوبشوند. ولی به راستی کسی که روانش پاک است باید از ستم بیزار باشد... روان خواهان دادگری و آبادانی و دلسوزی است و از ستم و ویرانی بیزار است.^۲ سعدی به درستی این وجه نامطلوب خانقاه را دریافته است که می‌گوید:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟

گفت آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج

وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را^۳

سهروردی در تأکید بر زندگانی «خانقاهی» و در تفسیر واژه «رابطوا» [۳: ۱۹۹]

۱ - مرصاد العباد، ۱۹

۲ - صوفیگری، ۲۶

۳ - کلمات، ۹۳

برحراست فرد از تأثیر شر (شیطان) پای می فشارد و می گوید مراد از آن ثبات قدم در پیکار بر ضد دشمنان نیست بلکه به معنی پیکار بر ضد «نفس» است و این پیکار با نفس همانا جهاد اکبر است. او در این زمینه داستان دو برادر را نقل می کند که یکی از آن دو صوفی است و دیگری سرباز. دومی به برادر صوفی خود نامه نوشت و او را دعوت کرد تا در نبرد بر ضد دشمن به او بپیوندد زیرا وضع بحرانی است، برادر وی از پذیرفتن خواهش او سرباز زد و گفت: اگر همه مردم روش مرا دنبال می کردند و با نشستن بر روی سجاده‌ها الله اکبر می گفتند می توانستند قسطنطنیه را نیز فتح کنند.^۱

داستان این دو برادر درست ما را به نگرش بنیادی صوفیانی چون سهروردی می برد و حسب حال زمان و روش اوست بی دلیل نیست که وی در نزد خوارزمشاه به دفاع از دستگاه ناصر خلیفه بر می آید و زهد و دینداری ناصر را می ستاید. و چنین است که می بینیم در هنگام بحرانی ترین رویدادهای تاریخ (بورش مغول) که زندگانی میلیون‌ها انسان و موجودیت سرزمین‌های اسلامی به مخاطره افتاده است و آن خلیفه دیندار مثل ماهی سکوت فرمودند و کوچکترین گامی در راه دفاع از مردم برنداشتند. شیخی که به پیرانه سری مانند کبوتر قاصد به سفارت به قونیه و شام و همدان می رود و در تحکیم خلافت جابرانه ناصرالدین الله به جان می کوشد، در هجوم مغول در بغداد در منصب شیخ الشیوخ صوفیان نشسته است و مردم را به تسلیم در برابر زور دعوت می کند. صوفیانی همانند او که در روی سجاده‌شان نشسته بودند و ریاضت می کشیدند نه فقط قسطنطنیه را فتح نکردند بلکه به سهم خود در توطئه خلیفه به آمدن مغول به سرزمین‌های اسلامی شرکت داشتند. در هموار کردن راه هجومی شرکت داشتند که نزدیک نیم قرن دوام آورد، شهرها و روستاها و مساجد و منابر و کتابهای دینی و علمی و مردم و سرداران و دانشمندان و حتی بعضی صوفیان را از بین برد و جامعه را از نیروی زندگانی تهی کرد، در انجام دودش به چشم خاندان عباسی نیز رفت. چندی بعد هولاکو شهر بغداد را بگشاد و ۸۰۰۰۰ نفر از مردم

۱- عوارف المعارف (باب ۱۳)، ۴۹، تاریخ فلسفه در اسلام، ۵۰۶

این شهر کشته شدند^۱ «و صورت کشش و حالات خونریزش به آن غایت رسید که از خون کشتهگان آب دجله رنگین گردید... و هلاکو در باب فنا و ابقاء خلیفه دوران (مستعصم) با ملازمان طریق مشورت مسلوك داشت. آخر الامر همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند. مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده به شدت صدمت بندها و اعضاء او را از یکدیگر جدا گردانیدند.»^۲

۱- تاریخ گزیده، ۳۶۹

۲- حبیب السیر ۲۳۴۰، روضة الصفا ۵۲۲۷، طبقات ناصری ۱۹۸ و ۱۹۹، ابی الفداء،

تاریخ اجنه‌های ایران ۲۳۰۸

فرهنگ و تمدن ایران

پیش از یورش مغولان

ایران در آستانه یورش مغول کشوری بود بزرگ، پهناور و آباد. به رغم هجوم صحرا نوردان و دست بدست گشتن مسند شهریاری، واخترلاقات داخلی... ساخت اجتماعی کشور همچنان برجا بود. ساختمانی که یعقوب لیث پی آن راریخت و سامانیان آن را به کمال ممکن آن رساندند... نظم و نسقی که وزیران بزرگی چون جیهانی، بلعمی، اسفراینی، خواجه نظام الملک برقرار ساخته بودند... هنوز باقی بود و کروفری داشت. آهنگ رو به رشد پیشرفت جامعه که در اثر نبردهای اعراب مدتی به حال رکود در آمده بود پس از یافتن استقلال نسبی در قرن های سوم و چهارم دوباره به حرکت متکامل خود ادامه داد. در روستاها، دهگانان به صورت رابطی بین مردم کشاورز و فاتحان درآمدند و از آن جا که هم کاردان و بصیر بودند و هم هلاقه زراعتی داشتند، بسی بهتر از دوره ساسانیان به اداره کشاورزی کشور پرداختند. به تدریج رسم اقطاع دادن به سرداران، روحانیان، وزیران و خاندان شهریاری پیش آمد. اما در همان زمان مالکان و خرده مالکان (دهگانان) نیز مالکیت زمین ها و باغهای خود را دارا بودند. زمین های وقف نیز فراوان می گردید. دیگر گونی های به نسبت مؤثر در روابط زراعی و فعالیت های پر دامنه باغداری، گله داری، پرورش کرم ابریشم، وضع مناسبی برای فعالیت کشاورزان و مالکان و دامداران بوجود می آورد. همراه با این فراروند بهره گیری از معادن طلا، نقره، آهن، زغال و حتی نفت افزایش می یابد. رشد کشاورزی و پیشه وری بر رونق بازار داخلی می افزاید و مهمتر از آن محصولات کشور را از راه ماوراءالنهر به بازار شرق و از راه تبریز به بازار

۱- عصر زردین فرهنگ ایران ۱۶۷ به بعد «تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه» ج ۲، ص ۲۶۹.

غرب می‌برد، و در برابر بر حجم واردات صنعتی و زراعی چین و هند از سوئی و شرق اروپا از سوی دیگر می‌افزاید. رونق کشاورزی پیشه‌وری و صنعت، در بالیدن شهرها و روستاها و ازدیاد جمعیت آن‌ها مؤثر می‌افتد.^۱

تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نویسان و جهانگردان درباره ایران - و سرزمین‌های اسلامی دیگر - گزارش‌هایی بدست داده‌اند که گاه اعجاب‌انگیز است و وسعت تمدن و غنای فرهنگی بی‌همالی را نشان می‌دهد «بلخ در آبادی به درجه‌ای رسیده بود که در شهر و روستاهای آن هزار و دویست موضع نماز جمعه می‌گزاردند و هزار و دویست حمام کدخداپسند در آن نواحی موجود بود.»^۲ به گفته چان‌چون پیش از هجوم مغول در شهر سمرقند «قریب ۱۰۰۰۰۰ خانوار زندگانی می‌کردند. هر چند این شهر چندسال پیش از این تاریخ وسیله محمد خوارزمشاه غارت شده بود و دوران قراخانیان عهد سقوط فرهنگ و تمدن و به ضرورت انحطاط زندگانی شهری بوده، بدون گزافی گوئی می‌توان حدس زد که سمرقند زمان سامانیان بیش از ۵۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است.»^۳

گرچه در قرن ششم و هفتم بحران اجتماعی و اختلافات داخلی روبه افزایش بوده و هم عباسیان و هم شهریاران دیگر آن بصیرت و کارآمدی پیشین را نداشتند، باز رونق حوزه‌های اسلامی و آبادانی‌های آن چشمگیر بوده. به رغم حمله‌های صوفیان و قشریان به علوم و فلسفه... باز حوزه‌های علمی و فلسفی برقرار بوده است. هم در عهد ملک‌شاه سلجوقی است که دانشمند بزرگی مانند خیام فعالیت می‌کند و همراه دیگر دانشمندان به اصلاح تقویم می‌پردازد. در آستانه یورش مغول ماوراء النهر یعنی آن‌بخش آن سوی رود جیحون از همه قطعه‌های دیگر بین جیحون و سیحون و بلندی‌های غربی پامیر در آسیای مرکزی آبادتر و مهمتر بود که در اثر هجوم مغول ویران یا بکلی نابود شد: بخارا، سمرقند، خجند، کش، ترمذ، نخشب، چاچ، اترار، طراز، بناکت و اسپبجاب...^۴

۱- تاریخ اجتماعی ایران ۳۱۲۳ تا ۳۳۲۸ به بعد

۲- روضة الصفا ۵۳۴. جهانگشا ۱۰۳

۳- ترکستان نامه ۱۲۱۷

۴- تاریخ مغول، ۲۰۹۵

مرو شاهجان پایتخت سنجر بود. معتبرترین بلاد که در آن مسلاکان و دهقانان آن از جهت توانگری با امیران و شاهان اطراف ۴۴۵ مسری می زدند و مانند گرگانج اهل علم و فضل در آن جمع بودند.^۱ یاقوت حموی می نویسد: «مرو را در سال ۶۱۶ هـ ترك گفتم. در این زمان در آن شهر ده خزانه از کتابهای وقفی وجود داشت که من در دنیا نظیر آن را نه از جهت بسیاری کتابها نه از لحاظ خوبی نسخهها ندیدم. در جامع شهر «خزانه العزیزه» که عزیزالدین ابوبکر عتیق زنجانی (عتیق بن ابی بکر) وقف کرده است. این شخص در خدمت سنجر منصب فقاعی داشته و در آغار کار در بازار مرو به فروش میوه و ریحان روزگار می گذراند. بعد به باده فروشی افتاده در دستگاه سنجر [سلجوقی] مقامی بلند یافته است. در این کتابخانه در حدود ۱۲ هزار مجلد کتاب بوده. دیگر خزانه الکمالیه... دیگر کتابخانه شرف الملك مستوفی ابوسعید محمد بن منصور (مذهب حنفی داشته و در ۴۹۴ هـ مرده)، دیگر خزانه الکتب نظام الملك حسن بن اسحاق در مدرسه او، دو کتابخانه متعلق به خاندان سمعانی، خزانه دیگر در مدرسه عمیدیه و خزانه مجد الملك از وزیران دوره اخیر، خزانه های خاندان تونی و خزانه الضمیریه در خانگاه آن. دسترسی به این کتابخانه ها بی نهایت آسان بود و کمتر اتفاق می افتاد که در منزل من، دو بست مجلد یا بیشتر از آنها بدون هیچ گروی موحود نباشد در صورتیکه قیمت آنها بر دو بست دینار بالغ می شد. من در این شهر به خوشی تمام می خرامیدم و از فواید آن کسب فیض می کردم و چنان محبت آن در دلم جای گرفته بود که یاد اهل و عیال و ذکر دیگر بلاد را از خاطر بیرون برده بودم. بیشتر فواید این کتاب و آگاهی های دیگری را که گرد آورده ام خوشه ای است که از خرمن این خزائن چیده شده. اگر این شهر به چنگک تانار نمی افتاد و رو به ویرانی نمی رفت تا دم مرگ آن را ترك نمی گفتم چه مردم آن خوش معاشرت و مهمان نوازند و شهر از جهت کثرت کتابهای متقن بی همتاست.»^۲

یاقوت پس از گریز از برابر مغول و رسیدن به موصل، نامه ای به جمال الدین - ابوالحسن الشیبانی القفطی وزیر سلطان حلب می نویسد (۶۱۷ هـ) و غنای دانش و رونق

۱- تاریخ مغول ۵۱

۲- معجم البلدان ۴۵۱۰، تاریخ مغول ۵۲ و ۵۱

شگفت‌انگیز خراسان را که به تعبیر او دريك كلمه وبدون مبالغه همچون بهشت است، می‌ستاید: «خردسالانشان مردانی، جوانانشان، قهرمان و پیرانشان برگزیدگانی بودند. نشانه‌های سروری ایشان پیدا و دلائل بزرگواری و شکوهشان هویدا بود. و شگفت‌ترین شگفتی‌ها آنکه پادشاه ایشان را ترك این کشور آسان آمد که... کار این ملک‌رها کن و سرخویش بگیر... بر اثر این سانحه (هجوم مغول) کاخ‌های برافراشته چون سطرهای سترده شد و آن سرزمین‌های خوش و خرم جای زاغ و زغن گشت.»^۱

ایران دوره خوارزمشاهی چنین بود در عهد سلطان محمد به امپراطوری وسیعی بدل شده بود که از کوه‌های اورال تا خلیج فارس و از رود سند تا فرات (جز فارس و خوزستان) را دربر می‌گرفت. از این جهت شهریاری خوارزمشاه از شهریاری‌های غزنوی و سلجوقی فروتر نبود جز اینکه ساختار این شهریاری هنوز پایداری و استحکام لازم را بدست نیاورده بود. به گفته ابن‌اثیر این شهریاری هنوز نتوانسته بود وفاداری اتباع خود را کاملاً جلب کند. محمد خوارزمشاه پی در پی با طغیان شهریاران دیگر و دسیسه‌های ناصر خلیفه زوبرو می‌شد و فرصتی برای اصلاح‌های داخلی بدست نیاورد.^۲ با وجود همه این دشواری‌ها همه‌چیز از آبادی نسبی ایران آن عهد حکایت دارد. میزان پیشرفت و غنا و رونق شهرها و روستاهای ایران را از اندازه کشتار و غارت مغولان نیز می‌توان دریافت. همانطور که ابن‌اثیر می‌گوید تهاجم بخت‌النصر به یهود و ویران کردن بیت‌المقدس در جنب یورش مغول به ایران چیزی به حساب نمی‌آید زیرا مغول شهرهایی را ویران کرد که هر يك چند برابر بیت‌المقدس وسعت داشت و دريك شهر آنچه از مردم کشتند بیش از کل جمعیت بنی اسرائیل بود.^۳ در مثل گرگانج از پرجمعیت‌ترین و آبادترین بلاد، مرکز علم و ادب و بحث و درس، و دارای مدارس و کتابخانه‌های بزرگ بود و از عهد اتسز مرکز

۱- وفيات الاعیان ابن‌خلکان (ترجمه دوسلان ۲۲-۴۱۲) به نقل از سنائی تا

سعدی ۱۱۹ و ۱۲۰

۲- تاریخ مغول در ایران ۳۰، ابن‌اثیر، ۱۲۲۳۵

۳- الکامل (ذیل حوادث ۵۶۱۷) از سنائی تا سعدی ۱۱۶

اجتماع ادیبان و دانشمندان. گرگانج سر راه گرگان، ممالک خزران و دشت قبچاق و جنوب روسیه کنونی بود و از سوی دیگر با ماوراءالنهر و کاشغر و چین ارتباط داشت. بازرگانان از همه بلاد به آنجا می آمدند و رونق شهر شگفت آور بوده است.^۱ یاقوت درباره گرگانج و مرکز آن می نویسد (۶۱۶ هـ): شهری به این آبادی ندیده ام. آبادی ها به یکدیگر متصل و دیه ها چسبیده بهم است و از فراوانی خانه ها و قصرهایی که در بیابان بنا شده و انبوهی درخت، کسی که از میان روستاها می گذرد آنها را با بازارها نمی تواند فرق کند. گمان نمی کنم در دنیا از جهت بزرگی و کثرت خیر و توانگری مردم و دینداری، شهری همانند خوارزم موجود باشد.^۲

اتسز خوارزمشاه گروهی از دانشمندان: ابوالفضل کرمانی (۴۵۷ تا ۵۴۴)، ابومنصور عبادی (۵۴۷ مرده)،... را به گرگانج فراخواند. زمخشری (۵۳۸ مرده) رشید و طواط (۵۷۳)، خیوقی، نجم الدین کبری، مجدالدین بغدادی، امام فخر رازی و بهاء الدین محمد بن مویذ بغدادی [شاعرو رئیس دارالانشاء علاء الدین تکش و نویسنده مجموعه منشآت التوسل الی الترسل]... از دانشمندان و مشاهیر دوره خوارزمشاهی هستند.

خیوقی که نایب سلطان محمد در تمامی مملکت او بوده شافعی مذهب بوده... هر گاه به شهری درمی آمد همه مدرسان و قضات به درس او روی می آوردند.^۳ هم در این دوره فخر رازی فیلسوف و عالم کلام (۵۲۳ یا ۵۲۴ تا ۶۰۶) می زیست. او مناظره کننده زبردستی نیز بود و به شهرهای ماوراءالنهر و خوارزم و سرزمین میانة هرات و غزنه (ولایت غور)... سفر کرد. نخستین بار که به خوارزم رفت با معتزلیان به بحث نشست. خوارزم در آن زمان در شهریاری خوارزمشاه سلطان تکش بن ایل ارسلان (۵۶۸ تا ۵۹۶) دوره ای از آرامش و رونق فرهنگی را می گذرانید. و خوارزمشاهیان در رقابت با سلجوقیان در ترویج علم و تشویق دانشمندان می کوشیدند. معتزلیان در خوارزم نیرومند بودند... ویژگی ممتاز دیگر خوارزم رواج بحث و مناظره بود در مسائل کلامی... مردم شهر جرجانیه خوارزم به گفته زکریا قزوینی

۲۵۱- تاریخ مغول، ۲۲ و ۲۱

۳- تاریخ مغول، ۴۲، سیرت جلال الدین، تعلیقات ۳۳۰

حتی در کوچه و بازار نیز در مسائل کلامی گفتگو می کردند و شگفت آور آنکه در گفتگوها جانب انصاف را رعایت می کردند و تعصبی نمی ورزیدند. فخر رازی در خوارزم کتاب «جامع العلوم» را برای سلطان تکش نوشت (اواخر دهه ۸۵۷۰) و در همین سفر او پسر سلطان تکش، علاءالدین محمد نزد فخر رازی درس خواند. فخر رازی سپس به بخارا و سمرقند و خجند و بناکت رفت... و در این شهرها با دانشمندان حنفی و شافعی و علمای نجوم، در فیروزآباد پایتخت غوریان با متکلمان حنفی و شافعی و کرامی به گفتگو پرداخت. ^۱ اثر مهم او «تفسیر کبیر یا مفاتیح الغیب» از پایگاه اشعری نوشته شده و او در آن از منطق و کلام و اصول فقه و ادب و لغت و زبان شناسی و علوم طبیعی و روان شناسی و اخلاق و حتی عرفان بهره گیری کرده است و به ویژه توجهی خاص به نقل و نقد آراء معتزله و سپس آراء کرامیه دارد. ^۲ مجادله های او با فرقه های گوناگون از معتزله گرفته تا صوفیان و بحث های پر جوش و خروشی که او با نمایندگان این فرقه ها داشته نشان دهنده رونق شگرف مسائل فکری دوره خوارزمشاهی است و هم چنین این مسأله را نشان می دهد که به رغم حمله های شدید محمد غزالی به فلسفه و علوم، هنوز آثاری از توجه به فلسفه و علم باقی بوده است، و روش باطنی و باورهای صوفیان، همه قلاع تفکر نظری و خردمندانه Rational را تسخیر نکرده بوده است.

صوفیان نیز در این دوره کثرتی داشته اند. نمایندگان معروف آنها عبارتند از نجم الدین کبری [در گذشته در ۶۱۸)، روزبهان بن ابی نصر بقلی (شطاح فارس) (۵۲۲ تا ۶۰۶)، مجدالدین بغدادی (۵۴۴ تا ۶۰۷) سعدالدین حموی (در گذشته در ۶۵۰)، نجم الدین دایه (در گذشته به سال ۶۴۵)، شهاب الدین سهروردی (۵۳۹ تا ۶۳۲) و در حوزه های دیگر ابن عربی و عمر بن الفارض... هم در این دوره شاعرانی چون عطار، مولوی، سعدی، کمال الدین اسماعیل... می زیسته اند که دو تن نخستین خراسانی و پرورش یافته این ناحیه اند.

گروه دیگری که در این دوره هنوز فعالیت چشمگیری داشتند اسماعیلیانند. اصل کلی فلسفه اسماعیلی بر آن بود که انسان هایی پرورد که از ظواهر لفظی شریعت

۲۹۱- نزاهة الارواح ۲۱۴۲، معجم الادب ۱۹، آثار البلاد ۱۳۵۳ به نقل از مجله

معارف، دوره سوم، شماره اول

بگذرند و به باطن آن برسند. ^۱ اصل اجتماعی آنها چنین بود که به مدد نیروی منظم مسلح و غالباً با ترور - مخالفان خود را از پای در آورند. ولی این گروه در دوره خوارزمشاهی در خراسان بزرگ فعالیت درخور توجهی نداشته‌اند و از این گذشته مراحل انحطاط خود را می‌گذرانده‌اند تا آن اندازه که حتی به همدستی خلیفه عباسی تن در دادند. ^۲

در حوزه‌های دیگر دانش این دوره باید از رکن‌الدین عمیدی سمرقندی نیز نام برد که در علم مناظره ماهر بوده است. درباره او گفته‌اند که مناظره‌کننده‌ای در فصاحت کلام و رسائی معانی و حسن تقریر و پاکیزگی بیان مانند عمیدی نبوده است. عمیدی به هر شهر که می‌رسید فقیهان نزد او حاضر می‌شدند و نصایف او را نزدش می‌خواندند. ^۳ ... عمیدی عازم سفر عراق شد، به سلطان محمد گفتند: این مرد در دنیا بی نظیر است و زینت این دیار است، سلطان او را از ترک کردن آن مملکت مانع شد. ^۴ نام او را در زمرة دانشمندانی که شعر می‌سروده‌اند آورده‌اند. ^۵ و هم چنین گفته‌اند که عمیدی پیشوای علما... و ساکن بخارا و حنفی‌مذهب بود. در حلقه درس او چهار صد فقیه فاضل حاضر می‌شدند. علم مناظره را او نظم و ترتیب داد [در واقع تکمیل کرد] و شاگردان او بدان روش دانشمندان زمان شدند. ^۶ گزیده‌ای از مکارم - الاخلاق او در دست است. هم‌چنین او کتابی به نام «مرآة المعانی فی ادراک العالم - الانسان» از ترجمه فارسی کتابی هندی به نام Amrtakunda تألیف «جوگی برهمن هندی از اهل بهوچره» اخذ کرد، و ابن عربی به کمک يك جوگی دیگر آن را بار دیگر از روی اصل هندی و اقتباس عمیدی تصحیح کرده است. از عمیدی کتاب دیگری به نام «حوض الحیاة» در پاریس موجود است و موضوع آن فلسفه و طلسمات

۱- از اسلام تا سلاجقه ۴۶۶

۲- اسلام در ایران ۳۱۹

۳- سورت جلال‌الدین، تعلیقات، ۳۱۱

۴- آثار البلاد، چاپ وستنفلد، ۳۶۱ و ۳۶۰

۵- لباب‌الالباب، ۱۲۱۹ ر

۶- آثار البلاد، ۳۱۷

است. ۱

هم در دوره خوارزمشاهی مسانند دوره‌های پیشین، ایجاد مدرسه، مسجد، رباط، کاروانسرا... در مقام انجام کار خیر رونق داشته. عمادالدین حمزه اول رئیس «نسا» رباطی بسیار بزرگ در بیرون نسا در میان باغ‌ها بنا کرد که در هیچ یک از بلاد در بزرگی ساختمان و افزونی خیر، رباطی مانند آن نبوده. خود او گفته می‌خواستم بنا و جائی برای اهل خیر بسازم و متردد بودم که آن بنا مدرسه‌ای باشد یا خانقاهی تا آنکه در خواب دیدم کسی به من می‌گوید هر کس که خداوند وی را جان داده باشد تو به او خیر برسان. پس بنای عظیمی برپا کرد که در آن برای فقیهان جائی و برای صوفیان جائی و برای قدری‌ها جائی‌ها و برای علوی‌ها جائی و برای کاروان‌های رهنوردان و گذرکنندگان جائی و برای ستوران ایشان جائی بود و نان و خوردنی برای هر کس که جان داشت مقرر کرده بود و آنجا حمام‌ها و بستان‌ها ساخته بود و برای فراشی و خدمت و آشپزی و باغبانی در آن ابنیه، بنده برده بسیار خریده بود و هر کس که وارد می‌شد او را به مکانی که برای او آماده بود می‌بردند و خدمتگزاران به وظیفه خود عمل می‌کردند و در آنجا هم قراء قرآن گماشته بود و هم سرایندگان و خوانندگان و دیگک‌ها همواره بر بار بود و گاه می‌شد که کاروان بزرگ یا لشکر انبوهی بر ایشان وارد می‌شد. برای ایشان خوردنی‌شان را می‌آوردند و حتی از برای چهارپایان و سگان ایشان و هر کس از اهل شهر که می‌خواست می‌توانست آنجا برود و در باغ‌ها و بستان‌های آن تفرج و گردش کند، در حمام خود را بشوید، ناهار یا شام خود را بخورد و به خانه خود بازگردد. ۲ کار بر این قرار بود تا هنگام ورود تاتار.

در حوزة‌های دیگر ایران از جمله در فارس - که با حسن تدبیر اتابك سعدبن زنگی و پسرش ابوبکر بن سعد از هجوم مغول در امان ماند نیز رونق بازار علم و ادب و آبادانی نمایان بوده است. ابوبکر که فرمانروایی کاردان بود هنرمندان و دانشمندان را در دربار خود گرد آورد و مساجد و مدرسه‌های بزرگ ساخت. هنرمندان و

۱- سیرت جلال‌الدین، همان ۳۱۲ تا ۳۱۴

۲- سیرت جلال‌الدین ۳۳۴، آثار البلاذ، چاپ وستنفلد ۳۱۱

دانشورانی مانند سعدی و شمس قیس رازی و مجدالدین همگر را حمایت کرد.^۱ در آسیای کوچک سلجوقیان روم حکمرانی داشتند. علاءالدین کیقباد در پایتخت خود «قونیه» دانشوران و صوفیان بسیار گرد آورده بود و هم او پدر مولوی بهاءالدین ولد را به نزد خود فراخواند. آناتولی پس از بازپس گرفته شدن از جنگجویان صلیبی به کشوری پررونق، آباد و آرام... بدل شد، و دست مغولان در یورش نخست به آن جا نرسید. سلطان علاءالدین^۲ در سال ۶۱۷ تا ۶۱۸ هـ (۱۲۲۱-۱۲۲۰ میلادی) مسجدی بزرگ بر تپه‌ای در قلب قونیه و مجاور کاخ خود بنا کرد که می‌توانست چهار هزار نفر را در خود جای دهد. بهاءالدین ولد، مولوی، برهان‌الدین محقق ترمذی (که از بلخ گریخته بود)، نجم‌الدین دایه از نواخت او و جانشین وی غیاث-الدین کیمخسرو بهره‌ور شدند.^۳ بغداد و موصل و تبریز... نیز همچنان آباد و پسر رونق بود. شبکه آبیاری بغداد بزرگترین شبکه آبیاری آن زمان بوده است. در این شهر و دیگر شهرهای بزرگ آن روزگار، در زمان غزنویان و سلجوقیان مساجد، مدارس و آب‌انبارها و آب‌راهها ساخته شد. پیشه‌ها و صنایع در حال پیشرفت بود و تجارتخانه‌های بزرگی که از سویی با چین و از سوی دیگر با روم دادوستد داشتند پدید آمد.^۴ ناصر خسرو در سفرنامه خود از رواج بازار پیشه‌وران اصفهان سخن می‌گوید و می‌نویسد در همه سرزمین فارس‌گویان، شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادتر از اصفهان نیست. باروی شهر، سه فرهنگ و نیم درازا دارد و برخلاف دیگر شهرهای ایران که غالباً خانه‌های ویران در کنار کاخ‌های آباد به چشم می‌خورد، هیچ جای آن ویرانه‌ای دیده نمی‌شود. بازرگانی و پیشه‌ها رونق بسیار دارد. در کوچه «کوتراز» پنجاه کاروانسرای بزرگ وجود دارد. پیشه‌وران چیره‌دست در رسته‌ها گرد آمده هنر آفرینی می‌کنند. معروفترین پارچه‌های ابریشمی: حله، عتابی و سقلاطون از زبردست نساجان اصفهان بیرون آمده به اکاف جهان صادر

۱- تاریخ اجتماعی ایران ۲۲۷۵ به بعد، تاریخ مغول ۳۸۶

۲- این سلطان خود در عمارت و صناعت و سکاکی و نجاری و سراجی حیره بوده. اخبار سلاجقه روم، ۵۴ و ۹۴

۳- The Triumphant sun, P: 15

۴- حسن صباح، کریم کشاورز ۱۳۱۳

می شود.^۱

رویه گرفته می توان گفت در دوره شهریاران نیمه مستقل طاهریان به بعد کشاورزی، پیشه‌وری، صنایع دستی، علوم و فنون... در همه حوزه‌های اسلامی در حال بسط و پیشرفت بوده است. هم در این دوره صنایع دستی در ایران ترقی فوق‌العاده کرده بود و همه کشورهای اسلامی به دستباف و دست‌ساز ایرانیان نیاز داشتند... و صاحبان حرفه‌ها و صنایع در ایران بسیار ثروتمند و متنفذ شده بودند و جمعیت‌های صنفی تشکیل داده بودند که دولت از ایشان حساب می‌برد و از این میان سازمان جوانمردان [فتیان] که از میان بزرگان و پیشه‌وران پدید آمده بودند، توانا و بانفوذ بود...^۲ استخراج معادن به ویژه در بین‌النهرین و خراسان به رواج ورشد صنایع فلزی یاری داد و امنیت صدساله دوره سامانی سبب گردید که صنایع دستی به ویژه پارچه‌های نخی و ابریشمی بیش از پیش تولید شود. از سیاهه کالای بازرگانی پیدا است که صنایع آهنگری، مسگری، چراغسازی، کفاشی، زرگری، صرافی، سلاح‌سازی، قفل‌سازی، کلاه‌دوزی، قالی‌بافی، تهیه ظروف برنزی و نقره‌ای، شیشه‌سازی عطرسازی، حصیربافی... رونق بسیار داشته است.^۳

در همان زمان پیشه‌وران و صاحبان صنایع در خطر تجاوز امیران و خان‌ها و شهنشاه‌ها و کلانتران بودند، ناچار به ایجاد سازمان‌های ویژه خود دست می‌زدند تا از تجاوز دیوانیان در امان مانند یا به قدرت شهریاران و امیران تکیه می‌کردند و گرنه مورد تجاوز و تاراج قرار می‌گرفتند.^۴ و این فراروند به قسمی مشابه روابط «سنیورهای اروپاست با «واسال»های این قاره که برای رهایی از تجاوز خود را تحت حمایت «سنیور بزرگ» قرار می‌دادند.^۵

در هجوم مغول به ایران خراسان بزرگ بیشتر از دیگر جاها آسیب دید. به گزارش مورخان در دوره خوارزمشاهی این بخش ایران فوق‌العاده آباد و پررونق

۱- سفرنامه، ۱۳۸ و ۱۳۹

۲- تاریخ خاندان طاهری، ۳۲۴ و ۳۲۵

۳- تاریخ اجتماعی ایران، ۳۷۵ و ۳۷۳

۴- مقدمه، ابن خلدون ۷۲۸، تاریخ اجتماعی ایران ۳۷۱ و ۳۷۲

بوده است. ^۱ به گفته یاقوت ناحیه بلخ در آغاز قرن هفتم به فراوانی ثروت مشهور بوده است. و ابریشم تولید می کرده و مقدار غله آن به اندازه ای بوده که تبدیل به انبار غله همه خراسان و خوارزم شده بود. ^۲ به گفته ابن اسفندیار، در طبرستان پیش از یورش مغول «همه اراضی از دامنه کوهها تا سواحل دریا زیر کشت قرار داشت و روستاها بهم متصل بود بطوریکه زمین خالی از زراعت دیده نمی شد... همه نواحی طبرستان از کشتزار و باغ های میوه تشکیل می شد و تا آنجا که چشم کار می کرد همه جا سبز بود و سبز... در سراسر سال انواع و اقسام سبزی ها، غلات، برنج، ذرت و گوشت و پرندگان شکاری وجود داشت... و در این منطقه فقر به آن مفهومی که در نواحی دیگر دیده می شد موجود نبود. ^۳ به گفته یاقوت نواحی مجاور گرگان ناحیه ای ثروتمند و غنی بود سرشار از محصولات گرمسیری و ابریشم. در مثل در این ناحیه، ملکی بوده که یک میلیون درهم ارزش داشته و به مبلغ ۵۰۰۰۰۰۰ درهم به اجاره داده شده بوده است. ^۴

می توان گفت که در آغاز قرن هفتم هـ جامعه فتودالی ایران بر روی هم راه اعتلا می پیمود و جریان پیدایش مالکیت فتودالی زمین پیشرفت بسیار داشت ولی در اثر هجوم مغول این پیشرفت متوقف گشت. در آغاز این قرن انشعابات وسیع شبکه آبیاری روی زمینی و زیرزمینی، چیره دستی و آزمودگی زارعان، که به رغم ابزار کوچک زراعی قادر بودند، حاصل فراوان بدست آورند، وجود شهرهای بزرگ فتودالی پررونق که جمعیت آن فشرده بود و صنعت ها و پیشه ها (به ویژه صنایع هنری) در آنها شکوفان و سرمایه بازرگانی کلان بوده و بازرگانی (صادراتی و داخلی) بسط زیاد داشته... همه گواه بر وجود گرایش های ترقی خواهانه در جامعه آن روزهای ایران بسوده است... افزایش تضادهای طبقاتی قرن ششم و هفتم، خود نموداری از تکامل جامعه ایران است. در آن روزها دو گرایش متوازی سیاسی در جامعه ایران وجود داشت یکی گرایش به طرف تفرقه و پاشیدگی فتودالی و سازمان

۱- طبقات ناصری ۱۲۱۶/۲ به بعد، جامع التواریخ ۱۳۲۲

۲- معجم البلدان، ۱۳۷۱۳ و ۱۳۲۹

۳- تاریخ طبرستان، ۱۳۷۲

نظام اقطاعی و دیگر گرایش به تمرکز دولت فئودالی و بسط شعبه‌های دستگاه دیوان سالاری مرکزی^۱ درگیری وزیران و صدور بزرگ ایران در مثل نظام الملك. و هم‌چنین درگیری دیوانسالاران ایران با ایلخانان مغول - نشانه عمق این تضاد است. در صورتی که فراروند تکامل فئودالی بطور طبیعی بسط می‌یافت احتمال بسیار داشت که گرایش به تمرکز دیوان سالاری چیره شود و شهرباری نیرومند بتواند از پاشیدگی فئودالی جلوگیری کند. در این صورت راه برای تکامل جامعه و ایجاد صنایع بزرگ از درون صنایع کوچک و دستی (Manufacture) باز شود. در این صورت ایران بسی زودتر از اروپا به دوره جدید تاریخ می‌رسید. از گزارش‌های تاریخی برمی‌آید که نیروهای تولیدی جامعه در ایران قرن‌های سوم تا هفتم رو به پیشرفت بوده و روابط اجتماعی در جهت تکامل متحول می‌شده است. گفته‌اند که در دوره صفویه نطفه سرمایه‌داری پدیدار شد [ولی به نظر ما پیدایش نطفه سرمایه‌داری در اصل مربوط به قرن‌های یادشده است.] و افزوده‌اند که سرمایه‌بازرگانی نتوانست به سرمایه صنعتی یا مولد بدل گردد به این علل:

نیروهای تولیدی در سطح کافی رشد نبود. تجولاتی که در اروپا پیش و بعد از رنسانس روی داد و به بسط مانوفاکتور انجامید در ایران روی نداد. کارخانه‌های دوران صفوی را می‌توان مانوفاکتور نامید ولی در سطح نازل فنی است. استبداد خشن شاهان و خان‌ها... مصونیت فردی را از بازرگانان سلب کرد. حداقل مصونیت فردی برای تراکم سرمایه حرکت آزاد کالا و بازرگانان، ضروری بود. جامعه در زیر فشار دوگانه استبداد و هجوم‌های بزرگ و کوچک قبایل کوچنده کمتر روی آرامش به خود می‌دید. در باختر (اروپا) وضع چنین نبود. در آنجا حداقلی از مصونیت فردی وجود داشت. فئودال اروپا به عکس ایران در شهر بانفوذ نبود و شهرها مرکز خوبی برای رشد تدریجی نیروهای تولیدی، علم و فن، بازرگانی و پیشه‌وری، تراکم سرمایه، تبدیل سرمایه تجاری و پیشه‌وری به سرمایه

۱- تاریخ اجتماعی ایران ۱۲۳۳ به بعد - تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران

صنعتی، بسط مانوفاکتورها، بسط بازرگانی بین شهرها و کشورها بودند.^۱ این داوری را باید اصلاح کرد. وضعی را که نویسنده منحصرأ به دوره صفوی اسناد می‌دهد، به بهترین صورت آن در ایران پیش از قرن هفتم می‌بینیم. کارخانه‌های آن دوران، در سطح نازلی فنی نبوده است. استبداد و ستم شاهان و خوانین نیز منحصرأ در ایران دیده نمی‌شود، در اروپا نیز موجود بوده. هم‌در ایران قرن هفتم و هم در اروپای دورهٔ رنسانس جامعه رو به پیشرفت داشته. وجود دانشمندی چون رازی، خیام، بیرونی و خواجه نصیر طوسی و... نشان می‌دهد که در ایران فراروند علم نیز در حال تکامل بوده. ولی چه شد که اروپا به عصر جدید رسید و ما نرسیدیم؟ برخلاف نظر نویسنده‌ای که می‌خواهد همه عوامل تاریخی را به عوامل اقتصادی تحویل کند، ما باور داریم که دو عامل مهم یکی مادی و دیگری فرهنگی (و آئینی) در راه رشد جامعهٔ ما سنگ انداخته است. عامل نخست یورش اردوی مغول به ایران است و عامل دوم بسط بی‌اندازه فراروندهای باطنی و به ویژه تصوف. عامل اخیر، گرچه از درون روابط اجتماعی استبدادی آن عهد بیرون آمد، اما همین که به پویش درآمد، تبدیل به فراروندی عظیم شد که وضع اجتماعی و سیاسی جامعه را زیر سیطره خود قرار داد. با نوشته کسانی چون غزالی علم و فلسفه و گرایشهای خردگرایانه (راسیونل) زیر ضرب قرار گرفت، و کیشداران و صوفیان با شدت تمام به ضرب زدن به همه قلاع تفکر نظری پرداختند، و آثار علمی و فلسفی را به کفر و گمراهی نسبت کردند. روش تجربی و علوم مثبت که در کارهای بیرونی و زکریای رازی و ابن سینا... نمایان است و به تدریج جای خود را به «بینش»^۲ درونی و پیروی بی‌چون و چرا از مراجع قدرت و اعتبار داد، و خرد که مهمترین عامل آفرینشگری انسانی: علم و فلسفه است خوار شمرده شد. فلسفه جای خود را به تئولوژی داد، دوران طولانی پیروی و اقتدا^۳، جوانه‌های کوچک نوآوری همه زمینه‌های فرهنگی را از میان برداشت... ویرانگری مغول و سپس تیمور...

۱- برخی بررسی‌ها، ۳۶

2- Vision

3- Epigonisme

زمینه مساعد حرکت جامعه را به سوی پیشرفت سد کرد. به دیگر سخن «شعله‌های فروغ بخش اقتصاد و فرهنگ روینده در خاکستر انبوه و سردنظامی منحط و میرنده به تدریج رو به خاموشی رفت. روبنای سیاسی با فشار خردکننده خود جامعه را در رخوت، تسلیم، فساد فرورد و آنرا از درون پوک ساخت.»^۱

بنابراین باور به اینکه سلجوقیان یا خوارزمشاهیان و استبداد فئودالی منحصرأ مانع از رشد حرکت تکامل جامعه ما شده‌اند نادرست است و از این فرض غلط سرچشمه می‌گیرد که عامل پیش برنده یا باز دارنده جامعه عاملی واحد است. پطر کبیر و فردریک کبیر نیز مستبد بودند و در اوج هرم فئودالی کشور خود قرار داشتند، ولی جامعه‌های خود را ده‌ها گام به پیش، به سوی علم و صنعت جدید بردند. اگر بپذیریم که این انسان است که تاریخ می‌سازد و نیز بپذیریم که هر فراروند برتر علمی و تاریخی بعد از فراروند فروتر می‌آید، ناچار می‌شویم قبول کنیم در جای حساسی از فراروند تکامل جامعه ما در قرن هفتم گسستی روی داده است. تکنولوژی [و علم و صنعت و دانش مثبت] همانطور که گوردون چایلد گفته است در طول ریل پیش ساخته‌ای به طرف هدف و مقصد معین و مقدر سیر نکرده است و نمی‌کند. بر عکس منطقی است بگوئیم همین فراروند است که جهت خود را تعیین کرده، و ریل گام به گام در جلو آن کشیده شده. خصلت تاریخی فراروند در خود مختاری آن نهفته است.^۲

یورش مغول همچون ضربه‌ای منهدم کننده درست در جایی فرود آمد که راه اعتلا و انحطاط را از هم جدایی کند. همان گسستی بود که کل فراروند را از هم فرو پاشید و البته و متأسفانه خود مغول به تنهایی نمی‌توانست ضربه یاد شده را وارد کند. زمینه‌های سخت زیان بخش در جامعه وجود داشت که مغول را در کار خود یاری داد. این زمینه بعد از مغول ابعادی عظیم به خود گرفت و سبب شد که دیگر جامعه نتواند برای آبادی جهان، تفکر نظری، روش‌های خردمندانه قداست کند. پطروشفسکی با استناد به گزارش مورخان، تصویری از ضربه مغول بدست می‌دهد که بسیار تکان

۱- برخی بررسی‌ها، ۳۷۶ و ۳۷۷

۲- تاریخ، ۲۴

دهنده است: به گزارش نسوی در خلال نخستین حمله مغول به خراسان ۶۱۷ تا ۵۴۲ بخش اعظم جمعیت شهرها و نواحی روستائی کشته شده یا به بردگی درآمدند. بیشتر قلعه‌ها یا شهرها با خاک یکسان شد. مغولان هیچ کس را آسوده نگذاشتند^۱. به گفته جویینی، تولی در مدت دو ماه بیشتر نواحی خراسان را غارت کرد و آنها را مانند «کف دست» گردانید. ^۲ به گزارش سیفی با حمله مغول به خراسان «نه احدی باقی ماند و نه غله‌ای و خوراکی و پوشاکی» از مرزهای بلخ تا دامغان مردم در سراسر سال‌های ۶۱۸ تا ۵۶۲۱ گوشت انسان، سگ و گربه می‌خوردند زیرا که مغولان همه خرمن‌ها و انبارها را به آتش کشیده بودند. ^۳ شهر بلخ را که ۲۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت مغول تاراج کرد و همه مردم آن را از بین برد، ^۴ جهانگردانی که از راه بلخ آمده و رفته اند مانند چانگ چون Chang - DHun مار کوپولو و ابن بطوطه نوشته‌اند که این شهر و نواحی آن متروک و خالی از سکنه شده بوده است. ^۵ مرو سه بار از سوی مغولان با خاک یکسان گردید (۶۱۸ تا ۶۲۰)، کشاورزی و سد رودخانه مرغاب نابود شد. دامهای آن ناحیه به غنیمت رفت و همه غله آن مصادره گشت. کشتار عام و حشیانه‌ای صورت گرفت بطوریکه در شهر و روستا صد کس نمانده بود و این شمار اندک نیز خوراک کافی برای خوردن نداشتند. در طوس فقط پنجاه خانوار بجا ماند. نیشابور کاملاً خالی از سکنه گردید و بانواحی روستائی خود با خاک یکسان گشت. ^۶ طبرستان و خرم‌آباد، ویران گردید و مغولان مردم آن جا را به عنوان برده به خراسان بردند. ظهیرالدین مرعشی که کتاب خود را در ۸۷۵ هـ نوشته می‌گوید که در زمان وی هنوز خرابی‌ها و خاکستر آتش‌های ویرانگری مغول باقی بوده... ^۷ حمدالله مستوفی از خرابی گرگان بدست مغول سخن می‌گوید و می‌افزاید که در زمان وی (۸۷۴۱)

۱- سیرت جلال‌الدین، ۷۹، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲

۲- جهانگشا، ۱۰۴، ۱۰۵ و ۱۰۹، ۱۱۰

۳- تاریخ‌نامه هرات، ۸۷

۴- سفرنامه چانگ چون ۱۱۱، مارکو پولو ترجمه yule ۱۵۸، ابن بطوطه

۱۶۴۱ و ۱۶۴۱

۵- جهانگشا، ۱۱۸، ۱۳۷ و ۱۴۰

۶- تاریخ طبرستان ۲۵۸۴

این منطقه جمعیتی بسیار اندک دارد. ^۱ فرمان غازان خان برای کشت و زرع اراضی گرگان بیان کننده زوال شبکه آبیاری این منطقه است. ^۲

ساختمان اجتماعی دوره خوارزمشاهی همانند شهریارهای پیشین بر مالکیت فئودالها استوار بود. زمینداران بزرگ و فئودالها اگر فرصت مناسبی بدست می آوردند دم از استقلال می زدند و دعوی شهریاری می کردند، حتی بعضی از آنها بدون منشور خلیفه، حکومت محل را بدست می گرفتند. این گونه حکمرانان رادر منابع موجود متغلبان نامیده اند و اینان نیز غالباً سلاله ای تشکیل داده و در عمل دولت های مستقلی تشکیل می دادند ولی این دولت های محلی... منحصرأ عبارت بودند از اتحاد نظامی و اداری واحدهای کوچکتر. ^۳

در منابع موجود از ستم حکمرانان، شهریاران، خلیفه ها و کارگزاران آنها نسبت به مردم به ویژه به کشاورزان و زحمتکشان شهر... سخن زیاد به میان آمده است. در برابر این زورگویی ها و ستم ها، جنبش های اجتماعی یا اجتماعی - دینی مانند قیام بابک خرمدین، شورش زنگیان... نیز پیدا آمده است که گاه دامنه های آن بسیار وسیع بوده. اگر به این جهت وضعیت اجتماعی و سیاسی خلیفه ها و شهریاران مستقل و نیمه مستقل ایران بنگریم ناچار باید بپذیریم که وضع اجتماعی آن زمان بسیار بد بوده و کشور از نظر اقتصادی و اجتماعی دوره انحطاط را می گذرانده است. اما همان منابع گزارش هایی از رفاه و آبادانی کشور و آسودگی مردم بدست می دهند که ناقض داوری بالاست. این مشکل را چگونه باید گشود؟ از يك سو می خوانیم که مردم زیر بار ستم و مالیات حکمرانان پشت خم کرده بودند، و جای دیگر می خوانیم که در مثل در آخر عهد سلطان محمد خوارزمشاه «خلاق امنی و رفاهیتی هر چه تمامتر داشتند و نوایر فتنه ها منطقی گشته و راهها از دزد و حرامی پاک شده» ^۴ اگر به گزارش های قسم نخست و اشعار بعضی از شاعران که از روزگار

۱- نزاهة القلوب، ۱۵۹

۲- تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در دوره مغول، ۷ تا ۱۰

۳- تاریخ اجتماعی ایران ۲۳۶/۲، خلیفه و سلطان، ۲۶

۴- جامع التواریخ، ۱/۳۴۲

خود گله کرده‌اند، اعتماد کنیم ناچار باید بپذیریم که گروهی اندک دارای ثروت فراوان، قصر و بارگاه و خدمتگزاران زیاد بوده‌اند و گروه بسیار آه نداشته‌اند تا با ناله سودا کنند. جرجی زیدان می‌گوید: «دولت عباسیان به‌طور متوسط هر سال ۳۶۰ میلیون درهم مالیات می‌گرفت، در حدود ۶۰ میلیون آن به‌مصرف سازمان‌های دولتی می‌رسید و بقیه به‌میل خلیفه خرج می‌شد یعنی در معنی رعایای ایران و عراق و مصر و دیگر کشورها کار می‌کردند و دولت نصف یا ثلث محصول آن‌ها را می‌گرفت و به میل خود خرج می‌کرد... و از آن‌ها به‌فرزندان صحابه و بزرگان قریش می‌داد... و آنان نیز از محل این پول‌های حلال قصر می‌ساختند و کنیز و غلام می‌خریدند و به شاعران و ندیمان و حاشیه‌نشینان می‌دادند.»^۱ از روی برخی شواهد و گزارش‌ها این داوری را باید به شهریاران سامانی، غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی نیز تسری داد و گفت شهریارانی چون محمود غزنوی و ملک‌شاه سلجوقی نیز به‌چاپاول اموال و زمین‌های مردم مشغول بوده‌اند تا برای خود قصرهای مجلل و کنیزکان ماهروی و خوراک و نوشابه‌های خوشگوار و شاعران مدیحه‌سرای تهیه کنند. در نتیجه به‌عنوان مثال «خراج بیش از اندازه گرفتن و اخاذی کردن و ناامنی در همه جا قاعده کلی بود»^۲ یا [در دوره امویان] «ده‌نشینان همین اندازه خوش بودند که می‌توانستند با کشت و کار زندگانی بخور و نمیری داشته باشند، گرچه بیشتر آن‌ها در منتهای بینوایی می‌زیستند»^۳ اما گزارش‌های قسم دوم جز این می‌گوید. در این گزارش‌ها سخن از رفاه حال مردم می‌گوید و سدبستن‌ها و بخشیدن مالیات و ایجاد مدرسه و پل و رباط و کاروانسرا و پاک کردن شوارع از دزدها و ایمنی راه‌ها و... به‌راستی ما با معمای عجیبی رویاروی هستیم. از سوئی به‌استناد برخی گزارش‌ها باید بپذیریم که مردم حوزه‌های اسلامی تا عهد مغول - که موضوع بحث ماست - روزگار سیاهی داشته‌اند و جاهلان بر صدر می‌نشستند و دانشوران را حتی در صف نعال نیز راه نمی‌دادند، از سوی دیگر به‌استناد گزارش‌های دیگر درمی‌یابیم که همه‌جا - یا بیشتر جاها آباد و پرجمعیت بوده و علم و ادب رونق تمام داشته است.

۱- تاریخ تمدن اسلام ۵/۹۲، تاریخ اجتماعی ایران، ۳/۲۳

۲- مالک و زارع ۱۱۴

۳- تاریخ تمدن اسلام ۲/۲۱۲

راه حل این چیستان، جز آن نیست که نسبت تاریخی را بپذیریم و تصویر تیره و روشن آن عهد را باهم در نظر آوریم. در واقع دوره خوارزمشاهی و پیش از آن نه نمونه کامل دادگری و خوبی بوده است نه نمونه تمام عیار بیدادگری و ویرانی و تباهی. کسانی که تصویر نخست را از روی گزارش‌های تاریخی می‌سازند در واقع به نسبت تاریخی توجهی ندارند و چهار چوب‌های سیاسی امروزی را بر ساختار اجتماعی اعصار گذشته تطبیق می‌دهند. اینان به دلیل پیشرفت‌های آزادی‌گرایی امروزی و تحولات جدید، مردم دوران گذشته را به کلی فاقد حقوق فردی و اجتماعی دانسته خلیفه یا سلطان یا شهریار دوره عباسی، غزنوی و سلجوقی... را فردی خودکامه، ستمگر و بی‌اعتنا به حقوق افراد می‌شمارند در حالی که دآوری تاریخی در این زمینه باید با توجه به امکان‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عرضه شود. نظام الملك در مثل وزیر سلجوقیان است. خود او و خاندانش نیز در رأس هرم قدرت سیاسی قرار دارند، و ثروت کلانی اندوخته‌اند. ولی همین وزیر باتدبیر در استوارنگاهداشتن دولت سلجوقی و استقرار نظم و امنیت کشور کارهای نمایانی می‌کند. اگر ما در دام استدلال‌ها و گزارش‌های اسماعیلیان در مثل، بیفتیم از حاکمان، وزیران، فقیهان (حنفی و شافعی و مالکی) و کارگزاران سلجوقیان (و غزنویان) سفاک‌تر و نادان‌تر نمی‌یابیم. اگر گزارش‌های مورخان درباری آن‌ها را بخوانیم یا به اشعار عنصری و فرخی سیستانی و ظهیر فاریابی تکیه کنیم محمود غزنوی و آلبارسلان را باید پیکره تمام‌نمای دادگری و رأفت بدانیم. در واقع همانطور که هگل گفته است اخلاق فردی چیزی و اخلاق اجتماعی چیز دیگر است. «دولت کلینی اخلاقی است که درون آن فرد از آزادی خویش بهره‌مند می‌شود... در دولت، «مفهوم»، واقعی و گوشمند می‌شود. اخلاق ما دریگانه‌سازی خود ما با دولت و تبعیت از آن قوام می‌یابد نه در این کار که دولت را بیان «اراده» خویش سازیم.» هگل پاسخ این اعتراض را نیز پیش‌بینی کرده است. اعتراضی که می‌گوید «انسان به طبع آزاد است ولی این آزادی را جامعه محدود می‌کند» نزد هگل این دیدگاه نابسند است زیرا آزادی را چیزی پیش از تشکیل اجتماع و دولت را مانند چیزی «غیرطبیعی» می‌بیند در

حالی که منحصراً در درون جامعه است که فرد در واقع آزادی خود را بدست می آورد.^۱ با این نظر هگل که «دولت تجسم آزادی خردمندان است که از مراحل واقعی و مشخص تکامل می گذرد و از آنجا که تجسم «روح» است پس دولت حامل (گردونه) تاریخ است»^۲ البته موافق نمی توان بود، اما این را نمی توان پذیرفت که «دولت دشمن کمال فرد است... یا کل تاریخ حاصل نبرد طبقه هاست.» اسماعیل سامانی یا ملک شاه سلجوقی و پطر کبیر و شارلمانی و... نمایندگان اشراف و زمینداران و فئودال ها هستند که بر اورنگ قدرت تکیه زده اند اما همین ها در استقرار نظم اجتماعی، وحدت کشور، دفاع از مرزهای حوزه های شهریاری خود... نمایندگان مردم نیز بوده اند. دوره های رونق و شکوه و تمدن یا عصرهای زرین اعصار گذشته را منحصراً با کلید زیربنای واحد اقتصادی و وجه تولید نمی توان گشود (گرچه این دو عامل در ایجاد آنها نقش نمایانی داشته اند) زیرا هر تمدنی اعم از اینکه برده داری باشد یا فئودالیسم یا سرمایه داری آغازی دارد و اوجی و حضیضی. دوره حکمرانی کوروش و داریوش و مهرداد ششم و انوشیروان و اسماعیل سامانی و شاه عباس صفوی در ایران، عهد خلافت هارون الرشید و مأمون در امپراطوری عباسی، دوره شهریاری پطر کبیر و کاترین در روسیه و فردریک کبیر در آلمان و شاهی چاندرا گوپتا و شاه - فیلسوف آشوکا [که در دوره شاه سی ۳۸ ساله خود کوشید تا همه نیروی خود را در راه خیر و رفاه عمومی بکاربرد] و عهد پریکلس در یونان و زمان پادشاهی دودمان سونگ در چین... اعصار زرین تاریخند.^۳ در این اعصار مردم در کارهای اجتماعی شرکت دارند، بازار اقتصادی رونق می گیرد، و گل فرهنگ و هنر شکوفان می گردد. امنیت و آرامش نسبی اجتماعی امکانی فراهم می آورد تا دانشوران و صنعتگران و دانشمندان و هنرمندان... استعداد و ذوق خود را بکار اندازند، جامعه و مردم را پیش ببرند. حمایت امیران سامانی و بعضی از خلیفه های عباسی و تیموریان ایران و هند از دانشمندان و صنعتگران یک واقعیت مسلم تاریخی است. واژه فئودالیسم نباید ما را به این دآوری بکشاند که در سراسر آن دوره ها، بربریتی

۱ و ۲ - فلسفه هگل ۵۵ و ۵۶ و ۵۷.

۳ - تاریخ تمدن، کتاب نخست ۵۱۲، و ۷۵۰ به بعد.

خشن بر همه شئون اجتماعی حاکم و افق آن اعصار سراسر تیره و تار بوده است. اگر چنین بود چگونه یونان برده دار می‌توانست هراکلیتوس و دموکریتوس و سوفوکلس و افلاطون و ارسطو و ایران فتودال بیرونی، رازی، خیام، ابن‌سینا فردوسی و مولوی... بپرورد؟

آری در عهد هخامنشیان در مثل فتودال‌بسم و رابطه پدرسالاری چیرگی داشت. آزادی به معنای امروزینه ابدأ مسوجود نبود... دولت و کاهنان تسلطی بسیار بر افراد داشتند اما در همان زمان جز کشاورزانی که در روی زمین متعلق به شاهان و مؤبدان کار می‌کردند، خرده‌مالکی، چادرنشینی، زندگانی عشایری و دامداری نیز موجود بود. برده‌داری نیز وجود داشت ولی برخلاف برده‌داری امپراطوری روم، در ای حوزه‌های محدود بود. برخلاف یونان و روم روابط تولیدی در جامعه‌های باستانی شرق در ایران بر بنیاد نظام برده‌داری نبوده است. در کشورهای آسیائی در دوره‌های باستانی مردم بطور عمده در کنار رودخانه‌های پر آب ساکن بودند و حاصل‌خیزی زمین و محدودیت‌های آن سبب تراکم جمعیت می‌شد... و نیاز اقتصادی به توده‌های عظیم بردگان نبود. البته برده وجود داشت ولی برخلاف شهرها و دولت‌های یونانی، بردگان هرگز قشر وسیع‌تر و اصلی‌تر تولیدکننده را تشکیل نمی‌دادند. در سرزمین‌های غیر رودخانه‌ای، مردم در دره‌های باریک و بخش‌های محدود جلگه‌ها به صورت پراکنده می‌زیستند و اقتصاد این نواحی چنان فقیر بود که بازم نیازی به بردگان احساس نمی‌شد و محصول زمین می‌توانست منحصرأ حداقل خوراک مردم را تأمین کند... کشاورزان بودند که بر زمین‌های اشرافی روستاها یا بر زمین معابد و دولت - که املاک عمومی بشمار می‌آمد - کار می‌کردند. در برخی املاک بابل برده‌ها کار می‌کردند ولی شمارشان اندک بود. در مصر بردگان در کار تولید پایگاهی ویژه نداشتند. مردان آزاد و حتی اشراف و روحانیان در کارهای کشاورزی و کسارهای دیگر شرکت می‌جستند. در ماد و پارس و هند باستان نیز وضع کم‌بیش چنین بود.

۱- در مخالفت با نظر نویسندگان تاریخ جهان باستان (زیر نظر دیاکوف و کووالف ترجمه صادق انصاری، علی‌همدانی جلد اول ۱۳۲۷ جلد دوم ۱۳۴۹) تهران که می‌گویند: هیچ‌گونه اختلاف اصولی بین دولت‌های شرق و دولت‌های کلاسیک باستانی وجود ندارد (ج ۱ ص ۱۰۹).

کارگرانی که در تخت جمشید و دیگر بناهای عظیم شاهنشاهی بکار مشغول بودند، مزد مشخصی دریافت می‌داشتند. بنابراین در شرق، توده اصلی مردم را کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران تشکیل می‌دادند. اقتصاد، اقتصاد طبیعی است و برخلاف غرب سخت دیرپائی و سخت‌جانی نشان می‌دهد. زمین که مهمترین ابزار تولید است از آن سازمان اشتراکی روستا و دولت و معابد است. در شرق نخست معابد و سپس دولت وظیفه‌دار حفظ و گسترش شبکه‌های آبیاری بوده‌اند، و اجراء این کار (که بدون آن وجود یافتن و دوام کشاورزی ممکن نمی‌بود) به پیدایش دولت‌های متمرکز انجامید و آزادی قبیله‌ای را در میان برداشت. درست عکس این عوامل اقتصادی بود که آزادی قبیله‌ای را در غرب مبدل به دموکراسی برده‌دار... کرد. مارکس گفته است که شرائط اقلیمی و ویژگی اراضی به ویژه وجود بیابان‌های وسیعی که از صحاری افریقا آغاز می‌شود و از عربستان و ایران و هند و تاتارستان تا نواحی کوهستانی آسیا ادامه دارد، نظام آبیاری مصنوعی به کمک آبراهه‌ها و تأسیس-های آبیاری را بنیاد کشاورزی شرق قرار داده است. این نیازمندی نخستین بهره‌برداری گروهی و با صرفه به ناچار به حکومت متمرکز نیاز داشت. این است وظیفه‌ای اقتصادی که همه دولت‌های آسیائی عهده‌دار آن بودند به ویژه ایجاد سازمان کار اجتماعی از جمله این وظائف بوده است. انگلس نیز می‌گوید: حکومت‌های خودکامه‌ای که متناوباً در ایران و هند پدید آمده و از میان رفته‌اند به خوبی می‌دانسته‌اند که هر يك مقدم بر هر چیز، کارفرمای مجموعه امور آبیاری جلگه‌های اطراف رودخانه‌ها هستند. چه، در جز این صورت هیچ گونه زراعتی در آن نقاط مقدور نمی‌بود.

اکنون به مشکل دیگری می‌پردازیم که کمتر به آن پرداخته‌اند و آن تأثیر فرهنگ است بر بنیادهای مادی و اقتصادی جامعه. شرائط مادی جامعه یا به تعبیر دیگر زیربنای اقتصادی عامل منحصر به فرد توضیح رفتار مردم و مردان تاریخی نیست. می‌گویند اقتصاد جامعه بنیادی است که روبنای حقوق سیاسی، طبقات اجتماعی و در نتیجه آگاهی تاریخی بر آن استوار می‌گردد بنابراین آگاهی و هنر و رسم‌ها و آئین‌های ملت انعکاس مستقیم آن زیربنای اقتصادی است. این نظر بسیاری از مشکل‌های اجتماعی و سیاسی جامعه را می‌گشاید ولی نمی‌تواند مشکل‌های فرهنگی

و رفتار اقوام را بطور کامل توضیح دهد. بهتر بود که برپیشنهاد یادشده می‌افزودند: «آگاهی سیاسی و هنر و آئین‌ها نیز برزیربنای اقتصادی جامعه‌ها و اقوام تأثیر می‌گذارد و دامنه تأثیر آن نیز عظیم است.» در واقع می‌باید به‌جای دو عامل ظاهراً ثابت زیربنا و روبنا، «عامل پویای تأثیرات متقابل نیروهای فرهنگی و اقتصادی» را قرارداد و مشکل‌های تاریخی را گشود، در مقام نمونه می‌توان از آئین بودائی که تفکری است انزو و اطلبانه و رمز آمیز یاد کرد که چون به چین رفت تعبیر و تفسیر دیگری به خود گرفت و روش معروف به Ko-Yi یعنی سنجش و تعبیر آئین بودا از دریچه چشم و فلسفه چینی را بوجود آورد و رونق داد. استاد چیا هسیانگ تأکید کرد که «خلاصه» بودائی و «نیستی» لائوتسه یا چوانگ‌تسه یکسان و همانند نیستند. و نیز اندیشه‌های بودائی و آموزش کنفوسیوس از آغاز نفوذ در ژاپن و بزرگی پویا و پرتحرک یافت.^۱ در ایران نیز آئین زردشت در آغاز بسیار پویا بود و آبادی جهان را هدف انسان می‌دانست و بسا اینکه در دوران‌های بعد دچار تحریف‌های گونه‌گون شد، خصلت خوش بینی و امیدواری خود را حفظ کرد. زردشتیان با کشت و زرع و کشتن حیوانات موذی و زیان‌بخش، کسب ثروت و بوجود آوردن فرزندان متعدد و عمل به کارهای نیک، نیروهای اهورائی را یاری می‌کردند.^۲ و نیز در دوره فرمانروائی کوروش و داریوش در ایران بزرگترین نظام دولتی جهان پا گرفت و با استواری به پیش رفت. و بزرگی بنیادی آن مدارائی بود که نسبت به اتباع امپراطوری روا داشته می‌شد. به گفته افلاطون در دوران شاهنشاهی کوروش که ایران راهی میان استبداد و آزادی پیش گرفته بود، ایرانیان هم خود آزاد بودند اقوام بسیاری را زیر فرمان خود در آورند. حکمرانان زبردستان خود را تا اندازه‌ای آزاد گذاشته بودند و اصل برابری را رعایت می‌کردند. سربازان فرماندهان خود را دوست می‌داشتند و با اشتیاق به میدان جنگ می‌رفتند. اگر در میان آنان مردی روشن بین بود که می‌توانست پیشنهادی عاقلانه بدهد پادشاه به او حسد نمی‌برد و ابرو درهم نمی‌کشید بلکه او را در سخن گفتن آزاد می‌گذاشت و همه کسانی را که به او پندهای خردمندانه می‌دادند محترم می‌داشت.

۱- فرهنگ و زندگی - شماره ۷ - ص ۷۸ و ۷۹.

۲- دیانت زرتشتی ۱۱۷.

این آزادی و درستی و تبادل نظر سبب شده بود که کشور ببالد و روز به روز آبادان [تر] شود.^۱ تمیستوکلس آتنی که در جنگ سالامین (۴۸۰ پ.م) ضربه سختی به امپراطوری هخامنشی وارد آورده بود پس از اینکه از سوی هم‌میهنانش رانده شد به دربار شاه ایران، اردشیر پناه آورد، شاه او را با مهربانی پذیرفت و او را با خود به شکار می‌برد و فرمان داده بود که فیلسوفان ایرانی درباره فلسفه و ... با وی سخن گویند.^۲ تمیستوکلس در دربار اردشیر قدرت و حیثیتی پیدا کرد که یونانی دیگری هرگز بدست نیاورده بود.^۳ آسان‌گیری هخامنشی در مورد باورها - که در همه دوره‌های عظمت خود، امپراطوری پارس آن را به تقریب همچون اصل کشورداری رعایت می‌کرده است حتی برای جهان امروز نیز آموزنده است و تجربه‌های دوره‌های بعد به‌ویژه امپراطوری‌های روم، ساسانی، عباسی، مغول... نیز نشان داد که انحراف از این سنت هر دولتی را که مانند دولت هخامنشی از عناصر و اقوام بسیار گوناگون تشکیل شده باشد به سوی تجزیه می‌برد و انحلال^۴... کوروش و داریوش در مقام برترین مقام شاهنشاهی هخامنشی رفتاری خردمندانه داشتند و عظمت آنان عصرشان را درمی‌نوردید و به اعصار آینده می‌رسید، و مردمشان نیز به دلیری، راستگوئی و آباد کردن کشور باور داشتند پس کشور به زور و شکوه رسید، شاهان آخر عهد هخامنشی و مردم همزمان آن‌ها رفتارشان ناخردمندانه بود و اصل‌های یاد شده را زیر پا نهادند مغلوب اسکندر شدند و اگر اسکندر نیامده بود مغلوب دیگری می‌گشتند. امپراطوران ساسانی در دوره نخست در بیشتر نبردها با امپراطوری روم پیروزمی‌شدند ولی در برابر حمله اعراب تاب مقاومت نیاوردند. امپراطوری به آن بزرگی که می‌توانست چند صد هزار مرد جنگی بسیج کند در سه نبرد جلولا، قادسیه و نهاوند شکست خورد و از هم فرو پاشید. این را نیز کتمان نمی‌توان کرد که کشور از زمان خسرو پرویز به بعد دستخوش تضادهای حل‌ناشدنی، فحطی و پریشانی شده بود، آئین مدارا بکار بسته نمی‌شد، آموزه‌های زردشت دستخوش تحریف‌ها

۱- دوره آثار افلاطون [قوانین] ۷/۲۱۲۰.

۲- حیات مردان نامی ۱/۴۳۴ به بعد.

۳- توکو دیدس. کتاب نخست. به نقل از یونانیان و بربرها ۱/۷۰

۴- نه شرقی نه غربی، ۱۱

شده بود و روحانیان زردشتی در قدرت حکومتی، استثمار مردم، تملك زمین‌ها با شاهان رقابت می‌کردند... اما به موازات همه این‌ها چیزهایی در دل و اندیشه مردم کشور و زمامداران آن مرده بود: راستی، درستی، دلیری، همت و کوشائی... در برابر آن‌ها، اعراب مجهز به سلاح تازه ایمان، دلیری و هدف... بودند. حتی در همان دوره نخست شاهنشاهی هخامنشی خشاریار شاه را داریم که در شرایط مساوی با عهد کوروش و داریوش، رفتارش به ناتوانی کشور کمک کرد.

در دوره خوارزمشاه ایران آباد و پرجمعیت بود. لشکریان خوارزمشاه نیز انبوه می‌بودند و او توان بسیج چندین برابر آن را نیز داشت پس چه شد که به يك ضربه مغول فروریخت؟ مورخ مدعی بی‌درنگ خواهد گفت به علت سفاقت، آز، بی‌کفایتی خوارزمشاه چنین شد؟ گیریم که خوارزمشاه بی‌کفایت و ترسو و سفیه بوده، آیا همه مردم کشور و شهریاران محلی و عشایر و خلیفه بغداد و سلجوقیان روم و اتابکان فارس... نیز بی‌کفایت و ترسو و سفیه بوده‌اند؟ اگر چنین نبوده پس می‌بایستی علل و عواملی گونه‌گون در یورش مغول و پیروزی او موجود بوده باشد و چنین نیز هست. صوفی قرون گذشته می‌توانست بگوید که کوچلك خان یا سلطان محمد بد کردند و خدا چنگیرخان را به سر آن‌ها فرستاد، ولی تاریخ‌نویس می‌تواند دریابد که رویدادهای تاریخی دارای موجبات اصلی و فرعی بسیار است، و با محاسبه و روشن کردن آنهاست که می‌توان به توضیحی واقعی درباره آنها دست یافت. عوامل اصلی پیروزی مغول جز آنچه برشمردیم، پراکندگی درونی مردم ایران و حوزه‌های اسلامی، معارضه شهریاران و حکمرانان محلی، جدال‌های کیشی، عدم اتحاد مردم، باور آنها به قضا و قدر، بی‌اعتنایی به مسائل اجتماعی... نیز بوده است و در این جا باید در کنار تصویرهای روشنی که درباره ایران آن عهد بدست دادیم، تصویرهای تیره‌ای نیز که در گزارش‌های تاریخی دیده می‌شود، عرضه کنیم، و منحصرأ با در نظر گرفتن تصویر جامع آن زمان است که می‌توان رویداد اسفبار یورش مغول به ایران را واکاوی کرد.

دیدیم که کوشش‌های خوارزمشاه در راه یکپارچه کردن ایران در نیمه راه بود، و دسیسه‌های ناصر خلیفه و معارضه غوریان اتابکان و دیگر حکمرانان محلی در این راه سنگ مسی انداخت. معارضه شهریاران و حکمرانان محلی منحصرأ با خوارزمشاه نبود. خود آنها نیز مدام در جدال بودند. در مثل پس از شکست اتابک سعد از خوارزمشاه، سلطان که قصد او بغداد بود، اتابک را آزاد کرد و قرار شد که به خزینه سلطانی ثلث خراج ولایت خود بفرستد. اتابک سعد به شیراز آمد و بایاری حسام‌الدین تگین تاش... به جایی که پسرش نشسته بود در آمد. پسر اتابک شمشیری برهنه در دست داشت به روی پدر زد. پدر دستور داد او را ببستند و به زندان بردند و بعد عفو کرد. پس از مرگ اتابک، پسرش به جای او نشست.^۱ در همین دوره است که سعدی به شیراز باز می‌گردد و همراه با بدست‌دادن تصویری روشن از وضع زمان، تصویری اسفبار از جدال‌های گذشته بدست می‌دهد.

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی
شدم در سفر روزگاری درنگی
برون جستم از تنگ ترکان چو دیدم
جهان درهم افتاد چون موی زنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
ز گرگان بدر رفته آن تیز چنگی^۲

ولی در واقع از گرگان تیز چنگی بدر نرفته بود. نظام‌الملك وزیر خوارزمشاه رشوه می‌ستاند و مهمات کشور را به تعطیل می‌کشاند. قاضی صدرالدین جندی برای

۱- مجمع‌الانساب ۱۸۲، سیرت جلال‌الدین ۳۵

۲- کلیات، ۷۵۵

باقی ماندن خود، چهارهزار دینار برای او فرستاد و چون سلطان را این ماجرا معلوم شد دستور داد که «خلعت از تن وی کنند... و جهان پهلوان را فرمود که اطناب سراق نظام الملك را به تیغ ببرد و خیمه وی براندازد. او چنان کرد و فرمود که به در خداوند خود [ترکان خاتون] باز روا^۱ و این ترکان خاتون از وزیر معزولی که مال والی حوالی خوارزم کریم الدین طیفور را مصادره کرده بود به همه گونه حمایت می کرد تا آنجا که فرستاده سلطان را که به فرمان خوارزمشاه آمده بود تا سر نظام الملك را از تن جدا کند، فرمود که در حضور همه بگوید شاه گفته مرا غیر از تو وزیری نیست... و به این ترتیب بود که شاهی چنان قاهر... در باب غلامی از غلامان خویش قاصر ماند.^۲ و بدرالدین عمید وزیر سلطان در بلاد ترك به علت کینه به خوارزمشاه به جاسوس مغول بدل شده بود و برای هلاک کردن سلطان و در واقع ویرانی ایران چنگیزخان را راهنمایی می کرد.^۳ سردار سلطان قراجه خاص (قراجه حاجب) که به فرمان او با ۱۰/۰۰۰ نفر به یاری مردم اترار آمده بود، اینال جق را به تسلیم در برابر مغول دعوت کرد و چون وی پذیرفت، به نزد پسران چنگیز او گتای و جفتای گریخت ولی آنها به او گفتند که «تا با ولی نعمت و مخدم خود وفا نکردی ما از تو چگونه طمع یکدلی کنیم. آن گاه او را با جمیع اصحاب به درجه شهادت رسانیدند.^۴ در گیرودار گریز خوارزمشاه اسپهبد کبودجامه مازندران هم سلطان را پذیرفت و هم با مغول همدست شده متصرفات خود را پس گرفت و به دلیل آنکه خوارزمشاه هنگام تسخیر مازندران عمو و پسر عم او را کشته بود.^۵ ترکان خاتون در خوارزم سپاه کافی داشت و می توانست به مغول ضربه بزند ولی اختلاف سزان لشکر و پیری و شوربختی، یعنی بی کفایتی ترکان خاتون مانع این کار شد.^۶ ترکان خاتون خوارزم را ترك گفت و زمام امور کشوری بدست سپهسالار علی ملقب به کوه دروغان که هیچ خبرگی و کفایتی نداشت افتاد، کسارها پریشان تر و نفاق مردم زیادتر گردید، دزدان به اختلاس اموال

۱- سیرت جلال الدین ۲۳ و ۲۴

۲- سیرت جلال الدین ۴۸

۳- سیرت جلال الدین، ۵۵.

۴- روضة الصفا ۵/۸۷، تاریخ مغول ۳۳

۵ و ۶- تاریخ مغول، ۴۰ و ۴۳

دیوانی پرداختند^۱. بدتر از همه اینکه بسیاری از سواران قسراختائی و خالوزادگان سلطان و علاءالدین صاحب قندز و امیر ماهروی به مغول پیوستند و مغول را از ضعف و وهن کار سلطان آگاه ساختند در نتیجه چنگیز جبهه‌نویان و سبتای را با ۳۰/۰۰۰ نفر به دنبال خواریزمشاه به خراسان فرستاد تا گرد شهرها برآمده به کشتار مردم پردازند^۲.

خیوقی نایب‌سلطان که نزد او به مرتبه‌ای رسیده بود که برتر از آن در اندیشه نگنجیدی، هم درس می‌گفت و هم به کار مردم و بزرگان رسیدگی می‌کرد. لیکن عرصه مملکت فراخ و کارها بسیار و بهم‌بسته و دشوار بود... از این رو گاهی صاحب حاجتی یکسال بر درگاه او می‌ماند بی آنکه نیایش برآورده شود^۳. بی کفایتی و رشوه ستانی نظام‌الملک سبب عزل او شد و سلطان برای اصلاح امور شش تن را به جای او نصب کرد ولی این کار بر پریشانی اوضاع افزود بطوریکه مردم حسرت وزارت نظام‌الملک را می‌خوردند^۴... خواریزمشاه پسران خود از لاغ شاه و آق‌شاه را به جزیره خواست و آنها را به تبعیت از جلال‌الدین فرمان داد. جلال‌الدین با دو برادر خود به خواریزم آمد و مردم خوشحال شدند و سواران بدیشان پیوستند. اما سواران «بیاووتی» [قبیله ترکان خاتون] اتفاق کردند که جلال‌الدین را بگیرند و بکشند یا میل کشند. اینانج‌خان به او خبر داد و وی با ۳۰۰ سوار به خراسان گریخت^۵.

در بغداد ناصر خلیفه که به گفته ابن طقطقی «مردی آزموده و بینا به امور و سیاستمدار بود... و میهمانخانه‌ها و خانقاه‌ها و مساجد بسیاری می‌ساخت... بخیل بود و وقتش همواره صرف تدبیر امور کشور و عزل و نصب و مصادره و بدست آوردن اموال می‌شد... او حوضی را پراز زر کرده بود روزی بدان نگریسته دید کمی دیگر می‌خواهد تالبریز از زر شود. آن‌گاه گفت: «آیا من تا این حوض را پر کنم زنده خواهم ماند؟»^۶. شاهان اطراف از ناصر ترسان بودند... جاسوسان او دائم در شهرها و دور و نزدیک می‌گشتند و کس بودی که اگر در جامه خواب خمواستی که با اهل خویش سخن گسوید ترسیدی از آن که ناصر خلیفه در سرای او باشد و سخن او

۱ و ۲ - سیرت جلال‌الدین ۸۳ و ۶۵.

۳ و ۴ و ۵ - سیرت جلال‌الدین ۷۲ و ۴۸ و ۸۵.

۶ - تاریخ فخری ۴۳۳، تجارب السلف ۳۲۰.

بشنود! ابن اثیر حتی این افتخار را به خلیفه ناصر می‌بخشد که در روزگار او، جز خود خلیفه کسی نبوده است که وی را دشنام ندهد!^۱

وضع اسماعیلیان نیز به از این نبود. جلال‌الدین محمد بن الحسن به اهل سنت و جماعت گروید و نزدیک خلیفه وقت الناصر الدین الله و پیش خوارزمشاه پیغام فرستاد و اظهار اسلام کرد و او را نو مسلمان خواندند و تشریفات و خلعت‌ها فرستادند... پدران خود را دشنام داد و کافر خواند.^۲ اسماعیلیان که بزرگترین معارض خلیفه‌های عباسی بودند در این دوره از روی تقیه و مصلحت «نو مسلمان» می‌شوند. این نیروی در آغاز انقلابی یا دست کم معترض به ورطه فساد چنان عجیب در می‌غلطد که باور نکردنی است. این نیز از جهات بسیار نفرت‌انگیز باورهای آنان بود که با ترور و وحشت و با کارد مخالفان خود را از پای در آورند. برهان قاطع آنان به تعبیر فخر رازی، کارد و دشمنه بود. «فخر رازی... مردی به غایت فصیح... و بر جمله مذاهب و ملل و نحل ماهر... او را به دعا ملاحظه متهم کردند. امام فخر بر منبر رفت و بر ملاحظه لعنت کرد و نفرین گفت. فرمانروای هفتم اسماعیلیان محمد بن الحسن (۵۴۲ تا ۶۰۷) خبر شد و فدائی فرستاد تا فخر رازی را بترساند. فدائی در خلوت به فخر رازی گفت شکم مولانارا از سینه تا ناف بخوادم درید. چرا بر منبر ما را لعنت کردی؟ او از فدائی زینهار خواست و گفت تو به کردم... روزی شاگردی از او پرسید چرا دیگر اسماعیلیان را لعنت نمی‌فرستد. رازی گفت: ای یار، ایشان «برهان قاطع» دارند مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب و عتاب کردن!»^۳ اما همین جلال‌الدین حسن در برابر یورش مغول «برهان قاطع» دیگری داشت «چون خبر شوکت چنگیز خان بشنید اظهار اطاعت و ایلی کرد و رسولان و هدایا فرستاد و بیست و یکسال بدین منوال حکومت کرد!»^۴ و از سوی دیگر به ناصر خلیفه سرسپرد و فدائیان خود را در اختیار او قرارداد و ناصر «چند نفر از فدائیان اسماعیلی را از او طلبیده در بغداد نگاهداشته

۱- تجارب السلف، ۳۲۰.

۲- ابن اثیر ۱۲/۲۸۷، خلیفه و سلطان ۲۷ و ۲۸.

۳- مجمع الانساب ۱۳۱.

۴- جامع التواریخ - قسمت اسماعیلیان ۱۷۱ تا ۱۷۳.

۵- مجمع الانساب ۱۳۱.

بود و از هر کس می‌رنجید آن متهوران را به قتلش مأمور می‌گردانید. به فرمان ناصر فدائیان اسماعیلی او غلمش از هواداران خوارزمشاه را کشتند و در پی سوء قصد به شریف ملکه، در عرفات غلط کرده برادر شریف را به قتل رساندند.^۱ حکمران بعد اسماعیلی، علاءالدین حسن بن محمد (۶۰۹ تا ۶۵۳) برای انتقام خون پدر که به زهر او را کشته بودند، جماعتی از اسماعیلیان را بکشت «و چون پنج سال از شاهی او گذشت وی را علت مالبخولیا پیدا شد و کارها و گفتارهای خلاف عقل می‌کرد و می‌گفت. پیوسته شمشیری بدست داشت و دائم رقعہ می‌نوشت و سرش مهر کرده بدست مردم می‌داد که به فلان جای برید. و چون می‌بردند نبشته بود که دارنده [رقعہ] را بکشند، یا چندین هزار دینار به وی بدهند! جمله نایبان و ندیمان از دست او در عذاب می‌بودند تا روزی او را دیدند در گاه گاه گوسفندان خفته، مست او را کشته بودند.^۲ هیچ ناصح با او هرگز دم تربیت نتوانستن زد. لاجرم چون از حد بگذشت، خانه و ملک و مال و زن و فرزند در سر آن خشونت تباه شد.^۳ همین علاءالدین از «شاهدبازی» نیز برکنار نبود. حسن مازندرانی نامی از مغول گریخته به او پناه آورده بود. «امردی ملبیح بوده است. علاءالدین چون او را بدیده است دوست داشته است و او را به خود نزدیک گردانیده... به غایت او را عزیزداشتی و گستاخ. و مع هذا از جنون و بدخوئی پیوسته به تخیلات و تعلیلات او را رنجانیدی و می‌زدی ضرب‌های عنیف. دندان‌های او بیشتر شکسته بسود و از آلت ذکوریت او پاره‌ای بریده... او را به جای امردان و معشوقان داشتی [با اینکه بزرگ شده بودی و سپیدی اندکی در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب علاءالدین بوده]... محبوبه خود را به زنی به حسن داده بود و با دو سه فرزند که حسن از آن زن داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاءالدین در خانه خود رفتی یا بازن بخفتی. و علاءالدین در مقاربت و مباشرت بازن حسن از او تحاشی نکردی، و در رفع حاجت... وزرا و کبار دولت و تمامت اهالی مملکت او تقرب به حسن کردی.»^۴ ابن حسن مازندرانی از همین راه دارای ثروتی هنگفت شده بود و با این همه ژنده می‌پوشید و نظاهر به زهد

۱- حبیب‌الیر ۲/۶۴۶.

۲ و ۳- مجمع‌الانساب ۱۳۲، جامع‌التواریخ، همان ۱۸۱.

۴- جهانگشا ۳/۲۵۶ و ۳/۲۵۸.

وریاضت می کرد. در انجام نیز باهمدستی یا به اشارت رکن الدین خورشاه پسر علاءالدین، علاءالدین را کشت و سپس رکن الدین روی کار آمد و از حسن بازخواستی نکرد، اما مدتی بعد کسی را در پی او فرستاد و فرستنده موقعی که حسن غافل بود «تبری برگردن او زد و او را بکشت.»^۱

علاءالدین کیقباد سلجوقی در آسیای کوچک حکم می راند. او شاهی لایق و هنرمند بود. در عهد او قونیه آبادی فراوان یافت و شهر سیواس از مهمترین شهرهای بازرگانی مشرق گردید. در سال نخست شاهنشهر کالونوروس را از ارمنیان بگرفت و در آنجا به تأسیس بحریه قوی و سنگینی پرداخت که در مدیترانه نظیر نداشت... اما این شاه لایق و سردار دلیر در یورش مغول باملك اشرف ایوبی متحد شد و برضد جلال الدین خوارزمشاه به نبرد پرداخت (زیرا جلال الدین شهر اخلاطملك اشرف را گرفته بود) در ۲۸ رمضان ۶۲۸ لشکریان متحدشاهی و رومی برخوارزمیان تاختند و خوارزمیان منهزم و بسیاری از آنها در نبرد کشته شدند. علاءالدین سران سپاه جلال الدین (جزرکن الدین جهانشاه صاحب) را که به اسارت گرفته بود، کشت، و در ۶۳۰ سفیری به او کتای قاآن مغول فرستاد و اطاعت او را گردن نهاد و سپس بر سر الملك الاشرف تاخته اخلاطرا از دست او گرفت. این کار او سبب کشاکش دامنه داری بین وی و ملوک ایوبی شد. علاءالدین، شهرهای رها (اورفه) و حران را گرفت و در رهاسه روز قتل عام کرد و از مردم عیسوی و مسلمان آن بسیاری را کشت و کلیساها را غارت کرد...^۲ وی در دوشنبه ماه شوال ۶۳۶ با خوردن مرغ بریانی که نصیرالدین علی چاشنگیر برای او آورده بود مسموم گشت و در گذشت. گویند که پسرش غیاث الدین کیخسرو در مرگ پدر دستی داشته است... غیاث الدین کیخسرو دوم (۶۳۶ تا ۶۴۴ هـ) خوشگذران و می خواره بود و اوقات خود را به لهو و لعب مشغول می داشت. در آغاز کار به یاری سعدالدین وزیر به شاهی رسید و نامادری خود را کشت و پسران او عزالدین قلیچ ارسلان و رکن الدین سلیمان رازندانی کرد. سپس گروهی از بزرگان کشور را به سعایت سعدالدین کو پک به قتل آورد و آنگاه از

۱- جهانگشا ۳/۲۵۶ و ۳/۲۵۸

۲- اخبار سلاجقه روم (مقدمه)، ۹۳. تاریخ مغول ۱۳۲ به بعد

کار خودپشیمان شده سعایت کننده را کشت. مغول که پس از درگذشت جلال‌الدین خوارزمشاه و علاءالدین کیقباد دیگر مانعی در راه خود نمی‌دید، به سوی دیار بکر، ارزنة الروم، میافارقین، ماردین، نصیبین و موصل و ساحل فرات تاخت آورد. مغولان در این حمله به قدری خرابی و کشتار کردند که دیگر هیچ کس تاب نبرد با آنها را نداشت و به اندازه‌ای رعب‌ایشان در دل‌ها جای گرفته بود که «اگر کلاه مغولی را در میان هزار جنگجوی خوارزمی می‌انداختند جمله پراکنده می‌شدند.»^۱ در سال ۵۶۳۷ مغولان به ارمنستان آمدند. بر اثر حمله‌ها و کشتارهای مغول در بلاد مجاور، ترس و وحشتی عظیم در شهرهای آسیای کوچک پیداشد و مردم گروه‌گروه از بیم‌ایشان روی به مهاجرت به سوی مغرب آوردند. توانگران خانه و سامان خود را گذاشته به راه می‌افتادند، و بیشتر ایشان در بین راه‌ها گرفتار دزدان شده هستی ایشان به باد می‌رفت.^۲ در نبرد کوسه‌داغ (۵۶۳۹) سپاه غیاث‌الدین کیخسرو از مغولان به سرداری بایجو نویان شکست خوردند، و مغولان شهرهای سیواس و قیصریه و توقات را گرفته و غارت کردند. سلطان سلجوقی ناچار تبعیت مغول را پذیرفت (۵۶۴۰) و همین تبعیت و قبول پرداخت خراج، مقدمه پایان استقلال سلجوقیان روم گردید.^۳

درگیراگیر خطر عظیم تهاجم مغول که چون سیل می‌خروشید و پیش می‌آمد، اوضاع ایران و آسیای کوچک و بغداد چنین نیز بود. حاکم اسماعیلی در کارشاهد بازی، خلیفه در کار توطئه و دسیسه و شهریاران در حال جنگ. دیدیم که ناصر ناشناس به وثاق «خلاطیه» دختر ارسلان بن سلیمان سلجوقی می‌رود و بهانه‌اش این است که من مقلد امام شافعی‌ام و برای نظر در روی تو آمده‌ام.^۴ و نیز به همین خلیفه گزارش داده می‌شود که دانش آموزندگان نظامیه بغداد همه روز به شرب خمر و لواط و زنا مشغولند. ناصر که به گفته ابن طقطقی در کار خبرچینی و جاسوس‌پروری «داستان‌های غریب داشت» با سرووضع آراسته به آنجا رفت. یکی از آنها چون ناصر را به این شکل و هیئت بدید طمع کرد (؟) ... با او سخن در پیوست... پس بفرمود تا همه آنها

۱- اخبار سلاجقه روم، همان ۱۰۱

۲- اخبار سلاجقه روم، همان ۱۰۰ و ۱۰۱

۳- اخبار سلاجقه روم، ۱۰۳

۴- تجارب السلف ۳۲۲

را از نظامیه بیرون کردند و به جای ایشان طویله‌ی اسبان و استران بزدند و مدتی مدرسہ نظامیه در عین بغداد، مربوط به دواب و محل کلاب بود.^۱ خلیفه دیگر مستعصم «مردی نیک نفس و نیکو خوی و متدین بود اما رأی نداشت... میل او به عیش و سماع اغانی بودی و حضور ندیمان و اهل عشرت... و خواص او که از اراذل عوام بودند بر او استیلاء تمام داشتند. کار او غفلت مستمر و هزل دائم بود.»^۲ پس از تسخیر بغداد هلاکو به او گفت: «توجه مردی و چه عقل و تدبیرداری که نه لشکری جمع کردی تا جهت توجنگ کنند و نه با ما به طریق انقیاد و تطف در آمدی همچنانکه دیگر ملوک؟»^۳ آن گاه چنین خلیفه‌ای با آن «کاردانی» و «استواری رأی» در برابر دعوت خان مغول به ایلی شدن پاسخ می‌فرستاد که «ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده و به مساعدت اقبال دوروزه می‌نازی... [خان] مگر... نمی‌داند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول او آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه است، چون پراکنده‌گان لشکری جمع شوند اول کار ایران می‌سازم و بعد از آن روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار می‌دهم. از راه دوستی به خراسان مراجعت نمای!»^۴ پیش از آن، سرداران مغول جرماغون و بایجو در حدود عراق با سپاهیان خلیفه زد و خورد کرده بودند (۵۶۳۴) ولی به تسخیر دارالخلافه بغداد و دست کم به مطیع کردن خلیفه موفق نیامده بلکه شکست یافته بودند. مستعصم با خبر حمله هلاکو همچنان به عیش و عشرت مشغول بود و در اندیشه چاره‌جویی بر نیامد و می‌گفت: «بغداد مرا کفایت می‌کند. در صورتیکه من از بلاد دیگر بگذرم مغول در بندگرفتن این شهر نخواهد بود.»^۵ در این میان ابن العلقمی وزیر مستعصم صلاح می‌دید که خلیفه به هلاکو هدیه فرستد و خطبه و سکه به نام او جاری کند تا وی از خیال تسخیر بغداد منصرف شود. همین وزیر به جهت درگیری کیشی با خلیفه، او را راضی کرد که کسی نمی‌تواند قصد بغداد کند پس چرا هزینه زیاد صرف نگهداری لشکر شود. خلیفه قبول کرد و

۱ و ۲- تجارب السلف ۳۲۵ و ۳۵۵

۳- تجارب السلف ۳۵۷

۴- روضة الصفا ۵/۲۳۹

۵- تاریخ مغول ۱۷۹ و ۱۷۶

بیشتر افراد سپاه را پراکنده و خود به استماع الحان خوش و مشاهده غلمان حوروش و لذت از انواع ملاحی و بهره بردن از اصناف مناهی استقبال نمود.^۱

تاگمان نرود که کشاکش و بهره‌وری از مناهی و بسزۀ شهریاران و خلیفه و وزیران بوده است، باید از کار صوفیان و علما و اصناف دیگر نیز سخن گفت. در مقالات شمس می‌خوانیم که «یاران ما به سبزک [حشیش] گرم می‌شوند و آن خیال دیو است.»^۲ بهاءالدین ولد در برابر دعوت به ماندن در دمشق می‌گوید: مردم و امیران این دیار اغلب به فساد و لواطه مشغولند، شاید در این مقام مقیم بودن^۳. شمس تبریزی به او حدالدین کرمانی رسید و پرسید که «در چیستی؟» گفت: ما را در آب طشت می‌بینم! فرمود که اگر در گردن دمبل نداری چرا بر آسمانش نمی‌بینی. اکنون طبییی به کف کن تا ترا معالجه کند تا در هر چه نظر کنی در او منظور حقیقی را ببینی.^۴ «چنان رسم صوفیانه‌ای را فقط شمس استهزاء نمی‌کند، سعدی نیز آن را گواهی می‌دهد و به انتقاد از آن می‌پردازد:

گروهی نشینند با خوش پسر
که ما پا کبازیم و صاحب نظر
زمن پسر فرسوده روزگار
که بر سفر حسرت خورد روزه دار^۵

در کشاکش همین منازعه‌ها از جمله مجاز بودن سماع و نظر بازی و جز آن‌ها بوده است که بین خود صوفیان نیز اختلاف فراوان روی می‌داده و گاه کار به تکفیر و تفسیق می‌کشیده است. یاران مولوی و پسر او علاءالدین از توجه وی به شمس کینه‌ور شدند و هر روز بر سخن چینی خود می‌افزودند. مولوی دختری زیبا به نام کیمیا را به همسری شمس در آورده بود و «خاطر شمس الدین به کیمیا تعلقی عظیم داشت.» علاءالدین هر روز از جلو صفا اطاق شمس و کیمیا عبور می‌کرد و شمس را غیرت

۱- روضة الصفا ۵/۲۳۸

۲- مقالات شمس ۷۵

۳- مناقب العارفين افلاکی ۲/۱۱۰

۴- افلاکی ۲/۲۷

۵- کلیات، ۳۵۹

درجوش می آمد. ^۱ کار توطئه معاندان شمس سرانجام بالاگرفت و روزی که مولوی و شمس در خلوت نشسته بودند شخصی به شمس آهسته اشارت کرد تا بیرون آید: شمس به مولوی گفت: به کشتنم می خواهند! به گواهی پسر دیگر مولوی وی پس از توقف بسیار فرمود... مصلحت است... گویند هفت کس نا کس عنود... در کمین ایستاده چون فرصت یافتند، کاردی راندند... و شمس چنان نعره‌ای بزد که آن جماعت بیهوش گشتند و چون به خود آمدند غیر از چند قطره‌ای خون هیچ ندیدند. ^۲ و نیز گزارش داده‌اند که در سماع، نصره‌الدین وزیر به حضرت مولانا شمس آسیب می کرد. مولوی انفعال عظیم نموده دست شمس بگرفت و از سماع بیرون آمد. ... بعد از فروداشت سماع، همان ساعت سرهنگان سلطان رسیده به اهانت تماهش بردند و در حال شهید کردند... چون شمس به درجه شهادت مشرف گشته آن دو نان او را در چاهی انداخته بودند. سپس جای او را سلطان ولد خواب می بیند... او را در پهلوی مدرسه امیر بدرالدین گهرتاش دفن کردند و این سری ست که هر کسی را بر این وقوفی نیست. ^۳ مولوی خود در مثنوی در دفتر نخست مثنوی از راز کشته شدن شمس پرده برمی دارد و ضمن ابیاتی شورانگیز می گوید: فتنه و آشوب و خونریزی هجو- بیش از این از شمس تبریزی مگو. ^۴

ماجرای کشته شدن شمس تا روزگار ما همچنان «رازی سر به مهر» بود. سلطان ولد به صراحت آن را یاد آور شده بود. دیگر منابع می گویند شمس قونیه را ترک کرد و دیگر نشانی از او بدست نیامد. افلاکی آشکارا می گوید شمس را کشته‌اند و علاءالدین و دیگران در این کار دست داشته‌اند. همچنین گزارش شده که پس از کشته شدن شمس او را در چاه مجاور خانه انداخته‌اند. بعد دیگران جسدوی را از چاه در آورده و با شتاب دفن کرده‌اند، و بعدها در همین محل مقام شمس را بنا نهادند. جستجوهای جدید در «مقام شمس» نشان داد که ساروج و سفیدکاری مقبره از آن عهد سلجوقی است. این کشف به مجاهدت مدیر موزه مولانا در قونیه

۱- افلاکی ۴/۸۲، سپهسالار ۱۳۳ و ۱۳۴

۲ و ۳- افلاکی ۴/۹۱ و ۴/۱۱۱

۴- مثنوی ۱/۱۱

انجام شد و درستی روایت افلاکی را به اثبات رساند.^۱

معارضه شمس با علما کوبنده و طوفانی است: آن یکی، بر درویشان تکبر می کند و عداوت می کند که ما علمها داریم و بزرگی ها و جاه و جامگی که ایشان را نیست. ای خاک بر سرش با آن صدهزار علم و دفترش. می گوید شاگردان دارم و محبان دارم. ای خاک بر سر او و مریدانش! یخ پاره ای با یخ پاره ای دوستی می کند؟ یخ دانی با یخ دانی عشق بازی می کند.^۲ روزی در خانقاه نصرالدین وزیر اجلاس عظیم بود... و جمیع علما و شیوخ و عرفا و حکما و امراء و اعیان... حاضر بودند و هریکی در انواع علوم و فنون و حکم کلمات می گفتند و بحث های شگرف می کردند... مگر مولانا شمس الدین، در کنجی بسان گنجی مراقب گشته بود. از ناگاه برخاست و... بانگی برایشان زد که:

تا کی برزین بی اسب سوار گشته در میدان مردان می تازید؟ و تا کی به عصای دیگران به پاروید؟ این سخنان که می گویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند و از حالات خود معانی گفتند و چون مردان این عهد شمائید، اسرار و سخنان شما کو؟^۳

این شمس تبریزی که کسانی چون اکهارت و بلیک و کی پر که گور... را فریاد می آورد کیست و نماینده چه گروهی است؟ درباره او گفته اند که هیچ کس حقایق اسرار او را نمی دانسته است، پیوسته از خلق شهرت خود را پنهان می داشته گاه به صورت بازرگانان درمی آمده، گاه شلوار بند می بافته و معاش خود را فراهم می آورده، در ده پانزده روزی، خشک پاره ای در آب پاچه ترید کرده افطار می فرموده، پیوسته نمک سیاه می پوشیده. در سالی دیناری خرج او بوده، به پرسنده ای گفته بود، ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم! به شهری درمی آمده غوغایی برمی انگیزخته و بعد از

1- The Triumphal sun, P: 22

۲- مناقب العارفین ۲/۶۹۲

۳- مناقب العارفین ۲/۶۴۸

مدتی غیبت می کرده است. همین که می فهمیده او را دریافته اند و «ولایت» او شهرت یافته ناپدید می شده^۱ به سلطان ولد که در جستجوی او با زر و سیم به دمشق آمده به خنده خوش فرموده: ما را به سیم و زر چه فریبید؟ ما را طلب مولانا کفایت است و از سخن و اشارات او تجاوز چگونه توان کردن؟^۲ شیخ وی «ابوبکر» چیزی که در او بوده نمی دیده و هیچ کس ندیده بوده، آن چیز را در این حال، مولوی دیده. مولوی درباره اش گفته: علمای ظاهر و اقف اسرار رسولند و مولانا شمس و اقف اسرار رسول است و من مظهر انوار رسولم.^۳ در علوم کیمیا، دعوت کواکب، قسم ریاضیات و الاهیات و حکمیات و نجوم و منطق آگاه بوده اما چون با مردان خداهمنشینی کرده همه آن علوم را در جریده^۴ لا (نفی) ثبت فرموده و مجرد شده.^۴ مولوی را از خواندن سخنان پدرش و دیوان متبنی منع می کرده. به دانشمندان و صوفیان گفته جهد کنید که هم محل وحی حق باشید و هم کاتب وحی خود.^۵ نظر بازی را مردود می دانسته که «حق را در آئینه جان و دل باید دید، خود را باید طلبید.»^۱ فقیهان از او می پرسند: شراب حلال است یا حرام؟ پاسخ داده: تا که خورد؟ چه اگر مشکی شراب را در دریا ریزند متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب وضو ساختن جایز باشد. اما حوضك کوچک را قطره ای شراب بی گمان نجس کند!^۲ به مولوی گفته: در سماع در آ. و مولوی به اشارت او در سماع در آمده آنچه را که شمس فرموده در حالت سماع به معاینه دیده و آن را طریق و آیین خویش ساخته است.^۳ به سخن دیگر، مولوی پس از خلوت با شمس، روش خود را بدل ساخت و به جای اقامه نماز و مجلس و عظم به سماع نشست و پرخیدن و رقص بنیاد کرد... و به جای قیل و قال مدرسه و اهل بحث گوش به نغمه جانسوز نی و ترانه دلنواز رباب نهاد.^۴

۱- مناقب العارفین ۲/۶۳۰ و ۲/۶۱۶ و ۲/۶۹۴ و ۱/۳۱۵ و ۱/۸۵، سپهسالار

۱۲۳ تا ۱۲۵

۲- سپهسالار ۱۳۱

۳ تا ۶- مناقب ۲/۶۹۶ و ۲/۶۷۹ و ۲/۶۱۵ و ۲/۶۲۶ و ۲/۶۴۸، سپهسالار

۱۸۲ و ۱۸۵

۷- سپهسالار ۱۸۲ و ۱۸۵ مناقب العارفین ۲/۶۴۸

۹- احوال و زندگی مولانا، ۶۹ و ۷۰

شمس اهل کرامات و نفرین هم بوده. در مسجدی می‌رسد تا بیاساید. مؤذن بر او بسی جفا نمود. فرمود که زیانت بیاماسادا فی الحال زبان مؤذن بر آماسید.^۱

درباره این شخصیت شگرف داوری کرده‌اند که مانند بیکن انگلیسی، ارزش‌های رایج و بازاری (بت‌ها) را انتقاد می‌کرده یا شمس از جمله معماران نظریه انسان کامل در ایران است^۲ یا نماینده اعتراض اجتماعی در کسوت آیین‌های عرفانی و دینی است.^۳ جنبه هنری و عرفانی شمس و مولوی به جای خود ولی از نظر ما اینان و عارفان شورمند دیگر نماینده پریشانی روزگاری جامعه‌اند. جامعه‌ای که به‌ویژه از محمد غزالی به بعد دچار حیرت و سردرگمی و بحران ارزش‌ها شده و خرد و منطق را به سود نظریه‌ای رمز آمیز ترک گفته است. در دوره شکوفایی فرهنگ و صدر تمدن ما رودکی و فردوسی و بیرونی و زکریای رازی... داریم و در ذیل همان تمدن شمس و روزبهان و مولوی و در مراتبی بس فروتر نجم‌الدین دایه و شهاب‌الدین سهروردی. جامعه در وجود اینان می‌داند که چه نمی‌خواهد ولی نمی‌داند چه می‌خواهد. البته ارزش و بزرگی عرفان و عارفان و دیدگاه هنری و زیبانگاری آن‌ها را نسبت به جهان انکار نمی‌توان کرد ولی روشن است که از آن‌ها نیز نمی‌توان مبارزان اجتماعی و نقادانی از گونه بیکن ساخت. اعتراض به فلسفه از دیدگاه عرفان و تصوف در اروپا نیز پیش آمد. اما اعتراضی از این دست به منزله اعتراض به تفکر نظری و خردمندانه انسان است که در دو شاخه علم و فلسفه جلوه گرمی شود. و پی‌آمد آن چیزی نیست جز دست برداشتن از صنعت و فن که فرزندان توأمان علم‌اند، رفتن به دنبال «رستگاری» فردی و جستجوی ارزش‌ها در حیطه آرمان‌های عرفانی بیهوده نیست که عطار، خیام را «نا تمام» می‌شمارد که: این مردیست اندر ناتمامی:

۱- مناقب العارفین ۲/۶۲۲

۲- خط سوم، ۵۸۰

۳- تاریخ فلسفه در اسلام، ده بور، ۸۶، اسلام در ایران، ۳۶۲

بدان درگه که روی آورده بودست
مگر دعوی دانش کرده بوده است
کنون چون گشت جهل خود عیانش
عرق می‌ریزد از تشویر جاننش^۱

و شمس تبریزی و مولوی به فیلسوفان و فخر رازی حمله می‌برند : شمس می‌گوید: فخر رازی در گرد راه ابایزید [بسطامی] نرسد و چون حلقه بردر باشد.^۲ بهاء ولد می‌گفته : فخر رازی و زین کیشی و خوارزمشاه را و چندین مبتدع دیگر بودند. گفتم شما صدهزار دل‌های ناراحت را و شکوفه‌ها و دولت‌ها را کرده‌اید.^۳ مولوی نیز گفته:

اندر این بحث ارخرد ره بین بدی
فخر رازی رازدار دین بدی^۴

سهروردی (فیلسوف اشراق) که دیدگاهی نزدیک به صوفیان داشت ارسطو را در رؤیا می‌بیند: امثال بایزید و جنید حکماء واقعی بوده‌اند.^۵ پیدایش این دیدگاه باطنی یا عرفانی دو وجه خاص و عام دارد. وجه عام آن چنین است : از قرن پنجم به بعد همپای تشدید بحران اجتماعی، هماهنگی فرد با جامعه و حکومت متزلزل می‌شود؛ و فرد چون در کشاکش زیستن با مشکلاتی رویاروی می‌شود که نمی‌تواند حل کند به جهان درون پناه می‌برد. جهان‌های مینو و

۱- الهی نامه ۲۷۲ به نقل از احوال عطار، ۴۶

۲- مناقب العارفين ۲/۶۷۶، مقالات شمس- چاپ دکتر موحد، ۱۳۵

۳- معارف بهاء ولد، ۸۲

۴- مثنوی ۲/۲۶۴

۵- فی الحکمة الاهیة کتاب التلویحات ۷۴

گیتی که در آئین راستین زردشت وابسته بهم و در گرو هم است، به دوپاره و عرصه جدا گانه بخش می شود و هر دم مینو پرننگ تر و واقعی تر و گیتی کمرنگ تر و غیر واقعی تر می گردد تا جایی که دیگر جایی برای اندیشه به گیتی باقی نمی ماند. افراط-آمیزترین وجه آن در سخن محی الدین عربی پدیدار می شود که «هستی انسانی» را موهوم و گناه می شمارد. رد این خط سیر را در ابن سینا نیز می توان دید که نخست طرفدار فلسفه ارسطوئی (مشائی) و علم و تجربه است و درباره افلاطون در کتاب شفا می گوید «اگر معلومات افلاطون این است که به ما رسیده، در علم بسیار کم مایه بوده است!» ولی در پایان زندگانی به سوی عرفان می رود و در اشارات و تنبیهات بزرگی مقام عارفان و حقیقی بودن تجربه آنها را می ستاید.

گفته اند که ابن سینا به دیدار ابوسعید می رود و با او به گفتگو می پردازد پس از پایان دیدار و گفتگو این نتیجه بدست می آید که فیلسوف ما می گوید [بامی گویند گفته است] «آنچه ما می دانیم او می بیند» و دیگران به این نتیجه رسیده اند که فیلسوف با واسطه ادراک می کند و عارف بی واسطه. آری اگر بحث از این باشد که این جهان محدث است یا قدیم؟ تعریفی که از فلسفه داده اند نیز درست است. و عارف شوریده «بابا فرج» و محمود شبستری می توانستند بگویند:

که فرج تا که دیده بگشادهست

چشم وی بر جهان نیفتادهست

یا

همه عالم ز نور او هست پیدا

کجا او گردد از عالم هویدا^۱

۱- اسرار التوحید، ۲۱۰

۲- سعادت نامه شبستری- شرح گلشن راز ۵۶، نه شرفی، نه غربی ۲۲۵

ولی چنان فلسفه‌ای با چنان عرفانی در چهارچوبی یگانه می‌گنجید، زیرا هر دو بر آن بود که به جان جهان بیندیشد و برسد یکی در پی استدلال و برهان بود، و دیگری یگانگی را در بسیاری می‌دید. بسیاری‌ها و نموده‌ها از دید عرفان، نمایش و نمودی است که حقیقت آن یگانگی است و رنگ جهانی و حتی گیهانی دارد. شناخت عرفانی، کشف و شهودی است از این یگانگی. جهان، جهان الهی است. باید تسلیم آن بود و به آن عشق ورزید و در خواب و بیداری، در سخن و سکوت پر از اندیشه خدا بود.^۱ ولی نه آن فلسفه نه آن عرفان، تفکر نظری آزادانه‌ای نبود. حتی اگر باهگل همراه باشیم که می‌خواست هنر و دین و فلسفه را در فراروندی جامع و پیوستاری بین نامحدود و محدود بنگرد می‌توان به تفاوت آنها با تفکر نظری انسان که در یونان و سپس در اروپای جدید پیش آمد پی برد. هگل می‌گوید «دین در زبان و صور بیان خود با فلسفه متفاوت است... می‌توان واژگان دین را به واژگان فلسفه برگرداند. ولی تفاوت در این جاست که فلسفه زبانی را آماده می‌کند که از نظر ادراکی گویاتر است.^۲» اهمیت مسأله کلاً در آنست که در تفکر نظری انسان اوبژه‌ای را در برابر خود قرار می‌دهد و به آن می‌اندیشد. و در فلسفه هگل روح به شیوه دیگری جز آنچه در هنر، عرفان و دین می‌بینیم خود آگاهی خود را بسط می‌دهد.

اما آن جا که فلسفه برای مقاصد معین بکار گرفته شود، یا شرح گزاره‌های کشف شده پیشین باشد و یک عمر سخن از حادث و قدیم بودن جهان بگوید بی آنکه به تعبیر کانت مرزهای خرد را دریابد، و یا با نظری انتقادی به حدود توانائی شناخت انسانی بنگرد، دیگر فلسفه نیست و همان چیزی است که تامس اکویناس می‌خواست و می‌گفت که فلسفه خدمتگزار تئولوژی است. از این رو حمله عارفان به تفکر نظری و فلسفه نه دال بر انسان‌سالاری گرائی عارفان و صوفیان است نه نشانه اعتراض و انتقاد اجتماعی بلکه نشانه پناه بردن به رستگاری فردی است. در این گذار مهم است که علم و فلسفه جای خود را به آئین‌های رمز آمیز می‌دهد، و مسأله جاذبیت و مجذوبیت و کرامات و خرق عادت پیش می‌آید و در این زمینه می‌توان گفت که «از کاهنان مصری

۱- نه شرقی نه غربی، ۲۳۸.

۲- فلسفه هگل ۱۱۱

و بابلی و مغان ایرانی و شمنان مغول و مرغان تبت و جوکیان هند و جادوگران سرخ‌پوست و سیاه‌پوست تا طرفداران اسپیریسم و دانش باطنی معاصر که می‌کوشند جادوی کهن را باواژگان و استدلال‌های علمی و خردمندانه [راسیونل] بیارایند همه در واقع در این دیدگاه مشترکند که جهان نمود [طبیعت] مقهور جهان بود [جهان فراسوی طبیعت] است و انسان می‌تواند با این جهان‌نورد مرادۀ پنهانی شود و در جهان طبیعت خرق عادت کند.^۱

وجه خاص فراروند یادشده، حمله به فخر رازی و خیام و تفکر نظری و علم... بارویه حکمرانی ناصر خلیفه ارتباط داشته است. برای حمله بهاء‌الدین ولد به فخر رازی و خوارزمشاه می‌توان رد پائی یافت ولی حمله عارف تکر و پرخاشگری همچون شمس که پروای ننگ و نام نداشته و از خانقاه و خانقاهیان و تصوف رسمی نفور بوده است به دشواری توضیح پذیر است. پیروان مولوی و بهاء‌الدین ولد گریز بهاء‌الدین ولد را به قسم دیگری تعبیر می‌کنند. می‌گویند سبب عمده وحشت خوارزمشاه آن بود که بهاء‌الدین ولد همواره به حکیمان و فیلسوفان دشنام می‌داد و آنها را بدعت‌گذار می‌خواند.^۲ فخر رازی از گفته‌های او به تنگ آمد و شاه را به دشمنی وی برانگیخت. بهاء‌الدین جان خود را در خطر دید و به مهاجرت تن در داد و سوگند خورد که تا خوارزمشاه بر تخت سلطنت نشسته به بلخ باز نخواهد گشت.^۳ افلاکی می‌گوید که کدورت فخر رازی و بهاء‌الدین ولد از سال ۶۰۵ هـ آغاز شد و یکسال ادامه یافت.^۴ و به دنبال این دعوی افلاکی و سپهسالار بکرشته جعلیات تاریخی ساخته‌اند که حیرت‌انگیز است. در مثل می‌گویند کمی پس از درگیری بهاء‌الدین ولد و فخر رازی، بهاء‌الدین بلخ را ترک گفت. در حالیکه به تمام احتمال «بهاء‌الدین ولد» در سال ۶۰۹ هـ از بلخ رفته است و فخر رازی نیز در ۶۰۶ هـ در گذشته است. از این‌ها گذشته خود فخر رازی در پایان زندگانی گرایشی عرفانی پیدا کرده بوده است. مسأله خیلی

۱- برخی بررسی‌ها، ۳۸

۲- مناقب العارفين ۱/۱۱

۳- سپهسالار، ۱۲

۴- مناقب العارفين ۱/۱۱

ساده است: تنها چیزی که موجب مهاجرت بهاءالدین ولد یا نجم‌الدین دایه به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده، اخبار وحشت‌آور نهب و غارت و ترکتازی لشکریان مغول در بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده که مرد «دوران‌دیشی» همچون بهاء ولد را به ترک شهر و دیار وا داشته^۱. سلطان ولد پسر مولوی در این زمینه می‌گوید:

کرد از بلخ عزم سوی حجاز
 ز آنکه شد کارگر در او آن راز
 بود در رفتن و رسید خبر
 که از آن راز شد پدید اثر
 کرد تاتار قصد آن اقامت
 منهزم گشت لشکر اسلام
 بلخ را بستند و به زاری زار
 کشت از آن قوم بی‌حد و بسیار^۲

این بار مهاجرت بهاء ولد قطعی بود و بی‌بازگشت (۶۱۷ هـ) به عزم سفر حج از بلخ بیرون آمد و در انجام به قونیه رسید و در این شهر ماندگار شد. بعضی از پژوهندگان از جمله دکتر زرین کوب به این نتیجه رسیده‌اند که انگیزه سفر پدر مولانا از بلخ هراس از مغولان بوده و هم‌چنین از آن‌جا که وی واعظ صوفی مسلکی بوده که دعاوی زیاد داشته مطلوب علما و فلاسفه و دانشوران ماوراءالنهر و خوارزم نیز نبوده حتی بعضی از آن‌ها لقب «سلطان‌العلماء» بی وی را نیز قبول نداشته‌اند و از این رو وی از علماء آن سامان نیز رنجیدگی داشته و عزم او را به مهاجرت تیزتر کرده است، اما از اینکه وی توانسته باشد در حضور سلطان مقتدر همچون خوارزمشاه و دانشمند و فیلسوف عالی مقامی همچون فخر رازی آن‌ها را «بدعت‌گذار» بخواند، تردید بسیار هست و آنچه افلاکی و سپهسالار درباره بهاء ولد نوشته‌اند از قماش مبالغه‌هایی است که مریدان درباره مشایخ خود داشته‌اند و در این راه شیخ خود را به عرش و مخالفان او را به فرش

۱- اخبار سلاجقه روم، ۱۱۶، سرنی ۱/۸۰

۲- ولدنامه به نقل از اخبار سلاجقه روم ۱۱۶

می‌رسانیده‌اند... با این همه می‌توان احتمال داد که جزه‌راس از مغول انگیزه دیگری نیز در مخالفت بهاء ولد با سلطان و مهاجرت وی از بلخ موجود باشد، و آن چنین است: درگیری قطعی سلطان باناصر خلیفه بهنگام پیروزی بر غوریان و کشف نامه‌های خلیفه در غزنه - که غوریان را به ضدیت با خوارزمشاه تحریک کرده بود - (۸۶۱۲) دیگر آشکار گشت و سلطان به لشکر کشی به بغداد مصمم شد. خلیفه که در کار دسیسه آیتی بود، صوفیان و فقیهان حنفی و شافعی را به مبارزه با سلطان برانگیخت. سهروردی شیخ الشیوخ بغداد نیز در این معرکه دستی داشت و بهاء الدین ولد نیز که از جاه و جلال فخر رازی محسوم برد و تقرب آنها را به سلطان بر نمی‌تافت به صف مخالفان سلطان پیوست و به بدگوئی خفی یا جلی از وی پرداخت. البته بهاء ولد در این کار تنها نبود. پیش از شهریاری سلطان محمد، ناصر خلیفه بر ضد تکش خوارزمشاه توطئه می‌کرد و پس از نبردهائی که بین سپاه او و تکش در همدان در گرفت، در حدود ۵۹۰-۵۹۲ هجری سفیرانی به دربار غیاث الدین غوری فرستاد و او را بر تکش شورانید. از جمله سفیران یکی فقیه شافعی و مدرس نظامیه بغداد ابن الربیع (۶۰۶ مرده) بود. فخر رازی نیز در این میان نقشی داشت (گرچه سال‌ها پیش به نام سلطان کتاب نوشته بود) و خروج و طغیان او را بر خلیفه واجب‌الاطاعه تحمل نکرد و در روز جمعه در فیروز کوه پایتخت غوریان هنگام خطبه گفت: «یا ایها المستغاث! المستغاث من تکش الطاغی الباغی» و حتی می‌خواست به بغداد برود^۱. پس از شهریاری سلطان محمد، توطئه خلیفه از سر گرفته شد. سهروردی به سفارت خلیفه به نزد خوارزمشاه آمد و کاری از پیش نبرد. حادثه کشته شدن مجدالدین بغدادی بهانه خوبی بدست عاملان خلیفه و صوفیان داد که سلطان را به قتل او متهم و مادر سلطان را به اتهام عشق‌بازی با وی موهون کنند. در این گیرودار، سلطان که رد پای دسیسه خلیفه را دنبال می‌کرد، صدر جهان خطیب بخارا رئیس حنفیان - که شش هزار فقیه در زمره کف اهتمام و ادارات سلف او بودند - و شیخ الاسلام سمرقند را تبعید کرد. به تصریح نسوی

۱- سرنی ۱/۷۱ به بعد

۲- طبقات ناصری، ۱/۱۲۷ و ۳۶۱، الکامل ۱۲/۲۲۱ و ۲۳۳. مجله معارف دوره

سوم شماره اول، ص ۱۶.

«غرض آو احترام از قیام ایشان بود»^۱

پس گزارش افلاکی و سپهسالار درست است اما به این صورت که بهاءولد نه در حضور سلطان، بلکه در گوشه و کنار و در وعظ‌های خود از سلطان انتقاد می‌کند و مردم را برضد او برمی‌انگیزد. اما بهانه حمله و انتقاد او بایستی محملی نیز داشته باشد. چه محملی برای واعظی صوفی از این بهتر که تقرب فخررازی را به سلطان وسیله قرار دهد و هر دو را بدعت‌گذار بخواند تا هم مقاصد خلیفه انجام شود و هم مقاصد خلیفه انجام شود و هم مقاصد خود وی. «فخررازی» در آن زمان معارضه شدید با صوفیان (و نیز با معتزله و کرامیان و اسماعیلیان) داشت. معارضه صوفیان با امثال فخررازی تازگی نداشت. ستیزه آنها با پیروان روش استدلالی حکایت از معارضه‌ای می‌کرد در متن تمدن اسلامی. بنابراین بهاءولد در مقام صوفی، حمله‌های خود را متوجه کسی می‌کرد که از دیدگاه او مدافع فلسفه یونانی و وارث ارسطو و فارابی و ابن سینا و آموزش‌های ایشان بود... پیش از او مهر یونانی زدگی را بر پیشانی فخررازی زده بودند و کرامیان و اسماعیلیان به شدت بر او تاخته بودند.^۲ در ۵۵۹۵ فخررازی در مناظره با فقیهان و متکلمان کرامیه و جنفی و شافعی در فیروز کوه بر قاضی ابن القدوه غالب شد و ظاهراً ناسزائی هم به او گفت. فردای آن روز پسر عم ابن القدوه در مسجد جامع به منبر رفت و گفت: ای مردم ما غیر از آنچه رسول گفته نمی‌گوئیم. علم ارسطو را نمی‌دانیم و از کفریات ابن سینا و فلسفه فارابی بی‌خبریم. ولی دیروز شیخی از شیوخ اسلام را... خرد داشتند و ناسزا گفتند... و گریه سرداد... مردم همه به گریه افتادند و خشمگین از جامع بیرون ریختند. غلغله و غوغائی شد... سلطان غیاث‌الدین چاره در اخراج فخررازی دید و فخرالدین گریزان به هرات باز گشت.^۳

فخررازی از دانشمندانی بود که با ثروت و حشمت می‌زیست. سیصد عالم و طالب در رکابش پیاده می‌رفتند. به گفته شمس‌الدین موصلی فخر در جامع هرات باشکوه بر منبری در صدر ایوان می‌نشست و غلامان ترک شمشیر به کف از دوسوی صف

۱- سیرت جلال‌الدین، ۳۷

۲- مجله معارف، همان ۳۱ به بعد

۳- الکامل ۱۵۲/۱۲

می کشیدند و امیران غوری آمده تواضع می کردند و به اشاره و اجازه فخر درجائی می نشستند^۱. بهاء ولد خود می گوید: جمع فخر رازی در مسجد جامع هری نمی گنجید. همه در شب شمعها گرفته می آیند تا جایگاه گیرند... خوارزمشاه یکی از مقربان خود را فرموده است تا هر کجا که باشد و هر کدام ولایت که باشد آن کس با کمر زرو کلاه مغرق بر پایه های منبر وی نشیند^۲. نوشته اند که شیخ کاملی چون بهاء ولد به آن همه شکوه فخر رازی و تقرب او به سلاطین غوری و خوارزمشاهی، بی اعتنا بوده ولی شاگردان بهاء ولد نمی توانستند به فخر احساس حسادت نکنند^۳. ولی بهاء ولد منحصرأ صوفی و واعظی بوده که در اثر بیان گرم و جمله های بی باکانه ای که به سلاطین و علما می کرده در بلخ و خوارزم شهرت داشته و مورد توجه عوام و مریدان بوده است. وی در عربیت نیز تبحری نداشته و فقدان یاد کرد این واعظ بلخی در کتابهای راجع به اعیان علماء عصر نشان می دهد که وی عالمی مشهور صوفی یا زاهدی نام آور هم نبوده است^۴. و هم چنین بهاء ولد نیز دم و دستگاهی داشته و بی اعتنا به شکوه دنیوی و تقرب به سلاطین نبوده. وی بهنگام مهاجرت به گفته مریدان «سلطنت ظاهری را برای سلطان محمد می گذارد (!) و خانواده خود را برمی دارد [همراه عده زیاد مریدان (به قول سپهسالار سیصد نفر) و قرب سیصد شتر بار کتاب های نفیس و اثاث خانه اصحاب و زاد و زواد و راحله ایشان ترتیب کردند و چهل مفتی کامل و زاهدان عامل در رکابش عازم شدند...]^۵ و از بلخ بیرون می آید. پس واعظ بلخی به فخر رازی حسادت می برده و مریدان در بد گوئی به فخر رازی از وی تبعیت کرده اند «او که داعیه سلطان العلمائی داشت و در علم قال خود را کمتر از فخر رازی نمی دید بی تردید تا وقتی که بلخ و خوارزم را برای مهاجرت به بلاد امن تر ترك می کرد نه سلطان را که در حق پسر خطیب بلخ به اندازه پسر خطیب ری تکریم نکرده بود در دل خود بخشود نه از اهل بلخ که به تحریک فقیهان و ائمه در بزرگداشت وی - آن گونه که وی توقع داشت - نکوشیده بودند، راضی بود... روایت های افلاکی و سپهسالار که در یاد کرده و جیات

۱- ابن ابی اصیبه ۳۵-۳۴/۳

۲- معارف بهاء ولد ۱/۲۴۴

۳- مجله معارف، همان، ص ۵۲

۴- سرنی ۱/۸۴

۵- مناقب العارفين ۱/۱۳

مهاجرت از بهاء‌ولد نوعی سلطان بی‌تخت و تاج بلخ ساخته‌اند با تاریخ توافق ندارد و جز افسانه و گزاف مریدانه نیست.^۱

نویسنده‌ای که می‌خواهد هم جانب فخر رازی و هم جانب بهاء‌ولدرانگاهدارد معتقد است «توطئه‌ای برای بیرون کردن پدر مولوی از بلخ در کار بوده اما طراح توطئه شاگردان فخر رازی بوده‌اند.» به احتمال بسیار توطئه‌ای در کار بوده اما طراح آن ناصر خلیفه بوده است. بهاء‌ولد به خیل عوامل خلیفه پیوسته بوده و به گمان خود نقطه آسیب‌پذیر شهر یاری خوارزمشاه را هدف قرار داده بوده. در حوزه شهر یاری سلطان که برخلاف آنچه معتقد بیشتر اهل سنت بود گهگاه روش فیلسوفان و «مبتدعه» را تأیید می‌کرد و نسبت به خلیفه بغداد... یاغی بود، مجلس وعظ و اعظ بلخ نمی‌توانست چندان مطلوب باشد. ناچار ایداء و تحقیر فقیهان و ائمه در حق بهاء‌ولد، در نزد وی تاحدی منسوب به موافقت و رضای سلطان تلقی می‌شد.^۲ به ویژه که پیش از آن، فخر رازی نظر سلطان را نسبت به صوفیان بد کرده بود. فخر رازی که می‌دید سلطان صوفیان را بر علماء زمان برتری می‌دهد و درباره آنها می‌گوید صوفیان به لقمه غیر متکلف و خرقه ژنده راضی‌اند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می‌چینند حال آنکه طلبة علوم در نزد مردم قریبی ندارند، چاره‌ای اندیشید و شاگردان خود را فرستاد دوتن از خربندگان اصطبل شاهی را آوردند و به گرمابه بردند و لباس صوفیان بر تن ایشان کردند و بر سجاده نشانند و دور ایشان را عده‌ای مریدوار حلقه زدند. سپس سلطان را دعوت کرد تا به میامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید. سلطان می‌آید وزیر تأثیر دو خربنده صوفی نما قرار می‌گیرد. سپس فخر رازی واقعیت را به سلطان می‌گوید و از او می‌پرسد: آیا صرف صورت ظاهر و لباس زاهدانه و صوفیانه می‌تواند کسی را از هوی پرستی برهاند و موجب کرامت و دلیل سعادت گردد؟ چطور می‌توان این امور ظاهری را با سعی طلبه‌ای که سال‌ها در تحصیل معارف و کسب کمالات زحمت کشیده برابر دانست؟ و از آن بعد نظر خوارزمشاه درباره صوفیان دگر می‌شود.

۱- سرنی ۱/۷۹

۲- سرنی ۱/۷۸ و ۱/۷۹

بهاء‌ولد به دلائل یادشده از بلخ بیرون آمد و به بغداد رفت و با سهروردی دیدار کرد. تعظیم و تکریمی که سهروردی از واعظ بلخی کرد به نظر دکتر زرین کوب ناشی از خوی مهمان‌نوازی صوفیان یا پاسخی به حرمت و اکرام بهاء‌ولد در بلخ و خراسان در حق متعلقان و دوستان شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده است^۱ ولی حاضر شدن ناصر خلیفه در مجالس و عظ بهاء‌ولد در بغداد چیز دیگری می‌گوید. ناصر برای دلجویی از آوارگان خراسان و استمالت آنها به مجلس و عظ بهاء‌ولد آمده تا موجب ازدیاد ناخرسندی قوم از سلطان خوارزم و بقایای خاندان او شده باشد، و بدین گونه ناصر خلیفه، اهل خراسان و ماوراءالنهر و عراق را به نوعی بر ضد خانواده دشمن دیرینه خود تحریک می‌کرده است.^۲ به این دلائل پیوستن سهروردی و ناصر خلیفه و بهاء‌ولد در بغداد بهم، نه حاکی از مهمان‌نوازی صوفیانه بوده نه نشانه نرم‌دلی ناصر خلیفه و علامت شهرت و جاه و جلال بهاء‌ولد. این سه تن و بسیاری دیگر از صوفیان و عوامل خلیفه دست‌اندر کار توطئه بر ضد خوارزمیان و از مسئولان یورش مغول به حوزه‌های اسلامی‌اند.

* * *

احتمال می‌توان داد که گرایش خوارزمشاه به فیلسوفان و کسانی چون فخر رازی نیز نشانه معارضه با عوامل خلیفه و صوفیان که شهریار خوارزمشاه را هدف حمله قرار داده بودند، بوده باشد. شمس تبریزی نیز به دلیل مخالفت با فلسفه و تفکر نظری و هم‌چنین به تأثیر مولوی و مریدان او به فخر رازی حمله می‌برده است و پایگاه او در این حمله هماهنگی با توطئه خلیفه نبوده است... بهر حال در ساختار اجتماعی و فکری ایران و دیگر حوزه‌های اسلامی شقاقی عظیم دیده می‌شود. همه چیز خبر از دسیسه، توطئه، جدال فرقه‌ها و معارضه حکمرانان و مردم... می‌دهد. در مرو شیخ الاسلام شمس‌الدین حارثی و قاضی شهر در برابر جبهه و سبتای قبول ایلای

۱- سرنی ۱/۸۲

۲- سرنی ۱/۸۵ و ۱/۸۳

کردند و پیشکش‌های لایق تقدیم داشتند.^۱ مردم سرخس نیز به صلاح‌دید قاضی خود شمس‌الدین از مغول اطاعت کردند و شحنة مغول را پذیرفتند و این قاضی باشیخ-الاسلام مرو نامه‌ها نوشت و دریافت داشت. شیخ‌الاسلام مرو مایل بود که مانند ایام عبور جبهه و سبتای از کنار شهر، مرو را تسلیم ایشان کند و شحنة مغول را بپذیرد. حتی روزی در وعظ صریحاً نسبت به دشمنان مغول بدگوئی کرد. مردم براوشوریدند و شیخ گفته خود را سهو و اشتباه قلم داد و از دست مردم آسوده شد! ولی بعد کسان مجیرالملک - که دعوی سلطنت داشت - یکی از فرستادگان او را پیش قاضی سرخس گرفتند و نامه او را بدست آوردند و بر اثر آشکارشدن تحریکات او، سران لشکر بر سر شیخ ریخته او را پاره پاره کردند.^۲ در فتح نیشابور، یکی از علویان آن شهر پنهانی بامغول وارد مکاتبه شد و به ایشان پیشنهاد کرد که اگر حکومت آن شهر را پس از فتح به او واگذارند حاضر است نیشابور را تسلیم کند. مغولان نیز او را به وعده فریفتند و چون دروازه شهر را به روی ایشان گشود و تسلیم شدن نخستین کسی را که کشتند هم او بود!^۳ حکمران هرات ملک شمس‌الدین جوزجانی روز هشتم جنگ با مغول کشته شد. مردم شهر دودسته شدند، عاقبت علماء و اعیان شهر پیش تولی رفتند و شهر را به او واگذاشتند. تولی رأفت به خرج داد و جز ۱۲ هزار نفر از اتباع جلال‌الدین خوارزمشاه کسی دیگر را نکشت!^۴

در ژرفای هر تعارض و ستیزه‌ای به دنبال مبارزه طبقاتی رفتن و آن را یافتن، و حتی جائی که چنان نیست به زور تعارض طبقاتی گنجاندن دور از روشمندی علمی است. از همین دست است مبارزه پیروان خلیفه عباسی مستعصم و همفکران وزیر او مؤیدالدین بن العلقمی که یکی از موجبات حمله هلاکو به بغداد و تخریب این بزرگترین شهر آن روزگار شد. در این مبارزه که به نابودی ۸۰۰/۰۰۰ نفر انجامید همه عوامل موجود است جز عامل مبارزه طبقاتی و این رویداد و رویداد

۱ و ۲ تاریخ مغول ۵۲ و ۵۳، جهانگشا ۱/۱۲۰ و ۱/۱۲۲

۳ - معجم البلدان ۸۵۸ و ۸۵۹

۴ - روضة الصفا ۵/۱۲۰

مشابه آن حمله چنگیز به پشتگرمی دسیسه‌های ناصر خلیفه، به سرزمین ایران خوارزمشاهی نشان می‌دهد که عامل قدرت طلبی و تعصب و حسد در بزنگاه‌های ویژه تاریخی تا چه اندازه می‌تواند ویرانگر باشد. قضیه ظاهراً بسیار ساده است. همفکران العلقمی که کینه سالیان خود را نسبت به عباسیان در دل انباشته بودند و از دسیسه‌های ناصر خلیفه برای تشویق چنگیز به ایران - که جان میلیون‌ها انسان را گرفت - باخبر بودند، و در اثر ضعف عباسیان دستی در حکومت نیز داشتند، فرصتی مناسب را چشم می‌داشتند.^۱ عشرت جوئی و بی‌لیاقتی مستعصم و رسیدن هولاکوی تازه نفس به ایران این فرصت را در اختیار آنان گذاشت. نحوه استدلال آنها چنین بوده است. نیای مستعصم پدر ایرانیان را در آورد، ما هم به یاری هولاکو پدر او درمی‌آوریم. زدی ضربتی ضربتی نوش کن. در این گیرودار حادثه بدی نیز بر آتش کینه‌ها دامن زد. ابوبکر پسر مستعصم «بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت... طایفه‌ای از لشکریان فرستاد تا کرخ بغداد [مکان بنی‌هاشم] را غارت کرده بنیین و بنات ایشان بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانید^۲... سکنه شیعی محله کرخ بغداد و مشهد امام موسی بن جعفر را غارت کرد و قتل و غارت از حد گذرانند»^۳. ابن العلقمی، در همان اوان که هلاکو از تصرف قلاع ملاحظه فراغت یافته بود، از سر جفا در پرده خفا رسولی به او فرستاد و اظهار بندگی کرد و به زشت شمردن دار خلافت پرداخت... که بدون لشکر کشی و ابزار جنگ بغداد تسلیم شود. ولی ایلخان که خود عزم تسخیر بغداد داشت به پیام وزیر اعتنائی نکرد... العلقمی باز پیام فرستاد که لشکریان را چون خیل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید... ایلخان از خواجه نصیر پرسید که اوضاع فلکی و دلائل نجومی چه حکم می‌کند؟ خواجه پاسخ داد که استخلاص بغداد بدون دشواری بردست مواکب منصور ممکن خواهد شد زیرا مدت خلافت عباسیان سرآمده است.^۴ العلقمی نیز مستعصم را راضی کرد

۱ - تاریخ ادبیات صفا، ۳/۱۵۶ و ۳/۱۵۷

۲ - روضة الصفا، ۵/۲۳۶، حیب السیر ۲/۳۳۶. تاریخ ابن خلدون ۲/۸۳۱

۳ - تاریخ مغول، ۱۸۰

۴ - وصاف ۱/۵۹، جامع التواریخ ۱/۲۴۲

که کسی نمی تواند قصد بغداد کند و او نیز سپاه خود را پراکنده ساخت.^۱ محاصره بغداد از سه شنبه ۲۲ محرم ۶۵۶ هـ تا آخر همین ماه طول کشید. مغول شهر را قدم به قدم خراب می کرد و برج ها را می گشود و پیش می آمد. روز چهارم صفر ۶۵۶ هـ خلیفه با سه پسر و ویژگیان خود به حضور هلاکو رسید. در حال او را بگرفتند و همه کسانی را که همراه او بودند کشتند... چون نمی خواستند که خون اهل بیت پیامبر بر زمین ریزد، خلیفه را به ضرب چماق و زیر لگد به قتل رسانیدند. پس از قتل خلیفه، هلاکو ابن العلقمی را همچنان به عنوان وزارت به بغداد فرستاد و جهت شهر شحنه ای تعیین کرد.^۲ ابن العلقمی امید داشت بواسطه خدمتی که به ایلخان کرده، حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما هلاکو بواسطه کفران نعمت زیاده به حال او توجه نکرد. حکومت را به علی بهادر و ابن عمران - که علوفه لشکر را تأمین کرده بود - داد.^۳ طرفه آن جاست که در اردوی مغول گروهی مخالف با کشتن خلیفه بودند. حسام الدین منجم گفت: اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامت قیامت آشکار و مشاهده افتد. ایلخان متوهم شده باخواجه نصیر مفاوضت پیوست. خواجه گفت: زکریای پیغمبر و یحیی معصوم را به قتل آوردند هیچ یک از این ها واقع نشد. از عباسیان هم چندین از ایشان بکشتند فلک دوار و روزگار همچنان برقرار بودند نه آفتاب منکسف شد نه قمر منخسف. گروهی گفتند شمشیر تیز را به خون مستعصم رنگین نتوان کرد. ایلخان فرمود تا او را درنمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد بمالند اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت بازماند...^۴ پیش از عزم سفر بغداد منجمی هلاکو را از حرکت به سوی این شهر نهی کرده بود قصد خاندان عباسی کردن نساخجسته است ولی هلاکو به تصویب خواجه نصیر و

۱- روضة الصفا ۵/۲۳۸، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۲۸

۲- تاریخ، ابن خلدون ۲/۸۳۲، تاریخ مغول، ۱۸۵، تاریخ ایران کمبریج

۵/۳۲۷

۳- روضة الصفا ۵/۲۵۰

۴- روضة الصفا ۵/۲۵۰

دیگران به سوی دارالخلافه لشکر کشید^۱. گفته اند که آتیلان نیز در عزم سفر و لشکر کشی به سوی شهر روم، از حرکت نهی شد. به او گفتند «آلاریک» پس از گشودن شهر جاودانی روم دیرزمانی در این جهان نماند. آتیلان هر اسان شد. لئو او را تهدید می کرد که اگر به سخنان جانشین دو حواری بزرگ مسیحیت: پطرس و سن پل اعتنائی نکند بی درنگ مرگ همچون صاعقه بر سرش نازل می شود. آتیلان - و هم چنین هلاکو دستخوش او هام نشدند و روم و بغداد را گشودند.^۲

بهر حال تسخیر بغداد از سوی مغول به این نتیجه رسید که لشکر به یکبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند مگر خانه ای چند از آن گاوایان و بعضی غربا. روز آدینه نهم صفر هلاکو در شهر رفت... [به خلیفه] اشارت فرمود که تو میزبانی و ما میهمان بیا تا در خورما چه داری؟ خلیفه... از خوف می لرزید و چنان مدهوش گشته که مفاتیح خزائن نمی دانست. فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار تا جامه و ده هزار دینار و نفایس و مرصعات و جوهر چند به بندگی آورد... هلاکو گفت اموالی که بر روی زمین ظاهر داری ظاهر است و از آن بندگان ما. آنچه دفین است بگو تا چیبست و کجاست. خلیفه به حوضی پراز زر در میانه سرای معترف شد. آن را بکاویدند، پراز زرسرخ بود، تمامت درست های صد مثقال. و فرمان شد تا حرم های خلیفه را بشمارند، هفتصد زن و سریت و یک هزار خادم به تفصیل آمدند... خلیفه تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب بر ایشان نتافته به من بخش. فرمود که از این هفتصد، صد را اختیار کن و باقی را بگذار. خلیفه صد زن را از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و هلاکو شبانه با اردو آمد و بامداد فرمود تا «سونجاق» به شهر رفت و اموال خلیفه را ضبط کرده بیرون فرستاد^۳. ابن خلدون می نویسد: هلاکو... چند روز فرمان قتل و غارت داد. زنان و کودکان در حالی که قرآن ها و الواح بر سر نهاده بودند بیرون آمدند سپاهیان همه را زیر پی سپردند و کشتند. گویند شمار کشتگان در آن روز هزار هزار و ششصد هزار بود. پس بر کاخ های

۱- تاریخ مغول، ۱۹۱ جامع النوارینخ ۲/۷۰۶ و ۲/۷۰۷

۲- انحطاط و سقوط امپراطوری روم ۲/۸۲۳، تاریخ اجتماعی ایران ۲/۳۰۸

۳- جامع النوارینخ ۳/۷۱۳

خلیفه دست یافتند و ذخایری را که به حساب نمی آمد به تاراج بردند. همه کتب علمی را که در خزائن کتب خلفا گرد آمده بود به دجله ریختند و این کار به زعم آنان در برابر آنچه اعراب به هنگام فتح ایران از کتب ایرانیان و علومشان نابود کرده بودند اندک بود^۱. هلاکو قول داده بود جان شیعیان و علماء و کسانی را که مسلح نبودند از هر آسیبی حفظ کند، اما نتوانست به قول خود وفا کند. شهر بغداد کشتار و طعمه غارت شد^۲. و این پایان حکمرانی ۵۵۰ ساله عباسیان نیز بود.

تسخیر بغداد و قتل خلیفه و کسارهای العلقمی و همفکران او از همان زمان میدانی بوده است برای نبرد دو گروه متعارض، اصل قضیه که کشتار چندصد هزار انسان و ویرانی یکی از شهرهای بزرگ اسلامی و نسا بودی گنجینه کتابهای نفیس بوده فراموش شده عرصه‌ای برای اتهام‌ها، خودنمایی‌ها و دروغپردازی‌ها و تعیین فرخ وسط دعوا... گشته. اهل تسنن طبعاً از این حادثه و به ویژه قتل خلیفه بسیار بر آشفته‌اند. سعدی سوگچامه‌ای در این باره پرداخته است:

آسمان را حق بود گرخون بگرید بر زمین
 بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
 نازنینان حرم را خون خلق بی‌دریغ
 ز آستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین
 خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته
 هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین
 دجله خوناب است از این پس گر نهد سردر نشیب
 خاک نخلستان بطحا را کند در خون عجین
 روی دریا در هم آمد زین حدیث هولناک
 می‌توان دانست بر رویش ز موج افتاده چین
 زوجه لایق نیست بر خاک شهیدان ز آنکه هست
 کمترین دولت ایشان را بهشت برترین

۱- تاریخ ۲/۸۳۲.

۲- تاریخ مغول در ایران ۵۵، جامع التواریخ ۲/۷۱۳ و ۲/۷۱۴.

لیکن از روی مسلمانی و کوی مرحمت
مهربان را دل بسوزد برفراق نازنین

سپس شاعر به این نتیجه می‌رسد:

تکیه بر دنیا نشاید کرد و دل بروی نهاد
کاسمان گاهی به مهرست ای برادر گه به کین
چرخ گردان بر زمین گوئی دوسنگ آسیاست
در میان هر دو روز و شب دل مردم طحین^۱

مولوی برعکس سعدی، از ویرانی بغداد شادی می‌کند. گفته‌اند که علت شادی او آگاهی این عارف شاعر از فساد درونی خلافت بوده ولی ظاهراً از شعر زیر برمی‌آید که علت عدم تأسف و ی‌گرایشی ضد دنیوی و صوفیانه است:

گرچه يك بغداد ویران کرده شد
هرطرف بغدادها بنیاد کرد
ابلهان گفتند شهر داد رفت!
عاشقان گفتند بسالله داد کرد.^۲

بیشتر مورخان گفته‌اند که ابن‌العلقی و همفکران او در تسخیر بغداد هلاکو را یاری کرده‌اند. از بین مورخان ابن‌طقطقی و تاحدودی هندوشاه [و البته همفکران وزیر] این مسأله را نپذیرفته‌اند. ابن‌طقطقی می‌گوید: ابن‌العلقی به‌خواست هلاکو و اصرار خلیفه به حضور خان مغول رسید و خواه‌نصیر نیز او را نزد خان بطور شایسته معرفی کرد. هلاکو از ابن‌العلقی خوشش آمد و پس از تسخیر بغداد [وزارت] شهر را به او سپرد ولی وی کمی بعد بیمار شد و در جمادی‌الاولی ۶۵۶ هـ درگذشت. اگر

۱- کلیات ۷۶۲.

۲- تاریخ اجتماعی ایران ۲/۳۰۹.

این وزیر خیانت پیشه بود و نسبت به خلیفه به راه کفران رفته بود، هلاکو هرگز به او وثوق نمی کرد.^۱ هندوشاه نیز می گوید: وزیر به مستعصم می گفته که نمی توان در برابر مغول مقاومت کرد، صلاح آنست که با ایشان خضوع کنیم و نقد و جنس را فدای جان مردمان گردانیم تا مسلمانان به سلامت مانند... مستعصم سخن او نمی شنید و ملازمان و خواص او می گفتند که وزیر ترا تخویف می کند تا خزاین ترا از اموال تهی گرداند... و مغول را بر تو مسلط کند. با این همه هندوشاه می گوید که چون وزیر کارها را آشفته دید پنهانی به هلاکو پیام داد که اگر رکاب همایون به سوی بغداد آید چنان سازم که نیمی از عراق در حکم خان باشد و نیمی با خلیفه و آشکار گردانید که خلیفه نصیحت نمی شنود و غفلت می ورزد. هلاکو را تقرب ابن علقمی خوش آمد و گفت او مردی عاقل است هم طرف ما را رعایت می کند و هم مصلحت خداوند خود را می اندیشد.^۲ ولی مورخان دیگر از جمله یسافعی دخالت وزیر را در آمدن هلاکو به بغداد تصریح کرده اند. «ابن علقمی در نظر داشت که خلافت را از خاندان عباسی سلب کند و یکی از علویان را به خلافت بردارد. پس برادر و غلام خود را نزد هلاکو فرستاد و در تسهیل کار فتح بغداد به او وعده ها داد و درخواست کرد که از طرف خان نیابت بغداد را داشته باشد. هلاکو نیز نسبت به وزیر و خانواده اش امان داد و سپس لؤلؤ صاحب موصل تهیه و سائل اقامت لشکریان تاتار را فراهم آورد و ابن علقمی نامه هایی که از اطراف برای خلیفه می فرستادند تا او را از تصمیم هلاکو با خبر کنند نمی گذاشت بدست خلیفه برسد و اگر هم می رسید ثمره ای نمی بخشید زیرا خلیفه نیز به خود ابن علقمی مراجعه می کرد.»^۳ یافعی سپس قطعی شدن حرکت هلاکو و پیشنهاد آشتی خلیفه به وسیله شمس الدین بن الجوزی ورد ابن پیشنهاد از سوی هلاکو و نبرد رکن الدین دواتدار با مغول و شکست مسلمانان... را شرح می دهد و می افزاید: ابن علقمی اجازه خواست که برای پیشنهاد صلح نزد خان برود... از برای خود و خانواده اش امان گرفت و برگشت و گفت هلاکو می خواهد دخترش را به پسر تو ابوبکر تزویج کند و او را به خلافت بردارد... پس مستعصم با همه

۱- تاریخ فخری ۴۵۳، تاریخ مغول ۱۸۷.

۲- تجارب السلف، ۳۵۶ و ۳۵۷.

اعیان دولت... از شهر بیرون آمد بعد وزیر، علما و رؤسا را برای حضور در مجلس عقد دعوت کرد... آنها... دسته دسته بیرون آمدند و به قتل رسیدند... خلیفه را نیز با پسرش خفه کردند... سپس هلاکو نواب خودش را در عراق معین کرد. ابن علقمی اصرار نمود که خلیفه علوی معین کند ولی خان توجهی به سخن او نکرد و ابن علقمی از غصه مرد.^۱ مورخان در این قضیه خواجه نصیر را نیز دست اندر کار دانسته اند و گفته اند دلیل نزدیکی وی به هلاکو آن بوده که وی را به فتح بغداد وا دارد. خان پس از تسخیر ایران عزم قسطنطنیه داشت و خواجه وی را مانع شد و به فتح بغداد ترغیب کرد و بعد نیز به کشتن خلیفه دلالت نمود «هلاکو شبانه خلیفه را احضار کرد و از او پرسش‌هایی نمود بعد دستور کشتن وی را داد. به هلاکو گفتند اگر خون خلیفه بر زمین ریخته شود دنیا تاریک می‌گردد زیرا او پسر عموی رسول خداست و خلیفه روی زمین است. خواجه گفت کشته می‌شود و خونش نیز بر زمین نمی‌چکد. به راهنمایی او خلیفه را در نمدی پیچیدند و مالش دادند تا خفه شد.^۲ عمادالدین ابی الفدا (۷۷۴ مرده) در این مسأله تردیدی کند: اینکه شهرت دارد خواجه هلاکو را و ادار به قتل خلیفه کرد، حقیقت امر را خدا داناست ولی به نظر من از شخصی عاقل و فاضل چنین کاری سر نمی‌زند.^۳ از مورخان معاصر عباس اقبال و دکتر صفا به امکان دخالت ابن علقمی و خواجه، تصریح دارند. دکتر صفا همراه با اشاره به جدال‌های کیشی آن عهد و انتقاد از حمله «براون» به خواجه نصیر می‌گوید: خواجه اولاً شیعه بود و دوم ایرانی و حق داشت که از خلیفه‌ای عباسی که از لحاظ مذهبی در نظر وی غاصب و از جهت ملی در نظر ایرانیان مطرود و یادآور کینه‌های قومی قدیم... بوده است، انتقام بگیرد. بر انداختن خاندانی که به باور ایرانیان از ابو مسلم و یعقوب و مرداویج گرفته تا معصران غیر سنی خواجه به انواع جنایت‌ها... دست زده... و با رجال ایرانی از راه غدر و خیانت و پیمان شکنی در آمده بودند در نظر امثال خواجه نصیر مباح و جایز بود... ابن علقمی نیز دیر گاهی در بغداد شاهد رفتارهای

۱- مرآت الجنان - نقل از سرگذشت خواجه نصیر ۵۶ و ۵۷، فوات الوفیات

۱۵-۲/۳۱۲، دستورالوزراء، ۱۰۲

۲- طبقات الشافیه، به نقل از سرگذشت خواجه نصیر ۵۷

۳- تاریخ البدایه و النهایه، سرگذشت خواجه نصیر ۵۷

نابهنجار ابوبکر پسر خلیفه و سرداران او با شیعیان کرخ و اهانت‌های آنان نسبت به شاه‌شاه متبرک... بود و دندان بر جگر می‌نهاد و چون روز انتقام فرا رسید خلیفه و اطرافیان او را به چنگال دژخیمان مغولی افکند.^۱ عباس اقبال نیز می‌گوید ابن علقمی ایرانی و شیعه بود، علاوه بر داشتن کینه نسبت به خلیفه‌های عباسی و اهل تسنن از غارت محله کرخ و قتل شیعیان بغداد متألم بوده با خلیفه و خاصان او دشمنی سیاسی داشته و در مصالحه با مغول همانند دوست خود خواجه نصیر عمل کرده است.^۲ آنجا که پای تعصب مذهبی در کار باشد، این کارها پیش می‌آید بلکه در حکم وظیفه ایمانی است. سفر پرخطر قاضی قزوین به دربار خان مغول و سفر سفیران پاپ ولوبی نهم و شاهان ارمنستان همه نتیجه تحریک حس عصبیت و تحصیل اجر اخروی و در راه خدمت به‌دین بوده و کسی که چنین می‌کرده خود را گناهکار نمی‌شمرده است. همانطور که عیسویان بغداد نیز از پیروزی هلاکو شادمان بودند تا خان انتقام لشکر کشی‌های جلال‌الدین خوارزمشاه در گرجستان و کشتار شهریاران ایوبی را از صلیبیان در شام و مصر... بکشد.^۳

همینکه آوازه مغول در اروپا پیچید، شهریاران اروپائی و اسقف‌ها و پاپ‌ها بدست و پا افتادند تا حمایت این «دشمنان اسلام» را برای مبارزه با مسلمانان برانگیزند. از سوی شورای مذهبی فرانسه (شهر لیون) پلان کارپن به دربار گیوک (۶۴۳ هـ ۱۲۴۵ م) و از سوی پاپ اینوسان چهارم هیئتی به حضور بسایجو نویان فرستاده شد. هیئت دیگری به ریاست گیوم دو روبروکی از سوی لوئی نهم به دربار منگوقا - آن رسید (۶۵۰ هـ) در سالی که سفیر لوئی به اروپا بازمی‌گشت هیئت دیگری به ریاست هتوم (حاتم) *Hetoum* شاه کلایکا از راه دربند قفقاز نزد منگوقا آمد و پس از گفتگوهای زیاد «نامه‌ها و سفارش‌هایی گرفت حاکی از مساعدت بامسیحیان و فرستادن سپاهی برای نبرد با مسلمانان. مأموریت هلاکو و نابودی خلافت عباسی

۱- تاریخ ادبیات ۳/۱۳۴ به بعد

۲ و ۳- تاریخ مغول، ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و تاریخ ایران کمبریج

۵/۳۲۱ به بعد

تاحدی بر اثر همین تعهد بود. هلاکو که خود بودایی بود ولی مادرش «سرقوی تی» و زنش «دوقوزخاتون» کیش مسیحی داشتند، با لشکریانی که بیشتر از طایفه‌های عیسوی مغول (کرائیت، نایمان، اویغور) بودند در آخر سال ۶۵۱ هـ به سوی ایران حرکت کرد.^۱

اگر پیشوایان حنفی و شافعی ماوراءالنهر «چنگیزخان» را آیت خشم الهی می‌دانستند که مقاومت در برابر او معارضه با تقدیر الهی است، ابن علقمی و همفکران او نیز می‌توانستند هلاکو را در کسوت قسمی دیگر نجات بخش بشمارند و در آن روزگار برای برانداختن خلیفه از خان مغول بهره‌گیری کنند. در قرن ششم هـ نیز اینان باور داشتند که هنگام ظهور مهدی «لشکر او این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی‌تقیه، که شاعر در عهد صادق خروج مهدی را به نصرت ترکان غازی وعده است. ترکان غازی حق‌ها ظاهر سازند و باطل‌ها نیست گردانند.»^۲ همین اندیشه در قرن هفتم نیز بود. به همین دلیل همه مراکزی که در عراق با ابن علقمی همفکر بودند نمایندگان نزد هلاکو فرستادند و قبول ایلی کردند... و چون بوقا تیمور به «حله» آمد مردم او را استقبال کردند و بر فرات پل بستند و به آمدن سپاهیان مغول به شادی درآمدند.^۳ در هنگام محاصره بغداد، سدیدالدین بن المطهر از سوی مردم حله به نزد هلاکو آمد. هلاکو گفت: به چه جرأتی بامن مکاتبه کردید و نزد من آمدید بدون اینکه بدانید عاقبت من با خلیفه به کجا خواهد کشید و چگونه در امان خواهید ماند...؟

ابن مطهر می‌گوید: آمدن من به اتکاء خبری است که به ما رسیده است و آن حضرت در خطبه او را از آمدن شما و پیروزی قوم ترک به ما خبر داده است...^۴

۱- تاریخ مغول، ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰، ۱۶۱، تاریخ ایران که میریح

۵/۳۲۱ به بعد

۲- النقص، ۵۱۰ و ۵۱۱

۳- تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۴، جامع التواریخ ۲/۷۱۵

۴- کشف الیقین به نقل از سرگذشت خواجه نصیر، ۵۸، مجالس المؤمنین ۳۸۷

پس از فتح بغداد بوقاتی‌مور به حله آمد و متعرض مردم این شهر نشد سپس به واسط رفت و يك هفته قتل و تاراج کرد و باز گشت.^۱

گزارش‌های یاد شده نشان می‌دهد که انکار ابن طقطقی در زمینه همدستی ابن العلقمی با خان مغول درست نیست و بهرغم سخن عمادالدین ابی الفدا از «اشخاص فاضل و عاقل نیز چنان کارهایی سر می‌زند». ناصر خلیفه نیز شخصی فاضل و باهوش و عاقل بود، ولی چنگیز را به هجوم به ایران برانگیخت. صوفیان نیز دست کم به باور خودشان فاضل و عاقل بودند ولی نه از دروغ گفتن پروائی داشتند و نه از وانمود کردن چنگیز در مقام نشانه کرامات پیر خود هراسی. همفکران ابن علقمی بعدها نیز در صدد بر آمدند همکاری با هلاکورا مشروع جلوه دهند که «چون ابن علقمی شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت مدارند، نامه‌ها به خدمت ایلخان و خواجه نوشته ایشان را به تسخیر دارالسلام بغداد و انتقام جفای عباسیان نسبت به عترت سید انام ترغیب نمود و ایلخان با صواب دید خواجه عزیمت آن صوب کرد.^۲» طرفه‌تر آنکه در نوشته‌های اینان خان مغول نه فقط به صورت منتقم و نجات‌بخش بلکه به صورت مسلمانی دو آتشه درمی‌آید. «تقرب خواجه در حضرت ایلخان به جایی رسید که در حرم محترم خان محرم گردید و بیگم [خاتون بزرگ] را در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته و ایلخان و بیگم را پنهان از اعیان لشکر به شرف اسلام فائز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت و اینکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام خان می‌کنند از قبیل سخایف اوهام است.»^۳ ولی مشهور و مسلم آن است که هلاکورا در کیش بودائی بود و بتخانه‌هایی نیز در آذربایجان برپا کرد و زنش نیز مسیحی بود و کلیساهایی ساخت و هر جا بود بر در گاهش ناقوس می‌زدند.^۴ مسیحیان نیز که معنای سیاست مدارای مغولان را در نمی‌یافتند به سود خود به این نتیجه رسیده‌اند که هلاکورا فرمانروایی خیرخواه بود و مسیحیان را دوست داشت.^۵ گزارش مسلمان شدن یا مسیحی بودن هلاکورا چیزی نیست جز کذب محض و نشانه پراکندگی

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۳۴ و ۱/۱۳۵، تاریخ مغول ۱۸۵

۲ و ۳- مجالس المومنین ۳۸۶ و ۳۸۷

۴- تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۵

۵- تاریخ مغول در ایران ۱۴ و Malachias, 32 f

مردم آن عهد و تعصب تا جایی که شخص فاضلی چون سدیدالدین به خان مغول می گوید «... فرمود که ترك بر آخر خلفای عباسی وارد خواهد شد و پادشاه ایشان مرد جهور صاحب اقبال خواهد بود که به هیچ قلعه و شهری نگذرد که آن را فتح نکند و هیچ رایتی در برابر او برپانشود که نگویند نگرردد. وای بر کسی که شیوه مخالفت و معادات او پردازد!»^۱

جدال حنفی و شافعی را دیدیم که به ویرانی شهر ری انجامید. دردوره غازان خان که وی به حنفیان گرائیده بود، حنفی ها تعصب بسیار می ورزیدند و شافعیان و دیگران را آزار می دادند. رشیدالدین فضل الله که به مذهب شافعی بود از تعصب حنفی ها ملول بود اما به علت اعتقاد غازان، اظهار نمی کرد.^۲ هر دو گروه یکدیگر را آزار و استهزاء می کردند «از قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند؟ فرمود سهل باشد. بگوید لا اله الا الله محمداً رسول الله.» جدال حنفی و شافعی به جایی رسید که در نشستی در حضور اولجایتو [که به شافعیان گرائیده بود] پیشوایان هر دو کیش عرض فضایح مذاهب همدیگر کردند و سوائی ها بیار آوردند. سلطان از سر خشم برخاست و و به وثاق رفت. قتلغشاه با دیگر امیران گفت که این چکار بود که ما کردیم و یاسای چنگیز خان و [دین] پدران خود بگذاشتیم و به دین اینها رو آوردیم که به چندین قسم منقسم است و این رسوایی میان ایشان قائم... و ما به دین اسلاف خود می رویم و میان امیران و خواتین و اصحاب اردو این خبر شایع شد، متنفر شدند و هر که را از اصحاب عمایم می دیدند طنز و افسوس آغاز می کردند... هم در آن ایام سلطان در کوشکی که غازان خان ساخته بود به عشرت مشغول شد. شب رعد و برق و بارانی عظیم بود و چند کس از نزدیکان سلطان به صاعقه بزدند و سلطان از آن حالت مستشعر گشت و برفور کوچ فرمود بر عزیمت سلطانیه، و بعضی از امیران عرضه داشتند که به موجب قواعد مغول و یاسای

۱- مجالس المومنین ۳۸۷، تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۳۶، سرگذشت خواجه نصیر،

۲- حافظ ابرو، حاشیه ۴۸، ذیل جامع التواریخ رشیدی، تاریخ ادبیات صفا،

چنگیزخان بر آتش می‌باید گذشت . بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند. آنها گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است اگر پادشاه ترك آن گیرد از آتش گذشتن منجیح آید و در مدت سه‌ماه در فتور و تذبذب می‌بودند... در زمان غازان نیز روزی فردی علوی در مسجد جامع بعد از ادای نماز جمعه ، نماز فرض را باز گذاشت که نماز در عقب این امامان درست نیست. جمعی عوام بر او غلبه کردند و علوی در میانه کشته شد. نزدیکان او شکایت به‌غازان بردند. شاه‌از آن حرکت ناپسندیده بسیار رنجیده و گفته‌به‌جهت کثرت نماز چون یکی را توان کشتن خصوصاً علوی را؟^۱

در واقع چنگیزخان و ایلخانان مغول منحصراً به‌زامداری خود می‌اندیشیدند، و برای آنها مسیحی و مسلمان و یهودی و زردشتی تفاوتی نداشت . نهایت اینکه بعضی از آنها به‌مصلحت زمامداری و سیاست یا انگیزه‌های شخصی به پیروان یکی از ادیان بیشتر توجه داشتند.^۲ اسلام آوردن غازان خان محمود (۶۹۴ هـ) نیز از روی مصلحت اندیشی سیاسی بود و ماهیت حکومت حکمرانان مغول ایجاب می‌کرد که به رنگ آیین‌های ملت مغلوب در آیند . خود چنگیز نیز ملتی را بر ملتی دیگر رجحان نمی‌نهاد، علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز می‌کرد مسلمانان را به‌نظر توقیر می‌نگریست، ترسایان و بت‌پرستان را نیز عزیز می‌داشت [البته مشروط بر آنکه ایل و منقاد او شده باشند] و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند، بعضی تقلد اسلام کرده بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه‌ای عبادت اصنام گزیده... و از آنج یاسانی چنگیزخان است که همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق نهند.^۳

۱- مجمع‌التواریخ، حاشیه ص ۵۱۹۵۰

۲- تاریخ مغول در ایران، ۱۸۵

۳- جهانگشا، ۱/۱۹

شگفت‌انگیز است مردمی که بزرگترین صدمه را از مغولان خورده بودند، و پراکندگی خود آنها راه پیروزی مغولان را هموار کرده بود... بزودی همه چیز را فراموش کرده و ستیزه‌های سیاسی و دینی خود را به درون دستگاہ مغول برند. مغول برای آنها دشمن مشترك نبود، قدرتی بود که می‌شد با آن مخالف سیاسی و مذهبی خود را از پای در آورد. کسروی تعجب می‌کند که چرا مردم بغداد و دیگر شهرها در آن روزگار از مواعظ ابن جوزی‌ها به‌هیچان می‌آمده می‌گریسته‌اند ولی به‌یاری برادران مسلمان ماوراءالنهری و خراسانی خود نرفته‌اند یا چرا خلیفه عباسی گنجینه‌های خود را بیرون نریخته به پرورش سرباز و ساختن سلاح نپرداخته است... در این باره همانطور که خود او نیز اشاره کرده است می‌توان گفت در زیر ظاهر آراسته کشورها، گرایشهای خطرناکی ریشه دوانیده بوده است. گرایش به زهد و صوفیگری و بی‌پروایی به آبادی جهان، گرایش به جنگ هفتاد و دو ملت، گرایش به پذیرفتن باورهای سخیف، بی‌اعتنایی به سرنوشت جامعه و کشور، فردگرایی افراط‌آمیز و انتظارداشتن حادثه‌ای بزرگ و ویرانگر، هرچند این حادثه چون سیل از سر همه بگذرد و به‌خرد و کلان رحم نکند. سوءسیاست خلیفه عباسی و شهریاران و دارندگان فرقه‌ها... نیز از همین گرایش‌ها برمی‌خاسته است. ناصر خلیفه خشنود بود که چنگیز به ایران بیاید و دمار از روزگار خوارزمشاه و در واقع مردم ایران در آورد، ابن‌علقی پروای آن نداشت که با فتح بغداد چندین صدهزار نفر جان خود را از دست بدهند، مسیحیان غم آن نمی‌خوردند که مغولان به حکومت جبارانه خود ادامه دهند، صوفیان شادی می‌کردند که خراسان مسکین انتقام بی‌ادبی خوارزمشاه را به به‌اعولد پس می‌دهد. سعدی درباره ویرانی خراسان بزرگ خاموش بود ولی برای کشته‌شدن مستعصم سوکچامه می‌ساخت، مولوی ویران کردن بغداد از سوی مغول را «داد» می‌شمرد. غافل از اینکه آنها روزی به قونیه نیز خواهند آمد و زمانی که دیگر خود او زنده نیست به کشتار مردم خواهند پرداخت و حتی حامی عزیز او معین‌الدین پروانه را نیز خواهند کشت. به‌همین دلیل است که می‌بینیم در برخی نوشته‌ها هجوم مغول به منزله خروج دجال یا جوج و ماجوج نشانی از آخرالزمان است. هجوم بیابانگردان به بلاد آباد خیلی پیش از مغولان نیز بود و مردم آن روزگار ترکان و زردپوستان [و به اصطلاح خودشان یا جوج و ماجوج] را همیشه خطری

بزرگ احساس می کردند^۱ و در این باره به حدیثی استناد می کردند که خبر از خروج آنها داده بود. در برخی از صور این حدیث به عبارت «لا تقوم الساعة» برمی خوریم [در صحاح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابی داوود هم آمده است] که از رسیدن قیامت خبر می دهد. منهاج سراج به حدیثی استناد می جوید که از فرارسیدن قیامت (یعنی پایان عالم) حکایت دارد و تاریخ آن ششصد و اندی تعیین شده. به نظر منهاج سراج این سال با خروج چنگیز در سال ۶۰۲ هـ در چین و طمغاج تطبیق می کند. گروهی دیگر هجوم مغول را همچون عذاب الهی می شمردند. زیرا مردم در اثر فراوانی مال دچار فساد و طغیان شده بودند و آمدن چنگیز برای آن بوده تا از خواب غفلت بیدار شوند و از مستی نادانی درمان گردند «و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبهی باشد»^۲

فکر نکنید که مورخان دیروزی چنان می اندیشیدند. مورخ امروزی نیز دست کمی از آنها ندارد. او پس از یادآوری این نکته که حکومت مغولان، برای مدتی طولانی حکومت اسلامی را برانداخت و به داخل خواه دوقوز خاتون در زمان هلاکودر همه کشورها کلیسا ساختند، و خود او فرمان داده بود که در خوی بتخانه‌هایی بسازند می نویسد: خوشبختی در آن بود که بنا بر سنت چنگیز حکومت‌های مغولی... چندان مزاحمتی به دین مردم نداشتند و گرنه کار بی نهایت دشوار می شد.^۳ ظاهراً این نویسنده باور دارد که بالاتر از سیاهی نیز رنگی هست و خود را هیچ با این واقعیت آشنا نمی کند که سیاست دینی مغولان - با وجود مدارائی که در باسای چنگیزی پیش بینی شده بوده - یکی از تاریکترین مسائل مربوط به سلطه‌گری آنهاست و در

۱ - افسانه‌های زیادی نیز در این زمینه بوجود آمده از جمله گفته‌اند اسکندر سدی در برابر یا جوج و مأجوج ساخته که از سنگ و آهن و مس بوده (مختصر الدول ۱۰۲ - شاهنامه فردوسی - شرفنامه نظامی...)

۲ - طبقات ناصری ۲/۹۱ به بعد، تاریخ ادبیات صفا ۳/۴۸ به بعد، جهانگشا

۱/۱۳ و ۱/۸۱

۳ - تاریخ ادبیات صفا، ۳/۱۰۶ و ۳/۱۱۶ به بعد

همه دوره‌ها نیز یکسان نبوده است.^۴ در گیرودار یورش مغول به ایران و دیگر حوزه‌ها که مذاهب اسلامی را به چیزی نمی‌شمردند، مردم که از دیرگاه دچار اختلاف کلمه سخت بودند برای آنکه به باور خود هنری بکار ببرند و دشمنان «مرتد» و «ملحد» خود را از میان بردارند، از مغولان یا به تعبیر خودشان «کفار ملعون» یاری می‌جستند. و کاری که خود با همه تعصب‌ها و کشتارها و حرق‌ها و نهب‌ها انجام نداده بودند از بیگانه تمنا می‌کردند^۱ و این کار، کار مسیحیان، یهودیان... نیز بود. خطر بالای سر همه پرواز می‌کرد اما آنها به عوض چاره‌اندیشی به عامل خطر آفرین روی می‌آوردند. همانطور که مسلمانان از کشته شدن مسیحیان شاد بودند، مسیحیان نیز از کشته شدن مسلمانان شادی می‌کردند. جلال‌الدین خوارزمشاه در ۶۲۳ هـ شهر بزرگ تفلیس را گرفت و قتل عام کرد و بر کسی جز کسانی که قبول اسلام کردند ابقانکرد. لشکر او زنان و کودکان را به بردگی فروختند و مردان را کشتند تا بد آنجا که مسیحیان قتل عام تفلیس را به تسخیر و قتل عام اورشلیم بدست تیتوس امپراطور تشبیه کرده‌اند و از بزرگترین ضرباتی که در قفقاز به دین مسیح وارد آمده دیده‌اند. ولی مسلمانان از این فتح شاد شده‌نام جلال‌الدین را در ردیف نام محمود غزنوی و دیگر غازیان به تعظیم تمام می‌بردند و ظهور او را برای دفاع اسلام از مواهب الهی می‌شمردند.^۲

می‌بینیم که همه اسباب برای پیروزی مغولان فراهم بوده است. به سخن دیگر می‌توان گفت که پیروزی مغول دیگر «چیستانی» ناگشودنی نیست. اتحادی که لازمه راندن مغولان از ایران بود، فراهم نمی‌شد و هر کس برای خودسازی می‌زد. در این میان جانفشانی‌های جلال‌الدین نیز غالباً بی‌نتیجه می‌ماند. در سپاه او نیز اختلاف بود. بر سر اموال غارتی سران لشکر او مدام منازعه داشتند. لشکریان خوارزمشاه اقوام دور و نزدیک، مسلمان و عیسوی و مردم را رنجانید. هواخواهی برای آنها نمانده بود. دستگاه خلافت و اسماعیلیان برای برانداختن او با تاتار

۱- تاریخ مغول در ایران، ۱۸۳ به بعد

۲- تاریخ ادبیات صفا، ۳/۱۰۶ و ۳/۱۱۶ به بعد

۳- تاریخ مغول، ۱۱۹

همدست می شدند و همسایگان او، وی را یاری نمی کردند.^۱ زمانی که جلال از هند به ایران باز آمد، غیاث الدین پیرشاه (برادر جلال) پس از جمع آوری لشکر پراکنده پدر... و یافتن نفوذ فوق العاده در صدد تصرف سلطنت برآمد و ناصر خلیفه نیز او را پنهانی به این کار تشویق می کرد.^۲ در زمستان ۶۲۱ جلال الدین در خوزستان بود و از ناصر خلیفه برای دفع مغول یاری خواست ولی خلیفه دعوت او را نپذیرفت بلکه در صدد دفع او برآمد و جلال الدین قشمر را با ۲۰/۰۰۰ سپاهی به جلو گیری او فرستاد و مظفر الدین کوکبوری (۵۸۶ تا ۶۳۰) صاحب «اربل» را هم به فرستادن کمک به نبرد با جلال و دفع وی دعوت کرد. جلال بر لشکر خلیفه پیروز شد و سپس به ارمنستان رفت، خلیفه، بغان طالیزی و اتابک ازبک را به مخالفت با جلال برمی انگیزخت. در این گیرودار گرجیان برای تسخیر آذربایجان دوباره حمله آوردند و می خواستند به بغداد بروند و به جای خلیفه جاثلیقی از خود بنشانند و مساجد را به کلیسا بدل سازند.^۳

جبه و سبتای ری را محاصره کردند اهالی ری جهت تعصب مذهب بایکدیگر دشمنی داشتند و در آن او ان متعصبان مذهب حنفی، مسجیدی را که شافعیان در آنجا نماز می گزاردند سوخته بودند و چون مردم ری آوازه رسیدن جبه نویان را شنیدند، قاضی شافعی و اصحاب او بر استقبال اقبال کردند و جبه را به قتل نیمه شهر که به مذهب ابوحنیفه عمل می کردند تشویق نمودند. گفته اند که گرگ را دوختن آموز که دریدن طبیعت و خوی اوست! - جبه نیمی از خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت (شافعی) نسبت به مردم شهر خود وفا نکردند... ناچار به ما از این طایفه خیر و نیکوئی نرسد و بعد از این اندیشه، اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستادند.^۴ بین رودبار الموت محل اجتماع اسماعیلیان که تا شهر قزوین شش فرسنگ است - و قزوین که مردم آن در تسنن استوار بودند کشاکشها می رفت و میان اسماعیلیان و ایشان پیوسته در جنگ درمی گرفت. مردم قزوین شبها

۱- تاریخ مغول ۱۴۱

۲ و ۳- تاریخ مغول ۱۱۲ تا ۱۱۷

۴- روضه الصفا ۵/۳۰

همه اموال خود را در سردابه‌ها پنهان می‌کردند و از ترس «ملاحده» چیزی بر روی زمین آشکار نمی‌گذاشتند و چون صبح می‌شد آنها را بیرون می‌آوردند. کار مردم قزوین تا مدت‌ها برداشتن کارد و اسلحه با خود بود و کار «ملاحده» دستبرد و آزار تا آنکه قاضی شهر شمس‌الدین به خدمت قساآن رفت و برای تخریب قلاع ایشان سپاه آورد.^۱ منهاج‌سراج نیز می‌نویسد: مردم قزوین با خود سلاح داشتند، و بازاریان نیز مسلح بودند و هر روز بین آنها و اسماعیلیان نبرد در می‌گرفت. همینکه مغول بر عراق و جبال پیروزشدند قاضی شمس‌الدین احمد کافی قزوینی که چند بار به خطا سفر کرده بود به نزد منگوخان رفت و از او در دفع شر ملاحده و فساد ایشان استمداد طلبید و در حضور خان سخنان درشت گفت و او را به ناتوانی در پادشاهی متهم کرد. منگوخان گفت: قاضی در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که از این جنس کلمات وحشت‌انگیز بر زبان می‌راند. قاضی پاسخ داد: عجز بزرگتر از این چه باشد که جماعت ملاحده چند قلعه‌ای را پناه خود ساخته‌اند و دینشان برخلاف ادیان ترسائی و اسلام و مغولی است. به مال شما را غرور می‌دهند و منتظر سست شدن دولت شما هستند تا از میان کوه‌ها و قلعه‌ها خروج کنند... و از مسلمانی نشانی نگذارند. منگوخان در اثر این سخنان به نابود کردن اسماعیلیان برانگیخته شد.^۲

بعضی از تاریخ‌نویسان علت اصلی پیروزی مغول را چنین بر شمرده‌اند که: عامل قطعی پیروزی مغولان، پاشیدگی و فساد و پراکندگی فتودالی ایران و... بوده. در این سرزمین‌ها وحسدت داخلی وجود نداشت و هم‌چنین حاکمان کشورهای مورد یورش از مسلح کردن مردم کشور خود و اعزام ایشان علیه دشمن بیمناک بودند و به ملت خود اعتماد نداشتند.^۳ البته چنین نیز بوده است ولی عیب این داوری آنست که همه کاسه کوزه‌ها را بر سر حکمرانان می‌شکند. به موازات این عوامل، عامل مهم فرهنگی و انسانی یعنی امید، روحیه دلاوری و رزمجوئی و دوست‌داشتن زاد و بوم را نیز باید در نظر آورد. از دو قرن پیش به تدریج این عامل فرهنگی و انسانی

۱- تاریخ صفری، ۳۷

۲- طبقات ناصری ۲/۱۸۱ و ۲/۱۸۲

۳- تاریخ ایران از دوره باستان ۳۹۹، راهنمای کتاب، دوره ششم ۸۶۳، به ۵۰۰

کمرنگ و کمرنگ ترمی شد و به جای آن روحیه نومیدی، گوشه گیری، آشتی طلبی منفی، و گریز از زاد بوم نیرومند ترمی گردید جدال های کیشی و گسترش بیش از اندازه تصوف، بیش از خطاها و پراکندگی فتودال ها، اتحاد داخلی را به خطر انداخته بود. گرایش به فلسفه باطنی و قضا و قدر و نومیدی... در راه مساعی بعضی از شهریاران به یکپارچه کردن کشور سنگ می انداخت . خیلی پیش تر از یورش مغول، انوری (۵۸۳ هـ) می سرود:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال برخلاف رضا است؟

و این باور در اشعار و نوشته های صوفیان نیز مکرر می شد. اگر تأثیر این اشعار و نوشته ها را بر مردم و حتی حکمرانان نادیده بگیریم، مانند آن است که بخشی مهم از فراروندی اجتماعی را ندیده ایم. بیشترینان جامعه در انتظار پیش آمدن چیزی بودند. انوری تنها نبود که از جور چرخ چنبری و نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری فغان می کرد. همه چشم به کواکب و سعد و نحس آنها دوخته بودند. در عهد سنجر (۵۱۱ تا ۵۵۲ هـ) هفت کواکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند (ابن اثیر پنج سیاره می نویسد و اجتماع آنها را در ۲۹ جمادی الثانی سال ۵۸۲ هـ قرار می دهد) انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و درختان کهن و شهرها در اثر باد ویران خواهند شد. مردم از آن حکم متوهم و هراسناک شدند و سرداب ها کردند و روز در آنها می خزیدند. اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود، شخصی بر سر مناره مرو چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ را خاموش کند. بامداد سلطان، انوری را فرا خواند و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط می کنی. انوری پسوزش خواست که آثار قرانها ناگهانی نیست و به تدریج ظاهر می شود. اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمن کشتزارهای مرو پاک شود، و همه خرمنها تابهار دیگر

در صحرا بماند^۱. فریدکاتب نیز در این باره سرود:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت
ویران شود عمارت و کساخ سکندری
در روز حکم او نوزیدست هیچ بناد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری^۲

مسأله در حکم انوری و عتاب سلطان نیست، مسأله در پذیرا بودن مردم به احکام انوری درباره آثار قران کواکب است بطوریکه از شدت ترس سردابها کنده به درون آن می خزیده اند. همانطور که آثار آئین مانوی و گنوسی به تدریج درون شعر، فلسفه، عرفان و رسم های اجتماعی و حتی قلاع اسماعیلی می خزید و کالبد جامعه را از درون می خورد بی آنکه کسی حدود و وسعت و میزان گسترش آن را بداند. داعی چهارم اسماعیلی کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید معروف به «علی ذکره السلام» همینکه بر اورنگ قدرت می نشیند زندانیان را آزاد می کند و می خواهد سامانی در کارهای بی سامان فرقه خود ایجاد کند «پس گفته های فیلسوفان را با مواءظ و نکته های صوفیان در می آمیزد و خطابه های شورانگیز عوام فریب عرضه می دارد. تا جایی که پیروان او گمان می برند امامی را که حسن صباح وعده داده است هم اوست. پیروان او گمان می کردند که خمر شراب و ارتکاب محظور، علامت ظهور است و کیا حسن نیز که کار را بدین سان دید رسوم شرعی را برانداخت و در ۱۷ رمضان ۵۵۹ هـ پیروان خود را به الموت احضار کرد. آنها در میدان مصلی جمع شدند و چهار رایت بزرگ از چهار رنگ سپید و سرخ و زرد و سبز... بر چهار رکن منبر نصب کردند. او بر منبر رفت چنانکه روی به سمت قبله داشت و به رفیقان چنین نمود که از نزدیک مقتدا (امام)... پنهانی پیش او کسی رسیده است. بر سر منبر فصلی فصیح و بلیغ ایراد کرد و به آخر خطبه گفت امام شمارا درود فرستاده است و بندگان خواص گزیده خویش خوانده و بارتکلیف شریعت از شما برگرفته و شما را به قیامت رسانیده... سپس دو رکعت نماز عید بگذارد و خوان بنهاد و قوم را بنشانند تا افطار کردند و

۱ و ۲ - از سنائی تا سده ۶۵

اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عید قیامت است و از آن گاه باز ملاحظه ۱۷ رمضان را عید قیام خواندندی، در آن روز به راح و راحت و نواع و شعف نمودند و به لهو و تماشا تظاهر کردند.^۱ «اعلام قیامت از سوی کیا حسن (مولانا حسن علی) چه معنائی داشت؟ می گویند این جنبش اصلاحی پیش از داعی چهارم، از سوی حسن صباح (مرده در سال ۵۵۱۸ هـ) در گرفته بود. در متن های اسماعیلی، حسن صباح را چنین خوانده اند: مسیح دوز قیامت که کار پدر خویش را آشکار ساخت، حجت بزرگ خداوندما، مولانا قائم القیامه، مسیحی که نفحه در صورت او که صلاهی آن نشان قیامت بود دردمید. داعی چهارم در ۱۷ رمضان ۵۵۹ هـ در خطبه خود گفت: برخیزید که صبح قیامت بر دمیده است. آن نشانه ای که در انتظارش بودند اکنون ظاهر گشت. امروز دیگر به جست و جوی دلایل و نشانه ها نیازی نیست، امروز دیگر، علم به آیات و مقامات و اشارات نیست. اعمال و اقوال و علامات و اشارات پایان گرفت و بار تکلیف شریعت از شما برگرفته شد.^۲» در این اعلام قیامت هم تأثیر مسیحیت و مانویت و هم تأثیر تصوف دیده می شود، و این نشانه فروپاشی گروهی است که دیگر همه امیدهای خود را به بهبود جهان از دست داده و از زهد و ریاضت و مبارزه شدید دست فرو شسته و دست به طبل بیعاری زده که این هم عالمی دارد! کسی که روزی حتی «رخصه نفرمودی استماع سماع» و «بر رخ خوبان نظر بازی را گناه» می شمرد، - به جایی می رسد که حتی ظاهر شرع را نیز رعایت نمی کند و می گوید «امروز روز قیامت است، حساب مردم را کردم و گناهها را همه بخشیدم و تکالیف شرعی از همه جهان برداشتم»^۳ و «پیروان را بر خوردن خمر و روزه تحریم می کند»^۴ و فدائیان خود را در اختیار ناصر خلیفه می گذارد تا خون مردم را بریزند و به استقبال قدوم مغول غارتگر می رود.^۵ پطروشفسکی باور دارد که از نیمه قرن دوم قرن ششم هجری دو گروه در میان نزاریان (طرفداران نزار فرزند

۱- جهانگشا ۳/۲۳۷ به بعد، مجمع الانساب ۱۲۹ و ۱۳۰

۲- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ۴۵۷، فرقه اسماعیلیه، دفت باب باباسیدنا،

۳ و ۴- جهانگشا ۳/۲۳۸، مجمع الانساب، ۱۳۰

۵- حبیب السیر ۲/۶۴۶

بزرگتر المستنصر خلیفه فاطمی مصر و مخالف جانشینی المستعلی فرزندی دیگر مستنصر... حسن صباح طرفدار نزار بوده) پدید آمد. گروهی ظاهراً نماینده اشراف فرقه بودند و گروه دیگر نماینده قشرهای پائین. مولانا حسن علی خود را معصوم دانست و آغاز عصر جدید - یعنی پایان دنیا و قیامت [رستاخیز] را اعلام کرد. بنابر آموزش های اسماعیلیان فقط ایشان برای زندگانی نو - در بهشت روحانی - برخاستند و تعالیم ظاهری و نمازها و تشریفات و احکام شریعت از آن زمان برای اسماعیلیان غیر واجب شد. این عمل در واقع اعلام تساوی سران فرقه با افراد درجات پائین بوده است. حسن دوم پس از یکسال و نیم احتمالاً به تلقین سران فرقه در قلعه «لمپسر» بدست برادرزن خود کشته شد. برادرزن وی فتودال توانگری از بازماندگان آل بویه و شیعه ای میانه رو بوده. محمد دوم پسر حسن به خونخواهی پدر همه افراد خانواده قاتل را از دم تیغ گذراند وی خط مشی پدر را تعقیب کرد و در نتیجه اعضای جدید بسیاری از میان قشرهای پائین خلاق به صفوف فرقه وی پیوستند.»^۱

اگر قرار باشد که ما تحلیل تاریخی را از درون گزارش های واقعی بیرون بیاوریم بلکه آنرا از پیش بر رویدادها تحمیل کنیم و به الگوسازی مصنوعی دست بزنیم، داوری یاد شده نمونه خوبی است از این روش غیر علمی. انگلس گفته است که فراروندهای ضد دینی و نیز عرفان درفش فکری مبارزه قشرهای مبارز و انقلابی جامعه در قرون وسطی بوده است. بر بنیاد این داوری هر شخص یا فرقه ای که در آن روزگار علمی بر ضد حکمرانان یا خلیفه ها برپا می کرد و گروهی را به دور خود گرد می آورد، انقلابی بوده است. پطروشفسکی نیز به دنبال همین ایده، عمل ارتجاعی مولانا حسن علی اسماعیلی را انقلابی و اعلام تساوی سران فتودال اسماعیلی و افراد فقیر می شمارد. و نیز می افزاید که «در آن زمان سران فرقه ثروت و زمین بزرگ و از شور و حرارت فعالیت اعضای عادی بیمناک شدند... بدین سبب امروز مربوط به نزدیکی «آخر الزمان» پسند آنها نبود، و می کوشیدند با فتودال های سنی ایران بردنک شوند و توده مردم را مهار کنند. (؟) حسن سوم... نماینده این روحیه بود و باز داشت به صدر اسلام و تعالیم ظاهری و اجرای احکام... را واجب اعلام کرد، به سیان تقرب جست و فرمان داد تا نام خلیفه عباسی ناصر را در خطبه بیاورند و مادر خود را

به زیارت مکه فرستاد. سنیان بر اثر این کارها وی را «نومسلمان» نامیدند.^۱ اگرچنین باشد پس محمدخوارزمشاه که آماج حمله اتحاد ناصر خلیفه و حسن سوم بوده است، انقلابی ترین فرد زمان خود بوده است زیرا می خواسته است بزرگترین نماینده فتودال آن روزگار، ناصر خلیفه را از میان بردارد. از سوی دیگر پطروشفسکی این واقعیت را ندیده می گیرد هر قیام و شورشی، انقلابی و نمایانگر اعتراض رنجبران جامعه نیست. هر عوامفریبی که گروهی ناراضی و جاهل را به گرد خود جمع آورد، و با وعده های فریبنده آنها را به نبرد این و آن فرستاد، علمدار جنبش های اجتماعی بشمار نمی آید. نبرد طبقاتی البته با تجمع و عصیان و گاه با خشونت و خونریزی همراه است اما هر تجمع و کردار خشونت آمیز، نبرد طبقاتی نیست. به موازات نبرد با طبقه های فتودال و سرمایه دار، درون گروه حاکم نیز نبردهای سهمگین جریان داشته است. ویژگی آن روزگار و این روزگار منحصرأ نبرد طبقاتی نیست، نبرد قدرت ها نیز هست. امویان و عباسیان از نظر طبقاتی هر دو از یک قماش بودند و نزاریان و طرفداران المستعلی سر و ته یک کرباس. تا روزی که قدرت بدست امویان بود، دعوتگران عباسی سخن از ستم امویان می کردند، و وعده رفع ستم می دادند ولی آن گاه که به قدرت رسیدند کار را به جایی رساندند که مردم فریاد می زدند: خدایا از عدل عباسیان خسته شدیم، ستم امویان را برسان! تردیدی نیست که در بین اسماعیلیان در آغاز نمایندگانی از کشاورزان ستم دیده وجود داشته اند ولی در قرن ششم و هفتم هجری اسماعیلیان دیگر هیچ ایده انقلابی نداشته اند. سرانشان به میگساری و شاهد بازی و توطئه چینی مشغول بودند و افراد عادی شان چنانکه گزارش ابن طقطقی و منهاج سراج نشان می دهد به دزدی و راهزنی و آدمکشی. از چنین دستگامی به دشواری می توان گروهی انقلابی ساخت. ما در این جا نمی خواهیم فراروندی تاریخی را به معیار اخلاق فردی بسنجیم ولی اگر قرار باشد که گروهی در پی هدفی معین همه موازین اخلاقی را زیر پا بگذارد و همان فسادهایی را که در جبهه مخالف وجود دارد و همه آن بهانه مبارزه شده است درون خود بپرورد، پیداست زمانی که برمسند قدرت نشست چه خواهد کرد. در فراروند مبارزه ای اجتماعی ممکن است کار به

خونریزی نیز بکشد اما اگر گروهی بنیاد کار خود را بر خونریزی، اتهام دروغ بستن به دیگران و برای پیش بردن مقصود، همدستی باستمگران و فاسدان قرار دهد، روشن است که هدفش منحصر آکسب قدرت است. چنین گروهی تا درمسند قدرت نیست مظلوم و مطلوب می نماید اما همینکه به قدرت رسید برای بهره گیری و حفظ آن با ناصر خلیفه نیز می سازد، به استقبال مغول نیز می رود و اگر لازم باشد با خود ابلیس نیز عهد می بندد. یکی از این گروه های انقلابی سپید جامگان بوده اند که پیشوای ایشان «مقنع» صد زن در اندرون داشت از دختران دهقانان سفد و کش و نخشب و او را عادت بود هر کجا زنی با جمال بود او را نشان دادندی بیاوردی و با خود بداشتی^۱. گیریم گروهی کشاورز ستمدیده نیز به دور چنین کسی گرد آیند و او را راهنمای خود به در سبز بهشت - بهشتی که او وعده می دهد - بدانند ولی این خلاف ظاهر فریب هرگز واقعیت را دگرگون نمی کند و نخواهد کرد. هر گروهی که به نرد انسان و خود آگاهی - در نتیجه آزادی او احترام نگذارد، و برای رسیدن به هدف هر وسیله ای را مشروع بداند، بی گمان در هضم کزیش، جرثومه فسادى نهان است که دیر یا زود به بار خواهد نشست و ثمره تلخ خود را بیار خواهد آورد. از این رو به رغم بطروشفسکی بانظر «آ. بلیایف» همراه می توان بود که اسماعیلیان در رأس مبارزه ضد فتودالی روستائیان قرار نگرفته بلکه از آن مبارزه برای مقاصد خود استفاده کرده اند.^۲

* * *

اسماعیلیان و گروه های مخالف حاکمیت آن عهد، بیش از آن حدی که دارا هستند، از سوی پژوهندگان مانند بطروشفسکی برآورد شده اند. مبارزه بسیاری

۱- تاریخ بخارا، ۱۰۰ - گروهی قیام سپید جامگان را قیام ملی و مزدکی شمرده اند.

تاریخ اجتماعی ایران ۲/۱۸۰ به بعد

۲- اسلام در ایران، ۳۱۲، فرقه های اسلامی. بلیایف ۷۰ تا ۷۲

از این گروه‌ها زیر پرچم آئین یساعرفان ویژه، مبارزه منفی بوده. اگر می‌توانستند قدرت را بدست گیرند، از هم‌آوردان خود در ستم اجتماعی دست می‌بردند. اینان غالباً در دو نقش ظاهر می‌شدند. نقش نعلش یا شمر. زمانی که دستشان از قدرت کوتاه بود، نعلش می‌شدند و زمانی که برمسند قدرت می‌نشستند از شمر پیش می‌افتادند. نظریه‌ای که هادی کار آنها بود، نظریه‌ای بسیار بدآموزانه و منفی است. در پس پشت نظریه آنان، دستیابی و تمرکز بر قدرت و انحصارطلبی و معارضه با «دیگر اندیشی» پنهان شده که همیشه توجه روان‌شناسان را به خود کشیده است. روان‌شناس در کوشش اینان قدرت‌طلبی کژومز شده‌ای می‌بیند که در آن حقارت، ناتوانی و اضطراب نهفته است. زمانی که این گرایش با بلندپروازی بی‌نظم، دشمنی مهارنشده و سوءظن ترکیب شود و نیروی خرد از مهارشدن آن باز بماند، به «وهم عظمت» می‌انجامد.^۱

این وهم عظمت و خود بزرگ بینی را هم در صوفیان می‌بینیم و هم در اسماعیلیان. اینان با مخالفان و حتی پیروان خود بسیار سخت گیرند، تشنه قدرت‌اند، می‌خواهند همه مسائل را به زور و ضرب «کرامات» و «مریدی و مرادی» و گاه «ترور» حل و فصل کنند. زمانی که این‌ها در محیط مناسبی قرار گیرند و آشوب اجتماعی مردم عادی را در دنبال آنها قرار دهد، تبدیل به خطری می‌شوند که خود نیز از برآورد آن ناتوانند. مبارزه بسیار سختگیرانه اینان را همان مبارزه با اسلوب اجتماعی که آزادی و رفاه انسان را در آماج خود دارد نباید یکسان گرفت.

البته در این جا سروکار ما با فراروندی تاریخی است و از این رو زیاد نمی‌توانیم وارد حوزه روان‌شناسی افراد این گروه‌ها شویم. اما یادآوری این نکته ضروری است که اسماعیلیان در معارضه با عباسیان و شهریاران غزنوی و سلجوقی، دگرگونی بنیادی اجتماعی را در آماج خود نداشته‌اند. روش حکمرانان اسماعیلی و خلفای فاطمی مصر نشان می‌دهد که کار آنها در این معارضه، بدست آوردن قدرت بوده است و در این عرصه با حریفان خود معارضه و مبارزه داشته‌اند. احتمال آن هست که در بین آنان افرادی بوده‌اند که شوربختی خود و دیگران را بر نمی‌تافته‌اند و دنبال

۱- تکنیک و تکامل انسانی

درمان می گشته اند ولی نظریه گروهی آنان در خلاف این خواست سیر می کرده است. برای روشن شدن موضوع ما در این جا به رابطه اسماعیلیان و جلال الدین خوارزمشاه می پردازیم. در این زمینه یکی از پژوهندگان اجتماعی به نام «استرویوا» مقاله ای نگاشته است که خلاصه آن چنین است: پس از یورش مغول به ایران، جلال الدین ریختن شالوده ای برای مبارزه همگانی بر ضد مغول را آماج خود قرارداد و کوشید که اتحادیه ای همگانی از دولت های قفقاز و آسیای مقدم پدید آورد و از جمله کوشید با اسماعیلیان کنار آید. ولی چنین کار ممکن نبود، زیرا نخستین کسی از ملوک که رسولی به نزد چنگیز فرستاد و قبول ایلی کرد جلال الدین حسن اسماعیلی (۶۰۷ تا ۶۱۸ هـ) بود. نویسنده سپس شرحی مفصل درباره درگیری های جلال و اسماعیلیان می آورد و از جمله با استناد به گزارش نسوی از فدائیان یاد می کند که در دستگاه شرف الملك وزیر جلال راه یافته اند. وزیر که از اسماعیلیان در هراس است، آنها را امان می دهد و از آنها به پرس و جو می پردازد. یکی از فدائیان می گوید: فلان روز در فلان محل می توانستم ترا بکشم ولی اجازه نداشتم. وزیر فرجیه (بالا پوش) خود را بیرون می آورد و با پیراهن آمده پیش ایشان می نشیند که چرا قصد من دارید؟ علاء الدین (اسماعیلی) از من چه می خواهد؟ من چنانکه بنده سلطانم همچنان بنده اویم^۱. خبر به سلطان می رسد و در خشم می آید و فرمان می دهد که بر در خیمه وزیر آتشی بزرگ می افروزند و آن پنج فدائی را در آن آتش انداختند... می سوختند و می گفتند که ما قربان مولی علاء الدین ایم^۲. با این همه اسماعیلیان به کین خواهی فدائیان برنخواستند و کوشیدند با جلال به مصالحه پردازند. در ۶۲۵ هـ در اثر هجوم مغول به مرکز ایران روابط اسماعیلیان و جلال گرمتر شد. ابن اثیر می گوید: در این سال تاتار بهری هجوم آوردند و پیکارهای بسیار میان ایشان و جلال در گرفت... در بیشتر آن پیکارها جلال شکست خورد ولی در آخرین نبرد پیروز شد^۳. این نبرد در ۲۲ رمضان ۶۲۵ در زیر حصار اصفهان در گرفت. در برابر شدن دو سپاه، غیاث الدین بابخشی از میسره لشکر از عرصه نبرد گریخت و در نتیجه جلال از

۱ و ۲- سیرت جلال الدین ۱۶۵

۳- الکامل ابن اثیر، روضه ۲/۱۲۶ و ۲/۱۲۷

يك پیروزی حتمی محروم شد. میمنه جلال مغولان را تار و مار کرد و مغولان قلب سپاه او را فرو گرفتند اما جلال چنان دلاوری ای نشان داد که حتی تحسین مغولان را نیز برانگیخت. سرانجام به دشواری از محاصره مغول رهایی یافت و میجره سپاه او منهزم شد. ۱۰۰۰ این کامیابی جزئی جلال را ابن اثیر و ... پیروزی مهمی شمرده‌اند. از این جا می‌توان نتیجه گرفت که مبارزه جلال علیه مغول مورد حسن توجه مردم بوده و آوازه شهرت وی - حتی آمیخته با مبالغه همه گیر شده بوده است.

گریز غیاث‌الدین به گزارش نسوی و ابن اثیر از آن بوده که در حال مستی، ندیم جلال را کشته بوده، از خشم برادر خود جلال‌الدین هراسیده و در فرصت مناسب گریخته. ولی ماهیت مسأله پیچیده‌تر از این است. غیاث‌الدین به خوزستان گریخت و از خلیفه بغداد در نبرد با جلال یاری خواست تا سرزمین‌های خود را که جلال از آن خود کرده بوده پس بگیرد. بغداد که با جلال دشمنی می‌ورزیدخواست غیاث‌الدین را پذیرفت و هدیه‌های فراوان و سی هزار دینار به رسم کمک فوری به سوی او فرستاد. ولی غیاث پس از باخبر شدن از نتیجه نبرد اصفهان از ترس جلال به اسماعیلیان الموت پناه برد. سلطان جلال‌الدین به سوی سرزهای اسماعیلیان به حرکت درآمد و همه گریز گاه‌ها را بر روی غیاث‌الدین بست.^۱ اسماعیلیان که از اختلاف دو برادر و فرار سیدن مغول هراسان بودند، کوشیدند دو برادر را با هم آشتی دهند و در نتیجه جلال، برادر خود را بخشید. در همان زمان که لشکریان جلال در خراسان در پی مغول بودند رسولی از الموت رسید و نه نفر فدایی با خود آورد که برای قتل دشمنان جلال آماده بودند. در مجلس مشاوره سران کشور، امیر عراق با پیشنهاد اسماعیلیان مخالفت کرد که آنها می‌خواهند اندیشه پنهانی و دشمنان خوارزمشاه را بشناسند و به سود خود کار کنند. جلال رسول را بازگردانید و پیام داد که: شما دشمنان ما را می‌شناسید و یاران ما را می‌دانید. اگر می‌خواهید دشمنان ما را از بین ببرید چنین کنید. شمشیرهای بران و جنگجویان دلیر ما، ما را از توسل بدست

۱- الکامل، سیرت جلال‌الدین، ۱۷۰ و ۱۷۱

۲- سیرت جلال‌الدین ۱۷۶

و خنجر اسماعیلیان بی نیاز می‌دارد^۱. دیگر اینکه جلال دستور داد فرستاده مغول به سوریه را که گویا با کاروان اسماعیلیان بوده دستگیر سازند و نیز هر کاروانی را که از سوی اسماعیلیان به سوریه می‌آید یا از روم به حوزه اسماعیلیان می‌رود، متوقف سازند. هدف جلال آنست که رابطه مغول با خلیفه بغداد یا بعضی از امیران را کشف و آنها را رسوا کند. مأموران وزیر جلال الدین کاروان را غارت می‌کنند و هفتاد نفر نیز از کاروانیان را می‌کشند. اسماعیلیان در این مورد نیز کوتاه می‌آیند و فقط وزیر را ملامت کرده خواستار بازگرداندن اموال غارت شده می‌شوند. جلال الدین عذرخواهی می‌کند ولی بخشی از اموال کاروان اسماعیلی (سی هزار دینار و ده مرکب. تازی) پس داده می‌شود^۲. به زودی خبر می‌رسد که اسماعیلیان، غیاث الدین را از الموت گریزانده سیصد چهارصد اسب در اختیار وی گذاشته‌اند. غیاث الدین به کرمان می‌گریزد و اندکی بعد در آنجا می‌میرد. در آغاز سال ۵۶۲۷ اسماعیلیان بدون اینکه از ایشان مطالبه‌ای شود، بیست هزار دینار برای جلال الدین آوردند و از اینکه همه مبلغ بدهی خود را نتوانسته‌اند پردازند عذر خواستند. در ۵۶۲۸ وضع جلال رو به وخامت می‌گذارد زیرا بر اثر تصرف اخلاط از سوی جلال، شهریاران سوریه و روم برضد وی همدست شده‌اند. مغولان از سوی خراسان حمله می‌کنند و در سرزمین‌های تصرف شده عصیان‌هایی سر بلند می‌کند و اعیان و بزرگان در کار توطئه‌چینی‌اند. در این زمان نسوی از سوی جلال به الموت می‌رود و مأموریت او در رفع اختلاف‌ها و اخذ بقیه بدهی اسماعیلیان به نسبت موفقیت آمیز است^۳ ولی دیری نمی‌گذرد که جلال الدین در می‌گذرد و کار رابطه خوارزمشاهیان با اسماعیلیان در همین جا پایان می‌یابد.

داوری دانشمند شوروی درباره جلال الدین چنین است: جلال... به گروه کم نظامیان همراه خویش و فتودال‌ها متکی بود. سیاست کشورگشایی وی بطور کلی

۱- سیرت جلال الدین ۱۷۷

۲- سیرت جلال الدین ۱۷۷

۳- سیرت جلال الدین ۲۲۹ تا ۲۳۳

متوجه وسعت دادن پایگاه‌های سوق‌الجیشی بمنظور مبارزه با مغولان، مبارزه‌ای که هدف اصلی وی را تشکیل می‌داد، بود. او از مردم بیم داشت و نمی‌خواست به ایشان که می‌توانستند در مبارزه برضد مغولان وی را یاری دهند، پشتگرم شود. اسماعیلیان الموت که در آن زمان از سوی گروه هواخواهان عامه (اهل تسنن) رهبری می‌شدند، رسم قدیم مبارزه خود را با اعیان فتودال مجاور به وسیله ترور فردی زنده و تجدید کردند و دشمن سرسخت مغولان بودند. تنها وجه مشترک اسماعیلیان و جلال‌الدین گرایش ایشان به مبارزه برضد مغولان بود و عامل تعیین کننده سیاست اسماعیلیان نسبت به آخرین شهریار خوارزمشاهی همین است و بس.^۱ بطروشفسکی و دیگر دانشمندان شوروی نیز همین گونه داوری می‌کنند. اینان می‌گویند: جلال‌الدین کوشید مبارزه ایرانیان را برضد مغول رهبری کند... چیزی نگذشت که قریب ۷۰/۰۰۰ نفر درزیرپرچم او گرد آمدند. وی با سپاه خود در صحرای پروان، نزدیک کابل لشکر بزرگ مغول را درهم شکست... ولی او به اهمیت شرکت مردم در مبارزه پی نبرد و فقط به سپاهیان فتودال که بیشتر از چادر نشینان ترک (غزان و خلجیان) تشکیل شده بود، پشتگرم و امیدوار بود... میان سرداران وی که از اعیان ترک بودند بر سر تقسیم غنائم نزاع در گرفت و آنان وی را ترک گفتند... برای مبارزه با مغولان می‌بایست امیران پراکنده فتودال که مدام با هم دشمنی می‌ورزیدند، متحد شوند ولی چنین نکردند... جلال از هند به ایران آمد. در فارس و کرمان و عراق عجم شهریاری او را به رسمیت شناختند. او مردی بود واجد دلیری و نهورشخصی عظیم و جنگاوری بود نیرومند و جسیدی و استوار و دشمن سازش و آشتی ولی فاقد صفات ضروری مرد سیاسی بود. به جای اینکه بکوشد اتحادیه‌ای از دولت‌های قفقاز و آسیای مقدم تأسیس کند تا به اشتراک برضد مغولان مبارزه کنند، از آنجا که می‌خواست پایگاه ارضی این مبارزه را توسعه دهد خود به کشور گشائی پرداخت. وی در مدت شش سال از ۶۲۲ تا ۵۶۲۹ پی‌درپی جنگید. آذربایجان و اخلاط را تصرف کرد، با خلیفه بغداد وارد جنگ شد، کوشید تا گرجستان و ارمنستان را تابع

۱ - مجله راهنمای کتاب، دوره ششم، ص ۸۶۳ تا ۸۷۸

خویش سازد. در قفقازبلاد را غارت کرد، در تفلیس لشکریان وی به نهب و غارت و حشتناکی دست زدند. جلال‌الدین را گروه حاکمان یاری نکردند و او خود بر اثر نظر تنگی طبقاتی خویش به مردم - به ویژه قشرهای پائین مردم شهری که تشنه مبارزه علیه فاتحان مغول بودند، تکیه نکرد... جلال برای تقویت نیروی جنگی خویش جز اینکه دهکده‌ها را به سران ارشد سپاه به اقطاع دهد راه دیگری در نظر نداشت. صاحبان تازه این اقطاع‌ها که نااستواری حکومت خود را در دوره هجوم مغول درک می‌کردند، می‌کوشیدند تا هرچه سریع‌تر مردم را غارت کنند. بر اثر اجحاف‌ها، دزدی‌ها و غارتگری‌ها که در نواحی متصرفی خوارزمشاهی رواج داشت مردم عصبان کردند و بزرگان به توطئه‌چینی پرداختند. شورش عمومی گنجه (۵۶۲۹) به ویژه نیرومند بود و نیروی محرکه آن پیشه‌وران و شهریان بینوا بودند. در ۵۶۲۸ لشکریان جلال به دستگیری جنگیان و طلب شهری در زیر حصار اصفهان بر مغول پیروز شدند ولی خود نیز تلفات سنگینی دادند. در ۵۶۲۷ مغولان تازه نفس به فرماندهی جور ماغون مبارزه با جلال‌الدین را آغاز کردند. در ۶۲۹ جلال‌الدین که سرانجام ناتوان شده بود با باقیمانده لشکریان خویش به سوی کوردستان جنوبی عقب‌نشینی کرد و چیزی نگذشت که در حال فرار، بکه و تنها در کوهستان‌های نزدیک آمد (دیار بکر امروز) جان سپرد.^۱

این پژوهندگان نیز خیلی چیزها می‌گویند ولی همه واقعیت را نمی‌گویند. اگر بخواهیم لب مطلب را از میان استدلال‌ها و شرح و بسط اینان در آوریم چنین می‌شود که جلال‌الدین چرا روی پرچم خود ننوشته بوده است: کارگران و پیشه‌وران و کشاورزان ایران بر ضد مغول متحد شوید! در صفحات پیش در بحث درباره اسماعیلیان دیدیم که شهریاران آخرین اسماعیلی دچار تفرقه و پراکندگی کامل بودند آن‌سان که حتی تیغ درخویشان خود نهادند. «ل. و. استروویوا» نیز - به رغم اسناد موجود در این زمینه - باز همان «فرمول» انگلس را تکرار می‌کند که: هدف افکار اجتماعی اسماعیلیان بر انداختن اساس بهره‌کشی فئودالی و بازگشت به دوران

۱- تاریخ ایران از دوره باستان ۲/۳۵۹ تا ۲/۳۶۲

جامعه‌های روستائی و تساوی ملکی ناشی از آن شمرده می‌شود. آئین آنها ... لفاقه مذهبی این جنبش بود... از میانه‌های قرن ششم هجری اثر نفوذ جهان ملوک الطوائفی، روابط فتودالی در میان اسماعیلیان نیز بسط یافت. زمامداران ایشان به تمرکز قدرت سیاسی در دست خود اکتفاء نکرده به تملک و تصرف خانه و املاک و اراضی پرداختند^۱ و کم‌کم کیش اسماعیلی را با سنگینی بردوش خود شمرده پنهانی به تسنن گرائیدند و به مبارزه برضد فتودال‌های همسایه که مورد علاقه اسماعیلیان بود، به نظر منفی نگریستند. افراد ساده‌گروه با مقامات عالی اسماعیلی در افتادند زیرا می‌خواستند پیکار برضد بزرگان فتودالی را به شیوه ترور دنبال و تشدید کنند. در عهد جلال‌الدین حسن (۶۰۷ تا ۶۱۸) محافل فتودالی اسماعیلی به آشکار از آموزش‌های فرقه روی برگرداندند و به مذهب سنی درآمدند. جلال‌الدین حسن کوشید تا با فتودال‌های همسایه رابطه دوستی و خویشاوندی برقرار کند^۲. در ۶۱۸ زنان و خواهر جلال‌الدین حسن وی را مسموم کردند و کشتند و جانشین وی علاء‌الدین نه ساله بود که بر تخت نشست. گرایش‌های تازه فرقه نشان می‌دهد که مخالفان سیاسی جلال‌الدین حسن که بیان‌کننده گرایش‌های اسماعیلیان عادی و ساده بوده‌اند بر سر کار آمده‌اند. ترور و قتل انفرادی دوباره از سوی اسماعیلیان از سر گرفته شد. نمایندگان اسماعیلیان ساده چون زمام‌امور را بدست گرفتند و علاء‌الدین جوان را با رسوم عامه پسند و دموکراتیک آشنا کنند و پرورش دهند. (!)

از جمله دلایل استروویوا در این زمینه، این‌هاست. علاء‌الدین در دوران کودکی به عادت معمول با دیگر کودکان سرگرم بازی و تفریح بود و شتران و گوسفندان می‌چرانید... و در کلبه‌ای که از چوب و نی ساخته شده و آغل گوسفندان بود کشته شد در حالی که چندتن از غلامان و ساربانان و شبانان و اراذل دیگر در پیرامون او

۱- جهانگشا (استروویوا شماره صفحه مأخذ خود را بدست نداده است).

۲- با اشاره به منهاج سراج که در ۶۲۱ تا ۶۲۳ هجری سه بار به متصرفات اسماعیلی در

قهبستان سفر کرده و درباره محتشم اسماعیلی قهبستان می‌گوید به‌ائمه و علمای خراسان عنایت می‌کرد و هنگام هجوم چنگیز علما و غریبان مستمند هزار ثوب رخت و ۷۰۰ رأس

اسب با زین و لگام از خزانه و سرطوبله او دریافت می‌داشتند. طبقات ناصری، ۲/۱۸۳

خفته بودند... علاءالدین پس از بلوغ بزرگان اسماعیلی را بی رحمانه آزار می داد و تعقیب می کرد... بخش اعظم ارکان دولت و اعیان مملکت از او بیمناک بودند زیرا که هیچ کس به جان ایمن نبود. حتی حسن مازندرانی مانند خواجه خویش رخت صوف و کرباس به تن می کرد، چنانکه لباس بهتری می پوشید علاءالدین می پنداشت که تمولی بهم زده و حسن را کتک می زد و سرزنش می کرد.^۱

استروویوا به گزارش های جوینی تکیه دارد اما مطالبی از گزارش جوینی را عرضه می کند که مطلوب اوست. جوینی می نویسد که جلال الدین در نیمه رمضان ۶۱۸ مرد. مرگ او در اثر اسهال بوده است ولی تهمت نهادند که زنان و خواهر و خویشان وی زهرش داده اند. وزیرى که به حکم وصایت وی مدیر ملک بود و مربی پسرش علاءالدین، خلقی بسیار از نزدیکان و خواهر و زنان جلال را به آن تهمت بکشت و بعضی را سوخت. و چون در کیش اسماعیلی قاعده بر آن است که امامشان در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسان است و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امثال فرمان او دین آن بی دینان، در هر شیوه که پیش گرفتی، هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن... لاجرم کودک نادان را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند. علاءالدین با جماعتی کودکان دیگر به بازی و تماشا و شترداشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها بارای زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحل شد... و ارتکاب منکرات و محظورات بی مانع... چون پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت... دماغش به خلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و به کم مدتی علت مالبخولیا پدید آمد و کسی را زهره و یارا نبودی که گفتی احتمائی یا معالجتی می باید کرد... جوینی می افزاید که علاءالدین در اثر مالبخولیا به آنجا می رسد که فکر می کند هر چه می اندیشد از نقوش لوح محفوظ است و هر چه می کند به الهام الهی و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نیست. از احوال گذشته می گفت و از نا آمده

۱- جهانگشا ۳/۲۲۹ و ۳/۲۵۵ و ۳/۲۵۷، راهنمای کتاب، همان، ۸۶۶

اخبار مغیبات می کرد هیچ کس بسا را نبود که سخن بررد او گوید زیرا بی درنگ فرمان می داد ناصح را بکشند و اعضایش را از هم جدا سازند، به حدی که رسولان وی که به نزد شاهان دیگر می رفتند، واقعیت را از ترس به او نمی گفتند. در ملک او به فرمان او و بی فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایذاء خلق می کردند و او می پنداشت که تمهید عذر آن به سخن دروغ و بذل مال تواند کرد تا چون از حد بگذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون شد.^۱ در گزارش جوینی هیچ چیز نیست که دال بر درستی استنباط «استرویوا» باشد. از گزارش جوینی برمی آید که علاءالدین بیشتر اوقات مست بوده و به عادت کودکی به کنار رمة گوسفندان می رفته بسا به قسمی دیگر مشغول خیالات خود بوده . . . و تصریح دارد که خواص و عام از او ملول شده بودند و حتی پسرش رکن الدین از ترس او جرأت نداشته روز از خانه بیرون آید و همیشه بایستی در وثاق زنان نزدیک وثاق پدر در نظر باشد.^۲ بعد هم همین پسر - رکن الدین خورشاه با همدستی حسن مازندرانی - بسا بزرگان قوم پدرش را می کشد . . . روشن نیست که استرویوا [و پطروشفسکی] چگونه می خواهند از کسی مانند علاءالدین که تارز يك ديوانه دیگر آزار [سادیست] تنزل کرده و محبوب خود حسن مازندرانی را وحشیانه می زده [زشتکاری های او را که در جهانگشای جوینی منعکس شده پیش از این دیدیم . . .] انقلابی مخالف فتودال بسازند. گزارش جوینی که از سوی دیگر منابع نیز تأیید می شود، هیچ گرایش «دمو کراتیک» را در فرقه اسماعیلیه نشان نمی دهد، و در بنیاد نیز آموزش های این فرقه با دمو کراسی بیگانه است. یکی از ویژگی های عمومی جنبش هایی از قبیل جنبش اسماعیلیه «اسطوره قدسی بودن پیشوایان و داعیان بود که گمان می رفت دارای نیروئی معجزه آسا هستند و باورهایشان، اندیشه های اشرافی و رمزی را که از مذاهب گنوسی، مانوی و بدعت های گونه گون ایرانی و مسیحی و یهودی اخذ شده منعکس می ساخت»^۳ بر نامه سیاسی این فرقه ها نیز چنین بود

۱ - جهانگشا ۳/۲۴۹ به بعد، جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان) ۱۷۸ تا ۱۸۰

۲ - جهانگشا ۳/۲۵۳

۳ - فدائیان اسماعیلی ۳۷

«بر انداختن نظام موجود و بر نشانیدن پیشوای گزیده خویش به حکمرانی. بسیار مشکل است که بتوان هدف‌های اجتماعی یا اقتصادی این فرقه‌ها را باز شناخت هر چند فعالیت‌های آنان آشکارا با نارضائیه‌ها و آرزوهای اجتماعی و اقتصادی ارتباط داشت.»^۱

در زمینه اتحاد سیاسی و نظامی جلال‌الدین با اسماعیلیان که استروویا و پطروشفسکی برای آن امتیاز زیادی قائل‌اند باید گفت که آخرین شهریار خوارزمشاهی نه از آن طرفی بست و نه می‌توانست از آن طرف بر بندد. در دیدار نسوی با اسماعیلیان، سران اسماعیلی به وی نیکی‌هایی را که به سلطان محمد کرده‌اند و وفاداری خود را به جلال‌الدین تأکید می‌کنند و می‌افزایند آیا جز این است که ما شهاب‌الدین غوری را فقط برای خشنودی سلطان محمد و ابراز دوستی خود با او، به قتل رساندیم؟ نسوی به درستی پاسخ می‌دهد که اسماعیلیان شهاب‌الدین غوری را بدان سبب کشتند که اراضی ایشان را غارت کرده و عده‌ای از ایشان را به قتل رسانده بود.^۲

امکان این هست که جلال‌الدین در محاسبه‌های خود به اسماعیلیان از دیدگاه مالی و اقتصادی - که در آن زمان وی به آن به شدت نیاز داشت، نظر دوخته بوده است. از هدف‌های سفر نسوی به الموت نیز همین مسأله بوده است تا وجهی را که اسماعیلیان از بابت دامغان به سلطان جلال‌الدین مقروض بوده‌اند وصول کند^۳ ولی از بابت نظامی چنین نظری نداشته و اگر داشته خطا بوده. دوهنر بزرگ اسماعیلیان پناه گرفتن در دژهای دور از دست و کوهستانی و ترور اشخاص بوده و این دو «هنر» از لحاظ نظامی ابدأ در برابر یورش مغول کارساز نبوده است. به این معنی که اینان نمی‌توانستند از قلعه‌ها بیرون آیند و به صورت لشکری منظم بر سپاه مغول حمله برند. حاصل آنکه اگر بیشترین امتیاز را به اسماعیلیان بدهیم می‌توان گفت که آنها می‌توانستند از رخنه مغول به قلعه‌های ولایت طالقان، رودبار الموت [میموندز، لنبه‌سر، الموت] و قومس (سمنان و دامغان امروز) ... جلوگیری کنند نه اینکه بتوانند در خارج از عرصه کوهستانی خود با مغولان وارد نبرد شوند. در

۱- فدائیان اسماعیلی ۳۷

۲- سیرت جلال‌الدین ۲۳۱

۳- سیرت جلال‌الدین ۲۳۱

دوره سلجوقیان نیز فدائیان در دژها و قلاع خود مانده بودند و اشخاصی را به وسیله فدائیان خود ترور می کردند و حتی سلجوقیان به ویژه در عهد سلطان محمد اگر پی گیری لازم را به خرج داده بودند می توانستند قلاع آنها را تصرف کنند.^۱ همانطور که کید بوقا با دوازده هزار مغول از سوی هلاکو به سوی قهستان و رودبار حمله آورد و قلعه هارا یکی پس از دیگری ویران کرد و در دامغان قلعه محکم گرد کوه (دزگنبدان) را در محاصره گرفت. حصاریان سخت پایداری کردند و علاءالدین محمد نیز به آنها یاری رساند تا این که هلاکو به طوس آمد و به ناصرالدین محتشم قهستان پیام فرستاد و او نیز تسلیم شد و آن گاه هلاکو پیام سخت تهدید آمیزی به رکن الدین خورشاه فرستاد. وی نخست از تسلیم تن زد ولی سپس در اول ذی القعدة ۶۵۴ هـ از کوه پائین آمد و در حضور هلاکو زمین خدمت بوسید! و به این ترتیب دوره حکمرانی یکصد و هفتاد و هفت ساله اسماعیلیان به پایان رسید.^۲

اورخان دانی جلال الدین که آنچه در خراسان زنده و برپا مانده بود در تیول خود داشت بخشی از متصرفات اسماعیلیان یعنی تون، قائن و قهستان را که هم مرز خراسان بود نهب و غارت کرد.^۳ اسماعیلیان در آشتی کوبیدند و الکمال نماینده آنها به شکایت نزد جلال آمد و در حضور خوارزمشاه، اورخان را تهدید کرد. اورخان از موزه وزیر بغل و کمر چند خنجر بیرون کشیده فریاد زد که اینک خنجرهای ما، گذشته از اینها شمشیرهای فراوان داریم که تیزتر و آبدیده تر و مرگبارتر است. شما علیه این سلاح ها کاری نتوانید کرد. الکمال دست خالی به سوی اسماعیلیان بازگشت.^۴ اورخان می خواست نشان دهد که از اسماعیلیان بیم ندارد و می داند که

۱- تاریخ گزیده ۴۴۶، راحت الصدور ۱۶۲، جامع التواریخ (بخش سلجوقیان)

۳۲۰

۲- تاریخ مغول، ۱۷۶، جهانگشا ۳/۲۶۷، جامع التواریخ (بخش اسماعیلیان)،

۱۹۰

۳- جهانگشا (استرویوا شماره صفحه مأخذ خود را بدست نداده است.)

۴- سیرت جلال الدین ۱۶۳

ایشان در برابر نیروی آشکار نظامی سخت‌ناتوانند. استروویوا می‌گوید ولی اورخان از ارزش واقعی اسماعیلیان بی‌خبر بود. چیزی نگذشت که سه تن از فدائیان اسماعیلی در حومه‌گنجه اورخان را کشتند^۱. روشن نیست که چرا استروویوا برای عمل فدائیان اسماعیلی ارزش نظامی قائل است. فرض کنیم فدائیان اسماعیلی به یکی از سرداران مغول حمله برده اورا می‌کشتند آیا با این عمل می‌توانستند ماشین جنگی مغول را از حرکت بازدارند؟ البته قتل اورخان در اطراف و به ویژه در قفقاز تأثیر سیاسی عظیم داشته. کیرا کوس گنجوی مورخ ارمنی نیز در این باره نوشته است که اورخان به مردم گنجه بسیار ستم می‌کرد و مسیحیان و هم‌چنین ایرانیان از ستم او بی‌بهره نبودند... ولی به زودی در این شهر به دست ملاحده... کشته شد... بدین طریق ظالمی به دست ظالمی دیگر به قتل رسید...^۲ ابن اثیر می‌گوید جلال به کین-خواهی قتل اورخان وارد سرزمین اسماعیلیان شد و آنجا را به آتش و خون کشید (نسوی در این باره گزارشی نداده است) و هم جلال‌الدین بود که فرمان داد پنج فدائی اسماعیلی را در برابر خیمه شرف‌الملک وزیر، بسوزانند. واقعیت همان است که استروویوا در جای دیگر مقاله خود نوشته است «جلال‌الدین شخصیت سیاسی بزرگ عصر خویش بود و سپاه عظیمی زیر فرمان داشت و می‌کوشید سرزمین‌های فتودالی قفقاز و آسیای مقدم را مطیع خویش سازد. درک پذیر است که چرا اسماعیلیان الموت برای باخبر شدن از نقشه‌ها و نیت‌های وی جاسوسان خود را به نزد او مأمور می‌کردند»^۳

مشکل عمده جلال‌الدین و هم‌چنین سلطان محمد نیز همین بوده است، و ایران در آن روزگار مشکلی بزرگتر از این نداشت و همین دشواری‌کار ایران بود که یکی از عوامل بزرگ پیروزی مغول شد. اگر شهریاران ایران و حوزدهای دیگر اسلامی دست بدست هم می‌دادند امکان نداشت که مغول بتواند از «زرنوق»

۱- راهنمای کتاب، همان، ۸۶۸، سیرت جلال‌الدین ۱۶۳

۲- تاریخ مغولان طبق منابع ارمنی، ترجمه و حواشی ک. ای. پانکانوف شماره

۲-۱۸۷۴ ص ۸، راهنمای کتاب، ۸۶۵

۳- راهنمای کتاب، همان ۸۷۰

يك گام به پیش بگذارد. اختلاف فتودالها، دسیسه‌های ناصر خلیفه، عدم رهبری درست محمد خوارزمشاه، خیانت داخلی کار مغول را چنان آسان کرده بود که سرداران چنگیز گوئی در صحاری مغولستان چهارنعل می‌روند! خلیفه عباسی در کار جلال نیز اخلال می‌کرد و شهریاران اطراف را برضد او می‌شورانند. جلال‌الدین در صورتی در برابر مغول کامیاب می‌شد که به مصالحه یا به‌زور، غرب ایران و قفقاز را در اتحادی به فرماندهی خویش گرد می‌آورد. این يك واقعیت تاریخی است که از دهان الملك الاشرف موسی معارض سرسخت جلال بیرون آمده. پس از کشته‌شدن جلال گروهی به حضور ملك اشرف آمده به مرگ دشمن (!؟) او را تبریک گفتند. گفت: به من تهنیت می‌گوئید و شادی می‌کنید! به زودی زبان نبودن او را خواهید دید. به خدا قسم که این شکست او سبب داخل شدن تبار به بلاد اسلام خواهد شد. این خوارزمی بر مثال سدی بود در بین ما و یاجوج و ماجوج^۱.

می‌بینیم که بسیاری از مورخان کل واقعیت را در منظره جامع آن ندیده‌اند و حتی برخی از آنان اصل قضیه: یورش مغول را بلکهست فراموشی سپرده و مسائل بی‌اهمیتی را به میان آورده‌اند که سلطان محمد در مثل در نیشابور به می‌نوشی نشست یا جلال‌الدین خوارزمشاه غلامی داشت «قلج» نام که بسیار محبوب سلطان بود و جلال در مرگ او کارهایی کرد که از هیچ انسان عاقلی سر نزده است^۲. یا خروج محمود [صانع غربال] تارابی، قیامی طبقاتی بوده است زیرا در گزارش‌ها آمده است که پس از تسلط او بر بخارا «خطبة سلطنت به نام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند به خانه‌های بزرگان فرستاد تا خیمه‌ها و خمرگاه‌ها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرهایی باطول و عرض ساختند و رنود و اوباش به خانه‌های متمولان رفتند و دست به غارت و تاراج آوردند^۳» در نظر اینان، «رنود و اوباش» یاد شده همان

۱- سیرت جلال‌الدین. ص فو

۲- تاریخ مغول ۱۴۰

۳- جهانگشا ۱/۸۸

طبقه‌های رنجبر و ستم‌دیده بوده‌اند و متمولان غارت شده، سرمایه‌داران ستمگر که خون رنجبران را به شیشه می‌کنند، اما بخش‌های اساسی گزارش جوینی و دیگران را حذف می‌کنند که «تارابی... به سالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری‌داری کرد یعنی جنیان با او سخن می‌گویند و از غیبیات او را خبر می‌دهند... و وی در حضور مردم به فضله سگ یک یا دو ناپینا را دارو در چشم دمید صحت یافتند! و پس از غارت خانه‌های متمولان چون شب در آمد این رهبر قیام که سلطان بخارا شده بود بابتان پری‌وش و نگاران دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامداد را در آب حوض غسل بر آورد... از راه تیمن و تبرک آب آن به من و در مسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند.»^۱

مورخ ما می‌نویسد که: «مقاومت مردم در برابر مغولان شکل‌های گونه‌گون داشت. در آغاز به صورت حماسه جلال‌الدین - که مورد تأیید و حمایت مردم بود - تجلی کرد و بعد به صورت قیام‌های محلی مانند خروج تارابی در بخارا... ظاهر گشت.^۲ این قیام که در ۶۳۶ هـ در گرفت نمونه دیگری از فعالیت سیاسی پیشه‌وران است.^۳» دلیل نیرومند مورخ ما آنست که تارابی با مهربانی و عطوفت با مردم ساده و ولگردان بی‌خبر رفتار می‌کرده. مردم را به خانه‌های اعیان می‌فرستاده تا از آنجا چادرهای سفری و قالی بیاورند و برای سپاهیان اردو بزنند.^۴ به دو دلیل پطروشفسکی خروج تارابی را قیام ملی و سیاسی دانسته. مصادره اموال بزرگان و نبرد با مغول. اما وی اصل قضیه را که فرصت‌طلبی و سلطه‌جویی تارابی و همانندان اوست نادیده می‌گیرد. تارابی پس از سلطان شدن اموال بزرگان را بر این و آن بخش می‌کند. خواهر او - که در به قدرت رسیدن تارابی دست داشت - چون تصرف او را بر فروج و اموال مردم می‌بیند یکسومی شود. خود وی نیز که باور دارد با عالم غیب در رابطه است با همدست خود «محبوبی» بی‌سلاح و جسوشن

۱- جهانگشا ۱/۸۸

۲ و ۳- نهضت سر بداران مقدمه ص ۵، متن ۷۱ تا ۷۳

۴- تاریخ اجتماعی ایران ۳/۳۶۷

در نبرد با مغول درمی آید زیرا در میان قوم شایع شده هر کس در روی وی دست به خلاف بجنباند خشک شود. اما ناگهان تیری بر مقتل او و تیر دیگری بر محبوبی می آید و هر دو کشته می شوند. پس از پیروزی بر مغولان، پیروان تارابی به جستجوی او بر می خیزند و چون او را نمی یابند می گویند خواهی غیبت کرده است و تا ظهور او دو برادر وی محمد و علی قایم مقام اویند. این دو نیز به شیوه «رهبر قیام» در کار می شوند و عوام و اوباش متابع ایشانند و دست به غارت و تاراج می برند. مغول دیگر بار به نبرد تارابیان می آید و آنها را می شکند و نزدیک به ۲۰/۰۰۰ نفر را می کشد و عزم آن دارد که کشتار عام کند. محمود یلواج با زبردستی سران مغول را از این کار باز می دارد.^۱

شورش تارابی و هم چنین بابا اسحق^۲ در حوزه سلجوقیان از قماش همان شبه انقلاب هائی است که در هنگامه های بحران های اجتماعی روی می دهد، فردی زیرک و فرصت طلب مانند ساونارولا^۳ مردم ناراضی را به دور خود جمع می کند و بر بنیاد باورهای عوام (رابطه با پریان، احضار ارواح، درمان بیماران به وسیله رقص و اعمال عجیب و غریب) به کار می پردازد و در آغاز کار هم چه بسا به پیشرفت هائی می رسد اما دیر یا زود به کردار هائی از جمله دست اندازی و تجاوز به زندگانی و اموال مردم دست می زند، و هزار وعده می دهد که حتی یکی از آنها را نیز به وفا نمی رساند در نتیجه پیروان بی غرض و بی طمع از پیرامون او پراکنده می گردند و ماهیت او آشکار می شود^۴ و قیام به شکست کامل می انجامد. اگر چنین فردی شکست نخورد و بر مسند قدرت باقی بماند، احتمال بسیار هست که وی به کار هائی دست یازد که مردم در حسرت باز آمدن مغول آه بکشند. همانطور که در قیام ساونارولا می بینیم پس از دوران تسلط چند ساله او بر فلورانس مردم شهر از دست سخت گیری ها و ستم های او و یاران او به ستوه آمدند و به آمدن

۱- جهانگشا ۱/۸۹ و ۱/۹۰ و نیز رک ترکستان نامه ۲/۹۸۵ به بعد

۲- اخبار سلاجقه روم ۲۲۷ تا ۲۳۱

۳- تاریخ تمدن، ویل دورانت، کتاب پنجم ص ۲۳۰ به بعد و ۲۴۴

۴- ترکستان نامه ۲/۹۸۸

فتودال‌های گریخته شهر راضی شدند و آنها نیز باز آمدند و ساونارولا و پیروان او را از میان برداشتند.^۱

۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، کتاب پنجم ص ۲۳۰ به بعد و ۲۲۴

از «زرنوق» تا «عین جالوت»

از آبادی کوچک «زرنوق» تا «عین جالوت» چند هزار کیلومتر فاصله است. امروز می‌توان با هواپیما دوساعته آن را پیمود. در آن روزگار نیز می‌توانستند دو سه ماهی آن را درنوردند. ولی مغول این راه به مدت چهل و دو سال طی کرد. البته درنگ او بی‌سببی نبود. کار بسیار داشت. می‌بایست هرات و نیشابور و بلخ و سمرقند و بخارا و ری را ویران کند، غزنه و نسا و گرگانج را از مردم تهی سازد، با تیمور ملک و جلال‌الدین خوارزمشاه و غایرخان... بجنگد، در پروان شکست بخورد، پنج ماهی در آستانه خوارزم متوقف شود، قلعه‌های اسماعیلیان را ویران کند، در مرگ چنگیز منتظر گزینش خان جدید باشد، هر بار پس از پیروزی برگردد و آتش طغیان‌های تازه را فرو بنشانند، چندگاهی بردروازه بغداد بین تسلیم شهر یا مقاومت آن مردد بماند... آری به این سادگی نیز نبود که از زرنوق به عین جالوت برسد.

مغول از آبادی زرنوق وارد خاک ایران شد، و دیه‌ها و شهرها را یکی پس از دیگری آتش زد و از مردم تهی کرد و سیل آسا پیش ناخت. سردارانی چون جبه و سبتای و جوجی و جفتای... با ماشین جنگی خود همه جا گرد مرگ افشاندند و گذشتند، به تقریب همه جا پیروز بودند ولی این ماشین جنگی تسخیرناپذیر در «عین جالوت» متوقف شد. به سردرآمد و دیگر برنخواست و مغول آرزوی تسخیرشام و مصر و رسیدن به نقطه پایان جهان را با خود به گور برد. ما در سیر خونین مغول بابال‌های خیال همراه او بوده‌ایم؛ و چشم اندازهای

حرق و نهب آنان را فراموش نکرده و نمی‌کنیم. بگذار پژوهنده غربی یا مورخ مدعی خودمان شانه‌ها را بالا اندازد و بگوید ویرانگری مغول کمتر از آن بوده است که گزارش داده‌اند یا مغول نامه اعمال خود ما بوده و خود ما موجب اصلی یورش او هستیم. ما نمی‌توانیم این سخنان را بپذیریم و نمی‌توانیم سمومی را که برگلستان زاد بومان وزیده نادیده انگاریم. حتی جوینی که در دستگاه مغول کار می‌کرد نیز نتوانست در گزارش فاجعه خونبار یورش مغول بی‌اعتنا بماند و بر شهیدان بی‌شمار زاد بوم خود و ویرانی شهرها اشک حسرت نریزد. بهار خونین سال ۶۱۹ ه است و جوینی جهان را چنین می‌بیند:

چون خبر قدوم ربیع به ربیع مسکون و رباع عالم رسید، سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست و هنگام اسحار براغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری شیون و نوحه‌گری آغاز کردند، و بریاد جوانانی که هر بهار بر چهره انوار و ازهار در بساتین و متنزهات می‌کش و غمگسار بودند، سحاب از دیده‌ها اشک می‌بارید و می‌گفت باران است و غنچه در حسرت غنجان از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرامی‌نمود که خنده است، گل بر تأسف گل‌رخان بنفشه عذار جامه چاک می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام، سوسن در کسوت سوگواران ازرق می‌پوشید و اغلو طه می‌داد که آسمان رنگم، سرو آزاد از تلهف هر سرو. قامتی خوش رفتار به مدد آه سردی که صباح هر سحر گاه می‌کشید پشت دوتا می‌کرد و آن را تبختری نام نهاده بود و بروفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره می‌نهاد و از غصه روزگار خاک بر سر می‌کرد که فراش چمنم صراحی غرغره در گلو انداخته و چنگ و رباب را آواز در بر گرفته:

کس لب به طرب به خنده نگشود امسال
و ز فتنه دمی جهان نیاسود امسال

در خون گلم که چهره بنمود امسال

با وقت چنین چه وقت گل بود امسال؟^۱

ماه رجب ۵۶۱۶ هـ مغول در آستانه یورش به ایران است. سپاه ورزیده‌ای که دشت‌های مغولستان را در نور دیده و شمال چین را چون گردبادی درهم پیچیده در زیر رهبری سپاهیمردی که خواب تسخیر جهان را در سر می‌پرورد و آن را خواست خدای آسمان می‌داند و اندیشه سروری بر جهان را در اتباع خود ریشه‌دار کرده^۲، چون سیل به سوی ایران سرازیر است. خان مطمئن از پیروزی است. بیهوده چند هزار کیلومتر را از شمال چین تا مرز ایران طی نکرده است. می‌داند خلیفه عباسی و عوامل وی با او یار خواهند شد، می‌داند که بین سلطان محمد و ترکان شکر آب است، می‌داند که وضع راه‌ها چگونه است و از کدام سو باید به سپاه پراکنده خوارزمشاه حمله آورد. در آغاز یورش، جغتای و اوگتای را می‌بینیم که با ۷۰/۰۰۰ سپاهی بدروازه اترار ایستاده‌اند، جوجی به سرکردگی سپاهی دیگر عازم تسخیر بلاد کنار سیحون به ویژه «جند» است. لشکر کوچک پنج هزار نفری مغول برای تسخیر بناکت و خجند پیش می‌آید. خود چنگیز و توای [توای] با بخش بیشتر سپاه به سوی بخارا پیش می‌تازند تا رابطه سلطان محمد را با دیگر افواج وی قطع کنند.^۳

چنگیز نخست به زرنوق می‌رسد. مردم تاب نبرد ندارند و با سلاح جدید و تهدید «دانشمند حاجب» تسلیم می‌شوند. سپس نوبت قصبه «نور» می‌رسد. مغولان شبانه از باغ‌های ساکنان شهر [و به راهنمایی چندتر کمان] می‌گذرند، درختان را می‌برند و نردبام می‌سازند. آمدن آن‌ها چنان ناگهانی است که اهل نور گمان می‌برند کاروانی از بازرگانان به آنجا آمده‌اند. مغول زیر حصارهای «نور» است و چاره‌ای جز تسلیم نیست. مردم از شهر بیرون می‌آیند و مغول مسکن آنها را با

۱- جهانگشا، ۱/۱۰۹ و ۱/۱۱۰

۲- تاریخ مغول در ایران، ۲۸

۳- تاریخ مغول، ۲۶، سیرت جلال‌الدین ۶۳

خاک یکسان می‌کند.^۱ از همین گام نخست شیوه جنگی چنگیزی هویدا است. فرستادگان زرنوق با پیشکش به نزد خان آمدند ولی خان بر آن‌ها تاخت که چرا اعیان و اشراف محل به پیشواز او نیامده‌اند. سپس در باره فرستادگان و بزرگان مرحمت (!) مبذول داشته امان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخت و جوانان زرنوق را همراه کرد.^۲

آخر زمستان سال ۵۶۱۷ چنگیز در برابر بخارا است. فرماندهی لشکرهای سلطان، کشلی امیر آخور سلطان‌اند، اینانج خان آغل حاجب و حمیدپور [از مردم قراختای] و سونج خان... کشلی و اصحاب سلطان بهتر آن می‌بینند که از شهر در آمده به سپاه مغول بزنند... دلبری و تیزی آنها مغول را واپس می‌نشانند، ولی بعد مشاهده می‌کنند که سپاهیان سلطان در اندیشه گریزند «بر می‌گردند و در کنار جیحون همرا از دم شمشیر می‌گذرانند. فقط اینانج خان رهائی می‌یابد و اموال و اسلحه زیاد بدست مغول می‌افتد»^۳ سپس اهالی بخارا دروازه‌ها را می‌گشایند و ائمه و معارف و اعیان شهر [از جمله بدرالدین قاضی] به خدمت خان می‌شتابند.^۴ خان به شهر در می‌آید و سوار به مسجد جامع می‌راند. مغول «صنادیق مصاحف به میان صحن مسجد می‌آورد و مصاحف را در دست و پای می‌اندازد و صندوق‌ها آخور اسبان می‌سازد. کاسات نبید پیایی کرده و مغنیات شهر را حاضر می‌آورد، رقص و سماع آغاز می‌نهند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازه‌ها بر کشیده و ائمه مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخور سالاران به محافظت ستوران قیام کرده... همین جاست که رکن الدین امامزاده به جلال الدین علی بن الحسن الرضدی که پرسیده بود چسه حالتست پاسخ می‌دهد:

«خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که می‌وزد، سامان سخن

۱ و ۲- روضة الصفا، ۵/۸۴-۵، تاریخ مغول، ۲۷ ترکستان نامه، ۲/۸۵۱

۳- سیرت جلال الدین، ۶۳ و ۶۴

۴- روضة الصفا، ۵/۸۵، جهانگشا، ۱/۸۰، تاریخ مغول، ۲۸ و ۲۹

گفتن نیست^۱.

چنگیز جنگی در مصلاهی عید به چنگیز سیاسی تبدیل می شود و اعلام می کند که من عذاب خدایم که در اثر گناہانی که کرده اید (!؟) به سر شما نازل شده ام. و آن گاه بدل به چنگیز تاراجگر می گردد: «اکنون مال هائی که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست آنچه در جوف زمین است بگوئید.» ولی کار هنوز پایان نگرفته پادگان شهر مقاومت می کند. مغول شهر را آتش می زند و مردمان را در مقام حشر و دیوار گوشتی به سوی حصار می راند. حصاریان دل از جان شسته به سرداری کوك خان - که به مردی گوی از شیران نر می رباید و در هر حمله چند کس را می اندازد - مبارزت ها می کنند تا کار به اضطرار می رسد. مغول در قلعه آتش می زند و حصاریان دستگیر می شوند و در دریای فنا غرق می گردند. نبرد که تمام می شود مغول زیاده از ۳۰/۰۰۰ تن را کشته است. گروهی را برای حشر به سمرقند می برند، و اهالی شهر که باقیمانده اند به دیه ها می گریزند و «بنات النعش وار» متفرق می گردند.^۲

سپس نوبت سمرقند می رسد. روز سوم محاصره لشکریان سلطان از شهر بیرون می آیند و به مغول حمله می برند. مغول به دروغ می گریزد و پس از اطمینان یافتن از قطع رابطه آنها با شهر برمی گردد و همه را می کشد. گروهی به سرداری طغای خان برادر ترکان خاتون به این بهانه که با مغول از یک جنس اند - از مغول امان می خواهند و تسلیم می شوند. مردم سست می گردند و هیبتی به ریاست شیخ الاسلام و قاضی شهر به نزد چنگیز می روند، و مغول به شهر درمی آید و به غارت و کشتار می پردازد.^۳

طرفه است که در سمرقند پیلانی بوده اند. پس از تسخیر شهر پیل بانان، پیل را به نزدیک خان بردند و علف پیل خواستند. از خورش ایشان پیش از آنکه در دست مردم افتند پرسید. گفتند: علف صحرا. فرمودرها کنیدا خود می زیندومی گیرند. پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند.^۴ از سوی دیگر لشکر مغول به فرماندهی جوجی

۱ - ۲۹۱ - جهانگشا ۱/۸۱

۲ - ۳۰۳ - جهانگشا ۱/۸۳، جامع النوار بیخ ۱/۳۶۱، جهانگشا ۱/۹۴

به جانب جند و خجند می‌رود. حسن حاجی بازرگان را که از دیرباز به خدمت چنگیزخان پیوسته است به «سقناق» می‌فرستد تا اهالی را به تسلیم اندرز گوید. گروهی او را می‌کشند، مغول به شهر می‌ریزد و همه را می‌کشد و امارت آن‌جا را به پسر حسن حاجی می‌دهد، «اوز کند» بی‌مقاومت تسلیم می‌شود، اسنامس می‌جنگد و از پای درمی‌آید و مغول به پای حصار جند می‌رسد. خبر به قتلخ‌خان حاکم جند می‌رسد و وی مانند باد به حرکت درآمده از آب می‌گذرد و روبه سوی خوارزم می‌آورد. مغول نیز از نردبام‌ها بالا می‌رود و از آن جانب به زیر می‌آید و شهر را تسخیر می‌کند ولی چون مردم به نبرد پرداخته‌اند ایشان را به صحرا می‌برد و شهر را غارت می‌کند. لشکر دیگر مغول فناکت را می‌گشاید و سپس خجند را به تصرف درمی‌آورد. به موازات یورش این لشکر، لشکر جغتای و اوگتای نیز که از فتح اترار بادست پرمی‌آید، روبه سوی گرگانج می‌آورد. جبه‌نویان و سبتای بهادر مأمور تعقیب سلطان محمد می‌شوند، لشکر کوچکی به فرماندهی اولاق‌نویان و یساور به سوی وخش و طالقان می‌روند. چنگیز خود برای استراحت در حوالی نخشب توقف می‌کند تا اسبان اردو را آماده کنند و جنگیان از خستگی بدرآیند. سرانجام خوارزم نیز پس از دفاعی دلیرانه (ذی‌القعدة ۶۱۷ تا صفر ۶۱۸) از پا در می‌آید.

در خوارزم است که ترکان‌خاتون خبر یله‌شدن سلطان را به سوی خراسان، می‌شنود و حرم سلطان و کودکان خردسال و نفایس و خزائن او را برداشته به قلعه ایلال^۱ می‌رود. در گرگانج در این هنگام همه کارها آشفته شده است. کوه‌دروغان حاکم شهر می‌شود، اموال دیوانی غارت و اختلاس می‌شود، دو نفر از نواب دیوان خوارزم‌شاه فرامی‌رسند، سپس اوزلاق شاه و آق‌شاه با جلال‌الدین می‌آیند، امیران ترک می‌خواهند جلال را بکشند و او همراه تیمور ملک می‌گریزد. خمارتکین از نزدیکان خاتون به‌خواس است ترکان قنقلی، شاه می‌شود.^۲

۱- روضه ۵/۲۸، جهانگشا ۱/۶۷ به بعد، ترکستان‌نامه، ۲/۸۶۸ به بعد

۲- سیرت جلال‌الدین ۵۸

۳- سیرت جلال‌الدین ۸۴ و ۸۵، جهانگشا ۱/۹۶

اکنون بیشتر سپاه مغول (در حدود ۱۰۰/۰۰۰ نفر) بر درخوارزم است. سرداران سپاه جغتای و اوگتای هستند. جوجی نیز که از کار خجند فسارغ شده به یاری آنها آمده است. مردم گرگانج به مقدمه سپاه مغول می زنند. باز در این جا مغول به دروغ می گریزد و مردمی را که از حصار بیرون آمده اند به دنبال خود می کشد سپس برگشته خلقی را می کشد و بقیه فرار می کنند. روز بعد مردم را به «ابلی» می خوانند. ولسی شهر زیر بار نمی رود. مغول در برابر شهر منجنیق نصب می کند و چوب درخت توت در آب خیسانده به صورت سنگ به شهر می باراند. خمارتکین به هراس افتاده تسلیم می شود با این همه مردم به نبرد ادامه می دهند. چنگیزیان ناچار می شوند محله به محله و کوچه به کوچه پایتخت خوارزمشاه را بگشایند. جمعی از افواج مغول با تیرو کمان به جنگ با اهالی مشغولند و جمعی دیگر با شیشه های پرازفت خانه ها را می سوزانند. جوجی به مردم شهر پیام داده است که اگر شهر تسلیم شود در امان خواهد ماند. جوجی مایل است گرگانج را که قرار بود جزء حکمرانی او باشد آباد بماند و بر سر همین مسأله با جغتای و اوگتای نزاع می کند... نبرد ادامه دارد، مغول می خواهد سد جیحون را شکسته آب آن را به شهر برگرداند ولی مردم پیشدستی می کنند و بر سه هزار نفر از ایشان که پلی را که خود ساخته اند محافظت می کنند می تازند و همه را می کشند. سرانجام همه شهر جز سه محله ویران می شود. مغول امان خواهی مردم را نمی پذیرد. صنعتگران را به ممالک شرقی می فرستد، زنان و کودکان را اسیر و برده می کند و بقیه مردم را می کشد. می گویند در این کشتار سهم هر مغول در کشتن مردم بیست و چهار نفر شده است! و آن گاه شهر را غارت می کند. آبادترین و پرجمعیت ترین شهر آن روزگار، به این وضع ویران می گردد.^۱

پایان کار ترکان خاتون یک تراژدی - کمدی واقعی است. او به همراه نظام الملک وزیر ولیعهد در قلعه ایلال لاریجان پناه می گیرد. سبتای مغول را محاصره می کند. نوشته اند که: یکی از آثار ادبار دولت خوارزمشاهی آن بود که در هیچ عهد کسی نشان نداده بود که آن قلعه را به ذخیره آب نیاز باشد زیرا که مردم آن ناحیه همیشه از بارندگی در زحمت می باشند. اتفاقاً لشکر مغول چون به دور آن قلعه در آمد، باران

۱ - جهانگشا ۱/۱۰۱، تاریخ مغول ۲۷ و ۲۸، روضة الصفا ۵/۱۰۳ تا ۵/۱۰۵

مانند دولت خوارزمشاهی روی به ادبار نهاد تا آنکه مدت ده روز آب در اندرون قلعه نماند و به اضطراب تمام ترکان خاتون و دیگر حرم بانظام المملک از قلعه فرود آمدند و چون ایشان از قلعه فرود آمدند فی الحال ابری بیامد و چندان در آن قلعه بیبارید که زیاد بر آن متصور نبود^۱

جوجی پسر چنگیز پس از تسخیر خوارزم و بیرون آوردن مردم به صحرا فرمان می‌دهد تا زنان را از مردان جدا کنند و آنچه از زنان ایشان در نظر می‌آید نگاهدارند و باقی را می‌گویند تا دوفوج شوند و همه را برهنه می‌کنند و گرداگرد ایشان ترکان مغول شمشیرها برمی‌کشند. جوجی می‌فرماید که در شهر شما «جنگ ممت» نیکو کنند. فرمان چنان است که از هر دو طرف زنان جنگ ممت کنند. آن زنان با چنان رسوائی ممت درهم می‌گردانند. يك پاس از روز همه ممت می‌زنند و ممت می‌خورند تا سرانجام شمشیر در ایشان می‌گیرند و جمله را شهید می‌کنند.^۲

کارنامه یورش مغول در ماوراءالنهر و خوارزم و پایان کار این بلاد آباد چنین است.

اکنون چنگیز را در آن سوی جیحون رها می‌کنیم و همراه جبهه و سبتای به این سوی جیحون می‌آئیم. به این دوسردار فرمان داده‌اند که سلطان را بدست آورند و متعرض اهالی شهرها نشوند. سلطان خبر سقوط سمرقند را در کنار جیحون می‌شنود و به طرف خراسان یله می‌شود و هم در این جاست که ۷/۰۰۰ نفر از ترکان قراختائی و علاءالدین حکمران قندوز به مغول می‌پیوندند و برای نبرد با سلطان آماده می‌شوند. سلطان از طوس راه می‌افتد و بهری می‌رسد. سپس او را در قلعه فرزین می‌بینیم. پسرش رکن‌الدین با ۳۰/۰۰۰ نفر به نزد او می‌آید. می‌گویند خوارزمشاه در این نقطه می‌توانسته لشکریان خسته و کوفته جبهه و سبتای را از پای در آورد، ولی هراس

۱- تاریخ الفی وقایع سال ۶۱۷، تاریخ مغول ۴۸

۲- طبقات ناصری ۹-۱۴۸/۲

از مغول مانع اوست. او پیشنهادهای دیگر از جمله پیشنهاد ملك نصره الدین هزار اسب اتابك لرستان را نیز رد می کند... لشکر مغول در دولت آباد ملایر با سلطان تلاقی می کند. گروه بسیاری از سپاهیان سلطان و برخی از امیران دولت او (عمادالملک و ...) کشته می شوند. در این نبرد حتی اسب سلطان تیر می خورد و چیزی نمانده تا کشته شود ولی مغول او را نمی شناسد و سلطان می تواند بگریزد. مسیر او پس از آن قلعه سرچاهان و گیلان و سپس آمل است. بعضی امیران مازندران او را احترام می کنند. ولی مغول نزدیک می شود ناچار سلطان به جزیره آبسکون می رود و به بیماری ذات الجنب مبتلا می شود و سرانجام در شوال ۶۱۷ هـ می میرد. چنگیز وزیر و پسران خردسال سلطان محمد را در ۶۱۸ هـ در حوالی طالقان می کشد، و دختران و زنان و خواهران خوارزمشاه را با ترکان خاتون يك جا نگاه میدارد و فرمان می دهد که در هنگام کوچ به آواز بلند بر مرگ خوارزمشاه ندبه کنند. سپس حرم سلطان جلال الدین را - که اسیر کرده - بر آنها می افزاید و آنها را به قراقروم می فرستد. ترکان خاتون در سال ۶۳۰ هـ در آن جا می میرد. خان سلطان دختر سلطان و زن نصره الدین عثمان به همسری جوجی در می آید.^۱

سرگذشت نظام الملک نیز خالی از خندستانی اسفبار نیست. این وزیر بی تدبیر و رشوه ستان مدتی نزد مغول اکرام می شود. پس از چیرگی جوجی بر خوارزم، چنگیان سلطان محمد را پیش چنگیز می آورند. دختر زنگیجه که در جمال بی همال و در حسن بی مثال است بین آنهاست. «زین کحال سمرقندی» که رمد [چشم درد] چنگیز را درمان کرده خواستار دختر می شود و این کحال مردکی زشت منظر است. دختر زنگیجه که همنشینی چنان سلطانی دریافته است به چنان منحوس مشوه الخلقه راضی نمی شود... روزی دو سه در خدمت نظام الملک می ماند و با او عیسی می کند. کحال شکایت به چنگیز می برد و او فرمان می دهد که نظام الملک را به «یاسا» می رسانند.^۲

شاهزاده خانم های خوارزمشاهی نصیب مغولان و همدستان آنها می شوند.

۱- تاریخ مغول ۳۷ به بعد، سیرت جلال الدین، ۶۵ به بعد، تاریخ مغول در ایران

۳۱، تاریخ ایران کمبریج ۲/۲۹۵

۲- سیرت جلال الدین ۶۰ و ۶۱

دانشمند حاجب یکی از آنها را به زنی می گیرد خان سلطان زن جوجی پا به گفته جویینی زن مردی رنگرز می شود. یکی دیگری به همسری جغتای و دیگری به همسری وزیر مسلمان او حبش عمید درمی آید. پس از یله شدن مغول از جیحون، اوزلاق- شاه و آق شاه نیز محاصره و کشته می شوند^۱ و از این میان فقط جلال الدین و گروهی اندک... نجات می یابند.

عملیات رزمی جبهه و سبتای در داخل ایران یکی از رویدادهای بزرگ رزمی همه اعصار است. این دو سردار به دنبال سلطان به سوی خراسان می آیند، گرد شهرها می گردند و چندان خون می ریزند و غارت می انگیزند که آبادی ها همه به ویرانی می پیوندند.^۲ لشکریان جبهه و سبتای از راه هرات به خراسان آمده و خود را به سرعت به طوس می رسانند. در این جا، هر کدام ازدو سردار مغول از سوئی به تعقیب خوارزمشاه حرکت می کنند. سبتای از راه دامغان و سمنان بهری می آید و جبهه از راه مازندران به سبتای می پیوندد جبهه مازندران و به ویژه آمل را به شدت به باد غارت می گیرد. منهاج سراج می گوید «چون جبهه و سبتای با ۶۰/۰۰۰ سپاه برخراسان می گذرند و به سوی عراق می روند، آشوب در خراسان می افتد و فتنه ظاهر می شود.»^۳ جویینی مسیر این دو سردار را از معبر پنجاب و بلخ به نیشابور می نویسد. در این جا آنها ایلچی به نیشابور می فرستند و مردم را به ایلنی می خوانند و التماس علوفه و منزل می کنند... سپس جبهه از نیشابور به سوی جویین روان می شود و سبتای از راه جام به طوس می رسد. در راه هر کس به ایلنی پیش می آید مصون می ماند و هر کس سرکشی می کند از پای درمی افتد. حوالی طوس (جز- نوقان) غارت می شود. مغول در خبوشان کشتار می کند و اسفرا این واردکان را نیز به سرنوشت خبوشان دچار می سازد. کارهای جبهه و سبتای در مازندران، قومش، دامغان، سمنان، خوارری، ری، همدان از همین قبیل است. درسجاس (بین همدان و ابهر) با لشکر سلطان رویاروی می شوند و ایشان را نیست می گردانند «بلاد و نواحی

۱- جهانگشا، ۲/۱۳۳ تر کستان نامه، ۲/۸۹۶

۲- سیرت جلال الدین ۶۵

۳- طبقات ناصری ۲/۱۱۲ تاریخ ایران کمبریج ۵/۲۹۵، ابن اثیر ۱۲/۲۴۴

عراق را بیشتر کشتش و غارت می کنند.»^۱ مغول زمستان را در موغان است. مردم همدان طغیان می کنند و شحنة مغول را می کشند. جبهه، بهار به عراق می آید و امان خواهی مردم را نمی پذیرد و شمشیر در آن ها می نهد. آن گاه مغول بر در تبریز است. تبریز «ایل» می شود، مراغه و نخجوان و آن حدود به باد غارت و کشتار می رود. بعد به اراک می رسند و بر راه شروان روان می شوند و به دربند می رسند «کس نشان نداده است که هیچ لشکر از آن جا گذشته باشد یا به جنگ در آمده. مغول در این جا حیلانی می سازد و از دربند قفقاز می گذرد و به لشکر جوجی که در دشت قباچاق و آن حدود است می پیوندد و از آن جا به خدمت چنگیز می رود. این ماجرا از غلبه و قهر مغول حکایت دارد... از لشکر فوجی بیاید و بر چندین ملک و ملک سلاطین زند، و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد و این جز پایان دولتی و آغاز دولتی نتوان بود.»^۲ یا به گزارش دیگر: «در این هنگام از شدت تاخت و تاز مغولان کاسته می شود... شماخی سه روز در برابر آنها مقاومت می کند، و از آن می گذرند. در ۵۶۱۹ به خزری ها حمله ور می شوند. مغولان ساکنان دشت قباچاق را فریب می دهند که ما هر دو از یک نژادیم... و به اردوی چنگیز باز می گردند.»^۳ این عملیات رزمی افزوده بر آنکه چالاکی سرداران مغول را در نبرد نشان می دهد، نشانه سستی و پراکندگی ایرانیان و حکمرانان آنها نیز هست. اگر کشور ما در آن روزگار دچار پراکندگی و زبونی نبود، همانطور که کسروی نوشته است یک تن از آن سپاه سی هزار نفره زنده از کشور بیرون نمی رفت.

چنگیز پس از به پایان رساندن کار ماوراءالنهر و تجدید نیرو، سوی خراسان یله می شود. دیگر هیچ مانع بزرگی در راه او نیست. در بهار سال ۵۶۱۸ لشکر

۱- جهانگشا ۲/۱۱۲ تاریخ مغول ۳۹ به بعد، جهانگشا ۱/۱۱۲ به بعد

۲- جهانگشا ۱/۱۱۶

۳- تاریخ مغول در ایران ۳۳، تاریخ ایران که برنج ۵/۲۹۶

مغول به تمامی در خراسان بزرگ است. بلخ تسلیم می‌شود و مسورد عفو قرار می‌گیرد ولی جوینی می‌گوید چنگیز نخست ایللی و اطاعت شهر را پذیرفت ولی بعد فرمان به کشتار عام کرد.^۱ از گفته ابن اثیر برمی‌آید که تخریب شهر بعداً در اثر شورش مردم انجام شد.^۲ پسران چنگیز تولوی و جغتای... فرمان دارند خراسان را به جاروب غارت و کشتار برویند. چنگیز خود در قلب سپاه به غشور می‌رود. چهار شهر بزرگ خراسان بلخ و مرو و هرات و نیشابور است. بلخ را خود خان نیست می‌کند. مغولان ابیورد و نسا و بارز و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان را درمی‌نوردند و همه جا را کشش و غارت و تاراج می‌کنند. جوینی می‌گوید نخستین شهر خراسان که از سوی مغول تصرف می‌شود «زاوه» بوده است.^۳ نسوی می‌گوید «نسا» را مغول نخست گشوده است. مغول به رهبری بل کوش «نسا» را محاصره می‌کند. در اثر تیراندازی مردم، سردار مغول کشته می‌شود. مغولان به نصب منجنیق می‌پردازند، شهر ۱۵ روز مقاومت می‌کند، اسیران خراسانی، به بردگی مغول درآمده منجنیق‌ها را راست می‌کنند. قلعه نسا سقوط می‌کند و مغول به شهر می‌ریزد... به مردم فرمان می‌دهد که هر يك دست و بازوی دیگری را بر پشت ببندند و ایشان از ذلت و خواری چاره‌ای جز فرمانبرداری نمی‌بینند. مغول ایشان را به زخم تبر در خاک و خون می‌غلطاند، خون‌ها می‌ریزد و پرده‌های مستوران می‌درد کودکان شیرخوار را بر پستان مادران مقتول‌شان برجای می‌نهد. شمار کشتگان ۷۰/۰۰۰ نفر است. شهاب‌الدین خیوقی و فرزند فاضل او تاج‌الدین نیز به شهادت می‌رسند.^۴

مرو «دارالملک سنجر» شهری که عرصه آن از بلاد خراسان ممتاز و طاير امین و سلامت در اکناف آن در پرواز است و شمار مردم با اقطار باران نیشان در برابری می‌زند و دهقانان آن از کثرت نعمت باشاهان و امیران برابری می‌کنند به دام مغول می‌افتد. درون شهر پراکندگی است، مجیرالملک دم از شاهی می‌زند، شیخ الاسلام

۱- جهانگشا ۱/۱۰۴ و ۱/۱۱۳

۲- ابن اثیر - ترکستان نامه ۲/۹۱۰

۳- سیرت جلال‌الدین ۷۶ و ۷۷

شهر با مغولان ساخته تاشهر را تسلیم آنان کند. ترکمانان بر در شهرند، روستاها را غارت می کنند. مغول فرا می رسد و نخست ترکمانان را از پای در می آورد: «کمین می سازد و دم در می کشد. شب هنگام است. ترکمانان یکدیگر را نمی شناسند. فوج فوج که می رسند مغولان ایشان را در آب برباد فنا می دهند... بیشتر خود را بر آب می زنند تا غرقه می شوند و بقایای شان منہزم می گردند. و سپس مغول مرورا محاصره می کند. نبرد آغاز می شود ولی پیروزی از آن مغول است. مجیر الملک ایللی خان را می پذیرد. «مغول وارد شهر می شود. زن و مرد را به صحرا می راند، زنان را از مردان جدا می کند. ای بسا پری و شان را که از کنار شوهران بیرون می کشند و خواهران را از برادران جدا می کنند و فرزندان را از کنار مادران می ستانند. پیشه وران و شماری پسر و دختر را گزین می کنند و دیگر مردان را به تمامی می کشند. مردم مرورا بر لشکریان و حشریان قسمت می کنند. می گویند نفری را از لشکری سیصد چهارصد نفس رسیده بود که بکشتند»^۱

اینک با مغول بر در نیشابوریم. شهری که به تعبیر جوینی «اگر زمین را نسبت به فلک توان داد بلاد به ثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهره زهرای آسمان باشد و اگر تمثیل آن به نفس بشری رود به حسب نفاست و عزت انسان، عین انسان تواند بود»^۲

محمد خوارزمشاه به این شهر می آید، بسیار هراسان است، افزوده بر ترس «حوادث غیبی و وهمی، نیز در کار است تا به جایی که کلاً عجز و قصور بر وجود او مستولی می شود و تفکر و تدبیر او را از کار می اندازد. سلطان در خواب اشخاص نورانی می بیند روی خراشیده مویها پریشان و کالیده جامه سیاه بر مثال سوگواران پوشیده بر سر زنان نوحه می کنند. از ایشان می پرسد که شما کیستید؟ پاسخ می دهند که ما اسلامیم و انواع این حالات بر او کشف می شود. در این نوبت به زیارت مشهد طوس می رود. در دهلیز آن دو گربه یکی سپید و دیگری سیاه می بیند در جنگ، در حال خویش و خصمان بدان هر دو تفأل می کند و متوقف می شود چون گربه خصم

۱- جهانگشا، ۱/۱۱۹ به بعد - ابن اثیر، ۱۲/۲۵۶

۲- جهانگشا، ۱/۱۳۳

غالب گشته و گریه او مقهور شده است. آهی برمی کشد و می رود. ^۱ مجیرالملک نایب سلطان جبهه و سبتای را راضی می کند که به شهرکاری نداشته باشند «شهر را من از قبل سلطان دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما بر عقب سلطان می روید اگر بر سلطان ظفر یابید ملک شما راست» در طوس، مردم سرشحنه مغول را می برند و به نیشابور می فرستند. سید بو تراب به قشتمور سردار مغول خبر می دهد، و او به طوس آمده مردم را می کشد و حصارهای طوس را خراب می کند. سپس تغاجار گورکان، داماد چنگیز با امیران بزرگ و ده هزار مرد در مقدمه «تولی» به نیشابور می رسد. در میانه ماه رمضان ۶۱۷ هـ به در نیشابور می دواند و مردم نیشابور دلاوری می کنند و چون از جان سیر شده اند با شیر در کشتی می شدند و با وجود نهنگک از راه تهتک در کشتی می نشینند. روز سوم تیری از باره شهر پرواز می کند و بر سینه داماد خان می نشیند و بی جان می شود. جانشین او نورکای لشکری را به طوس می فرستد و خود به سبزوار می رود و کشتار عام می کند و ۷۰/۰۰۰ نفر را می کشد. نیشابوریان باغی گری صریح می کنند و هر جا فوجی از مغول را می بینند می کشند. تولی که از مرو ویران آمده شهر را محاصره می کند و منجنیقها بر پا می سازد. نیشابوریان امان می خواهند ولی تولی نمی پذیرد. مغول به شهر در می آید و به کشتار و غارت می پردازد. مجیرالملک را دستگیر می کنند و او برای آنکه زودتر وی را بکشند سخن های سخت می گوید. همه شهر را جز چهارصد نفر پیشه ور می کشند «شهر را از خرابی چنان می کنند که در آن زراعت می توان کرد و سنگ و گریه را نیز به قصاص زنده نمی گذارند»

تولی سپس به سوی هرات می آید و در مدت هشت روز آنرا تسخیر می کند. از گفته قاضی و حیدالدین فوشنجی آورده اند که من در حادثه شهر هرات بودم و هر روز بر موافقت رزمندگان سلاح می پوشیدم و بر سر باره می رفتم... روزی با سلاح تمام بر سر باره شهر بودم، ناگاه پای من از سر باره خطا کرد و به جانب خندق در افتادم... بروی خاک کریز می غلطیدم، پنجاه هزار مغول دست به تیر و سنگ برمی داشتند... به جایی فرو افتادم که تولی ایستاده بود. به فرمان خان مرانزداو بردند. فرمود که تو چه کسی؟ از جنس آدهی

۱ و ۲ - جهانگشا ۱/۱۳۴ به بعد، ابن اثیر ۱۲/۲۴۴، تاریخ ایران کمبریج، ۲۹۵

یا پری یا فرشته‌ای؟ یا تعویذی داری از نامهای «الغ تنگری»؟ به صدق باز گوی. من روی به زمین نهادم که آدمی بیچاره‌ام از جنس دانشمندان و دعاگویان اما یک چیز بامن بود [که سلامت بماندم] گفت باتوجه بود؟ گفتم نظر چون تو پادشاهی بامن بود. بدان سعادت در عصمت بماندم. تولی فرمود که این شخص مردی عاقل است ودانا، لایق خدمت چنگیز خان باشد... مرا به خدمت چنگیز برد. نزداو قربت تمام یافتم. پیوسته از من اخبار پیامبران و شاهان عجم می‌پرسید. روزی پرسید که پیامبر شما از ظهور من و جهانگیری من هیچ اعلام داده بود؟ من احادیثی که در خروج ترك روایت کرده‌اند عرضه داشتم. فرمود که دل من گواهی می‌دهد که تو راست می‌گوئی! [این قاضی بعد از چشم چنگیز می‌افتد و به هزار حبله خود در انجات می‌دهد و می‌گریزد] میرخواند ملك شمس الدین محمد جرجانی با ۱۰۰/۰۰۰ نفر سپاهی از سوی سلطان، دفاع شهر را بعهده داشت. ایلچی مغول می‌رسد و مردم را به ایل شدن دعوت می‌کند. ملك محمد بی‌درنگ به قتل او فرمان می‌دهد که آن روز مباد که من مطیع کفار مغول و تاتار شوم. تولی سردار سپاه مغول به خشم می‌آید و رو به سوی شهر می‌آورد. از طرفین آتش نبرد شعله‌ور است، چندین هزار نفر از هراتیان و مغولان کشته می‌شوند و از مقربان و برادران تولی خان هزار و هفتصد کس به قتل می‌آیند. در گیرودار نبرد ملك محمد تیر می‌خورد و می‌میرد و پس از کشته شدن او مردم دو گروه می‌شوند. پیروان جلال الدین و ملازمان ملك محمد عزم جنگ دارند ولی «طبقه قضات و معارف و اکابر صلاح در آشتی می‌بینند.» تولی بادویست مغول تا کنار خندق می‌آید و می‌گوید: ای مردم... اگر می‌خواهید به جان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد... مطیع شوید و نیمی از آنچه هر سال از مال و جهات که به جلال الدین می‌داده‌اید به نایبان ما تسلیم کنید و درباره استواری عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد می‌کند. امیر عزالدین حاکم جامه بافان با صد جامه باف با جامه‌های نفیس به خدمت خان می‌روند و سپس دیگر بزرگان در اطاعت می‌کوبند. مغولان پیروان جلال الدین را می‌کشند و باذخایر فراوان به سوی اردوی چنگیز می‌روند. شحنة و حاکم مغول در شهرند و مردم به عمارت و

زراعت مشغول می شوند... مدتی بعد جلال الدین در پروان مغول را می شکنند و آوازه پیروزی او در شهرها می پیچد بدین سبب در بیشتر شهرهای خراسان، مردم گماشتگان مغول را می کشند. مردم هرات نیز چنین می کنند و مغول بازمی گردد و هرات را ویران می کند. گزارش دیگر می گوید: ساکنان حصار کالیون [کالیون] که در نبرد با مغول پیروز شده و آنها را نومید بر گردانده بودند، شنیدند که مردم هرات به ترتیب سلاح و ابزار حصارگیری مشغولند و می گویند هرگاه جلال الدین ما را به فتح قلعه‌ها و بقاع نامزد کند بر هیئت زنده‌فیل بجوشیم مانند دریای نیل. از شنیدن این خبر ساکنان حصار کالیون اندیشناک می شوند که مبادا مرویان و دیگر لشکرهای خراسان به سوی ما آیند و ما را از پای در آورند پس هشتاد مرد فدائی را در کسوت بازرگان به هرات می فرستند و اینان در هرات با سلاح‌هایی که در میان متاع‌ها پنهان کرده‌اند شحنة و حاکم مغول را می کشند... خبر به چنگیز می رسد و او به تولی می گوید: این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تبر از آن مردمان دریغ‌داشتی و ۸۰/۰۰۰ سپاهی به سوی هرات می فرستد که خلق مرده‌مزنده شده‌اند باید که این نوبت سر از بدن هراتیان جدا سازید و برهیچکس ابقا نکنید. اهالی شهر شش ماه و هفده روز مردانه از هرات دفاع می کنند، ذخیره‌خوار و بار کم می شود و مردم به تنگ می آیند و بین آنها پراکندگی روی می دهد. سرانجام مغول به شهر می ریزد، ساختمان‌ها را ویران می کند و مدت هفت روز جز کشتن و سوختن و کندن به کار دیگر نمی پردازد و بعد به سوی حصار کالیون می رود و چون به آنجا می رسد، ده هزار مغول برمی گردند تا اگر کسی از کمجی بیرون آمده باشد وی را بکشند. از شهری چنان بزرگ جز شانزده نفر زنده نمی ماند. در تاریخ هرات آمده است که چون مغولان از هرات ویران، رفتند یکی از آن شانزده نفر از زاویه ناکامی بیرون آمد. در بازار در پیش خوان دکان حلواگری می نشیند و از اطراف و جوانب نگر بسته هیچ کس را نمی بیند. آن گاه دست بر روی فرود می آورد و می گوید: الحمدلله که مدت حیات يك لحظه دمی به فراغت زدیم! بعد بیست و چهار نفر دیگر از نواحی هرات به این شانزده نفر می پیوندند و مدت پانزده سال جز این چهل نفر زنده‌ای در شهر

۱- روضه ۵/۳۷ به بعد، تاریخ‌نامه هرات ۸۰ تا ۸۳، جهانگشا ۱/۱۳۰ به بعد

وبلوك‌های آن نبوده است و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در گوشه‌ای زنده مانده بود به گوشت فاق مرده تغذی می کرد.^۱

در همان زمان که مغول شهرهای خراسان را می کند و می سوخت و جبهه و سبتای به دنبال سلطان عراق و مازندران و همدان و آذربایجان را در می نوردیدند، جلال‌الدین در گریز از خوارزم به نیشابور و قاین، هرات و بست به سیستان می رود و به سپاهیان امین‌الملک می پیوندد. وی از دل سپاهیان مغول می گذرد زیرا لشکریان تخوچار در خراسانند. و آن گاه ماورا در غزنین می بینیم. چنگیز، او گتای و جغتای را به نواحی غزنین و سند و کرمان و مکران می فرستد. او گتای مردم غزنین را با اینکه قبول ایلی کرده‌اند، گویا بر اثر طغیانی که روی می دهد، به صحرا کوچ می دهد و جز پیشه‌وران همه را می کشد و غزنه را ویران می کند. جغتای نیز نواحی غزنین و سند و کرمان و مکران را چنان ویران می کند که اگر جلال‌الدین خوارزمشاه به این نقاط برگردد، جهت لشکریان او هیچ نوع وسیله زندگی و اسباب کار فراهم نباشد.^۲

ماوراءالنهر، خراسان، شرق ایران و برخی از شهرهای عراق در آتش قهر چنگیزی می سوزد «در مثل «مرو» چنان بیابانی شده است که آن مقدار سایه در آن جا یافتن نمی شود که آرامگاه حیوان وحشی تواند بود»^۳ در میان دود و آتش نبرد و سوخته شدن شهرها و کشتار میلیون‌ها ایرانی و ویرانی روستاهای زرخیز و باغهای باصفا، در فضائی که صدای مویه سوگواران در هوا طنین انداز است، در هنگامه پیروزی‌های مغول و رقص مرگ آن‌ها بر گورستان پهناور خراسان بزرگ، در میانه خاموشی رضایت آمیز ناصر خلیفه عباسی که اکنون نظاره گر محصول دسیسه‌های خویش و ایلغار چنگیزیان است، ستاره امید در آسمان گرفته و کبود میهن ما در آن روزگار سوسو می زند. این ستاره، جلال‌الدین خوارزمشاه است. مردانه مردی که همه هستی او به صورت ناوک جانسوز کینه و انتقام در آمده و قلب چنگیزیان را آماج قرار داده است. مردی که به زبان حال می گوید :

۱- روضة الصفا، ۳۹/۵

۲- تاریخ مغول، ۶۷، جهانگشا، ۱/۱۰۹

۳- تاریخ الفی، ۶۲، تاریخ مغول، ۶۲

وجهة همت من شمشیر است نه ملازمت زنان سپید گردن
 و مطلوب من کین کشی و خونخواهی نه [اشتغال به نوای] تارا^۱
 و در ژرفای جان فریاد می کشد :
 به گرداب مرگ در آی [فررو] تا تندرست بمانی و از دهانه
 جوی [بلا] که ترا پیش آمده بشتاب ، بجه که دور بینی
 و احتیاط درشتاب است^۲

آیا ما دلاورانی نداشته ایم تا بامغول درافتند؟ زمانی که خشایار شاه با سپاه
 بیکران به یونان تاخت و تا آتن پیش رفت يك تمیستو کلس روستائی زاده قدبرافراشت
 و با مردانگی های خود آن بلا را از سر یونان برگردانید. آیا در سراسر ایران يك
 تمیستو کلس پیدانمی شد که چاره مغولان کند؟... از هر گوشه ایران يك تمیستو کلس
 برمی خاست. افسوس که صوفیگری و خراباتیگری نگذاشت^۳... آیا به راستی چنین
 بوده است؟ کل تصویر کارنامه ملت ما همین است؟

در زمینه دفاع مردم ایران در برابر مغول، باز ما با مسائل متضاد رویاروئیم. در
 برخی موارد تسلیم و سکون مردم در برابر کشتار هلی مغول اسفبار است. ترس و
 وحشت چنان بر مردم چیره شده که بدست خود دروازه شهرها و شهرکها و دیهها را
 به روی مغول می گشایند، یا به معارضه باهم برمی خیزند یا بامغول همکاری می کنند.
 مواردی از خیانت نیز در این زمینه دیده می شود. (در مثل در محاصره نیشابور و هرات
 از سوی مغول)^۴. پطروشفسکی و استرویوا ناپایداری مردم را در برابر مغول، به گردن
 محمد و جلال الدین خوارزمشاه انداخته اند. از دیدگاه آنان دو خوارزمشاه و دیگر
 شهریاران فتودال ایران، از مسلح کردن مردم بیمناک بوده اند زیرا از این هراس داشتند

۱- نفثة المصدور، ۱۵۰ و ۱۵۱، بیت دوم منسوب است به ابوالحسن علی بن محمد

الصلیحی [۴۷۳ مرده است]

۲- دیوان ابی المظفر ایوردی ، ۲۲۰ نفثة المصدور، ۱۶۶

۳- سخنرانی کسروی در انجمن ادبی، ۲۸

۴- جهانگشا، ۱/۱۳۷ و موارد دیگری نیز بوده ر. ک به طبقات ناصری ، ۲/۱۳۰

که پس از پیروزی بر مغول، مردم سلاح‌ها را به سوی خود آنان برگردانند^۱. با توجه به سلاح‌های آن روزگار و وضع عمومی مردم... این نظر را نمی‌توان پذیرفت. سلطان محمد به گواهی نسوی به محض دریافت عزم چنگیز به حمله به سوی ایران به همه شهرها و ولایت‌ها دستور جمع آوری خراج داد، به فرمان او تیراندازان بسیار بابرگت و آلت تمام مردان جنگی بدان مال فراهم شدند و چون سیل به سوی رایت‌های سلطان در حرکت آمدند... که ناگاه خیر رسید سلطان از کنار جیحون بدون آنکه قتالی واقع شود یله شده است... اگر چنانچه توقف می‌کرد تا این جمعیت به او برسند انبوهی خواست شدن که در هیچ عهدی نشان آن نداده‌اند... گره مشکل در جای دیگری بوده است. در آن روزگار، خلیفه عباسی با آنکه قدرت صدر خلافت عباسیان را نداشته نزد بسیاری از مردم در مقام جانشین پیامبر نافذ الکلمه بوده و خلافت بغداد در قرن هفتم ه نیز برای آسیای مسلمان همان بود که پاپ روم برای اروپای کاتولیک. پیکار میان خلیفه و سلطان‌ها و حتی آمدن برخی از سرزمین‌های مسلمانان به زیر فرمان کفار نیز چندان از اهمیت خلیفه نکاسته بود. جلال‌الدین خوارزمشاه نیز که با خلیفه درگیری داشت و حتی او را متهم می‌کرد که به جهت دشمنی با سلطان مسلمانان از مغولان مشرک دعوت کرده است بر او بشورند باز هم جسارت نکرد که از سر مشق پدر پیروی و حق خلافت عباسیان را نفی کند^۲. در زمینه مقاومت نکردن بسیاری از شهرها و روستاها، به رغم نظر بطروشفسکی تبعیت مردم از ناصر خلیفه، بیشتر در خور توجه است و عامل یابکی از عوامل اساسی است. درگیری محمد خوارزمشاه با خلیفه به زیان هر دو تمام شد، توده مردم و پیشوایان دینی که تابع ناصر بودند، بهنگام خطر در اندیشه اینکسه سلطانی عاصی نسبت به «دیوان عزیز» بغداد، به حکم قضای آسمانی تأدیب می‌شود. از او روی گردانیده و به مغول پیوستند با حالت تسلیم پیش گرفتند تاجائی که شمس‌الدین حارثی بر سر منبر به صراحت از دشمنان مغول بدگوئی کرد و پیروزی او را خواستار شد^۳. شکاف بین خلیفه و سلطان درست از ژرفای دل جامعه، می‌گذشت. تسلیم و

۱- مجله راهنمای کتاب دوره ششم، ۸۷۷، تاریخ ایران ۲/۳۵۹ به بعد

۲- خلیفه و سلطان ۳۱۳۰

۳- تاریخ مغول ۵۲، روضه، ۵/۳۵

زبونی گروهی از مردم را به این عامل نسبت توان داد. عامل دیگر آموزه صوفیانه و صوفیان بود. اگر جهان سرای قرار نیست و دیر بازود همه می میرند، پس دفاع از زاد و بوم را نیز به جد نمی توان گرفت پس یا باید گریخت [که نتوان مرد به سختی که من این جا زادم] یا باید خاموش ماند که «قضای مبرم» است چاره آن نمی توان کرد. افزوده بر این نبردهای دفاعی بهنگامه خطر هجوم خارجی همه جا خودجوش است و پس از آن نظام و سامانی به خود می گیرد. گیریم که دو خوارزمشاه از مسلح کردن مردم بیمناک بوده اند، آن انبوه عظیم مردم شهر و روستاهای ایران در آن روزگار از چه می هر اسیده اند که خود مسلح نشدند. بدست آوردن شمشیر و تبر و گاو سر و چماق... که در آن زمان دشواری نداشته است. حتی به گواهی اصطخری در عهد سامانیان کشاورزان خراسان در خانه های خود شمشیر داشته اند و به محض درگیری با شخص یا گروهی، کار زراعی خود را رها کرده به خانه می شتافته و شمشیری را که به دیوارخانه داشته اند برمی گرفته اند، و در هجوم جلال به مغول در ولایت «استوا» کشاورزان بقیة السیف آنها را از قنات ها و چاه ها بیرون کشیده گردن زدند^۱. در نبردهای ناپلئون با روسیان نیز نیروهای چریکی بسیار به طور خودجوش به وجود آمد، و بزرگترین ضربه ها را به مهاجمان فرانسوی وارد آورد. در اسپانیا نیز مردم با کارد و داس و تبر به جان نیروهای منظم و آتشین اسلحه ناپلئون افتادند و موجبات شکست او را در اسپانیا فراهم آوردند. به این دلائل نظر بطروشفسکی اعتبار تاریخی ندارد.

کسروی با توجه به عدم مقاومت برخی شهرها و دیه ها در برابر مغول حکم کلی می دهد که مردم در اثر بدآموزی صوفیان زبون و خاکسار شده بودند و کارنامه خوبی در نبرد با مغول عرضه نداشته اند و منحصراً جست و خیزی می کرده خود را به کشتن می داده اند^۲. با این نظر نیز موافق نمی توان بود. دفاع مردانه مردم خجند و خوارزم و هرات و نیشابور و برخی نقاط دیگر روشن و درخشان بوده است. این دفاع و مقاومت حماسه هائی است سرشار از بی باکی ها دلیری ها و غیرت ایشان. افسوس

۱- سیرت جلال الدین ۸۷

۲- صوفیگری، ۵۷

که در اثر عدم رهبری درست و شقاق داخلی و خیانت^۱... این هسته‌های درخشان مقاومت به هم نپیوست تا انبوهی شود که در هیچ زمان نشان نداده‌اند. دسیسه‌های خلیفه و یله شدن سلطان محمد از کنار جیحون، سبب ضعف نیروهای دفاعی و فرو ریختن حصار شهرها شد. فراموش نکنیم که مغول در هر گامی که پیش می‌آمد، شهرها و روستاها را آتش می‌زد و ساکنان آنها را کشتارعام می‌کرد تا مردم شهرهای دیگر حساب کار خود را بکنند. هولوفرنس Holofernes سردار آشوری می‌گفت: اگر در نور حریق یک شهر عساکر من بتوانند هم شمشیرهای خود را تیز کنند و هم خوراک شبانه خود را بخورند خوشا به حال دیگر شهرها که از لطف من برخوردار خواهند شد... چنگیز نیز تابع این منطق بود و پیروزی خود را به درستی در ایجاد رعب و هراس می‌دید. با این همه مردمان از فراز برج و باروها، در بیرون حصارها، و پس از فرو ریختن حصارها کوچه به کوچه و خانه به خانه با سپاه یورشگر می‌رمزیدند. دفاع دلیرانه غایر خان در اترار و تیمور ملک در خجند و ملک شمس‌الدین جوزجانی در هرات و حمله دلاوران جلال‌الدین در نبردهای پروان و کنار سند و موارد دیگر رویارویی با مغول... با سطور زرین در تاریخ حماسه‌های میهنی ما می‌درخشد. مردم جان می‌دادند و در آتش می‌سوختند و باز می‌رمزیدند و تسلیم نمی‌شدند. آن جا که زوزه رعد آسای گرگان مغولی پشت بعضی از سرداران بزدل، و صوفیان ناصافی ضمیر و تابعان خلیفه عباسی را می‌لرزاند، تیمور ملک‌ها بارها و بارها نشان دادند که سرباز مغول آسیب‌ناپذیر نیست و می‌توان سنان‌ها را از مفاصل او نیز گذارند. در این موارد بود که سپاه مغول رو به‌وار می‌گریخت و به نزد خان خود می‌رفت تا با سپاه گرانتتری بازگردد. هر جا این روحیه دلاوران موجود بود، شکست در مهاجم می‌افتاد. در «عین جالوت» نیز چنین شد. امیر سیف‌الدین قدوز به امیران خود گفت

۱- یکی از موارد زشت این خیانت‌ها در این جا یاد کردنی است: جلال‌الدین چون به زوزن رسید خواست که در زوزن رود چندانکه مراکب او را اندک استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند... گفتند اگر لشکر مغول برسد، ایشان از آن جانب به تیر و شمشیر روی به تو آورند و ما از این سو به سنگ از پس پشت حمله کنیم! جهانگشا

یا میمیرم یا گردن خصم را می شکنیم و به نبرد رفت و پیروز شد. همین روحیه بود که جلال الدین را در پروان پیروز کرد. زمانی هلاکو به ملک ناصر و امیران شام نوشت که «ما لشکر خدائیم و خدا ما را از خشم خود آفریده است... وای بر کسی که از گروه ما نیست و کیست که همواره هراسان از شکوه ما نیست؟ شما را از شمشیر ما خلاص نه، از تیر ما استخلاص نخواهد بود، زیرا اسبان ما دوندگان باشند و شمشیرهای ما تیز و بران و تیرهای ما درندگان و گذرندگان باشد و دلهای ما سخت چون خارۀ کوههاست و لشکر ما بسیار چون ریگ و سنگریزههاست... هر که از ما امان جوید ایمن و سالم گردد و هر که با ما پیچد زیانکار و نادم شود...» و پاسخ شنید: «اینها صفات شیطان است نه صفات سلاطین. در همه کتابهای الهی به لعنت شده اید و به همه زشتیها در شهرت... خدا ما را فرموده که شما را بکشیم... عجب آنکه درندگان چون شیران به گفتار و شغال می ترسانند و ضربههای سخت ما را در مشرق و مغرب می گویند و می رسانند. فارسان ما شیرانند چون سوار شوند و اسبان ما رسیدگانند چون به جست و جودر آیند، کوههای مازره ماست و جوشنهای ما سینههای ماست. هرگز دل ما نهراسد از بسیاری تهدید و جمع ما از جای نشود از سختی و تشدید... اگر بر شما عاصی شویم عین طاعت است و اگر شما را بکشیم چه خوش بضاعت است و اگر کشته شویم میان ما و بهشت همین يك ساعت است.»^۱

اگر چنین روحیهای در آنروز عام و ایرانگیر بود، مغول نمی توانست شهرهای میلیونی ما را در آنروز چنان زبون کند و حصارهای آنها را فرو بریزد، تا کار به جایی برسد که مغول مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه ای نداشت، گفت سر خود بر زمین بیه و از جای خود مجنب. مرد چنین کرد و مغول رفته شمشیری به کف آورد و او را کشت.^۲ روحیه مقاومت به تدریج ضعیف تر شد، فرارها به هراس میدان داد، آموزه های صوفیان در کار آمد، و گرنه از چه بود که مردم خراسان با شنیدن پیروزی جلال در نبرد پروان به شورش درآمدند و شحنة های مغول را کشتند تا جایی که در

۱- مسامرة الاخبار ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸

۲- الکامل ابن اثیر، تاریخ مغول، ۱۰۵۶

مثل چنگیزیانی که قلعه ولخ طخارستان را در محاصره داشتند، آنجا را رها کرده و خود گریختند^۱. و از چه رو بود که مغول از جلال الدین می‌هراسید که هیچ گاه کمتر از هفتصد نفر به عنوان مقدمه لشکر خود به سراغ او نمی‌فرستاد؟^۲

در این حماسه‌ها سهم غایرخان را فراموش نکنیم. از سوی مورخان مدعی و مردم فراموشکار بر او ستمی رفته است که مغول نیز از انجام آن ناتوان بوده. مغول بددل نبرد دلیرانه او را بامرگی دردناک پاسخ گفت. به فرمان خان او را زنده به چنگک آوردند و در گوش‌ها و چشمانش نقره گداخته ریختند و کشتند.^۳ این مرگ دردناکی بود، ولی مغول فقط می‌توانست جان او را بگیرد نه دلیری و بزرگواری او را. اما مورخان غافل یا قلم بمزد، دلاوری و حماسه مردانگی او را گرفتند و بر آن همه خط بلان کشیدند، و مردم فراموشکار و فریب خورنده به پیروی کور کورانان از سیاست شومی که با حماسه و دلاوری‌های ما سرعناد دارد و آنرا نمی‌پسندد،^۴ یکسره او و دلاوران دیگر را بدست فراموشی سپردند یا او را به عنوان کشته‌سفران حسن نیت!؟ چنگیز هدف تیر طعن قرار دادند و به جای ستایش او به آستان نجم‌الدین دایه‌ها روی آوردند و رستگاری خود را در پیروی اینان دانستند. آری قلم در کف دشمن یا دوست جاهل بود که می‌نوشت «غایرخان طمع در مال بازرگانان مغول کرد... و به فرمان سلطان محمد، ایشان را بی‌مال و جان کرد بلك جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلقی را بی‌خان و مان و سروران به هر قطره‌ای از خون ایشان جیحونی روان شد...»^۵ و گناه غایرخان جز آن نبود که زودتر از دیگران متوجه خطر گردید و با مشاهده کردار بازرگان‌نمای جاسوس، سررشته‌دار کشور را از خطر آگاه ساخت و زنگ خطر را به صدا درآورد. اما غایرخان نه فقط خطر را دید و آگاهی داد بلکه در دفاع از مرز و بوم خود به جان در ایستاد... «سلطان از لشکر بیرونی، ۵۰/۰۰۰ مرد به‌عبارت خان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ۱۰/۰۰۰ دیگر به مدد او فرستاده و

۱- تاریخ مغول ۶۱، سیرت جلال‌الدین، ۱۰۷

۲ و ۳- سیرت جلال‌الدین ۵۴

۴- تاریخ ادبی ایران، براون، از فردوسی تا سعدی، ۲۰۶

۵- جهانگشا ۱/۶۱

حصار و فصیل و باره شهر را استحکامی نیک به جای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده. غایرخان نیز در کار جنگ را بسیجیده شد و مردان و خیلان بسر دروازه‌ها تعیین کرد و به خویشتن بر باره آمد نظاره کنان و از کردار نااندیشیده پشت دست به دندان کنان (!؟) از لشکر انبوه و گروه باشکوه صحرا را دریائی یافت در جوش... خیل مغول از جوانب بر کار شد، بر مداومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت کردند. عاقبت ارباب اترار را چون کار به اضطرار رسید «قراجا» از غایرخان در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می کرد... غایرخان جهد و جد بی حد می نمود و مصالحت را مصلحت کار نمی دانست و بدان رضا نمی داد... قراجا شب هنگام با بیشتر لشکر خویش از دروازه «صوفی خانه» بیرون رفت... او را با جمعی فواد به خدمت پادشاه زادگان [جغتای و اوگتای] بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف واجب دانستند و به آخر فرمودند که تو با مخدوم خود... وفا نمودی... او را با همه اصحاب او به درجه شهادت رسانیدند... و اتراریان را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه موجود بود... غارت کردند. غایرخان با ۲۰/۰۰۰ مرد دلیر با حصار پناهند... تمامت دل بر مرگ خویش کردند و ترك خویش گفته. به نوبت پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و به طعمان و ضراب تنها کباب می کردند... از لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یکماه مکاشفت قایم بود و محاربت دایم، تا غایرخان با دو کس بماند... پشت نمی نمود و روی نمی تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند و او با این دو یار، دست به بند نمی داد... یاران او نیز درجه شهادت یافتند و سلاح نماند بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای، خشت بدو می دادند و چون خشت نماند، گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد از آن که بسیار حیلت‌ها و حملت‌ها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بر بست و بندهای گران بر نهاد(ند) و حصار و باره‌ها باره کوی یکسان کردند... و غایرخان را در «کوک سرای» کاس فنا چشانیدند و لباس بقا پوشانیدند.»^۱ تیمور ملک در نبرد خجند ستاره درخشان مبارزه مردم ایران

۱- جهانگشا ۱/۶۴، تا ۱/۶۶، جامع التواریخ ۱/۳۵۴

برضد مغول است. او حصاری در میان جیحون درجائی که آب دوشاخه می شود، استوار می کند و با هزار مرد نامدار به آن جا می رود. مغول مردم را ناچار می کرد از کوه سنگ بیاورند و در جیحون بریزند ... تیمور ملک دوازده فرود [زورق] ساخته بود سرپوشیده و به نمد برگل و سر که معجون اندوده و در یچه ها گذاشته و هر روز بامداد به جانبی شش از آن روان می کرد که جنگهای سخت می کردند و آتش و تبر و نفت بر آن کارگر نبود و سنگها که در آب می ریختند او فر آب می داد و به شب شبیخون بر سر ایشان می برد و آن لشکر از دست او عاجز ماندند. چون کار بر تیمور ملک تنگ آمد در شب هفتاد پاره کشتی را که از جهت روز گریز آماده کرده بود، حاضر گردانید و بنه و اثقال در آن نهاده مردان جنگی در آن نشاند و به تن خویش با جماعتی مردان مرد در «فرود» نشست و مشعلها بر افروخته مانند برق بر آب روان گشت. لشکر مغول... بر کنارهای آب می رفتند و تیمور ملک هر کجا غلبه ایشان مشاهده کردی زورقها و فرود آن جا راندی و به زخم تیر که قضا را از هدف خطا نمی کردی، ایشان را دور می گردانید و کشتیها را چون باد بر روی آب می دوانید تا به فناکت رسید و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد به يك زخم تیر بدرید و بی باك بگذشت... سرانجام چند تنی بیش با او نماند، و او بر قرار تجلد می نمود و دست نمی داد. چون آنها نیز به قتل آمدند او را سلاح نماند الا سه چوبه تیر. یکی تیری بی پیکان که بگشاد، مغولی را کور کرد و دیگران را گفت دویزه مانده است به عدد شما و من تیر را دریغ می دارم شمارا آن بهتر که باز گردید و جان را نگاهدارید. مغولان باز گشتند و او به خوارزم رسید و باز کارزار کرد. چون در خوارزم اقامت مصلحت ندید [به دلیل مخالفت اوزلاق شاه با جلال الدین] به راه شهرستانه بر عقب «سلطان» روان شد و بدو پیوست و يك چندی که سلطان در تکاپو بود او نیز کفایتها کرد و جلادتها...^۱

مورخان بعدها، تیمور ملک را خسته از کوشش و نبرد، در زی صوفیان به شام برده و سالیانی بعد او را به انگیزه دیدار خانومان و فرزند به خجند آورده و بدست

۱- جامع التواریخ ۱/۳۵۸، جهانگشا ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲

«قدقان اوغول» مغول به تیر کشته‌اند.^۱ بارتولد معتقد است که تیمور ملک به لشکریان جلال‌الدین پیوسته و در همهٔ نبردهای او شرکت داشته و تا پایان زندگانی جلال نیز با او بوده است. بارتولد می‌گوید دلیری‌های تیمور ملک مانند قهرمانی‌های جلال‌الدین نمونه‌های درخشان از دلاوری‌های فردی شمرده می‌شود که از لحاظ نبرد همگانی به کلی بی‌فایده بوده است.^۲ درست است ولی این مسأله از ارزش دلاوری‌های مردان بزرگ ما هیچ نمی‌کاهد و گناه آن به گردن محمد خوارزمشاه است، که در سازمان دادن مقاومت‌های پراکنده کاهلی کرد، و سرفرماندهی نبرد را ترك گفت.

جز این‌ها، موارد بسیار دیگری نیز از پیکار دلیرانه مردم ایران هست. نام دلیرانی چون ملک شمس‌الدین جوزجانی، اورخان (سردار درخشان لشکر جلال‌الدین) و تیمور ملک و دیگران و پیکار قهرمانانهٔ خوارزم را باید همیشه به یاد سپرد. «بی‌تردید دفاع گرگانج یکی از پدیده‌های شایان توجه تاریخ است»^۳ نبرد ساکنان قلعهٔ نصرکوه طالقان نیز درخشان است. مغول به حصار دست نمی‌یافت و چنگیز به تن خویش به آنجا آمد. اهل قلعه دل بر شهادت نهادند... جمله به اتفاق یکدیگر جامه‌ها کبود کردند... و هر روز به جهاد مشغول می‌شدند... تا مغول آن قلعه بگیرد. از اهل قلعه به قدر پانصد مرد عیار جنگی گره بسته از... طالقان بیرون آمدند و بسر لشکر مغول زدند و صف‌های ایشان برهم دریدند و بیرون رفتند.^۴ نبرد قلعه کالیون [حصن بین کوه‌های بادغیس و هرات] نیز از همین دست است که شب و روز به قتال و دفع مغولان مشغول می‌شدند و کار دلیری اهل قلعه به جایی انجامید که لشکر مغول را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود... یکسال محاصره قلعه طول کشید. برای مغول نیروی کمکی رسید و مبارزان در اثر سوء تغذیه [خوراک آنها منحصرأ گوشت قدید و پسته بوده] رنجور می‌شدند و پای و سر آماس می‌کردند و درمی‌گذشتند. چون مدت درندگان حصار از شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند... مغول روی

۱- جهانگشا ۱۷۲۳، جامع التواریخ ۱۷۳۵۸

۲- ترکستان نامه ۲۷۸۷۱

۳- ترکستان نامه ۲۷۸۹۸

۴- طبقات ناصری، ۲/۱۱۲

به قلعه آورد... مبارزان شمشیرها بر کشیدند و خود را به مغولان زدند و به دولت شهادت رسیدند.^۱ از مبارزان قلعه سیفرود نیز باید یاد کرد. مغول قلعه را در حصار می گیرد و ملک قطب الدین با لشکر خود در آن قلعه پناه گرفته است. مغول تلفات سنگین می دهد تا زمانی که آب قلعه کم می شود و بسیاری مواشی می میرند... سرانجام خبر می دهند که در حوض، یک روزه آب بیش نمانده. مغول از این معنی با خبر می شود. مبارزان تصمیم می گیرند بامداد فردا زنان و کودکان را بدست خود بکشند و در قلعه بگشایند و شمشیر بردست پنهان شوند، و بر صف مغولان که به درون می آیند بزنند. ناگاه در زمان نماز شام ابری فرامی رسد و تا نیم شب باران رحمت و برف می بارد، غلغله در مبارزان می افتد، مغول ناچار قلعه را رها می کند. در ۶۱۹ هـ بازمی آید و به نیرنگ در آشتی می زند و مبارزانی را که برای خرید و فروخت کالا به اردوی مغول رفته اند می کشد. یکی از مبارزان به نام فخرالدین محمد ارزیر در میان خرید و فروخت کنندگان است و در ساق موزه خود کاردی به رسم دشنه دارد. مغولی که با او سودا می کند می خواهد او را بگیرد، فخرالدین دست در کارد می زند و از ساق موزه بیرون می کشد، مغول دور می شود و او سلامت به حصار می آید و دیگران را با خبر می سازد. مغول که می بیند نیرنگش فاش شده حمله می آورد و حصارها را سنگ ها و دست آس ها که با چوب و رسن تعبیه کرده اند رها می کنند و مهاجمان از پای در می آیند و باقی ماندگان آنها از زیر پای حصار دور می شوند.^۲

منطق این دلاوران، نبرد تا پای جان بود. افسوس که در آن زمان منطق دیگری نیز در دل و جان بسیاری دیگری راه یافته بود: نگاهداشت جان به هر بهائی خوب است، عاقل جائی نمی خواهد که زیر پایش آب برود، دور از شتر به خواب تا خواب آشفته نبینی و بدتر از اینها «شعرها»ئی است که در دوره مغول سروده می شده است:

چون زهره شیران بسدر نعره کوس

زنهار مده جان گرامی به فسوس

۲۰۱- طبقات ناصری، ۲/۱۲۹ تا ۲/۱۳۱ و ۲/۱۳۵ به بعد

با هر که خصومت نتوان کرد بساز

دستی که به دندان نتوان برد بوس!

می گوید اگر جنگی با مغولان در گرفت قدر جان گرامی را بشناسید و بگریزید. می گوید دست مغولان را که به خون کودکان ایران آلوده ببوسید! برای زدودن این سخنان زهر آگین باید مبارزه های دلیرانه ایرانیان را در یورش مغول از فراموشی نجات داد زیرا نبردهای حماسی تیمور ملک ها و جلال الدین ها فقط حماسه شخص آنها نیست، حماسه های نبرد ملت ماست. ماجرای مقاومت، حماسه مردانگی و دل و جان زدن به طوفان بلاست. حکایت مردن در اوج سربلندی است. این سرداران و دلاورانی همانند آنها اگر نمی بودند ما چه بودیم؟ ناچار مستی مردم پریشان روزگار که به هی مغول از جا کنده شدیم و سر تسلیم بر آستان خان نهادیم. چه می بودیم جز نجم الدین دایه که زن و فرزند در هنگامه بلارها کرد و خود گریخت یا جلال الدین حسن اسماعیلی که هم با مغول ساخته بود و هم با ناصر خلیفه، یا محمودیلواج خوارزمی که گرچه خوارزمی بود، ریشه در خوارزم نداشت و پادو حقیر مغول بود، یا رکن الدین کبود جامه که به خدمت تاتار رفت. یا بدر الدین عمید که نامه های مزور نوشت تا سلطان محمد را بیمناک کند و شهر یاری کشور خود را از درون فروریزد.

جلال الدین خوارزمشاه [و آن دلاوران دیگر] منطقی دیگر داشتند. این منطق را بسیاری از فرنگیان و هم چنین مجتبی مینوی خودمان نپسندیده اند. منطق فرنگیان این است که مسلمانان و مغولان درهم آویختند، و مغول پیروز شد. پیروز هم نمی شد چه باک زیرا زهر طرف که شود کشته به سود ماست. جلال الدین نیز فرزند سلطان محمد بوده و سلطان محمد بی کفایت و سفیه. پس پدر و پسر پراز خطاها و اشتباهها و بی عقلی ها بوده اند و چه بهتر! مغول که سفیه و بی کفایت و بی عقل نبود، پیروز شد و بر کشوری که از مردانه مردان تهی بود، چیرگی یافت. مینوی نیز که کارش بزرگ کردن خطاهای

دو خوارزمشاه است درباره آنها می گوید: پدروپسر آزمندی عجیبی به گرد آوردن اموال از راه جور و ستم و تاراج داشتند و جز جمع کردن و تلف کردن کاری از ایشان بر نمی آمد. تصمیم های جلال نیز لحظه ای بوده و نقشه و اندیشه و پیش بینی در کارهای او کمتر دخالت داشته... هیچ فکر نمی کرده که این کشور یا آن شهر از آن اوست و این مردم رعایای او.^۱ بویل انگلیسی نیز در گزارش شکست ایران از مغول تنها تصویری که از شهر یاری خوارزمشاهی بدست می دهد خیانت است و نفاق و وحشت و فرار... او حتی قهرمان درخشان رویدادهای رزمی خجند و خوارزم، تیمور ملک را نمی بیند و اشارتی به او نمی کند، در صورتی که ماجرای او که قسمی «لئونیداس» تازه در مشرق زمین از وی درست کرده است، می توانست منظره یکنواخت خیانت و ترس و فرار که سراسر روایت راجع به مغول در کتاب او مشحون از آنست، تنوعی ببخشد.^۲ اما تنوع در منظره ساخت «بویل» برای کسانی که می خواهند ما را ملتی فراهم آمده از نجم الدین دایه ها بدانند مقرون به صرفه نیست. پس بهتر آنست که ترس ها و گریزهای ایرانی را زیر ذره بین بیاوریم. جلال الدین و تیمور ملک را می شود نادیده گرفت. غایر خان نیز طمع در مال بازرگانان مغول بست و پای بورش مغول را به ایران هم او کشید (!) اگر نامی نیز از او بیاوریم نامی است که باید از آن بیزارى جست و نادیدن او بهتر...

ولی برای ما جلال الدین خوارزمشاه در لحظه های نبرد با مغول نه سفیه است نه بی تدبیر. به رغم مینوی بسیار هم زیباست. جلال در کنار سند، در اصفهان، در آذربایجان و در لحظه مرگ در کردستان بسیار زیباست. او در این لحظه شاهزاده خوارزمشاهی نیست، روح پهلوانی ملت است.^۳ ستاره ای است که شب تاریک و بی امید میهن ما را درخشان ساخته. ما کشتار او را در تفلیس ابداً نمی بخشیم. تصویر او در آن لحظه زیبا نیست. او منحصراً در لحظه های زیباست که با یورشگران می ستیزد. در لحظه ای

۱- سورت جلال الدین. ص ۵۷ و ۵۸

۲- تاریخ ایران «کمبریج» ۵/۲۹۲، نه شرقی نه غربی، ۲۲۲

۳- خود او به درستی گفته است (در پیام به خلیفه و شهریاران روم و شام): من مهان

شما و میانه مغول به مثابه سدا سکندر استوار و پایدارم. روضه ۲/۱۲۸

زیباست که در پایان کارنامه پهلوانی خود در کردستان، به آخر خط می‌رسد و آواز مرگ قوی خود را می‌خواند. در لحظه‌ای زیباست که در نبردی با مغولان باتنی چند خط محاصره آنها را می‌شکافد و از آن تنگنا بدرمی‌جهد آن‌سان دلاورانه و زیبا که سردار مغول «باینال‌نویین» چون آن مردانگی را از جلال می‌بیند تازیانه‌ای بر اثر وی می‌جنباند و می‌گوید: هر کجا روی سلامت باش که مرد زمان و کبش اقران خود، توئی.^۱ و همین زیبایی جلال‌الدین است که چنگیزخان را بهنگام گذر از آب سند انگشت به دهان حیران می‌سازد و روی به فرزندان می‌آورد و می‌گوید از چنان پدر، پسر چنین باید.^۲

زندگانی و نبرد و مرگ جلال‌الدین هنوز چندانکه باید روشن نشده است. در تاریخ‌های خودمان آگاهی‌های پراکنده‌ای در باره او بدست می‌دهند که به هیچ وجه رضایت بخش نیست. نسوی منشی او در دو کتاب «سیرت جلال‌الدین» و «نفثة المصدور» آگاهی‌های ارزنده‌ای از جلال بدست می‌دهد. وی از قلعه خرنندز از پیش مغول می‌گریزد و در ۶۲۲ هـ به اردوی جلال در همدان می‌پیوندد و تا آخرین روزهای زندگانی جلال با اوست. منهاج سراج هم درباره جلال‌الدین فصلی آورده است. او می‌گوید: جلال‌الدین منک‌برنی پسر مهتر سلطان محمد در غایت مبارزت و دلیری و کاردانی بود. سلطان برغور و غزنین چیره شد و این هر دو مملکت به او سپرد. در حادثه مغول با پدر بود و با او به جزیره آبسکون رفت. سلطان در گذشت و جلال به سفارش پدر «جندنمای تا مرا به خوارزم بری که ابتداء دولت ما از آن جاست» او را به خوارزم برد و در جوار آرامگاه سلطان تکبش دفن کرد. در خوارزم او ز لاق‌شاه پسر دیگر سلطان، قصد جلال کرد و وی از خوارزم بیرون آمد و روبه بیابان شارستان آورد و سپس به نیشابور، بیابان خراسان و بعد به کرمان رفت. در آن بیابان، خضر را بدید او را بشارت ملک‌داد اما با او عهد کرد که خون هیچ مسلمانی بردست تو ریخته نشود. سپس او را در غزنین می‌بینیم. مغول در پی اوست. جلال بر سر مغول رفت و در پروان [جبل السراج کنونی در شمال کابل] قوت‌قونویان سردار مغول را بشکست. چنگیز

۱- سیرت جلال‌الدین، ۱۷۱

۲- روضه ۴/۱۲۴، جهانگشا ۲/۱۴۲

خود به نبرد جلال آمد و او را شکست داد. جلال خود را به آب سند زد و به هند رفت. پس از نبردهائی در آنجا وی را در کرمان و فارس می بینیم، در فارس خواهر اتابک سعد را به همسری می گیرد... به آذربایجان می رود و گرجیان را شکست می دهد. بالشکر سلجوقیان روم می جنگد، چند بار لشکر مغول را می شکند و در شوال سال ۵۶۲۸ در سرحد آذربایجان به سوی شام و دیار بکر، لشکر مغول ناگهان به او می رسد و وی می گریزد و در دیهی از ولایت اخلاط منزل می گیرد. شحنة ديه که برادران و فرزندان وی بدست جلال کشته شده اند، او را می شناسد و بر او دست یافته او را می کشد.^۱

در جهانگشای جوینی نخست جلال را در معارضه با پدر می بینیم که پراکندن لشکر صلاح نیست و اگر سلطان به نبرد دست نمی برد و عزم فرار دارد، لشکرها به من بازگردد تا بیش از آنکه فرصت از دست برود روی به دفع حوادث آوریم. پدر پاسخ می آورد که «خیر و شر زمان را اندازه معین است...!» و جلال را به اجبار نزد خود نگاهداشت تا در آبسکون درگذشت. سپس جلال را با برادران در خوارزم می بینیم. کارها به دست اوزلاق شاه است که به اصرار ترکان خاتون و لیعهد شده بوده است. سران کشوری و لشکری خوارزم با جلال از در مخالفت درمی آیند و با شاهی او مخالفت می کنند و قصد جان او را دارند... پس از رفتن جلال از خوارزم اوزلاق شاه و دیگران که خبر حمله مغول را شنیده اند می گریزند و در راه نسابه شادیاخ دچار مغول می گردند و کشته می شوند. جوینی پس از توصیف کارهای جلال در غزنین، کنارسند، هند، کرمان، فارس، گرجستان می آورد که جلال در گریز از مغول به کهستان [آمد] رسید و کردان طمع در لباس او کردند و وی را کشتند و می افزاید: بعضی می گویند مقتول دیگری بوده و جلال نجات یافته و «در لباس خرقة، حرفه تصوف می کرده است»!^۲

دشواری کار جلال زیاد بوده. گفته اند که خواجه نصیر به هلاکو گفته جلال الدین از غلبه مغول منهزم گشته و به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول، می کردند. [حادثه ای که در همه لشکر کشی ها پیش می آید. این حال بر او عرضه کردند... فرمود

۱- طبقات ناصری ۱/۳۱۵ به بعد، تاریخ مغول ۱۳۸

۲- جهانگشا ۲/۱۲۶ به بعد، روضه ۲/۱۲۸

که ما این زمان جهانگیر هستیم نه جهاندار و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست، چون جهاندار شویم فریادخواه را داددهیم. هولاکو فرمود که ما بحمدالله تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم. با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه چون جلال‌الدین به ضعف و به عجز. مبتلا^۱ در گزارش رشیدالدین فضل‌الله واقعیتی هست. در وضع بحرانی آن روزگار نیز جلال‌الدین چاره‌ای نداشته. او در يك زمان ناچار بوده است در چند جبهه بجنگد. با مغول، با شهریاران شام و روم، با خلیفه، با امیران لشکر و برادران خودش. توصیف «نسوی» از جلال‌الدین، سرداری را نشان می‌دهد که در گیر و دار نبرد عظیمی است که امکان کامیابی در آن بسیار اندک است با این همه این آخرین نوار مشاهه يك لحظه از پا نمی‌نشیند. پراکندگی فتودال‌ها و مردم گسترده‌تر از آن بوده است که وی بتواند همزمان با نبرد مرگ و زندگی بر ضد مغول، آن را از میان بردارد. در این باره نوشته‌اند زمانی که او به شمال غربی بازگشت سفیرانی نزد فرمانروایان این مناطق فرستاد ولی نتوانست با آنان از در اتحاد در آید. ساکنان این مناطق بیش از آن از سپاهیان بی‌نظم نوار مشاهه صدمه دیده بودند که بتوانند اینک با وی همداستان شوند. شیوه رزم جلال‌الدین با مغولان به تقریب در شرائط آن زمان، ایستادگی بود، فقط جنگ و گریز آن نیز در مناطق کوهستانی که دشمن نمی‌توانست انبوه سپاهیان خود را به آن جابرساند و بکار اندازد ولی او آن هوش و تدبیر سیاسی را نداشت که خود دیگر به دشمنان مغولان آسیب نرساند... متأسفانه وی با رفتار دشمنانه‌اش آنها را از خود می‌رنجاند و در نتیجه امکان هر گونه چاره‌جویی مشترك را از میان می‌برد.^۲

این داوری نیز به این صورت درست نیست. حکمرانان شام و موصل و روم و الموت و خلیفه بغداد دشمن مغول نبودند. آن‌ها زمانی به فکر چاره می‌افتادند که مغول بر در آستانه کشورشان ایستاده بود و تسلیم بی‌چون و چرای آنان را می‌خواست. سیاست خلیفه‌های عباسی پس از ناصر همان سیاست این خلیفه دسیسه‌گر بود. در

۱- جامع التواریخ ۲/۷۱۷

۲- تاریخ مغول در ایران ۳۷

زمانی که مغول خراسان بزرگت و مرکز ایران را می کند و می سوخت، الظاهر بامر الله - جانشین ناصر «عدل و احسان آشکار ساخت ... گویند در شب عید فطر، صد هزار دینار بین علما تقسیم کرد^۱. جانشین او المستنصر بالله که رایت عدالت و رعیت پروری بر افراشته بود در هر محله ای از بغداد ضیافت خانه ها معمور گردانید که در آن ها پیوسته الوان اطعمه مهیا بود و مدرسه مستنصریه را بنا کرد و فرمود در هر دری شصت و یک کس را از طلبه و وظیفه دهند و جهت ایشان مأکول و مشروب و سایر مایحتاج معین گردانند. هم او روزی نزدیک به عید به بام دار الخلافه رفت و مشاهده کرد که در بیشتر بامها جامه ها گسترده اند. به او گفتند که مردم جامه های خود را شسته اند تا روز عید پاک باشد. مستنصر گفت نمی دانستم که اهل بغداد، چنان مفلوک اند که در روز عید جهت خود جامه نمی توانند دوخت. بعد از آن زرگران به فرمان او بنادق طلا می ساختند و ملازمان... آنها را در کمان گروه نهاده به خانه بغدادیان می انداختند! وجه همت این خلیفه آن بود که حوض های مملو از درهم و دیناری را که ناصر و پیشینیان او پر کرده بودند، با هوسبازی هائی از این دست که از نظر مورخ ما «افراشتن رایت رعیت پروری و دادگری» آمده است، خالی سازد.^۲

* * *

خط سیر جلال الدین را از خوارزم تا غزنین و تا پروان دیدیم. و آن گاه جلال را درگیرا گیر نبرد با خود چنگیز می بینیم که در کنار سند منهزم می شود و به آن سوی رود می رود. در گذر از آب پنج شش تن از همراهان با او بند. جلال در بیشه های ساحلی سیر می کند، به هندی ها شبیخون می زند و از آن ها اسلحه و چهارپا می گیرد. فراریان سپاه دور او جمع می شوند. مغول باز یورش می آورد و جلال می گریزد و به دهلی می رود. ناصر الدین قباچه حکمرانان نواحی ولایت سند، دختر امین الملک زن جلال را که از آب نجات یافته و به دیار او افتاده است با احترام نزد جلال می فرستد. ولی به زودی روابط نیکوی این دو سلطان بهم می خورد. شمس الملک شهاب الدین الب وزیر جلال پس از فرار از مغول نزد «قباچه» می آید و چون وزیری باتدبیر است، وزیر

۱- تاریخ ابن خلدون ۲/۸۲۸

۲- حبیب السیر ۲/۳۳۳، روضة الصفا ۳/۱۶۹

این سلطان می شود. قباچه به تصور آنکه جلال از بین رفته اسرار خود را با وزیر در میان می نهد ولی همینکه جلال وزیر خود را از قباچه می طلبد، شمس الملک را می کشد. رعایای او نیز پسر امین الملک را که به بلاد او آمده است به قتل می رسانند. جلال برادر خود غیاث الدین پیرشاه را به تسخیر حوزه های شهریاری قباچه مأمور می کند. سلطان دیگر هند غربی، شمس الدین التتمش (۶۰۷ تا ۶۳۳) بنیادگذار سلسله شمسیه از ترس هیت و اقتدار جلال پیشنهاد کمک به آخرین خوارزمشاه را رد می کند. جلال به لاهور می آید و با دختر یکی از راجه های هند ازدواج می کند و در نبرد با قباچه او را شکست داده و از او غنیمت می گیرد. سپس با التتمش درمی آویزد و بر او پیروز می شود.^۱ در این هنگام خبر می رسد که براق حاجب بر کرمان و غیاث الدین پیرشاه بر عراق مسلط شده اند. جلال روی به ایران می آورد. در سال ۵۶۲۱ جلال را بر دروازه کرمان می بینیم که براق حاجب با پیشکش ها به پیشواز او آمده است. غیاث الدین که لشکریان پراکنده پدر را گرد آورده و نفوذ زیاد یافته به انگیزه جاه طلبی و به تشویق خلیفه عباسی در صدد تصرف سلطنت است. جلال بر او می تازد و او را شکست می دهد و آن گاه او را می بخشد...

جلال در زمستان ۵۶۲۱ در خوزستان درگیر دسیسه های ناصر خلیفه است. ناچار است با جلال الدین قشتمر برادر خلیفه بجنگد و می جنگد. لشکر خلیفه شکست می خورد و جلال بصره را تصرف می کند ولی بغداد را از وجود خلیفه مغرض و محیل عباسی پاک نمی کند. سپس بر صاحب اربیل چیره می شود و او را نیز می بخشد. جلال در آذربایجان است و درگیر معارضه های بغان طالیسی و اتابک اوزبک و این معارضه را نیز خلیفه به راه انداخته است. در ۵۶۲۲ گرجیان به آذربایجان می تازند... جلال در هفدهم رجب ۶۲۲ تبریز را می گشاید و با آنکه اهالی، لشکر خوارزمشاهی را کشته و سرهای آنها را نزد مغول فرستاده بودند از گناهشان درمی گذرد. دوباره گرجیان هجوم می آورند و این بار قصد بغداد را نیز دارند. جلال به گرجستان حمله می برد و در ۶۲۳ تفلیس را می گشاید.

۱- جامع التواریخ ۱/۳۸۹ به بعد، جهانگشا ۲/۱۴۷، تاریخ مغول ۱۱۱ به بعد

تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۰۲ به بعد

در رمضان ۶۲۵ مغول بر در اصفهان است. جلال فرا می‌رسد و سرداران خود را که بسیار ترسیده‌اند دل می‌دهد. مغولان توقف جلال را در شهر به ترس حمل می‌کنند و دوهزار نفر از افواج خود را برای جمع آوری خوراک و غنیمت به حوالی لرستان می‌فرستند. فرستادگان جلال الدین در گذرگاه کوهها کمین می‌کنند و آنها را از میان برمی‌دارند و قریب چهارصد نفرشان را زنده دستگیر کرده به شهر می‌آورند. جلال شماری را به قاضی و رئیس شهر می‌دهد و آنها مغولان را کشته اجسادشان را طعمهٔ سگ و کرکس می‌کنند. در نبرد مغول در پای حصار شهر اصفهان نسه مغول پیروز می‌شود و نه جلال الدین. لشکریان خوارزمشاه پراکنده می‌شوند، اصفهانیان به هراس و اضطراب می‌افتند. ناگهان روز عید فطر جلال الدین در شهر ظاهر می‌گردد اهالی به شادی و پای کوبی در می‌آیند. جلال فرمان می‌دهد تا کسانی را که در نبرد سستی کرده‌اند مقنعه بسراندازند و در محله‌های شهر بگردانند، و به پایداری کنندگان خلعت می‌دهد.^۱

جلال الدین را در سال ۸۶۲۵ باز در تبریز می‌بینیم. امیران او، حاجب علی را که بر ضد سلطان شوریده مغلوب کرده‌اند. شرف‌الملک نایب او در آذربایجان ستم را از حد گذرانده و ملکه دختر طغرل سوم را آزار می‌دهد. جلال وزیر را عوض می‌کند و دست کسان او را از کار کوتاه می‌سازد. ولی بعد وزیر در موقان به حضور جلال می‌رسد و خوارزمشاه از گناه او در می‌گذرد و به اصلاح خرابی‌ها و تخفیف دادن مالیات می‌پردازد. خوارزمشاه در همین زمان از ترکان قنقلی و قبیچاق یاری می‌طلبد و آنها نیز قریب ۵۰/۰۰۰ نفر از جنگیان خود را از راه دربند قفقاز به یاری او می‌فرستند ولی در اثر بی‌فکری امیران او که اتابک اسد، صاحب دربند را توقیف کردند و او گریخت و آن گذرگاه سخت را بست، کمک یادشده به جلال نمی‌رسد، و آن‌گاه ملکه گرجستان «رسودان، و سردار او «ایوانی» به نبرد جلال می‌آیند جلال با وجود نداشتن لشکر کافی به آوردگاه آنها در می‌آید و شکستشان می‌دهد. سپاه جلال وارد نفلیس می‌شود و شهر را به باد غارت می‌گیرد^۲، جلال در ۸۶۲۷ شهر اخلاطرا

۱- تاریخ مغول ۱۱۳ تا ۱۲۳، روضة الصفا ۴/۱۲۲ تا ۴/۱۲۵، جهانگشا، ۲/۱۷۰،

تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۱۰

۲- جهانگشا، ۲/۱۷۰، به بعد، روضة، ۲/۱۲۷

می گشاید. در زمانی که جلال اخلاطرا محاصره کرده است (۵۶۲۶). یکی از حاجبان المستنصر بالله به رسالت نزد جلال می آید که وی متعرض ملوک اطراف، موصل، اربیل و شاه جبال... که تابعین خلیفه اند نشود و نام خلیفه را که سلطان محمد از خطبه انداخته بود بار دیگر یاد کنند. جلال می پذیرد و هدایای گرانمایه ای برای بغداد می فرستد و خلیفه را در مقام امیر المؤمنین و اولوالامر مسلمانان تأیید می کند. خلیفه نیز جلال را به لقب خاقان و شاهنشاه یاد می کند ولی عنوان سلطان به او نمی دهد. کیقباد سلجوقی و ملک الاشرف با هم متحد می شوند و به جنگ جلال الدین می آیند. در نبرد چهارروزه دریاسی چمن، جلال منهزم شده و به خوی می آید (رمضان ۶۲۷ هـ) ^۱ سپس بر اثر هجوم مغول با کیقباد و ملک اشرف آشتی می کند و نسوی را برای طلب کمک به نزد شهاب الدین الملک المظفر غازی برادرزاده صلاح الدین ایوبی می فرستد ولی او از کمک دریغ می کند. مغول به دیار بکر حمله می آورد و به ناگهان بر جلال می تازد، سلطان به حدود میافارقین می گریزد و در نیمه شوال ۶۲۸ هـ بدست کردان کشته می شود.

سپس الملک المظفر صاحب آمد (دیاربکر) کسانی را به کوه های آن حدود می فرستد و اسب و سلاح و جامه او را بدست می آورد و استخوان های او را آورده در محلی مدفون می سازد. جلال الدین مردی کوتاه قامت و گندمگون بوده و به فارسی و ترکی هر دو تکلم می کرده است. به ترکان مانده بوده. مادر او از زنان هندو نژاد بود. وی مردی متین و حلیم بود و زبان کمتر به دشنام می گشود، در دلاوری و بی باکی و عزم و سرعت عمل در نبرد نظیر نداشت. ^۲

یادآوری چند لحظه از لحظه های رزم آوری های او، از نخستین درگیری اش با مغولان (نبرد سلطان محمد با افواج جوجی در ولایت جند) تا آخرین نبردهایش در سال ۵۶۲۸ هـ، دلاوری این سردار کم نظیر را بیشتر نشان خواهد داد. در نبرد سلطان محمد با جوجی دیدیم که چیزی نمانده بوده است که مغول قلب لشکریان خوارزمشاه را از میان بردارد، جلال الدین از دست راست که موقف اوست با سواری چند به مدد سلطان می آید و پای می فشارد و آن حمله خوف انگیز را رد می کند. ^۳ این نخستین تجربه

۱- اخبار سلاجقه روم ۱۷۳ به بعد

۲- تاریخ مغول ۱۳۸ و ۱۳۹

۳- جهانگشا ۲۱۰۳

جنگی او با مغول و درخشش کم نظیرش در آوردگاه با آنها به وی حق می دهد که پدر را اندرز گوید از کنار جیحون به درون ایران سر از بر نشود و در مرز با مغولان رویاروی گردد یا فرماندهی سپاه را به وی واگذارد. «این همه فکر و دهشت به خود راه دادن طریقه عقل نیست... لشکر بسیار داریم به یکبار جمع باید کرد و روی به مغول نهاد، اگر خود فتح میسر شد آن نامی باشد تا جاوید و اگر کشته شویم باری تا دامن قیامت از سر کوب ملوک عالم رسته باشیم. گویند صد و اند ساله بار سر جمله جهان خوردند و چون خصم رسید رعیت را به دست خصم دادند و خود گریختند.»^۱ ولی پدر، پند پیرانه پسر را نمی شنود... و سنگینی نبردی دهشتناک همه بردوش جلال الدین می افتد جلال در گریز از خوارزم در اثر توطئه اوزلاق شاه و لشکریان در «ولایت استوا» به گروه هفتصد نفری مغول رویاروی می شود و به یک حمله ایشان را از پای درمی آورد و اسلحه و اسبان ایشان را تصرف می کند. گروهی از مغولان را که از ترس به قنات های «نسا» پناهنده شده اند، کشاورزان بیرون می آورند و در حضور همه گردن می زنند.^۲

جلال الدین در جنگ «پروان» نشان می دهد که یک سردار کم همال نظامی در خاورزمین است. جلال در این جان نخست به محاصره کنندگان قلعه و البیان حمله می برد و هزار تن از مغولان را می کشد. قوتو قونویان با ۳۰/۰۰۰ تن به مصاف شهریار خوارزمی می آید. جلال فرمان می دهد لشکریان از اسب پیاده شوند و مرکوب های خود را بدست گیرند و پیاده بجنگند. جنگ دو روز طول می کشد. روز دوم سردار مغول فرمان می دهد تا هر یک از مغولان تمثالی از شکل خود ساخته بر روی اسب ها نصب کنند تا حریفان توهم کنند به وی مدد تازه رسیده... ولی جلال الدین بی هراس پایداری می کند... می فرماید تا کوس فرو کوبند و تمامت لشکر سوار گردند و به یکبار حمله آورند. لشکر مغول رو به گریز می نهد... و در هنگام فرار بار گشته به لشکر سلطان هجوم می کنند «سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم در آن حال در می رسد و مغول منهزم می شود»^۳ بر اثر این پیروزی مردم بلاد شادی

۱- مجمع الانساب، ۱۴۲، جهانگشا ۱۰۷/۲، جامع التواریخ ۱/۳۲۷

۲- تاریخ مغول ۵۰ و ۴۹

۳- جهانگشا ۱۳۸/۲، تاریخ گزیده ۲۹۷ روضه ۱۲۳/۲، تاریخ ایران کمبریج

۵/۲۸۹ به بعد

بسیار می کنند و در همه شهرهای خراسان و جنوب ماوراءالنهر به شورش دست می زنند و شهنه های مغول را می کشند.^۱

جلال الدین در کنار سند نیز يك ستاره درخشان رزم آوری است. میرخواند صحنه نبرد را چنین گزارش می دهد:

سلطان جلال الدین چون دید که از طرفی تیغ آشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب آفتاب حوادث جزبه سایه سپر پناه نمی توان برد و از آن معركة دل گسل جزبه استعمال سیف و سنان، جان بیرون نمی توان آورد آماده جدال گشت... سپاه چنگیز بر خان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق به اهتمام او بود حمله کردند و او را با اکثر لشکر به قتل آوردند و نیز میسره را نیز از جای بر گرفتند و سلطان از صبح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب [لشکر] مانده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس به خاک مذلت می انداخت فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بود صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر وفر مشاهده نمودی تن به خدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت به ساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب به آن شد که وی را دستگیر کنند و چنگیز حکم کرده بود که.. سلطان را زنده به چنگ آورند. چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته باز پس آورد و جلال الدین اولاد و اکساد را با هزار درد و داغ و داع فرموده بر اسب آسوده سوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان رمیده سلطان عنان بر تافت.. تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت.»^۲

در گزارش جنگ پهلوان دلیر میهن خود در حدود اصفهان، قلم را بدست «نسوی» می دهیم. جلال الدین در تبریز است که خبر هجوم مغول را به جانب شرقی

۱- تاریخ مغول، ۶۱، روضه ۴/۱۲۳، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۰۲

۲- روضه ۴/۱۲۴، امپراطوری صحرا نوردان ۳۹۸، جامع التواریخ ۱/۳۷۶

تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۰۲

اصفهان می‌شنود. مانند برق و باد به حرکت درآمده در دیه‌سین فرود می‌آید. خانان و امیران از مغول درهراسند و به درگاه سلطان می‌آیند و لسی او برای حقیر شمردن مغول بی‌اعتنا سخن‌های دیگری می‌گویند. سرانجام در کار مشاوره نبرد هم‌هراسو گند می‌دهد بر آنکه مرگ را بر زندگانی برگزینند و خودسو گند می‌خورد که تا جان دارد قتال کند. روز نبرد، برادر سلطان، غیاث‌الدین از ترس مغول یا از ترس مجازات به سبب کشتن نصره‌الدین ندیم جلال، از عرصه نبرد می‌گریزد... بین لشکر ایران و مغول نبردی عظیم در می‌گیرد. آخر روز میمنه سلطان بر میسره تاتار حمله می‌آورد که موجب گریز آنها می‌شود و لشکر سلطان ایشان را در پی می‌کند. سلطان که گریز مغول را می‌بیند بر کنار معرکه نزول می‌کند. شامگاه است. یلان‌نوغو می‌آید و ملامت آغاز می‌کند که عمریست از خدا تمنا داریم که ما را با کفار روزی کرامت کند که غره ایام زندگانی ما شود و غیظ قلوب برود و تشفی صدور حاصل گردد. اکنون که زمان مساعدت کرد از طلب ظفر بازماندن چه معنی دارد؟ در همین شب تاتار دو روزه راه باز پس می‌نشیند آنکه پشیمانی بر فوت فایده‌نکند چرا این ساعت بر اثر ایشان نرانیم و جمله را به آب فنا ندهیم؟ ... سلطان در حال سوار می‌شود... ولی مغول کمین کرده است. کمین از میسره می‌کشایند، میسره را بر قلب می‌زنند. تزلزل در لشکر ایران می‌افتد. سرها بار خود از گردن‌ها بر می‌گیرد. سنجق‌ها و علم‌ها بر زمین می‌افتد... اخفش ملک تا آنجا مبارزه می‌کند که از تیرها که بر وی زده‌اند به شکل خار پشت می‌شود و سرانجام شهید می‌گردد. سلطان پایمردی می‌کند و در قلب سپاه می‌ایستد. دشمن از هر طرف بر وی محیط می‌شود. جز چهارده نفر از خواص غلامان با او نمانده است... به حمله‌ای که می‌برد جهت خود و آنها طریق‌رهایی می‌کشاید و لشکر با او نیز پراکنده می‌شوند... کس نشان چنین مصافی نداده است که این چنین دو لشکر عظیم را از طرفین انهزام بود. امیران هر دو جانب هلاک می‌شوند، و بقایای هر دو لشکر به اطراف می‌افتند و هر یک به سوی دیار خود می‌گریزد... هشت روز خیر جلال‌الدین پوشیده می‌ماند. کس نمی‌داند که زنده است... عامه اصفهانیان می‌خواهند که به زنان خوارزمی دست دراز کنند و خسانه سلطان‌یان را به غارتند. قاضی تا روز عید مهلت می‌خواهد تا حال سلطان معلوم گردد. روز عید در مصلی ناگاه جلال‌الدین فرا می‌رسد. بازگشت او را عیدی بزرگ می‌شمارند و خاک قدومش را به جاروب مژه می‌سپرند.

جلال چند روز آنجا اقامت می کند تا بعضی از لشکرپراکنده گرد می آید. لشکر مغول از اصفهان خائف باز می گردد، و هر جا که می رسد، منکوب و مقتول می شود چنانکه از ایشان کم کسی از جیحون به سلامت می گذرد.^۱

نبرد جلال الدین با گرجیان از این نیز عظیم تر است. در سال ۶۲۵ هجری شهریاران روم و شام و ارمنستان و... که از رزم آوری جلال در هر اس اند بر ضد او عهد می بندند و به دفع او یک تیغ می شوند. سپاه گرجیان و آلان و ارمن و سریر، لکزیان و قفقاق و سونیان و ابخار و شام و روم جمله گرد می آیند. جلال از نداشتن سلاح و مردان جنگی پریشان است و با وزیر به مشورت می نشیند. وزیر پیشنهاد می کند صلاح در گذراندن وقت است تا دشمن در نتیجه گرما و کمی آذوقه مستأصل شود. سلطان از آنجا که اقتدار اوست در غضب می شود و دواتی که در پیش او نهاده است بر سر وزیر می زند و می فرماید: ایشان رمه گو سفندند، شیر را از کثرت گله چه گله؟ فردوسی طوسی چه خوش گفته است:

بیابی تو ز آن لشکر بی کران
یکی مرد جنگی و گرز گران
که پیش من آید به آوردگاه
گر آیدون که یاری دهد هوروماه

وزیر ناچار می شود به پادشاه آن سخن نسنجیده پنجاه هزار دینار به سلطان تقدیم کند! جلال آماده نبرد می شود. سپاه او در برابر سپاه خصم به نسبت جوئی در برابر دریائی است. بر پشته بلندی بر می آید و پرچم ترکان قفقاقی را مشاهده می کند. اینان بیست هزار نفرند و بر میمنه لشکر خصم ایستاده اند. جلال «یکتاتان و قدری نمک به سردار خود قشقر می دهد و او را به نزد قفقاقان می فرستد و حقی که در عهد پدر

۱- سیرت جلال الدین ۱۷۱ و ۱۷۲ تاریخ مغول ۱۲۳ و ۱۲۴، تاریخ ایران که بر بیج

۵/۳۰۶، ابن اثیر ۱۲/۳۰۷

خویش در نجات آنها داشت یاد آور می شود. آیا در روی من مگر قضای آن حق را شمشیر می کشید؟ لشکر قفقاق میدان نبرد را تهی می کند و راه خود را در پیش گرفته می رود.»^۱ در میدان نبرد، سلطان به خصمان پیشنهاد نبرد تن به تن می دهد. سردار گرجیان خود به میدان می آید و جلال ناشناخته به آورد گاه می شتابد و به يك ضربت حریف را از پای در می آورد. سردار خصم «ایوانی» سه پسر دارد، جدا جدا به نوبت در می آیند و سلطان با ضربه های سخت آنها را بر عقب پدرشان به دیار نیستی می فرستد. پهلوان دیگری به میدان می آید و حمله های سخت می آورد و سلطان به چابک دستی آنها را رد می کند. بار گیر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده. حریف سلطان را زخمها می زند ولی کارگر نمی آید و کار سخت می شود. چیزی نمانده است که جلال از پای در آید. دوباره چون حمله حریف به سلطان می رسد، سلطان در تنك اسب به زیر می جهد:

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس

سپهر آن زمان دست او داد بوس

لشکریان سلطان، جان می گیرند و او هم از آن جایگاه به سرتازیانه اشارتی می کند و مردان کار پای در نهادند و لشکر گرج، روی بر می گردانند و آثار فتح الباب ظفر ظاهر می گردد.^۲

جلال الدین به گفته گروسه به این ترتیب شهریار ایران غربی می شود. کرمان، فارس، عراق عجم، آذربایجان، پایتخت او تبریز و اصفهان است. شاهنشاهی خوارزمی بهبود و بسط می یابد اما به سوی غرب. این مرد جنگجو و سلحشور که دماغ سیاسی ندارد، با رشادت و جلادت عجیب می جنگد. رفتاری دارد شبیه به سواران واله و

۱- جهانگشا ۲/۱۷۰ به بعد، تاریخ مغول ۱۲۸، روضه ۴/۱۲۷، جامع التواریخ

۱/۴۶۳

۲- جهانگشا ۲/۱۵۸ به بعد، جامع التواریخ ۱/۴۶۴ و ۱/۲۶۵، روضه ۴/۱۲۷

تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۱۰

سرگردان که به هر سوی در تکاپویند تا مقام و معیشتی بدست آورند.^۱ دیگران نیز جلال الدین را به عدم کفایت سیاسی متهم کرده اند نسوی منشی او نیز توضیحاتی در باره خطاهای وی بدست داده است و از این جمله است: جلال الدین در زمینه نبرد با مغول و یگانه کردن ایران، امید به ملک اشرف و ملک مظفر شهاب الدین می بستند، در برخی جنگها بردلاوری خود تکیه می کند و حیل‌های حریف را ناچیز می شمارد، در اواخر زندگانی به مستی پناه می برد.^۲ در این مورد اخیر، ابن طقطقی نیز با نسوی هم‌داستان است. «شکستی که بر پادشاهی جلال الدین بر اثر خوشگذرانی وارد آمد بر هیچ پادشاهی وارد نشد زیرا او هنگامی که از مغول می گریخت ایشان یکباره وی را دنبال کردند... به قسمی که هر گاه از شهری خارج می شد ایشان بدان شهر وارد می شدند، و چون وی در جایی صبح می کرد ایشان در همان جا به قصدوی شام می کردند، ولی جلال الدین با این کیفیت پیوسته به نوشیدن شراب و گوش دادن به دف و نای مشغول بود، مست و خراب می خوابید و مخمور از بادقناب صبح می کرد... تا جایی که شاعر او را مخاطب ساخته گفت:

شاهان ز می گران چه بر خواهد خواست
وز مستی هر زمان چه بر خواهد خواست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیدا است کزین میان چه بر خواهد خواست^۳

نسوی و ابن طقطقی و دیگران وضع جلال الدین را در پایان زندگانی، درست گزارش می دهند اما علل آن را نمی بینند. به نظر می رسد که سردار دلیر ایران در پایان زندگانی به قهرمان تراژیک بدل شده بوده است. او به هر سو روی می آورد مواعی می بیند که از مرز تصور و پیش بینی او فراتر می رود. دلاوری‌های او در عوض

۱- امپراطوری صحرا نوردان، ۴۲۸

۲- سیرت جلال الدین، ۲۷۵

۳- تاریخ فخری، ۵۹۹۵۸، جهانگشا، ۲/۱۸۷

گشودن مشکل‌ها، پاپیچ اومی شوند، حریفی را از میان برمی‌دارد، ده‌حریف دیگر در برابر او می‌ایستند، مغولان بنی‌امان وسیل آسا پیش می‌آیند، سران کشوری و لشکریش با هم اختلاف دارند. زخم نهان سال‌ها نبرد و درد، درونش را می‌جود و می‌خورد. مرگ دردناک پدر و برادران، سوخته شدن شهرها و نابودی مردمان، اسارت زنان و خواران در اردوی مغول، کشته شدن فاجعه بار پسر ده ساله‌اش در کنار سند به فرمان خان مغول، از بین رفتن یاران و سرداران عزیز، مخالفت‌های سفیهانه غیاث‌الدین پیر شاه برادر دیگرش سنگ‌اندازی خلیفه بغداد... همه و همه بارگرانی است بر شانه‌های او. این کوه استوار دیگر یارای کشیدن آن بار در دورنج را ندارد. شاهد ما بخش‌های پایانی «سیرت جلال‌الدین» و هم‌چنین کتاب نفثة المصدور نسوی است که به تن خویش شاهد بسیاری از ماجراهای سردار دلیر ما بوده است. سلطان روزی در حضور سرداران خود به نسوی می‌گوید یاری ملک مظفر شهاب‌الدین غازی را فراهم کن. اگر پیروز شوم او را مالکی می‌دهم که «اخلاط» در جنب آن محقر نماید... ولی در پنهانی به نسوی می‌گوید: ما هیچ شک نداریم که از ایشان ما را مددی نخواهد بودن اما این جماعت ترکان و امیران لشکر طمع در چیزی می‌کنند که هرگز نخواهد شد. بهانه‌های بی خود برای تقاعد از جنگ پیش می‌کشند و بدین طمع تدبیرهای ما را مشوش کرده‌اند... پس از شکست جلال از علاء‌الدین کیقباد و ملک اشرف، خبر می‌رسد که تاتارها به عراق آمده‌اند. جلال «توغو» ی پهلوان را برای کسب خبر می‌فرستد. همراهان توغو، چهار نفرند. بایزک [مقدمه] مغول مصادم می‌شوند و همه جز توغو کشته می‌شوند و او به تبریز برمی‌گردد. سلطان می‌اندیشد، مغول زمستان در عراق می‌ماند پس در احتیاط و تدبیر نمی‌کوشد ولی درمی‌یابد که مغولان پیش می‌آیند، به سرعت به گردآوری لشکر می‌پردازد. باز خبر می‌آورد که او اواح معول که به «توغو» حمله آورده بودند، هفتصد نفرند. جلال شاد می‌شود و می‌گوید آنها را فرستاده‌اند تا به زنجان روند و آنجا را ملک کنند و مقیم گردند. نسوی به سلطان می‌گوید. شاید ایشان بیزک تاتار بوده باشند. سلطان پاسخ می‌آورد: بعید است، تاتار اگر به ما بیزک فرستد کم از هفت هزار نباشد. به گفته نسوی سلطان در این وقت از

استیلاء ضجر [دلتنگی] نمی خواهد که باوی به جد گیرند بل هرچه سبب تخفیف نیز می بوده آن قسم را می پذیرد.^۱

گفته نسوی صراحت داند که سردار ما دیگر خسته شده است. ده سال نبرد مداوم او را از پا انداخته. وضع نسوی نیز از همین قرار است. در نوشته های پایانی او در سیرت جلال الدین می خوانیم که: در دیده به جای خواب، آب است و در دل همه اندیشه واضطراب. به حيله و تدبير صرف قضا و تقدیر ناممکن است. گوئی سلطان و دیگران به معنای این شعر اعتقاد پیدا کرده اند که:

به جد و جهد چو کاری نمی رود از پیش
به کردگار رها کرده به مصالح خویش

نسوی در بازگشت از سفارت [از سوی جلال به ملک مظفر] خواب می بیند:

«سر در دامن ام و مو وریش از سر و رو رفته است، گوئیا سوخته اند. پس هم در خواب تعبیر کردم و گفتم: سر، سلطان است گوئیا معدوم شود و ریش به حرمت و حرم تعلق دارد شاید که کنیزکان من اسیر شوند و موی سر، مال است شاید که تلف شود از ترس بیدار شدم»^۲.

جوینی نیز می نویسد: بوقوخان (به گفته نسوی توغو) بی سلوک شارع احتیاط... بازگشت و سلطان را بشارت غیبت مغول داد... سلطان مجلس عشرت نهاد و امیران با او همراه شدند و با بی نوایی کار به نوبی راه نوا را آهنگ کشیدند و در استعداد آلات جنگ، چنگ در دف و چنگ زدند... از صراحی خون صراح جوشید و ایشان را پنداشتند، از رگ چنگ ناله زار می آمد، بم وزیر می خواندند. همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین، بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده... اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم برگزیده، زخم ایام را مرهم از مسداده کرده، نیش دشمن کامی را از نوش دوستکامی فراموش کرده...^۳ یا خبر

۱- سورت جلال الدین ۲۶۹ - ۲۴۲

۲- سیرت جلال الدین، ۲۷۲

۳- جهانگشا ۲/۱۸۷، جامع التواریخ ۱/۴۶۷

آوردند که لشکر مغول بازگشته اند و در عراق از ایشان خبری نیست. سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده به لهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند.^۱

نسوی در «نفثة المصدور» می نویسد: سلطان جلال الدین در دوازده روز مهلت به موغان... از ابتدای صبح تا انتهای رواح به صید آهو و خربط برمی نشست و به ضرب نای و بربط، غبوق با صبح می پیوست، به نغمات خسروانی از نغمات خسروانه متغافل شده و به اوتار ملاحی از اوطار پادشاهی متشاغل شده. سرود رود، درود سلطنت او می داد و او غافل... صراحی غرغره در گلو افکنده، بوحه کار او می کرد و او قهقهه می پنداشت. پیاله به خون دل به حال او می گریست و او قهوه^۲ می انگاشت.^۳

ولی نسوی با همه نزدیکی به سلطان جلال الدین، درد نهان او را بشناخته است. و همینطور علاء الدین کیقباد که جلال را متهم می کند تملک و تخریب یکی از مراکز مسلمانان (اخلاط) را بر عزم تسخیر ممالک کفار (مغول) مقدم داشته است و به فرستاده اومی گوید: نصیحت دیگر اینکه بالشکر مغول راه مدارا و مواسا سپرد و اگر ممکن گردد از در مصالحت در آید^۴ پیدا است که مدارا و مواسا با مغول و فراموش کردن آن همه صدمه و محنت را که به ایرانیان و خوارزمیان رسیده، از سوی جلال الدین ممکن می شمارد. جلال بارها و بارها با سلاطین روم و شام در آشتی کوید ولی مرتبه ای در اثر دسیسه های خلیفه عباسی و بار دیگر به وسیله شرف الملک وزیر... آشتی به حاصل نیامد. شرف الملک که پیشکش کافی دریافت نکرده بود، پاسخ درشت به فرستادگان علاء الدین داد و نیز سلطان روم رکن الدین جهان شاه صاحب ارزوم را که به جلال پناه آورده بود طلب می کرد و جلال می گفت: به من پناه آورده زشت باشد که او را به کسی که به خون او تشنه است بسپارم... فرستادگان سلطان

۱- روضه، ۱۲۸، ۴/

۲- قهوه: نوشیدن آن اشتها را بکاهد و میل طعام را ببرد. نفثة المصدور، ۵۱۵

۳- نفثة المصدور، ۱۸

۴- سیرت جلال الدین ۲۲۳

روم دست خالی باز گشتند و علاءالدین کیقباد در خشم شد و به ملك اشرف پیشنهاد مخاصمه با جلال داد که: جلال الدین خوارزمشاه که من در مخالفت او رغبت کردم... بر تر و خشک ابقاء نمی کند و پیش او شاه و گدا به يك نرخ اند... رد او جز به حد سیف ناممکن است و سعی در ارضاء او نامفید^۱. اما هم سلطان جلال الدین و هم علاءالدین هر دو نمی دانند که آن فساد از خطاب های بی وجه وزیر «شرف الملك» است که فرستادگان سلطان روم را متفرگردانیده است. نسوی به ملك مظفر نامه می نویسد و پیشنهاد او را برای ترك خوارزمشاه نمی پذیرد: از سلطان عزیزتر نیستم و بعد از وی اختیار حیات نکنم. و در حضور وی نیز می گوید: یا سلطان جلال الدین ظفر یابد یا نکبت یابد و بر هر تقدیر شما را پشیمانی باشد. اگر دولت سلطان یاری دهد شما او را نصرت نکرده باشید اگر خزاین عالم صرف کنید رضای او حاصل نشود و اگر دولت تاتار غالب آید بسیار باشد که او را باد آورید چون به مجاورت تاتار گرفتار آئید، آنکه اسف فایده نکند. گفت در درستی این سخن گمانی ندارم اما چه کنم که محکوم ام (مستقل نیستم بل که از جمله نواب برادران خودم).^۲

نسوی نشان می دهد که جلال الدین همیشه آماده آشتی با شهریاران شام و روم بوده است. پس از مصاف جلال با علاءالدین کیقباد و رفتن جلال به آذربایجان ملك اشرف به وزیر خوارزمشاه پیام می دهد: سلطان تو سلطان اسلام است و میان مسلمانان و تاتار به مشابقت سد است و مامی دانیم که به مرگ پدر او بر اسلامیان چهار رفته است... چرا او را ترغیب نمی کنی به اتحاد کلمه و اتفاق با مسلمانان. من ضامنم از سوی علاءالدین و برادرم ملك کامل صاحب شام که معاونت سلطان کنند و وحشت جدائی را از بین ببرند. پیام ملك اشرف به جلال داده می شود و او می پذیرد و بین طرفین آشتی برقرار می شود.

از گزارش نسوی برمی آید که جلال الدین در مواردی بیش از حد قدرت خود، از شهریاران روم و شام می خواسته (در مثل دربار جلالی فرستادگان سلطان روم را الزام می کنند تا هدایا را چون تقدیمی رعیت به شاه تقدیم کنند^۳) یا وزیر او، در کار آشتی بی کفایتی به خرج می داده است و از سوی دیگر شهریاران روم

۱ و ۲ و ۳ - سیرت جلال الدین ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۵ و ۲۳۶

و شام او را در مقام سدی در برابر مغول می پذیرفته اند تا او بامغولان درافتد و آنان ایمن بمانند و نیز از اقتدار و دلاوری او بیمناک می بوده اند. کسانی که جلال الدین را متهم به عدم سازش با سلطان روم و ملک اشرف و ملک مظفر کرده اند منحصرأً از يك سوی مسأله را دیده اند، و این نکته را در نظر نیاورده اند که قصور منحصرأً از سوی جلال نبوده خود آن شهریاران نیز چندان به کامیابی جلال الدین علاقمند نبوده اند. در وضع موجود در آن روزگار نیز این جدالها ناگزیر بوده و حل و رفع آن از عهده هیچ کس بر نمی آمده. همانطور که اختلاف ژرف «کنیاز»های روسی سبب عدم اتحاد آنان و پیروزی مغول بود و در آن جا نیز کار آشتی کنیازها به سامان نرسید.^۱ از خطاهای دیگری که برای جلال الدین بر شمرده اند یکی نیز چنین است. خان سلطان دختر سلطان محمد، همراه ترکان خاتون اسیر می شود و به همسری جوجی درمی آید. جوجی درمی گذرد. خان سلطان گهگاه اخبار مغول را به جلال الدین می رساند. در محاصرهٔ اخلاط از سوی جلال پیامی از خان سلطان می رسد بانگشتری از انگشتری های پدر با نگین پیروزه که نام سلطان محمد بر آن نقش شده به این مضمون که خاقان (جوجی، توشی) فرموده فرزندان او را قرآن بیاموزند و خبر شوکت تو به وی رسید، عزم پیوند با تو دارد و آشتی که ماوراء جیحون از آن وی باشد و مادون آن از آن تو. اگر در خود قوت می بینی که با ایشان مقاومت کنی و انتقام کشی و ظفریابی تو دانی و اگر نی باری مسالمت و مصالحت را در وقتی که رغبت از ایشان است غنیمت شمر. سلطان به قضیهٔ حصارخلاط از آن معنی تغافل کرد و جوابی که متضمن سؤال باشد نفرستاد و در صلح نزد، چون مرغی که بیضه های خود کرده را رها کند و بر بیضهٔ مرغان دیگر نشیند.^۲

احتمال درستی این گزارش بسیار کم است. ممکن است خان سلطان به برادر خود جلال پیامها و نامه های می فرستاده و ای در آشتی کوبیدن جوجی با جلال و گرایش وی به مسلمانانی بعید می نماید. افزوده بر این جلال در ماه شوال ۵۶۲۶ «اخلاط» را به محاصره می گیرد در حالی که جوجی به بیشترین احتمال در ربیع الاول ۵۶۲۴

۱- چنگیزخان، و. یان، ۳۴۵ به بعد، تاریخ مغول در ایران ۳۴

۲- سیرت جلال الدین، ۱۹۷

(فوریه ۱۲۲۷ م) درمی گذرد^۱، در آن زمان دیگر جوجی زنده نبوده است تا با جلال عهد و قراری ببندد. در وضع بحرانی آن روزگار مردم پریشان حال برای خود خیالات و پندارهائی می ساخته اند، چنانکه اوگتای قاآن پسر و جانشین چنگیز را به جوانمردی و بخشش می ستوده اند و او را برخلاف جغتای، حامی مسلمانان می دانسته اند و این را به قدری مسلم می شمردند که به باور بعضی از آنها، اوگتای در باطن مسلمان بوده است.^۲ منهاج سراج می گوید که جغتای ملعون مدام در پی آزار مسلمانان بود ولی اوگتای به برادر خود پیام فرستاد که دست از آزار مسلمانان بردارد که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد و جهانیان به مدد ایشان مسخر ما گشتند؟! و حکایتی نیز درباره یاری اوگتای به مسلمانان و دفع «فتنه و توطئه مشترک» یکی از راهبان بت پرست (توین) و جغتای می آورد. راهب یاد شده به نزد اوگتای می آید که در خواب دیده چنگیز خان پیامی به پسر فرستاده به این مضمون مسلمانان بسیار شده اند و به عاقبت بر افتادن ملک مغولان از مسلمانان خواهد بود و اکنون می باید که همه مسلمانان را در کل ممالک ما اند... به قتل برسانی...^۳ درباره ی جوجی نیز آورده است که وی به قدری مفتون دشت قبچاق شده بود که می خواست آن سرزمین را از ویرانی نجات دهد و به نزدیکان خود گفت چنگیز خان عقل خود را از دست داده و گرنه این همه سرزمین ها و اقوام را به خاک و خون در نمی کشید و بدین سبب او (جوجی) می خواهد پدر را بهنگام شکار بکشد و با مسلمانان عقد اتحاد ببندد.^۴ اوگتای نیز در نوشته های بعضی مورخان «مسلمان دوست عظیم است و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جدّ تمام می نماید». در زمانی این مطالب گفته و نوشته می شد که سپاهیان مغول در عراق عجم و آذربایجان سرگرم کشتار مردم مسلمان بودند. اما واقعیت این است که اوگتای، مردی آرام و سلیم بوده و به آباد کردن خرابی ها اهتمام می کرده و هم چنین همه ایام هفت ساله ی خانی خود را به عیش و کامرانی و شراب خواری گذرانیده است. در عهد او زمام کارهای کشوری بدست

۱- ترکستان نامه ۲/۹۵۰

۲- تاریخ مغول ۱۴۹ تاریخ ادبیات صفا ۳/۱۰۶

۳- طبقات ناصری ۲/۱۵۴ و ۲/۱۵۰

وزیر باتدبیری مثل یلوچوت سای و اداره بخش عمده ممالک او با محمود بلواج و امیر مسعود بیگ بوده. در نتیجه برای مردم حوزه متصرفی مغول تساهل دینی برقرار بوده^۱ و همین عوامل باعث شده که مردم گمان برند او گتای در باطن مسلمان شده بوده است. البته جغتای پسر بزرگتر چنگیز در مقام مجری و حافظ «یاسا» نفوذ بسیار داشت و حتی از شخص قاآن [او گتای] به جهت افراط درمی گساری بازخواست می کرد. جد او در باره اجراء مواد یاسا، مسلمانان را برمی آشفست و او گتای با نیرنگ می کوشید؛ مسلمانانی را که به سبب نقض مقررات یاسا به خشم جغتای گرفتار می آمدند نجات دهد ولی البته او حتی در عالم اندیشه نیز در صدد دفاع آنها نبود بدین سبب مسلمانان در عهد سلطنت وی فقط پنهانی در آب جاری وضو می گرفتند یا گوسفندی را طبق موازین شرعی ذبح می نمودند. مسلمانان نه فقط در ممالک متصرفی جغتای بلکه در خراسان نیز در مدت حیات وی قادر نبودند آشکارا گوسفندی را بکشند و در نتیجه گروهی بسیار ناچار گوشتی را می خوردند که خود مردارش می شمردند.^۲ حاصل آنکه آسان گیری او گتای و سخت گیری جغتای در زمینه این مسائل باعث شده که در نظر مورخ و مردم آن یکی حامی اسلام یا مسلمان و این یکی دشمن اسلام و کافر و ظالم و ملعون آید که می خواسته «بقیه مسلمانان را قلع کند و مستأصل گرداند.»^۳ خبر مسلمان شدن جوجی و عزم او به اتحاد با جلال الدین از ریشه هائی از ۵۰۰ بین دست آب می خورد. از آن جا که وی به آبادانی سرزمین های متصرفی خویش علاقمند بوده و شاهزاده خانمی خوارزمی در خانه خویش داشته و بر طبق گزارش هائی می خواسته است با پدرش در افتد [به شرط درست بودن این گزارش ها] پندار دور پرواز عامیانه که به هر خس و خاشاک کی چنگک می زند، وی را به صورت دیگری درمی آورد و از آن خود می کند... تازه اگر پذیریم گزارش نسوی درست است، جلال الدین در مقام سرداری ملی نمی توانست با فرمان دهنده کشتار عام خوارزم دم از آشتی و اتحاد بزند. حال اگر کسی بخواهد این را عدم کفایت سیاسی بخواند

۱- تاریخ مغول ۱۳۶ تاریخ مغول در ایران ۲۸۵

۲- ترکستان نامه ۲/۹۷۷، تاریخ مغول ایران ۳۷۸

۳- طبقات ناصری ۲/۱۵۴

مختار است، ولی قطعاً این داوری خود را نباید داوری تاریخی بنامد.

* * *

پایان کار جلال‌الدین به صورتی رمز آمیز گزارش شده است. گفته‌اند که جلال به «آمد» می‌رسد. کسی برای او خبر می‌آورد که تاتار در پی تو اند. جلال می‌گوید این خبر را صاحب «آمد» فرستاده تا ما را از سرزمین خود بگریزاند. هنوز صبح نشده که مغول گرداگرد او را گرفته‌اند. جلال با گروه خود به جانب «آمد» می‌گریزد، از فراز بارو به زخم تیر ایشان را می‌کشند. جلال نیز در این واقعه کشته می‌شود.^۱ بعضی گفته‌اند که به جامه اهل تصوف در می‌آید و گرد بلاد می‌گردد. نورالدین عبدالرحمن کسرقی (اسفرائینی) می‌گوید: سلطان در سلك رجال الله در می‌آید و مدتی در یکی از دهات بغداد به حرفه پینه‌دوزی اوقات می‌گذراند تا به جوار رحمت الهی می‌پیوندد.^۲ نسوی که در آن زمان در مأموریت و از سلطان دور بوده می‌نویسد: جلال‌الدین به شهر «ایمد» [آمد] می‌رسد بلکه از آن جا ككك بگیرد. مانند غریق است که به هر چه می‌رسد دست می‌بازد. آن شب مجلس می‌نهد و عشرت می‌کند و آن مستی معقب خماری می‌شود که اثر آن دوار رأس و انقطاع انفاس می‌آید و صحو جز بهنگام نفخ صور، صورت نمی‌بندد... نیم‌شب ترکمانی آمده و می‌گوید در منزل دوشنبه سلطان امشب لشکری آمده که زی ایشان غیرزی سلطان است و اکثر آن لشکر اسبان اشهب دارند. سلطان می‌گوید جیلت است، نمی‌خواهند که ما در این بلاد در آئیم، و تا نزدیک روز عیش می‌کند. لشکر مغول می‌آید و گرداگرد وی را می‌گیرد و به خرگاه سلطان محیط می‌شود و او مست خفته است. اورخان باگزیدگان فرامی‌رسد و به يك حمله حوالی خرگاه را خالی می‌کند. یکی از خواص در آمده دست سلطان را می‌گیرد و بیرون می‌آورد. سلطان قبای سپید پوشیده است. سوار می‌شود و می‌راند و در آن وقت جز از ملکه پارس یاد نمی‌کند. چون می‌بیند

۱- آثار البلاد چاپ وستفالد، ۳۳۵ و ۳۳۱، تعلیقات سیرت جلال‌الدین ص قد

۲- جهانگشا ۲/۱۹۱ - شرفنامه بدلیسی چاپ روسیه ۱/۳۷۱، رساله اقبالیه

علاءالدوله سمنانی، سیرت ص قد. نقته المصدور ۷۸

که مغول در پی وی است اورخان را می فرماید که بالشکر از وی جدا شود تا تاتار
 تتبع سواد کند و او تنها برهد... سلطان به «آمد» می راند مگر مردم گمان می برند
 خوارزمیان می خواهند با ایشان غدیری کنند، پس او را بسازپس می زنند. جلال
 باز می گردد به حدود جزیره و سپس به دیهی از دیه های میافارقین می رسد. بر خرمنی
 نزول می کند تا اسپان سیر شوند... شب در خرمن میماند و تاریکی شب میان او و
 دشمن ستره ای می شود. سپیده دم هجوم صبح و دشمن بروی دریک حال است،
 خود سوار می شود و بیشتر مردم پیاده می مانند و کشته می شوند... پانزده سوار او
 را در پی می کنند، دو سوار در وی می رسد و بردست او کشته می شوند. باقیان از
 ظفر قطع امید می کنند و باز می گردند. آن گاه سلطان بر کوه می رود، کردان راهها
 را بسته اند و او را می گیرند و غارت می کنند. بابزرگ ایشان می گوید: من سلطانم
 مرا مکش یا پیش ملک مظفر ببر که ترا به جایزه غنی کند یا به یکی از شهرهای من
 برسان تا ملکی شوی. آن مرد راغب است او را به برخی بلاد برد، جلال را پیش
 قوم و قبیله خود می آورد و پیش زن خود می گذارد و می رود تا اسپان خود را از کوه
 بیاورد. سپس کردی، دون می آید حربه در دست. این خوارزمی کیست؟ چرا او را
 نمی کشید؟ زن می گوید: شوی من او را امان داده است و دانسته که سلطان است.
 آن کرد می گوید: چگونه باور داشتید؟ مرا به «خلاط» برادری کشته شد که به از
 وی بود. پس حربه بروی می زند و روح او را به فردوس می رساند.^۱
 گزارش نسوی بدین سان است و یاسو گچامه واری غم انگیز پایان می گیرد:

آن بدبخت لعین حق مقدم او را چون رعایت نکرد و دم حرام او را
 بر زمین ریخت، پس روزگار جامه بقا بر خود چاک کرد و بند حوادث
 گشوده شد. علم دین نگونسار و بنای اسلام خراب و دمار گشت.
 جلال الدین مردی اسمر [گندمگون] کوتاه بالا، ترک شکل و
 ترکی گوی بود، احیاناً به پارسی هم گفتی. اما شجاعت او... از تمامت
 لشکر دلیر تر بود و حلمی تمام داشت. به هر چیز غضب نکردی، و دشنام ندادی.

۱- سهرت جلال الدین، ۲۷۴ به بعد

خنده او جز تبسم نبود . سخن بسیار نگفتی . عدل را دوست داشتی و بر مردم عادل ثنا گفتی و ترفیه رعیت دوست داشتی اما چون زمان فترت بود غضبها واقع شد.^۱

زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دم صدره خارا چاک زند و شگرف نازلهای که اگر ماه منور روبه ناخن بخراشد و بخروشد. سزاوار بود! بل واجب است افلاک را که پلاس سیاه سواد پوشند ، و نجوم را متعین که برخاک و خاکستر نشینند. گمان آنست که اگر زمانه برجای ماند و روز بلا به شب رسد و انجم را اجتماعی در لیل واقع شود، همه به یک بار در ویل آیند و در این مصیبت جوق جوق جیل جیل نوحه کنند. گوئی ابوتمام^۲ در این شعر او را خواسته است:

سمند را چو برانگیختی به سوی عدو
 ز ترس او بشدی کوه را قدم از جا
 میان نیزه و شمشیر رفت چون مردان
 نه بر مثال زنان در میان فرش و غطا
 نمرد تا سر تیغ اش نمرد پیش از وی
 ز ضربها که زدی بر مفارق اعدا
 میان موج و بلا پا فشرد و بادل گفت
 گمان مبر که به ساحل رسی از این دریا^۳

دلیری جلال الدین بی همال است. درباره او نیز نوشته اند که این خوارزمی

۱- سیرت جلال الدین ۲۸۱ و ۲۸۲

۲- ترجمه مرثیه ایست که ابوتمام گفته در حق محمد بن حمید طوسی و دو برادر او

قحطبه و ابونصر دیوان ابوتمام - چاپ بیروت ۱۸۸۷ ص ۲۳۹ به بعد. حاشیه ص ۲۸۲ سیرت جلال الدین.

۳- سیرت جلال الدین، ۲۸۳

(جلال) مدت ده شبانه روز با تتر کارزار می کرد و سپاه او در تمام این مدت در پیکار بودند و گاه بود که از اسپان پیاده می شدند و به شمشیر با خصم مبارزه می کردند و در همان حال که مشغول قتال بودند می خوردند و قضای حاجت می کردند.^۱

جلال الدین در رمضان سال ۶۲۷ در ریاسی چمن از نواحی ارزنجان با سپاه متحد شامی و رومی دست در پنجه می کند و با اینکه در آغاز، پیشقراولان خوارزمی طلبه قشون رومی را منهزم می کنند، روزهای بعد کار باژگونه می گردد ملک اشرف و علاء الدین کیقباد، لشکری بسی شمار بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر در صف کارزار آورده اند:

«چون تعبیه ها تمام شد و وقت تدانی جمعان نزدیک گشت. خوارزمشاه بر پشته ای رفت و در سواد لشکر منصور نظر انداخت. آنگه آهی سرد از سردرد بر آورد که اگر این لشکر مرا بودی و پیش سپاه تاتار با این گروه به کارزار رفتی دمار از ایشان بر می آوردم و نباتات زمین را به میاه و دماء آن سگان ضاری می پروردم... آنگه با اشکی ریزان و صبیری از دل گریزان به قلب لشکر خود آمد.»^۲

نسوی سیرت جلال الدین را ۶۳۹ هـ می نویسد و پیش از آن در زمان اقامت در میافارقین در خدمت ملک مظفر، داستانکی می نویسد به نام نفثة المصدور (۶۳۳ هـ) که حسب حال غم انگیزی است از وضع سلطان جلال الدین و خودش. ماجرا از آن جا آغاز می شود که جلال الدین، نسوی را به قلعه سیر کبود برای مهمی می فرستد. سپاهیان خوارزمشاهی در آن وقت در کشتزارهای اران و موغان پراکنده اند. نسوی اسیری مغول به همراه دارد. تا نیمه شب در این کار راه می سپارد و سپس چارپا و قماش به صحرا فرا گذاشته در قلعه میماند. بامداد با غلامکی روبه سوی لشکرگاه می نهد از آن بی خبر که به خانه «میهمانی» بیگانه رسیده و در بورت بلائی ناگهانی نزول کرده. چون صورت حال در می یابد سر بر کف دست می نهد و عنان به باد پای می سپارد... به جلال الدین خبر دروغ می دهند که تاتار از حدود ری دور شده است، جلال نیز باور می کند و تحذیر نسوی را نادیده می گیرد. «مجلس اعلی در شراب، نهنگ

۱- مرآة الزمان ۸/۶۷۰، النجوم الزهرة ۶/۲۷۷ به نقل از سیرت جلال الدین،

ص ۴۰

۲- اخبار سلاجقة روم (ابن بی بی)، ۱۷۴

جان شکر در آهنگک و ایشان در نو آهنگک» سلطان در غرقاب نار به کار آب می پردازد و در گذر سیلاب مجلس شراب می سازد! در کام ازدهای دمان، دهان از پی شیرینی عسل گشاده است: فردات کندخمار، کامشب مستی! افسوس که به نامردی سوار میدان... که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب می شد برباد دادند.»^۱

نسوی در گریز به غاری می رسد و در آن کهف دلگیر با یکی دو آشنا سه شبانه روز میماند... سه ماه در «آمد» به فرمان ملک مسعود صاحب «آمد» مقید می شود. سپس خرقه درویشانه بر سر می افکند و خود را تفکر وار از آن دروازه زندان بیگناهان بیرون می اندازد. سپاهیان «آمد» در جستجوی ویند و اتفاق خیر را خبر وی از خود او می پرسند. پیش می آید و دست و پای از کار نبرده آن «دوشبکور» را کوچه غلط می دهد! و آن گاه او را در ماردین می بینیم که به استراحت چند روزه می پردازد و سپس متوجه اربیل می شود... اتفاقاً به روز، عسس آدمیان را می گرفته است. صاحب اربیل به او لطف می کند. نسوی عزم آذربایجان دارد. دانسته است که نقطه دایره ملک و جهاننداری و واسطه قلاده شهریاری اگرچه افواج تاتار چون خط پرگار بدو محیط شده بودند، با او بر کار نبودند و آن هژبر محارب در مخالفت احداث و انیاب نوائب بر بالیده است و انتمای [نسبت] آن بچه شیر گریخته نیزه و شمشیر بوده است، و باران غنیمت و هزیمت بر سر آن کوه وقار، بسیار، نه اندک، باریده است. چشم داشت ظهور جلال الدین را دارد. غافل از آنکه شمع مجلس شهریاری را، پروانه نشانده است، تیهوی نحیف، سنقر را شکار کرده.^۲ جمال علی عراقی [دشمن نسوی] پیش تر به آذربایجان رسیده. آن صدر که از کون خر برون جست و بر اسپ نشست! مذلت چارپای بسیار کشیده تا از منزلت خری فراتر آمده، در عراق بسی پرده دری ورزیده تا به نهاوند کارش بالا گرفته. با وجود بدی او که از محاصره «اخلط» مشهود شد باز به مصداق «و الضرورات تبیح المحظورات» شغل استیفای کفات را به او داده اند و اعتماد در آن شغل، که امانت از شرائط آنست که به دزد می سپارم کالا! چون اسپ نماند بر نهم زین به خری! آن کار بر سبیل عاریت بدین کم عیار باز گذاشت. عراقی نامبرده قوانین و دواوین را به هم ریخته و همه چیز خراب شده و قواعد

۱ و ۲- نفثة المصدور ۴۰ و ۴۱ و ۷۰ تا ۷۴

شهریاری منهدم گشته. نسوی به ارمیه می‌رسد. شحنة مغول به تبریز رفته است. در نتیجه مقداری اندک از دارائی نسوی به وسیله معتمدی به او برگردانده می‌شود. بدکاران دیگر نیز هستند: احمد ارموی آن گاو ریش‌نخ‌طبع که به همه وجوه رشته بدست او [عراقی؟] داده و به رسن او فروچاه رفته، دیگر سهل قیاد سست شلوار، بوقا، غلام بغدی که در آن فترت از فتور دیگران، خویشتن امیر کرده است.

این بدکاران سخت در کار می‌روند و به خدعه و فریب درهلاک او ناشکیب می‌گردند... در راه خوی پانزده نفر گرد او را می‌گیرند. نسوی سراسپ بازمی‌کشد و دست به شمشیر می‌برد. ساقی ایام دردی درد بازپس گرفته است بعد از این درخواست داد! در نبرد زخمی می‌شود. حریفان او را دست و پا بسته در میان برف‌ها می‌کنند که «برف در اهلاک آدمی زاد، چنگیز خان را دستیاری شگرف است...» در این گیرودار کسی که به دام او بسته شده است بند خویش باز کرده و اکنون بند نسوی را می‌گشاید:

می‌گفت به درد و ناله زار و خروش

ك - ز چیست برهنه این تن قاقم پوش؟

هر دو گریزان خود را به خرابه‌ای می‌اندازند، آتش تب بر او مستولی است، گوشت و پوست چنان از هر دو پای در آمده که انگشت‌ها مانند اصابع مدری برهنه مانده. نسوی را به خوی می‌برند. آذربایجان و خوی نه همان است. همه چیز آشفته شده. از جلال‌الدین که به امید او می‌شتابند نشانی نمی‌یابد. دو ماه در خوی می‌ماند و تندرستی وی بازمی‌آید و می‌خواهد به خراسان برود. ولی سپس با خود می‌گوید: بهر جهت که روی نهی گذر بر حد شمشیر است... بهار فرامی‌رسد. به خود می‌گوید: پیش از آنکه تانار در این دیار بر ما سحر خورد، قصد شام کنیم. با گروهی دیگر رهسپار راه می‌شوند. عیاران و دزدان بر ایشان می‌زنند و مال نداشته آنهارا به غارت می‌برند. در ددل او این است: آن مرد نیم‌گز عدمم بیم آید! به رسم کوران دست در یکدیگر می‌زنند و آن يك كس را عصا کش خویش می‌کنند و به «پرگری» می‌رسند.^۱

۱ - نفثة المصدور، ۲ تا ۱۰۸

ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
وی دولت ارنه باد شدی لحظه‌ای پیای^۱

به درگاه ملك مظفر می‌رسد. ملك، او را می‌نوازد و زبان حال نسوی این است: اگر هوای خراسان بر آتشم ندادی غمهای جهان را باد پندارمی... اکنون چهار سال و چیزی از مفارقت او و جلال‌الدین گذشته است که نسوی قلم بدست می‌گیرد و نفثة‌المصدور [بث‌الشکوی، رنج نامه] خود را می‌نویسد. قلم نزد او پیسه کلاغی است که حدیث او را فاو ابرد [بدوردست برد]، غراب‌البینی است که وقت مهاجرت کاغد [کاژد؟ کاود؟^۲] اما یاد سردار دلیر ایران در جان و دل او زنده است:

«آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس به غروب محجوب شد... گل بستان شاهی بود، باز خندید پس بپژمرید بخت خفته اهل اسلام بود بیدار گشت، پس به خفت... مسیح بود، جهان مرده زنده گردانید پس به افلاک رفت، کی خسرو بود، از چینیان انتقام کشید و در مغاک رفت... سد یا جوج تاتار گشاده گشت و اسکندر نی... زوباه بیشه، شیر گرفت و شیر هرین نی. دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نی... سنگین دلا کوه که این خبر شنید و سر نهاد!»^۳

* * *

اگر ما نیز چون نسوی «بث‌الشکوی» جلال‌الدین را می‌نوشتیم، می‌بایست در این جا قلم در کشیم و از نوشتن و باز نوشتن پریشان روزگاری ایران آن عهد

۱- گزیده اشعار مسعود سعد، رشید یاسمی، ۱۴۰

۲- کاغد: کنایه ایست از آواز قلم که به هنگام نوشتن برآید (به عربی: صریر) آواز قلم به هنگام نوشتن به مهاجرت تعبیر شده، به کاغ کاغ غراب‌البین به زمان کوچ کردن گشته است. نفثة‌المصدور، ۱۳۲

۳- نفثة‌المصدور ۴۷ تا ۵۰

دست بشوئیم. از همه چیز گذشته به حد کفایت درباره یورش اردوی مغول به ایران سخن رانده ایم. کوتاه سخن «احوال بلاد» در این فاجعه عظیم - همه متشابه است و غیر از عموم قتل و هلاک بلاد و فناء عباد نه، لاجرم در تفصیل آن فایده نیست.»^۱
 اما چیز دیگری نیز هست. با مرگ جلال الدین و کشتار عام مغول و چیرگی دراز مدت او برخساک ایران همه چیز پایان نیافت. دیو نتوانست همیشه بر تخت سلیمان بنشیند... سرانجام روزی رسید که می بایست دریابد:

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل^۲

و لحظه ای را دید که زور آزمائی برتر از خود در برابر خویشتن یافت، و دانست که ضرباتی را که زده است باید بازپس بگیرد...
 ما هلاکو را در بغداد جا گذاشتیم و دیدیم که با این شهر بزرگ چه کرد. و در راهی که از آسیای میانه به قلاع اسماعیلیان می رسد و پیش از آن رفته بود - رکن السدین خورشاه شهریار اسماعیلی را مشاهده کردیم که از کوه به زیر آمد و بر پای خان بوسه زد. به اعتباری این سومین موج عظیم یورش مغول بود که از سر ایران می گذشت. چنگیزخان پس از چهار سال کشتار و غارت ایران، به نبرد تنگفوتها رفت و در آنجا در گذشت و او گنای را به جانشینی خود برگزید.
 فرزندان دیگر او و بزرگان مغول در بهار سال ۶۲۶ هـ - دو سال و نیم پس از درگذشت خان - در کنار نهر کرولن اجتماع کرده او گنای را به مقام خانی (قاآنی) برگزیدند و تصمیم آنها چنین بود که برای به کمال رساندن عملیات رزمی چنگیز دو اردو به سمت چین شمالی و ایران (برای سرکوبی قطعی جلال الدین) روانه کنند. اردوئی که به ایران می آمد به فرماندهی جرماغون نویان بود و بالغ بر ۵۰/۰۰۰ نفر سپاهی می شد. این اردو از خانها و حکمرانان مغول خوارزم و خراسان کمک گرفت و شمار آن به ۱۰۰/۰۰۰ رسید و از راه اسفراین و ری، روی به عراق

۱ - سیرت جلال الدین، ۷

۲ - حافظ پژمان ۱۳۱۶

آورد. پس از کشته شدن جلال‌الدین، لشکریان مغول به سه گروه بخش شدند. گروهی به تسخیر و غارت دیار بکر و ارزن‌الروم و میافارقین و فاردین و نصیبین و موصل رفتند و تا ساحل فرات پیش‌رانند، گروهی به طرف بدلیس رفتند و قلعه‌های حدود اخلاطرا تسخیر کرده مردم آن‌حدود را جمله کشتار کردند. گروه سوم بر مراغه دست یافتند و سپس از راه آذربایجان به اربیل آمدند. همینکه خطر مغول متوجه الجزیره و عراق گردید خلیفه المستنصر بالله از شهریاران شام و مصر یاری خواست. الملك الكامل پادشاه مصر در ۶۲۹ هـ با اردوی عظیمی از قاهره به حرکت درآمد و الملك ناصر داود و ملک اشرف و علاءالدین کیقباد او را همراهی کردند. الملك الكامل به سوی دیار بکر حرکت کرد و آن شهر را از ملک مسعود (۶۱۹ تا ۶۲۹) که مردی ظالم بود بگرفت و «حصن کیفا» را نیز مسخر ساخت و بدون نبرد کردن با مغول به مصر بازگشت! اردوی مغول در این زمان در آذربایجان و گیلان و مازندران مشغول تاخت و تاز بود و شهریاران شام و مصر در زدو خورد باهم بودند. جرماغون سراسر ارمنستان و گرجستان... را زیرورو کرد و سپاه دیگر مغول در سیستان و غزنین و کابل و حدود سند تاخت و تاز می‌کرد. در ۶۳۹ هـ بایجونیان فرمانده اردوی مغول شد و ارزن‌الروم را تسخیر کرد.

مغول در جنگ کوسه داغ بر غیاث‌الدین کیخسرو (۶۳۴ - ۶۴۲ هـ) جانشین علاءالدین کیقباد پیروز شد و سیواس و قیصریه را مسخر کرد و به باد غارت داد. در ۶۳۹ هـ او گتای درگذشت و گیوک خان جانشین او شد. گیوک نیز اردوهای روانه چین و روسیه و ایران کرد و در ۶۴۷ هـ مرد و منگوقاآن امپراتور مغول شد. (۶۴۷ تا ۶۵۷) منگو پس از تنظیم امور اداری و وضع داخلی امپراتوری مغول، در سال دوم حکمرانی خود، برادر کوچکترش هولاکو را مأمور براندازی اسماعیلیان و مطیع ساختن خلیفه بعد ساخت و قوبیلای برادر دیگر خود را نیز به تسخیر چین جنوبی فرستاد. پس از درگذشت منگو و روی کار آمدن قوبیلای، کار هولاکو در تسخیر بخش غربی ایران، بغداد و مناطق شام ادامه یافت. هولاکو در ۶۵۱ هـ به ایران آمد، الموت را در ۶۵۴ هـ تسخیر کرد، بغداد را گرفت و خلافت عباسی را برانداخت (۶۵۵ تا ۶۵۶ هـ)، مراغه

۱- تاریخ مغول ۱۳۶ و ۱۷۱ و ۱۷۳، تاریخ ایران کمبریج ۵/۳۲۱ به بعد

۲- تاریخ مغول، ۱۹۱ و ۱۹۲

را پسایتخت خود قرار داد و غنائم بغداد و گرجستان و ارمنستان و روم ... را به آذربایجان فرستاد و فرمان داد در یکی از جزائر دریای کبودان (دریاچه ارومیه) کاخی باشکوه برپا کنند. گفته اند که این جزیره در سال مرگ آباقاخان ۶۸۱ هـ در آب فرو رفت. و نیز خواجه نصیر را فرمان داد رصدخانه بزرگی در شهر مراغه برپا کند. دانشمندانی که با خواجه نصیر همکاری داشتند عبارتند از قطب الدین شیرازی، مؤیدالدین عرضی دمشقی، محی الدین مغربی، فخرالدین عراقی، فخرالدین اخلاطی، نجم الدین دبیران کاتبی قزوینی. بنای رصدخانه مراغه بیست هزار دینار خرج برداشت.^۱ هولاکو لشکریان به شام و الجزیره و شام فرستاد و در سالهای ۶۵۶ و ۶۵۷ حلب و موصل و دمشق را گرفت یا به اطاعت خود آورد و در سال ۶۵۸ هـ نماینده ای روانه مصر کرد و شاه مصر سیف الدین قدوز را به پذیرفتن «ایلی» دعوت کرد. شاه مصر پس از مشورت با امیران خود، فرستادگان هولاکو را کشت و با سپاهی گران به سوی فلسطین به حرکت درآمد.

هلاکو در آخرین سالهای پادشاهی خویش با دو دشمن قوی پنجه رو برو شد. پسر عموی او «برکه» [برکای] خان قبچاق از پشت سر از راه تهدید می کرد. و در شام و مصر شهر یاری ممالیک. برکه از پیروزی های پی در پی هلاکو نگران بود، برخلاف هلاکو که عیسویان را می نواخت به تقویت مسلمانان پرداخت. اومی گفت: «هلاکو خان همه شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همه پادشاهان اسلام بر انداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد و خلیفه را... نیست گردانید، اگر خدای جاوید مدد کند خون بیگناهان از او بخواهم»^۲ از این رو با بیبرس شهریار تازه ممالیک که در اصل قبچاقی بود، وارد گفتگو شد و سپس به هلاکو اعلان جنگ داد. سپاه هلاکو از «دریند» خزر که در قفقاز حدفاصل حوزه او و برکه بود گذشت و وارد سرزمین دشت قبچاق شد ولی در کنار نهر «ترك»، اردوی برکه به سرداری نوقای (نوخای خان) برادرزاده برکه بر او تاخت و لشکریان هلاکو را به آذربایجان باز پس نشانید. (۶۶۱ هـ) اختلاف

۱- جامع التواریخ ۲/۷۲۱ و ۲/۷۲۲، تاریخ مغولان در ایران ۲۳۸

۲- ترکستان نامه ۲/۱۰۴۷

۳- جامع التواریخ ۲/۷۳۱، تاریخ مغول در ایران ۶۷

دو خان مغول، به سود ممالیک مصر بود. در آویزی بر که با هولاکو سبب متوقف شدن پیشروی هولاکو در شام و قفقاز و مانع رسیدن مغول به مصر و مغرب گردید. اکنون مغول به همان وضعی دچار می آمد که شهریاران حوزه های اسلامی در آغاز یورش مغول دارا بودند. نظم آهنین چنگیزخانی از دست می رفت و اختلاف و شقاق پیش می آمد تا پیروز شدگان را به سرنوشت مغلوب شدگان دچار سازد. سپاه هولاکو در عملیات رزمی خود در قفقاز نخست پیروز در آمد. آباخان پسر هولاکو و سردار سپاه به افواج خود فرمان داد از آب «ترك» بگذرند و خانه های لشکریان بر که را در قبض آورند. سپاه هولاکو از آب گذشت و خانه های امیران و بزرگان حریف را حصار گرفت ... خانه ها در آن شب چون ستاره می درخشید و دشت قبچاق بیکبار پر خیمه و خرگاه ایشان، و آن زمین پر اسب و استر و گاو و گوسفند بود و مردان سپاهی ایشان هیچ کدام در خانه نبودند... لشکریان هولاکو در خانه های ایشان فرود آمدند و به آسایش و فراغت، سه روز به عیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماهروی عنبرموی نشاط و طرب می کردند. چون برکای و لشکریان بر احوال خانه و عیال... واقف شدند جمعیتی تمام ساخته چون مور و ملخ از آن پهن دشت در آمده بر سر امیران و لشکر [هولاکو] ریختند و بر کنار آب «ترك» از اول بامداد تا نماز پیشین به جنگ پرداختند... لشکر هولاکو روی بگردانید و آب «ترك» یخ گرفته بود، بر آن می گذشتند. ناگاه بشکست و لشکر بسیار غرق شدند.^۱

دشمنی خان های قبچاق که بدین سان آشکار می شد، باعث گردید که دشمنی خان های جغتائی نیز هویدا گردد و حاکمان مغولی ایران را با حمله های پی در پی محاصره کند و مانع پیشرفت آنها به سوی شام و سوریه گردد. این نبردهای داخلی و دشمنی های خانوادگی... خاندان چنگیزخانی باعث شد که به کشورستانی مغول بطور قطع پایان دهد.^۲

ولی افواج هولاکو به سرداری کیتوبوقا، ضربه مهلک و سنگینی از سیف الدین قدوز سلطان ممالیک دریافت که دیگر نتوانست کمر راست کند. این سلطان ممالیک

۱- جامع التواریخ ۲/۷۳۱ به بعد، تاریخ مغول در ایران ۶۱ و ۶۲

۲- تاریخ مغول ۱۹۲ و ۱۹۵، تاریخ مغول در ایران ۶۶ و ۶۷

که در «عین جالوت» افواج مغول را از پای در آورد که بود؟
 شهر یاری مصر از زمان پیروزی های صلاح الدین ایوبی در دست افراد
 خاندان او بود. و ایشان با وجود خطر مغول و تهاجم پی در پی صلیبیان عیسوی، مدام
 با خود و خویشان شامی و فلسطینی خویش در زد و خورد بودند. الملك الكامل ایوبی
 در ۶۳۵ هـ مرد و پسر او الملك الصالح ایوب به شهر یاری رسید. او به یاری غلامان
 ترك (ممالیک) و باقیمانده لشکریان جلال الدین خوارزمشاه (خوارزمیه) که در الجزیره
 و شام سرگردان... بودند در نزدیکی غزه بر صلیبیان و همدستان آنها حمله برد، و
 آنها را بشکست و شام را ضمیمه مصر کرد. در ۶۴۵ هـ عیسویان به سرکردگی لوئی
 نهم (مقدس) شاه فرانس به مصر حمله آوردند. جانشین الملك الصالح، تورانشاه
 الملك المعظم آنها را بشکست و حتی لوئی نهم و چند نفر از امیران او را به اسارت
 گرفت. تورانشاه پس از این پیروزی می خواست خود را از چنگ امیران و ممالیک
 رهایی دهد ولی ممالیک شورش کرده او را کشتند و سلسله ایوبی مصر خاتمه یافت.
 (۶۴۸ هـ).

در این گیر و دار عزالدین آیبک ترکمانی از امیران ممالیک با همکاری شجره-
 الدر مادر تورانشاه مصر شد (۶۴۸). شجره الدر به همسری او درآمد و با حيله
 و یاری این زن بود که «آیبک» به شامی رسید. چون شجره الدر برای آیبک فرزندی
 نیاورد، وی در صدد همسری با دختر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل برآمد. شجره-
 الدر او را زهر داد و کشت (۶۵۵ هـ) ممالیک هم این زن را بطرزی فجیع به قتل
 آوردند و پسر پانزده ساله آیبک را به شامی برداشتند و آیبکی را به امیر سیف الدین
 قدوز وا گذاشتند. وی در ذی الحجه ۶۵۷ هـ پسر آیبک را از شهر یاری خلع کرد و
 خود بالقب الملك المظفر پادشاه شد. تدبیر و داد و دهش وی کارش را رونق داد،
 خوارزمیان و دیگر کسانی که از برابر مغول گریخته بودند نیز به او پیوستند. بعضی ها
 گفته اند که قدوز خود از شاهزادگان فراری خوارزمشاهی بوده است.^۱

هلاک و پس از تاخت و تاز بسیار در شام عزم تسخیر مصر کرد و به ملک
 ناصر الدین سلطان حلب و شام که به بندگی او آمده بود وعده داد که چون مصر

بگیریم حاکمی شام به تو می‌دهم . رشیدالدین فصل‌الله گزارش می‌دهد که هلاکو يك نفر ایلچی با چهل نفر خدمتگر بسه رسالت به مصر فرستاد که : خدای بزرگ چنگیزخان و اروق او را برکشید و ممالک روی زمین به یکبار بر ما ارزانی داشت و هر کس که سر از مطاوعت و متابعت ما پیچید، با زن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد... اگر بایندگان حضرت ما ایلچی مال بفرست و خود بیا و شهنه بخواه والا جنگ را مستعد باش... شهریار مصر در این زمان قووز (قدوز) بود که دل مردم به داد و دهش صید کرده بود. و بیشتر لشکر مصر و شام باو کیان و منه زمان جلال‌الدین خوارزمشاه بودند که از در اخلاط هزیمت کرده به جانب شام رفتند و مقدم ایشان برکت خسان بود و ملک اختیارالدین خان بن مکرل و ملک سیف‌الدین صادق خان، ناصرالدین کشکو خان و اطلس خان و ناصرالدین قیمری ... این گروه با یورش هلاکو روی به سوی مصر آوردند. قصه غصه خود با قدوز گفتند. ایشان را بنواخت و اموال بسیار بخشید و جمله برپادشاهی او اتفاق کردند. چون ایلچیان هولاکو برسیدند، ایشان را حاضر گردانید و در باب تدبیر کار کنکاج کرد و گفت هولاکو بالشکری گران از توران متوجه ایران شد و هیچ آفریده از خلفا و سلاطین و ملوک طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخر گردانید و به دمشق آمد و اگر نه واقعه برادر [منگوقاآن، مرده در سال ۶۵۵ هـ] به وی می‌رسید، مصر نیز به دیگر بلاد ملحق شدی. با این همه کیتو بوقانونیان را که چون شیر زبان و ازدهای دمان در کمین است در این حدود گذاشته و اگر قصد مصر کند کس را قوت مقاومت نباشد... تدبیر کار می‌باید اندیشید.

ناصرالدین قیمری پس از توصیف قدرت هلاکومی گوید: اگر به زنهار پیش او برویم، عیب و عار نباشد ولیکن زهر به گمان خوردن و استقبال مرگ کردن از طریق خورد دور است. هلاکو آدمی پاکرو نیست از سربریدن او را باک نباشد. عهد و پیمان او به وفا نمی‌رسد. چه خورشاه و خلیفه و حسام‌الدین عکه و صاحب اربیل را بعد از عهد و پیمان ناگاه بکشت اگر ما نزد او رویم، همان سبیل (طریق) داشته باشد.

قدوز می‌گوید: هم اکنون همه دیار بکر و دیار ربیعه و شامیان پر از شیون

است و از بغداد تا به روم برو بوم خراب و بکلی از جفت و گاو و تخم افتاده اگر ما پیشدستی کنیم و به دفع ایشان قیام نمائیم به زودی مصر چون دیگر بلاد بکلی خراب گردد... یکی از سه کار اختیار می باید کرد: مصالحه، مخاصمت یا جلای وطن و جلای وطن متعذر است... ناصرالدین گفت مصلحت مصالحه نیز نیست چه بر عهد ایشان اطمینانی نیست. امیران دیگر می گویند: ما را طاقت و قوت مقاومت نیست. آنچه رأی تو اقتضاء کند باید فرمود. «قدوز» گفت رأی من آنست که باتفاق بدجنگ برویم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا نزد خلق ملوم نباشیم.^۱

رویداد نیک دیگر برای شهریار مصر، مجادله کنت ژولین دوسیدون از اعیان مسیحی «عکا» با مغولان بود، با اینکه کیتوبوقا نسطوری مذهب بود و به مسیحیان دوستی می ورزید، اعیان مسیحی عکا مغولان را وحشیانی می شمردند که مسلمانان بر آنها برتری دارند. کنت ژولین به گروهی از مغولان حمله ور شد و برادرزاده کیتوبوقا را کشت. مغولان بر آشفته صیدا را غارت کردند. این رویداد به اتحاد آشکار یا ضمنی فرنگیان و مغولان پایان داد و موجب شادی و دلیری مسلمانان شد. در ۲۶ ژوئیه ۱۲۶۰ (سال ۶۵۸ هـ) مقدمه قوای ممالیک به فرماندهی امیر بیبرس از امصر عازم فلسطین شد. قوای اندک مغولان را در غزه درهم شکست. فرنگیان عکابه ممالیک اجازه دادند که از سرزمین ایشان بگذرند و خواروبار و نیازمندی های نظامی خود را در کنار «عکا» فراهم آوردند.^۲ به گزارش رشیدالدین فضل الله: دو سپاه در «عین جالوت» با هم رویاروی شدند. لشکر مغول تیرباران کرده حمله بردند، مصریان رو به هزیمت رفتند. مغولان دلیر شده بر پی قدوز به حرکت درآمدند و بسیاری از لشکریان او را کشتند و چون برابر کمینگاه رسیدند، لشکریان قدوز از سه جانب کمین گشاده بر لشکر مغول راندند... مغول تاب مقاومت نیاورد و سرانجام در گریز افتاد.^۳ سردار مغول از سر غیرت و حمیت بر چپ و راست می زد و می تاخت. جمعی او را به گریختن ترغیب کردند. نشنید و گفت از مردن چاره نیست. از بهر آنکه به نام و

۱- جامع التواریخ ۲/۷۲۲

۲- امپراطوری صحرا نوردان ۵۹۲ و ۵۹۳

۳- و هم چنین در تاریخ و صاف (هامر) ۱/۹۲ به بعد، ابن فرطی ۳۲۲، تاریخ

مغول در ایران ۶۱

ننگ بمیرند به از آنکه به ذل و خواری بگریزند. به هولا کو بگوئید کیتوبوقا نخواست که شرمسار باز گردد، در کوچ دادن ما، جان شیرین فدا کرد... با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در جنگ هزار مرد بکوشید و عاقبت اسپس خطا کرد و گرفتار شد. نزدیک معرکه نیستانی بود. فوج سواران مغول در میان آن پنهان شدند. قدوز فرمان داد تا آتش در نیستان زدند و جمله را بسوختند. سپس سردار مغول را دست بسته پیش قدوز بردند. باری گفت ای مرد زینهار خواه، از بس که خون ناحق ریختی و پهلوانان و بزرگان به وعده خلاف از پای در آوردی و خانه‌های قدیم به قول مزور برانداختی عاقبت هم در دام افتادی!

کیتوبوقا بر آشفته گفت: بدین روز پیروز چندین منازا... چون خبر در گذشت من به هولا کو برسد دریای خشم او به جوش آید و از آذربایجان تا در مصر به سم اسپان مغول پست گردد و ریگ مصر به توبره اسپان آنجا برند. هولا کو خان را چون کیتوبوقا سیصد هزار سوار است یکی از ایشان کم گیر. قدوز گفت که چندین لاف از سواران توران مزین که ایشان کارها به نیرنگ و دستان کنند نه مردانه چون رستم دستان. سردار مغول گفت: من تا بودم بنده پادشاه توران بوده‌ام نه چون شما مکار و غدار... هر چه زودتر کار من یک سو کن تا سرزنش تو نشنوم. قدوز فرمود که او را سرازتن جدا کردند و در جمله شام تا کنار آب بدوانیدند و لشکرگاه مغول را غارت کردند و بچگان و متعلقان کیتوبوقا را اسیر بردند و عمال و شحنگان ولایات را به قتل آوردند... خبر مرگ کیتوبوقا به هولا کو رسید و بر در گذشت او تأسف‌ها خورد و آتش غیرت او در التهاب آمد... و عزم آن کرد به بازخواست و قصاص سردار خود لشکر دیگر به مصر و شام بفرستد ولی به واسطه مرگ منگو قاآن و مخالفتی که میان مغولان ظاهر شده بود، آن عزم را به تعویق انداخت. هم در آن تاریخ شهزاده بلغا پسر شیبان پسر جوجی در طوی به فجا نماند و بعد از آن توتاراوغول را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند، هولا کو پس از ثبوت گناه او را به نزد برکای فرستاد و گناه او را عرضه داشت. برکای به حکم یاسای چنگیزی او را به سوی هولا کو باز گردانید و او را در ۵۶۵۸ کشتند. صدرالدین

ساوجی را نیز به بهانه اینکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند و بعد از آن قوی نیز در گذشت و سپس شهزادگان مذکور نماندند. حشم‌های ایشان بگریختند و از راه دربند دریای گیلان با ولایت قباچاق رفتند.^۱

نبرد عین جالوت یکی از قاطع‌ترین جنگ‌های تاریخ است... پیروزی ممالیک، مصر و مراکش را از شر خطری بزرگ رهانید... پیروزی «عین جالوت» سلاطین مصر را تا دو قرن دیگر... به صورت مهیب‌ترین قدرت خاور نزدیک در آورد، و کار انهدام عیسویسان بومی آسیا را به پایان برد.^۲... ممالیک مصر، مغولان را با آنکه حساب این نبرد را کرده بودند، درهم کوفت. سپاه ممالیک - که همچون جنگیان مغول بیشتر افراد آن ترك بودند، تفوق خود را نشان داد. در برخورد این دو سپاه - که تقریباً شیوه‌های جنگی مشابه داشتند، فاتحان شرق شکست خوردند.^۳

* * *

اکنون پرده این نمایشنامه خونین تاریخی که از آبادی زرنوق گشوده شد و پس از چهل سال واند در عین جالوت فرو افتاد، به پایان خود رسیده است هولاکو-خان که چند روزی در مجالس بزم و شادی شرکت کرده بود در روز یکشنبه نوزدهم ربیع‌الاول ۶۶۳ در ۴۸ سالگی در گذشت. خان مغول مرد بی آنکه توانسته باشد دست همسایگان را از حوزه متصرفی خود کوتاه کند. بسیاری از مغولان به دیار خود بازگشته‌اند و آنان که مانده‌اند می‌روند تا به صورت شهریاران محلی و به دین اسلام در آیند. یورش چهل واند ساله مغول سرزمین‌های آباد را به ویرانه بدل کرده است. پیروزشدگان اینک مزه شکست را می‌چشند و به تدریج دریه‌های تاریخی گم می‌شوند... با این همه سالیانی دراز طول می‌کشد که دست مغول از دامان فرهنگ و تمدن ایران و کشورهای دیگر کوتاه گردد.

این رویداد نیز عبرت آموز است که کوشش‌های ارغون و فرزند او غازان خان در بازگرداندن قدرت روبه زوال مغول به ناکامی انجامید. غازان خان مسلمان

۱- جامع التواریخ ۲/۷۲۵

۲- تاریخ جنگ‌های صلیبی ۲/۳۷۲

۳- تاریخ مغول در ایران، ۶۱

شد ولی نتوانست مماليك را تابع یا دوست خود کند. مماليك به شدت مرزهای شام را از تجاوز ایلخان مغول حفظ می کردند. «آخرین حمله مغول به شام در بهار سال ۱۳۰۳ م صورت گرفت. قتلخ شاه، فرمانده لشکر ایلخان در «مرج الصفر» نزدیک دمشق، شکستی قطعی خورد. قاهره از فاتحان این نبرد مانند قهرمانان پذیرایی کرد. اسیران مغول دسته دسته در خیابانهای قاهره به حرکت درآمدند در حالی که سرهای بریده همقطاران شان را که در میدان جنگ کشته شده بودند، دور گردنشان آویزان بود.»^۱

۱- گل تاریخها، کتاب سوم، فصل ۴۲، اسناد ارمنی ج ۲ ص ۱۹۹ تا ۲۰۳، تاریخ

فتوحات مغول ۱۳۶

پیوست

بهنگام تصحیح و حروفچینی کتاب «هجوم اردوی مغول به ایران» کتاب «تاریخ دولت خوارزمشاهیان» نوشته مورخ ترك ابراهیم قفس اوغلی ترجمه دکتر داود اصفهانیان، نشر گستره، تهران ۱۳۶۷ بدست نگارنده این سطور رسید. نویسنده کتاب، «عصر خوارزمشاهیان» را بطور مستقل به بحث گذاشته و به تعبیر مترجم «بطور موفقیت آمیزی علل شکست فضاحت بارسلطان محمد... را با دید علمی واقعی و ویژه به رشته تحریر در آورده است.» کتاب البته دارای مزیت‌هایی است و آگاهی‌های سودمندی در باره خوارزمشاهیان و مغولان بدست می‌دهد ولی این مورخ ترك نیز همانند مینوی و بویل و براون... همه کاسه کوزه‌ها را بر سر محمد خوارزمشاه شکسته است و تصویری که از هجوم مغول به ایران و علل آن بدست می‌دهد يك جانبه و ناقص است.

کتاب دارای پنج فصل است و چهار فصل نخست آن درباره بررسی منابع، آغاز کار خوارزمشاهیان، تشکیل این دولت و امپراطوری خوارزمشاهی است. فصل پنجم کتاب به سقوط امپراطوری خوارزمشاهیان و استیلاء مغول اختصاص دارد. در اینجا ما فشرده‌ای از دو فصل پایانی کتاب مورخ ترك را بدست می‌دهیم؛ و سپس مطالب آنها را بازمی‌سنجیم.

این فصل با درگیری سلطان طغرل سلجوقی با خوارزمیان آغاز می‌شود. طغرل آخرین امیر سلجوقی در ایران به پژوهش «قفس ازغلی»، جوان و بی کفایت بوده است: «تابع هیجان بود و بی طاقتی نشان می‌داد. و ویژگی زمامداری لایق را فاقد

بود.» (ص ۱۵۶) در نبرد باخوارزمیان از پای درآمد (ر.ك به جهانگشا ج ۲، ترجمه تاریخ یمنی ۱۷۶، جامع التواریخ ج ۱، راحة الصدور ۳۷۱ و تاریخ دولت خوارزمشاهیان ۱۵۹) علاءالدین تکش پس از تصرف ری وارد همدان پایتخت سلاجقه عراق شد و بر تخت نشست و با دادن هدایا و تحف علما و بزرگان همدان را خشنود ساخت. (راحة الصدور ۳۷۵) ناصر خلیفه برای او فرمان حکومت و خلعت و هدیه فرستاد اما هم بر آن شد که با نشان دادن قدرت و نفوذ خود بر علاءالدین تکش، موفقیت سیاسی مهمی کسب کند. رفتار خلیفه عباسی با طغرل سلجوقی به پیروزی خوارزمشاه کمک کرد زیرا وابسته بودن علمائی که از لحاظ مذهبی در میان مردم احترام و نفوذ داشتند به خلیفه، باعث تضعیف موقعیت طغرل و تسهیل پیروزی خوارزمشاه گردید. از سوی دیگر ناصر خلیفه وزیر خود ابن القصاب را بانبروئی از کردان و اعراب بدوی عراق به سوی خوارزمشاه فرستاد و این وزیر برای تحکیم تسلط خلیفه بر سلطان به علاءالدین تکش پیغام فرستاد که اگر سلطان خواستار رفتار متقابل و درخور این نعمت (هدایای خلیفه) است می بایست بانبروئی مختصر متواضعانه به استقبال آمده و خلعت‌ها را در چادرها پوشیده در رکاب ما حرکت نماید. (جهانگشا ۲/۳۳، الکامل ۱/۷۵ روضة الصفا ۴/۱۳۲) خوارزمشاه برای تأدیب وزیر نیروئی به سوی او فرستاد و ابن القصاب چاره‌ای جز فرار نداشت. خوارزمشاه در تعقیب وزیر و سپاه خلیفه تا «دینور» پیش رفت و پس از بدست آوردن غنائم فراوان به همدان بازگشت. (تاریخ دولت خوارزمشاهیان ۱۶۰) ناصر خلیفه که با یاری علاءالدین تکش، طغرل سلجوقی را از میان برداشته بود، اینک با حریفی قوی پنجه رویاروی می شد و زمانی که محمد خوارزمشاه سلطان شد، وضع خود را دشوارتر دید و این بود که همت خود را به از بین بردن خوارزمشاهیان مقصور گردانید. حمله سلطان غیاث‌الدین غوری به متصرفات علاءالدین تکش در ۵۹۱ هـ به تحریک خلیفه عباسی بود. (الکامل ج ۹ ص ۲۴۱) در حدود ۵۹۱ هـ ترکان قبیچاقی به حوزه خوارزمشاهی حمله آوردند و نخست به پیروزی‌هایی نائل شدند ولی بعد در اثر حمله نیروئی که فرماندهی آن را سلطان محمد پسر تکش بعهدده داشت شکست خوردند. سپس نفوذ عناصر ترک به حوزه خوارزمشاهی روبه ازدیاد گذاشت و بسیاری از آنان وارد سپاه خوارزمشاهیان شدند. زناشوئی سلطان تکش با ترکان

خاتون دختر يك شاهزاده ترك بوزقير [يا قنقلى يا قبچاق يا عشيرة با ياوت] سبب تسريع اين فراروند شد (خوارزمشاهيان ۱۶۴) از نوشته‌های راوندی و ابن اثیر برمی آید که بزرگان عراق به تخریک خلیفه با عوامل خوارزمشاهی سرعناد داشته‌اند و در کار آنها اخلاص می کردند. عراقی‌ها جامه خوارزمیان پوشیده به قتل و غارت می‌پرداختند و تکش دستور داد به محض دستگیری آنها، بی درنگ به قتل شان برسانند. (راحة الصدور ۳۷۷) سپس قتلخ اینانج برضد تکش راه عصیان سپرد و به بغداد رفت و با همدستی ابن القصاب به نیروی خوارزمی حمله آورد. قصد خلیفه، تحکیم نفوذ خود در عراق بود. و آن‌گاه بین قتلخ اینانج و ابن القصاب اختلاف افتاد، اینانج با یاری رئیس «رافضیان» ری بر این شهر تسلط یافت، و سپس ابن القصاب به ری حمله آورد و شهر را پس گرفت و سپاه خلیفه به قتل و غارتی عجیب دست زد که همانند آن دیده نشده بود. (راحة الصدور ۳۷۸، ابن اسفندیار ۲/۱۶۰) وزیر خلیفه بر عراق چیره شد و همدان را مقرر خود قرار داد و والیان مورد اعتماد خود را به اطراف فرستاد و اعلام کرد: «تمامی ارض از آن امیر المؤمنین است.» (راحة الصدور ۳۸۲) علاءالدین تکش برای پس گرفتن حوزه متصرفی خود به همدان تاخت، سپاه خلیفه شکست خورد و نیروهای خوارزمی وارد همدان شدند. جسد وزیر را از گور بیرون کشیده و سر جسد را بریدند. (راحة الصدور ۳۹۱، الکامل ۹/۲۳۷، جهانگشا ۲/۳۸)

ناصر خلیفه وانمود کرد که اتفاقی روی نداده و فرستادگانی به درگاه تکش فرستاد اما همچنان باور داشت که عراق عجم از آن اوست و خوارزمشاه باید از آن دست بردارد. کشمکش همچنان ادامه داشت و ناصر به عادت خود در کار توطئه - چینی بود، و امیران و سرداران گونه‌گون را به نبرد با خوارزمیان برمی‌انگیخت. (خوارزمشاهیان ۱۷۲ تا ۱۷۷) سرانجام بغداد با تکش سر سازگاری پیش گرفت، و فرستادگان خلیفه همراه با هدایا و خلعت‌ها فرمان مشروعیت سلطنت خراسان و ترکستان و عراق را به درگاه تکش آوردند. (جهانگشا ۲/۲۳)

سال‌های آخر زمامداری سلطان تکش در مبارزه با ملاحده (باطنیان) گذشت و گروهی از ملاحده را کشت ولی در این گیرودار در ۱۹ رمضان ۵۹۶ هـ درگذشت. سپس پسر او قطب‌الدین محمد به سلطنت رسید (۲۰ شوال ۵۹۶ هـ) و او برای اعاده تسلط

خوارزمیان بر خراسان، عراق و ری و... ناچار به نبردی طولانی با مدعیان و معارضان سلطنت شد که مهمترین آن نبرد با غوریان بود که به پیروزی او انجامید (راحة الصدور ۴۰۲، الکامل ۹/۲۵۰، ترجمه تاریخ یمنی ۱۷۸) سپس با قراختائیان وارد کشمکش گردید و بر سمرقند و بخارا دست یافت. در نبرد با گورخان نیروی خوارزمی شکست یافت و خود سلطان محمد متواری و ناپدید شد، آن سان که گمان بردند در جبهه نبرد کشته شده است اما اندک زمانی بعد سلطان به خوارزم بازگشت و باز آمدن او موجب جشن عمومی شد و سپاه جانی تازه یافت. (جهانگشا ۲/۸۵) تسلط قراختائیان بر ماوراءالنهر سبب ناخشنودی مردم شد و سلطان محمد با یاری مردم و ایجاد جو جهاد و همراهی علماء اسلام که بر فراز منابر برای پیروزی سپاه اسلام دعا می کردند، به قراختائیان حمله برد و آنها را به شدت شکست داد. (۵۶۰۷) در این نبرد سلطان محمد افزوده بر تحصیل غنائم استقلال قطعی خود را نیز بدست آورد، و نبرد یاد شده ضربه‌ای بود که عنصری غیر مسلمان را که مدت‌های مدیدی بر دول اسلامی حاکمیت داشت به سقوط کشاند که از صفحات افتخار آمیز دولت خوارزمشاهیان است (مورخ ترك برخلاف بارتولد و براون و اقبال و دیگران داوری می کند. اینان نبرد سلطان با گورخان را از جمله خطاهای او به تصور آورده‌اند!) (خوارزمشاهیان ۲۳۰)

در این گیراگیر کوچک خان رئیس قبیله «نایمان» که از مغولان شکست یافته بود، به قراختائیان پناهنده شد (در حدود ۶۰۳ و ۶۰۴) گورخان به خوبی از او استقبال کرده حتی دختر خود را به ازدواج وی درآورد و او را در اداره امور دولت شریک کرد (جامع التواریخ ۱/۹۸، حافظ ابرو ۳۹۵) ولی کوچک خان فکر حکمرانی در سر داشت و بر ضد گورخان عصیان کرد و با سلطان محمد از در اتحاد برآمد و قرار شد هر دو با کمک هم بر دولت قراختائی حمله برند. گورخان شکست خورد و کوچک خان در عمل بر دولت قراختائیان حاکمیت یافت (۵۶۰۷) (جهانگشا ۱/۴۸، جامع التواریخ ۱۰۰، طبقات ناصری ۳۳۰) با این همه گورخان را نکشت و حتی تا زمان درگذشت وی، او را به تخت نشاند و در حضورش سرپا می ایستاد و در ظاهر حرمت وی را حفظ کرد. (خوارزمشاهیان ۲۳۹)

سپس سلطان محمد کرمان، سیستان و بعد عراق را به تصرف درآورد. ناصر

خلیفه که از نیرو گرفتن سلطان بيمناك شده بود با جلال‌الدین حسن حکمران اسماعیلی وارد مرآوده سیاسی شد و بر مسلمانی او حکم داد (جهانگشا ۳/۲۴۳) فدائیان اسماعیلی به تحریک خلیفه اغلمش از افراد سلطان محمد را به قتل رساندند (الکامل ۹/۶۱۴، جهانگشا ۲/۱۲۱) در نتیجه سلطان محمد برای نبرد با خلیفه و اسماعیلیان و اتابکان به سوی عراق تاخت. و پس از پیروزی، خطه عراق عجم را به پسرش رکن‌الدین غور سانچتی واگذار کرد. (سیرت جلال‌الدین ۲۳ و ۴۶، جهانگشا ۲/۲۰۹)

امپراطوری خوارزمشاهی در زمان سلطان محمد به حداکثر وسعت خود رسید و از ارتفاعات قفقاز تا دروازه‌های بغداد فرمان خوارزمشاه نافذ بود. در خوارزم، ماوراءالنهر، سیر دریا، خراسان، طخارستان، افغانستان، کرانه‌های سند، کرمان، فارس، عراق عجم، آذربایجان، اران، و طبرستان خطبه به نام وی خوانده می‌شد. سلطان در آرزوی تصرف دیگر بلاد اسلامی و ارمنستان و آناتولی و حتی چیرگی بر شام و مصر و در آرزوی داشتن لقب «بزرگترین سلطان روی زمین» بود (ذهبی تاریخ اسلام ۱۳۱، عبون‌الابناء ۲/۲۰۱، خوارزمشاهیان ۲۵۳) و به این ترتیب به صورت حریفی قوی پنجه برای ناصر خلیفه در آمد.

قفس اوغلی سپس به نشان دادن جنبه‌های نامطلوب سلطان محمد و دولت خوارزمشاهی می‌پردازد:

سلطان مردی مغرور بوده، قصد تسخیر ممالک دیگر داشته، گرگانج پایتخت او به صورت زندان حکمرانان و پسر فرمانروایان در آمده بوده. تشریفات و مراسم دربار او باشکوه‌تر از دیگر دربارها بود. رسم پنج بار طبل زدن در مواقع برگزاری نماز روزانه را از میان برداشت و رسم تازه‌ای آورد به نام «نوبت ذوالقرنین» که در دو نوبت طلوع و غروب آفتاب نواخته می‌شد. طبل‌ها روکش طلا داشت، چوب‌ها و دیگر آلات مزین به مروارید و جواهر بود. (سیرت جلال‌الدین ۳۷ و ۳۸ به بعد، تاریخ گزیده ۴۹۶، ظفرنامه ۸۳۰) سلطان خودنما و نیز دچار وهم و خیال بود و به هر که گمان بد پیدا می‌کرد او را از میان برمی‌داشت یا تبعید می‌کرد و سپاه ویژه‌ای مرکب از ده‌هزار سوار برای این کار تدارک دیده بود و فرمانده آن ایاز جهان پهلوان نام داشت. در هر منطقه که جهان پهلوان همراه با گروه خود پیدا می‌شد، عرق مرگ

برسر و روی بزرگان می‌نشست. (سیرت جلال‌الدین ۴۰، خوارزمشاهیان ۲۵۵) سلطان یا متنفذان بخارا و سمرقند صدرجهان و جلال‌الدین شیخ‌الاسلام سمرقند نیز در افتاد و بر بنیاد همان توهم، آنها را تبعید کرد. (قفس اوغلی در این مورد «گزارش» نسوی را که گفته غرض سلطان احتراز از قیام ایشان بود نادیده گرفته است.) ولی حکم سلطان در منطقه نفوذ مادر وی، ترکان خاتون اعتباری نداشت و ترکان خاتون در کارهای حکومتی مداخله می‌کرد. (خوارزمشاهیان ۲۵۷) قفس اوغلی نیز در آویختن سلطان را با خلیفه عباسی گناه او می‌داند که از سیاست‌های غلط به جای صبر و احتیاط ناشی می‌شد، رفتار حساب نشده و تصمیم‌هایی بود که سلطان محمد در برابر خلیفه اتخاذ می‌کرد. (خوارزمشاهیان ۲۶۳) این داوری البته چنانکه دیدیم بی‌اعتبار است و تکرار سخنان وقایع نگاران عهد مغول... قفس اوغلی سپس به شرح دسیسه‌های خلیفه عباسی می‌پردازد: تحریک غوریان برای حمله به سلطان و کشف نامه‌های خلیفه در غزنه در ۶۱۲ هـ، کمک‌خواستن ناصر از جلال‌الدین اسماعیلی نو مسلمان، قتل سیف‌الدین اغلامش نایب‌سلطان در عراق به دست ملاحده و با تحریک خلیفه. واکنش سلطان محمد در برابر خلیفه این‌ها بود:

درخواست خطبه خواندن به نام وی در بغداد، پذیرفته نشدن درخواست وی، اعلام خلافت علاء‌الملک ترمذی و عزل خلیفه، حرکت دادن سپاهی گران به سوی بغداد پس از قتل اغلامش، بدست و پسا افتادن ناصر خلیفه و فرستادن سهروردی در مقام سفیر به سوی سلطان محمد و به نتیجه نرسیدن مأموریت سهروردی.

به گفته نسوی، سلطان محمد، استقبال باشکوهی از سهروردی به عمل آورده (سیرت ۲۱) ولی مرآة الزمان نوشته سلطان حرمت چندانی برای شیخ قائل نشده و حتی به او اجازه نشستن نداده است. (ترجمه Jewett ص ۳۸۲)

ظاهراً سهروردی بیش از یکبار به نزد سلطان رفته و در مرحله نخست از همدان، اصفهان، ری، نیشابور، بلخ و در انجام از ماوراءالنهر عبور کرده به درگاه سلطان محمد رسیده است. (رسالة العاصمیه سهروردی نسخه خطی، خوارزمشاهیان ۲۶۸) سفارت سهروردی به گفته نسوی پیش از فتوحات عراق عجم از سوی خوارزمشاه بوده (سیرت ۲۳) گویا در سال ۶۱۴ هـ بوده (همان ۳۶) سفارت سهروردی در موقع بسیار بحرانی صورت گرفته. اقدام سلطان برای

ساقط کردن خلیفه پس از قتل اغلامش بوده، در سال ۶۱۴ هـ (جوینی، جهانگشا ۲/۱۲۱) در پائیز سال ۶۱۴ هـ، سلطان تسخیر بغداد را قطعی تصور می کرد، و بغداد و حوالی آن را پیشاپیش به فرماندهان خود اقطاع داد... ولی نیروی اعزامی در گردنه اسدآباد دچار برف بی هنگام شد و از بین رفت یا دچار حمله قبائل بنی پرچم و اکراد گردید و سلطان با شتاب روبه سوی خراسان آورد. (سیرت ۳۶، جهانگشا ۲/۹۸، جامع التواریخ ۱/۱۰۰) حمله سلطان به بغداد و شکست او سبب دور شدن مردم از او شد و شکست اسدآباد به عنوان حمایت الهی از «خاندان مبارک خلافت» تلقی گردید. ولی سلطان خطای سیاسی خود را مکرر کرد و در مرو و بسیاری جاهای دیگر نام خلیفه را از خطبه بینداخت (خوارزمشاهیان ۲۷۰) سپس قفس اوغلی خطای تذکره نویسان - که سلطان مجدالدین بغدادی را کشته بوده است - تکرار می کند. بعضی تاریخ نگاران نیز همین دروغ را تکرار کرده اند و قفس اوغلی به رغم بار تولد در این زمینه و عدم تحقیق کافی کارنا کرده سلطان را جنایت می نامد. (خوارزمشاهیان ۲۷۱) از نظر مورخ ترك، دولت خوارزمشاهی گرچه در اوج عظمت خود بود ولی یگانگی فکر نداشت و از داشتن آرمان محروم بود، این دولت از افراد غیرمسئول فراهم آمده بود که برای سودهای خود تلاش می کردند و در فکر افزایش ثروت خود بودند، رابطه دولت با اهالی بومی خوب نبود، سپاه این دولت از افراد مختلف تشکیل یافته بود به ویژه از قبچاقها، اورانها، غرلقها، اویراکها و خلمجها که با ایرانیان یا به تعبیر دیگر با تازیها یا تاجیکها رابطه خوبی نداشتند. مؤید آیابه به سلطان شاه برادر سلطان تکش گفته بود: تازیها را هرگز با ترك اعتماد نبود. (ابن اسفندیار ۲/۱۱۴) تازیها بر ترك اعتماد ندارد. (مرعشی ۲۴۸) در هنگامه هجوم مغول اختیارالدین... خرپوست به یمین ملک گفت ما مردمی غوری ایم و شما ترك با هم زندگانی نتوانیم کرد، هر يك به مقام خود باشیم. (جهانگشا ۲/۱۹۳) خوارزمشاهیان ۲۷۲) به این ترتیب امپراطوری سلطان محمد به رغم احتشام و شکوه ظاهری به مانند چناری بود که داخل آن پوسیده باشد. (خوارزمشاهیان ۲۷۲)

فصل پنجم کتاب قفس اوغلی با توصیف درگیری سلطان محمد و کوچلك خان آغاز می شود. در این زمینه نیز بحث مورخ ترك منحصرأ با پوسته قضایا سروکار دارد، به این جهت او اقدامات سلطان محمد را در رویارویی با کوچلك خان بی رویه و

و تو خالی می‌شمارد. کوچک خان برای چیرگی بر ناحیه متصرفی خود به ویژه کاشغر فشار شدیدی بر مسلمانان وارد می‌آورد و حتی زیر تأثیر همسرش، دختر گورخان بودائی شد و می‌خواست مسلمانان را به زور بودائی (بامسیحی) کند. پس به فرمان او اذان و نماز برداشته شد و مدارس و مساجد تعطیل گردید و پوشش اسلامی ترك شد. (جهانگشا ۱/۵۳ و ۱/۴۹) در گرد هم آئی و معارضه با دین اسلام با علاءالدین محمد ختنی درگیر شد، و چون از مباحثه با وی ناتوان گردید فرمان قتل او را صادر کرد. (جهانگشا ۱/۵۴، روضة الصفا ۵/۲۴، خوارزمشاهیان ۲۸۰) به گفته قفس اوغلی سلطان محمد که در مسند زمامداری بزرگترین دولت اسلامی مشرق قرار داشت، در حال عدم تعادل تصورناپذیر با خلیفه از در مبارزه درآمد و احساس دینی مسلمانان را جریحه دار کرد اما از خاطرش نمی‌گذشت که به کمک مسلمانانی بشتابد که تعقیب می‌شدند. سپس مغولان بت پرست که از مشرق آمده وارد اراضی کوچک خان گردیده بودند در کسوت نجات‌دهنده اسلام ظاهر شدند. (خوارزمشاهیان ۲۸۰) استدلال مورخ ترك سطحی است. سلطان محمد مبارزه با ناصر خلیفه را آغاز نکرده بود بلکه ناصر خلیفه و عمال وی بودند که به مبارزه با او برخاسته و کشور را برآشفته ساخته بودند. درگیرا گیر دسیسه‌های خلیفه برای از هم پاشیدن دولت خوارزمشاهی، سلطان نمی‌توانست به یاری مسلمانان کاشغر بشتابد، و رفتار سردار مغول بهنگام تسخیر کشور گورخان جزئی از سیاست چنگیزی بود و جزئی از طرح دسیسه ناصر خلیفه و چنگیز خان.

قفس اوغلی سپس به ظهور چنگیز و امپراطوری مغول می‌پردازد که حاوی موضوعی تازه نیست و تکرار نوشته‌های جوینی و رشیدالدین فضل‌الله و بارتولد و دسون و ... است. و هم او گفته‌های دیگران را در زمینه مناسبات مغولان و خوارزمشاهیان تکرار می‌کند که سلطان محمد سفیران و بازرگانان مغول را کشت و به غضب چنگیز دچار آمد. چنگیز خواهان دوستی با سلطان بود و سلطان در جنگ کوفت. (خوارزمشاهیان ۲۸۸ به بعد) به نظر مورخ ترك برخورد سلطان با سپاه مغول در ۶۱۵ هـ بوده و سپس حادثه اترار، کشته شدن بازرگانان چنگیز خان، روی داده است. سلطان تعادل روانی نداشته و مدام به سری قطب افراط و تفریط می‌رفته و در يك آن از اوج غرور به دره نومیدی سقوط کرده! (خوارزمشاهیان ۲۹۶) و همه

جا سلطان محمد را متهم به غرور، لجاجت، بی لیاقتی و حتی جنایت می کند. در باره ناصر خلیفه نیز آراء متضادی ارائه می دهد، با استناد به عوفی و ابن طقطقی دوره ناصر را دوره خوبی گزارش می دهد: از دنیا فساد قطع گردید و آثار فتنه از میان رفت. جوامع الحکایات ۱۲۹ ناصر از برگزیده ترین خلیفه ها و مجرب در اداره امور و سیاست و مردی محترم و قهرمان عصر خود به حساب می آید! (الفخری ۵۲۳) و با استناد به دیگران او را خونریز، توطئه گر می شمارد، کسی که سلاطین مسلمانان را به جنگ بایکدیگرومی داشته و غوریان را برضد سلطان محمد برانگیخته و حتی کوچک خان مسیحی را برضد سلطان تحریک کرده است. نامه های ژاک دو ویتراي jacques de vitry حکایت می کند که خلیفه با خوارزمشاه دشمن است و خواستار برقراری روابط با «داوید شاه» (کوچک) به وسیله «بطریق» نستوری می باشد (La decouv. d L'Asie 118) بعضی مناسبات ناصر را با چنگیزخان تصدیق کرده اند (منجم باشی، صحایف الاخبار ۲/۶۷۱) ابن اثیر نیز جایی به روش ایماء و اشاره گفته ناصر تاتار را به سوی بلاد اسلام سوق داده. (الکامل ۹/۳۳۱) ولی منجم باشی جای دیگر کتاب خود آورده «ابن مطالب نباید صحت داشته باشد زیرا کسی که از اسلام بهره مند است، برای مقاصد دنیوی چگونه می تواند اهل کفر را به سوی اهل اسلام سوق دهد. (صحایف الاخبار ۲/۱۹۲) مورخ ترك می افزاید در زمینه تماس ناصر با مغول برخی سرنخ ها موجود است. ابن اثیر معاصر ناصر خلیفه، در بحث از مرگ خلیفه چگونگی نامه های رد و بدل شده بین ناصر و چنگیز را روشن ساخته و به تندی به خلیفه حمله برده (الکامل ۹/۳۶۱) جمال الدین بن اصل، میرخواند (روضه الصفا ۵/۲۵) و ابوالغازی فرستادن نامه و ایلچی خلیفه به چنگیز را تأیید کرده اند. دسون به استناد ابن اثیر می گوید: ناصر برای انتقام گرفتن از خوارزمشاه مغولان را به ایران دعوت کرده است. (امپراطوری مغول ۱/۱۵۱، تاریخ مغول، اقبال ۹۸) دشمنی خلیفه و خوارزمشاه در بغداد نیز در کتیبه های باب - الطلسم به صورت دو اژدها مجسم گردیده. به عقیده خبرگان تاریخ هنر، یکی از این دو اژدها مغولان یا باطنیان، و دیگری به هر صورت سلطان محمد را تمثیل می کند. (خوارزمشاهیان ۳۰۲).

مورخ ترك با اینکه به استناد به گزارش ابن اثیر احتمال هر گونه تردیدی در

زمینه روابط ناصر با چنگیز را مردود می‌شمارد، از گزارش رویدادها، نتیجه منطقی و تاریخی نمی‌گیرد و همچنان در سوی خلیفه بغداد می‌پوید که درگیراگیر حمله مغول مدتها بود که سلطان جسارت نبرد با مغولان را از دست داده بوده. و در زمینه پیشنهاد شهاب‌الدین خیوقی که کمک همه مسلمانان به سلطان واجب است می‌نویسد که «خیوقی» این را به حساب نمی‌آورد که همان اتباع مسلمان از مدتها قبل کینه و دشمنی نسبت به خوارزمشاه را درون خود انباشته بودند. (خوارزمشاهیان ۳۰۶) و این را که خود نوشته به چیزی نمی‌گیرد که سران سپاه سلطان باور داشتند مغولان نمی‌توانند کسانی را پیدا کنند که راهها و گذرگاهها و پل‌ها را به ایشان نشان دهند و غافل بودند که در میان مغولان از اهالی خوارزم و ماوراءالنهر شمار زیادی تاجر مسلمان و افراد دیگر وجود دارد و افزوده بر این در داخل دولت خوارزمشاه، صدها جاسوس موجود بود. (همان ۳۰۷) به نوشته مورخ ترك، سرانجام سلطان محمد بر آن شد که از ماوراءالنهر دفاع کند ولی نه به صورت نبرد منظم بلکه هر شهر با قوای خود و پادگان تقویت شده در برابر مغول به دفاع برخواید خاست و سپس به گردآوری سپاه اقدام خواهد شد و هر گروه در منطقه‌های متفاوت گرد خواهد آمد و هر فرد تجهیزات و آذوقه خود را شخصاً دریافت خواهد کرد و سرانجام سلطان - همانطور که دیدیم - به محلی دور از دسترس و دور از تجاوز دشمن خواهد رفت. (همان ۳۰۸) می‌بینیم که مورخ ترك نیز مانند بسیاری از مورخان دیگر به استقبال حوادث رفته است و سلطان محمد را متهم می‌کند که از همان آغاز در اندیشه گریز بوده. و این تکرار سخنان معارضان سلطان است که می‌خواستند یورش مغول را نتیجه بی‌کفایتی او و معارضه وی با خلیفه و انمود کنند. چه، بطور کلی مؤلفین اسلامی علیه خلیفه که «امیرالمومنین» بود، مطالبی نمی‌نوشتند، چه رسد به اینکه وارد تفصیل نیز بشوند. (خوارزمشاهیان ۳۰۲) قفس اوغلی بدون دقت کافی در متون تاریخی و روایت‌ها باور دارد که سلطان در آستانه یورش مغول در شهرها و قلاع ماوراءالنهر و خراسان می‌گشت... اما به هر جا که می‌رفت حال و هوای بداقبالی بوجود می‌آورد و در تخریب معنویت مردم و مدافعان کوتاهی نمی‌کرد (!؟) و در سمرقند به پای دیوار حصار اشاره کرد و گفت: سپاهی که به سوی ما می‌آید این خندق را باشلاقهای خود پرمی‌کند. و در واقع بذر نومبیدی می‌پاشید. در نخشب نیز توصیه کرد که

مقاومت در برابر مغولان امکان‌پذیر نیست و هر کسی جایی برای پناهنده شدن خود پیدا کند. در خراسان نیز به هر جا که می‌رسید همین سخنان را تکرار می‌کرد. (جهانگشا ۲/۱۰۶) بارتولد به درستی در درستی قصه تازیانه مغولان که خندق‌های سمرقند را پر می‌کند، تردید کرده است و ابن‌اثیر گزارش داده است: سلطان در آن وقت به سمرقندی‌ها گفت به شدت مقاومت کنند و خود برای گردآوری سپاه به خراسان رفته و دوباره به سمرقند باز خواهد گشت. (الکامل ۹/۳۳۲) با این همه مورخ ما به تکرار سخنان جوینی و نسوی که علیه خلیفه مطلبی نمی‌نوشتند می‌پردازد، و بی‌اعتنا به به گزارش ابن‌اثیر می‌گوید: در آن اوضاع و احوال و حالت روحی خاص از سلطان محمد انتظار چنان سخنانی را باید داشت! (خوارزمشاهیان ۳۱۰) و سرانجام می‌گوید اگر سلطان وضعیت را درک می‌کرد و نسبت به وضع داخلی کشور بی‌قیدی نشان نمی‌داد و سودهای اتباع خویش را تأمین می‌کرد و به گرایش‌های معنوی آنان (مراد قفس اوغلی اطاعت از ناصر خلیفه است) توجه داشت و با قاطعیت بر ارتش خود فرمان می‌راند امکان داشت از چیرگی مغولان جلو گیرد. (خوارزمشاهیان ۳۵۴) سپس می‌افزاید: با این همه خوارزمشاه در شرائطی نبوده که بتواند موفق شود زیرا قویترین سلاح‌ها در دست کسانی که از بکار بردن آنها ناتوان‌اند بی‌ارزش می‌باشد. و در پیشگفتار کتاب خود نیز می‌نویسد: در نتیجه سیاست بی‌بندوبار سلطان محمد، چنگیز به جهان اسلام حمله‌ور شد. (ص ۲) قفس اوغلی البته در پیشگفتار و در فصل پایانی کتاب از ناصر خلیفه سخن می‌گوید و او را نیز به قسمی در یورش مغول دست‌اندر کار می‌داند. اما سخن او در این زمینه به اندازه‌ای انتزاعی و کمرنگ است که می‌توان آنها را ندیده گرفت. به این ترتیب در کتاب او یکی از مهمترین عوامل یورش مغول‌ها به ایران و پیروزی آنها نادیده گرفته شده و خواننده نمی‌تواند تصویر روشنی از علل یورش مغول به ایران داشته باشد. کار مورخ ترك تالیف تصویری است يك جانبه از گزارش مورخان گذشته: جوینی، ابن‌اثیر، نسوی جوزجانی، و از مورخان معاصر، بارتولد، دسون، تسف، اقبال و دیگران... بدون بازسنجی انتقادی و تاریخی، بدون بکار انداختن درایت تاریخی. «تاریخ دولت خوارزمشاهیان» در مجموع، در فضای وقایع‌نگاری قرون وسطائی در حرکت است. تمدن و فرهنگ آن دوره، صفت آرائی طبقاتی، ساختمان اقتصادی و اجتماعی آن عصر به ندرت به بحث گذاشته

می‌شود. قفس اوغلی پوسته قضایا را می‌بیند، و جز رنگ آمیزی گزارش‌های جوینی و دیگران کاری نمی‌کند. توجه کنیم که این کتاب، چندین دهه پس از «ترکستان‌نامه» بارتولد نوشته شده و به ضرورت می‌بایست مسائلی را که بارتولد ندیده بود ببیند و روشن کند، ولی متأسفانه مورخ ترك چیزی بیشتر از بارتولد یا دسون... نمی‌گوید و حتی خطاهای آنها را تکرار می‌کند. نقص دیگر کتاب او فقدان تفکر نظری تاریخی است، بیشتر بر روان‌شناسی بازیگران تاریخ تأکید دارد و نقش «ضرورت‌ها» را نادیده می‌گیرد. در مثل می‌توان گفت درگیری سلطان با خلیفه رویدادی روانی نبوده و نمی‌توان آنرا منحصرأ به بلندپروازی، غرور و لجباجت خوارزمشاه اسناد داد. سکه سیاست آن روز هم دورو داشته و ناصر خلیفه در ایجاد درگیری بیشترین سهم را داشته. معارضه این دو معارضه دو نظام ستیزه‌گر بوده که پیشینه‌ای دراز داشته و با محمد خوارزمشاه آغاز نشده بود. دیلمیان و غزنویان و سلجوقیان نیز همین جاده را کوبیده بودند. در زمان ناصر خلیفه چندین بار این ماجرا تکرار شد. با طغرل سلجوقی، باتکش خوارزمشاه با سلطان محمد و با سلطان جلال‌الدین... از این رو می‌توان گفت سهم عمده در زمینه یورش مغول به ایران از آن ناصر خلیفه بوده و سلطان محمد در طاس لغزنده سهمناکی افتاده بود که ناصر خلیفه بوجود آورده بود.

مورخ ترك در پایان کتاب خود می‌نویسد: «سقوط امپراطوری خوارزمشاهی برای ترکان و به تبعیت از آنان برای جهان اسلام ضایعات زیادی به بار آورد.» (خوارزمشاهیان ۳۵۶) و ظاهراً با این داوری جدال کهنه ترك و تاجیک را به صحنه تاریخنویسی آورده است. سپس مسأله‌ای بی‌اهمیت را عمده می‌کند که در نیمه دوم قرن ۱۲ میلادی از سرحدات مرزی خوارزم به طرف درون آسیا راه‌های جدیدی بر روی اسلام گشوده شده بود. صوفیانی که از اعراب و ایرانیان نبوده بلکه از ترکان پا به عرصه وجود گذاشته بودند در میان قبیله‌های صحرا نشین ترك با زبان خود آنان سخن می‌گفتند و آنان را مورد خطاب قرار می‌دادند و تلقین‌های آنها میوه‌های تازه‌ای به بار می‌آورد. «حکمت»‌های شیخ احمد یسوی (۵۲۰ هـ مرده) به شیوه ترکان شرقی در میان ترکان حوالی ترکستان شرقی و سیحون محیط مساعدی بوجود آورده بود و گرایش به آئین یسوی در آن مناطق به سرعت گسترش یافته به صورت طریقتی درآمده بود که به وضع موثری دوام پیدا می‌کرد. (فواد کوپرولو، دائرة المعارف اسلام به ترکی، خوارزمشاهیان

(۳۵۶) قفس اوغلی فعالیت‌های یسوی و شاگرد او سلیمان آتا (۵۸۱ هـ مرده) در بین ترکان صحرائشین را از فعالیت‌های «تربیت معنوی» می‌داند که مرهون کوشش سلطان تکش بوده و در بین صحرائشینان از عوامل موفقیت وی محسوب می‌شود. (همان ۳۵۶) بیهوده نیست که مورخ ما سلطان محمد را بی‌اعتنا به پرورش معنوی (یعنی مخالف با صوفیان و ناصر خلیفه) می‌داند و همین را از اسباب عمده شکست او می‌شمارد. و گویا از این واقعیت تاریخی بی‌خبر است که همان فعالیت‌های «معنوی» بود که روحیه مبارزه جوئی و دفاع از زادبوم را در مردم از بین برد، و راه را برای تسلیم یا گریز مردم فراهم ساخت تا آنجا که به تلقین عمال خلیفه و صوفیان، گروهی چنگیز را «آیت قهر الهی» دانستند و حتی با او همکاری کردند. به رغم داوری مورخ ما، مفهوم ترک و تاجیک نیز مفهومی ثابت و نژادی نیست، بلکه نسبی و تاریخی است. خوارزمیان و خوارزمشاهیان گرچه نسب از ترکان می‌بردند (ر.ک به خوارزمشاهیان ۴۸ به بعد) ایرانی بشمار می‌آیند زیرا تعلق به فرهنگ ایرانی دارند، و چنین هستند بلوچ‌ها و کردها و عرب‌ها و ترک‌های بلوچستان، کردستان، خوزستان و آذربایجان ایران و تا زمانی که اینان در جو فرهنگ ملی نفس می‌کشند ایرانی هستند و خواهند بود و هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند تعلق ایرانی را از همه ما که در محدوده این مرز و بوم زیست می‌کنیم سلب کند. اگرچه در این کتاب نه جای بحث درباره نژاد است نه مجال مناسب برای این کار، باز از گفتن این مسأله باز نمی‌توان ایستاد که طبقه‌بندی نوع انسان بر بنیاد انواع، یا زبان‌ها یا فرهنگ‌ها علمی و واقعی نیست. گروهی انسان‌ها را بر بنیاد ویژگی‌های کالبدشناسی باهم آمیزی و ترکیب ملاحظات جغرافیائی طبقه‌بندی می‌کنند، بعضی دیگر ترکیب رویه‌های کالبدشناسی و فرهنگی را در نظر دارند و گروهی دیگر هم آمیزی زبان و قسم ویژه کالبدشناسی را پیش می‌کشند. این کوشش‌ها همه به نتایج کاملاً متفارت انجامیده است. (ر.ک عناصر مردم‌شناسی عمومی اثر P. Topinard، پاریس ۱۸۸۵) در مثل در تقسیم و طبقه‌بندی نوع انسان پنج نژاد: قفقازی، مغولی، حبشی، آمریکائی و مالایائی تشخیص داده‌اند، یا سه نژاد: سفید، زرد، سیاه، ها کسلی با تکیه تام بر بنیاد زیستی، نژادهای مغولی و آمریکائی را بهم می‌آمیزد و اقوام جنوبی آسیا را با گونه استرالیائی یکی می‌شمارد و نژاد اروپائی را به دو فقره فرعی تیره و روشن تقسیم می‌کند. شاخص‌ترین کوشش در

طبقه‌بندی نوع انسان از منظره کالبدشناسی و زبانی از آن فردریک مولر است که بنیاد تقسیم‌بندی‌های اولیه خود را به حسب موی انسان‌ها قرار می‌دهد و تقسیم‌بندی‌های فرعی‌اش را بر ملاحظات زبانی بنیاد می‌گذارد.

این طبقه‌بندی‌ها و طبقه‌بندی‌های دیگر نمایانگر وضعی کاملاً درهم آمیخته و متضاد است و ما را به این نتیجه می‌رساند که نوع و زبان و نوع فرهنگ بستگی نزدیک و ثابتی ندارند. ملاحظات تاریخی و مردم‌شناسی درستی این نظر را به اثبات رسانده است. در زمان حاضر می‌توان موارد بسیاری را دید که در آن‌ها تغییر کامل زبان و فرهنگ بدون بستگی با تغییر گونه جسمانی روی داده است. در مثل سیاهان شمال آمریکا که بطور عمده از اخلاف افریقائی‌ها هستند، بهر حال دارای زبان و فرهنگ اروپائی‌اند. تاریخ اروپای قرون وسطی نشان می‌دهد که دگرگونی‌های وسیع در زبان و فرهنگ اروپائی‌های آن عصر بارها روی داده است بی آنکه با دگرگونی‌های خونی و نژادی بستگی داشته باشد... در موارد بسیار قومی بدون تحمل تغییر قابل ملاحظه در نوع (نتیجه شده از اختلاط نژادی) کلاً زبان و فرهنگش را دگرگون کرده است یا قومی متحمل تغییرهای مادی در نژاد و فرهنگ شده اما زبان خود را نگاه داشته است... پس گونه کالبدشناسانه، زبان، و فرهنگ‌ها در بنیاد سرنوشت یکسانی ندارند. قومی ممکن است در نوع و زبان ثابت ولی در فرهنگ متغیر باشد یا در نوع ثابت باشد ولی زبانش دگر شود. یا زبانش ثابت باشد ولی متحمل تغییر نوعی و فرهنگی گردد.

به این ترتیب مشکلی مانند مشکل نژاد آریائی در کار نیست زیرا با تاریخ زبان‌های آریائی ارتباط دارد، و این فرض که قوم معینی، افرادی همیشه وسیله خون و نژاد باهم پیوسته بوده‌اند و بایست در سراسر تاریخ حامل زبان آریائی باشند یا گونه فرهنگی معینی باید همیشه از آن اقوام آریائی زبان باشد، فرضی دلخواسته است و با واقعیت‌های مشاهده شده هماهنگ نیست. زبان آریائی به ضرورت در میان یکی از انواعی که امروزه به زبان آریایی سخن می‌گویند برنخاسته است، و هیچ‌یک از آنها را نمی‌توان اخلاف ناب و نیامیخته اقوام اولیه آریائی شمرد و افزوده بر این گونه اصلی آنها ممکن است جز زبان آریائی، زبان‌های دیگری را نیز بسط داده باشند.

این واقعیت به یکسان در مورد اقوام دیگر، ترکان، اعراب، چینی‌ها... صادق است و بالیدن فرهنگی برخی از این اقوام به عواملی جز عامل نژادی بستگی دارد. کاملاً روشن است که متنوع‌ترین صور فرهنگی در بیشتر «نژادها» دیده شده است. در آمریکا تمدن‌های عالی پرو و مکزیکو را می‌توان با تمدن عالی کانادای شمالی مقایسه کرد. تمدن درخشان چین و هند کهن یا مصر باستان، نشان می‌دهد که پیشرفت تمدن و فرهنگ منحصرأ از آن «نژادی» و بژه در مثل نژاد سفید نیست و اگر اقوامی در عرصه پیشرفت فرهنگی عقب مانده‌اند به علت عوامل بازدارنده محیط زیستی، جغرافیائی، مهاجم اقوام دیگر و دور بودن از حوزه ارتباط‌ها بوده نه به علت فروتری نژادی یا مغزی و فکری. (ر. ک به The mind of primitive Man اثر فرانز بوآس ص ۲۱ و ۱۳۷ به بعد - چاپ ۱۹۶۶)

قفس اوغلی می‌نویسد: در ترک نژاد بودن خوارزمشاهیان تردیدی وجود ندارد (ر. ک جهانگشا ۲/۱ تاریخ گزیده ۴۸۶، ظفر نامه ۷۶۹) به گواهی ابن اثیر و جوینی انوشتکین نیای خوارزمشاهیان غلامی بود که بیلگه بیک (بیلگه تکین) از ارکان دولت سلجوقی از فردی از اهل غرجهستان خریداری کرده بود و به این علت به انوشتکین غرجه یا غرجانی مشهور گردیده است. (الکامل ۸/۱۸۴، جامع التواریخ ۲/۲۶۵، سیرت جلال‌الدین ۱۳) زکی و لید طوغان می‌گویند که احتمال دارد لقب غرجه همانا غورچه یا غور کوچک باشد بطوریکه در زمان همین خوارزمشاهیان ترکان قیچاقی را اویغور - زادگان یا اولاد اویغور نیز می‌گفتند... پس نقلی، قون و قومان نام گروه‌هایی است که قومی و نژادی واحد دارند. (دائرة المعارف اسلام به ترکی، زیر کلمه خوارزم. ص ۳۴) قفس اوغلی می‌گوید انوشتکین ممکن است از طائفه چگیل‌ها یا قراخانیان یا غرلق‌ها یا خلج‌ها باشد (خوارزمشاهیان ۵۲ و ۵۳) و هم او می‌افزاید که این مسأله هنوز حل نشده است.

بحث ما در باره اصل قومی و نژادی انوشتکین نیست (عنوان خوارزمشاه پیش از اسلام نیز وجود داشته. خوارزمشاهیان پیش از اسلام تا ۳۸۵ هـ اولاد افریق که در آثار الباقیه نیز از آن‌ها یاد شده. و همچنین پس از اسلام خوارزمشاهیان اولاد مأمون ۳۸۵ تا ۴۰۷، و خوارزمشاهیان پس از تعیین آلتین تاش به سمت والی خوارزم از سوی محمود غزنوی در سال ۴۰۷ هـ و خوارزمشاهیان اسلاف سلطان محمد که از

سال ۴۹۵ هـ به قدرت رسیدند (بارتولد، دائرةالمعارف ترکی، خوارزمشاهیان ۴۰ و ۴۱) و سرتازه کردن دعوی ترک و تاجیک را نیز نداریم. سخن ما در این است که سلسله خوارزمشاهی، سلسله‌ای از دولت‌های نیمه مستقل ایرانی است که پس از اسلام به دنبال سامانیان، غزنویان و سلجوقیان برمسند قدرت نشست و عهده‌دار وظیفه‌های آنان شد، امپراطوری بزرگی بوجود آورد، نگاهدارنده مرزها بود، به سهم خود به ایجاد هنر و علم و بسط نظام فتودالی یاری رساند و سرانجام در اثر اتحاد ناصر خلیفه و چنگیزخان، خیانت داخلی و شتابزدگی سلطان محمد از بین رفت. ولی قفس اوغلی باور دارد که «خوارزمشاهیان در بین دیگر دولت‌های مسلمان ترک ویژگی‌های خاص دارد» و «سقوط این امپراطوری برای ترکان... و جهان اسلام ضایعات زیادی ببار آورد.» (ص ۳۵۶) گویا قفس اوغلی همه چیز را می‌بیند جز ایران و ایرانی را. ما به رغم این تحریف تاریخی، خوارزمیان و خوارزمشاهیان را ایرانی می‌دانیم و مسأله عمده در یورش مغول، تخریب ایران بوده است و از بین بردن نظام حکومتی ایرانی. اقوام زیادی در آن روز در ایران بزرگ می‌زیسته‌اند و تا آنجا که خود را از آن نظام فرهنگی، سیاسی، فرادش‌های بومی این زاد و بوم می‌دانسته‌اند ایرانی بوده‌اند. نسب ترک داشتن خوارزمشاهیان دال بر ترک بودن آنها نیست.

در این زمینه عامل تعیین کننده نه منحصرأ زبان است، نه رنگ مو و شکل جسمانی و نه اندازه قامت و رنگ پوست. عامل تعیین کننده هم گونه‌های زیستی است و هم زبان و هم فرهنگ. در مثل «نژاد» اروپائی-افرادی که بی‌درنگ به وسیله ما در مقام نژاد سفید طبقه‌بندی می‌شوند - در بردارنده افرادی هستند که به زبان‌های هند و اروپائی، باسک، سامی و اورال-آلتائی سخن می‌گویند. سیاهان افریقای غربی نمایش‌دهنده افرادی هستند از گونه ویژه سیاهان اما به زبان‌های بسیار متفاوتی سخن می‌رانند و همین موضوع درباره گونه‌های آسیائی، سیبری‌ای و آمریکائی و بخش سرخپوستان کالیفرنیا صادق است. (فرانتز بو آس، همان، ص ۱۴۳) و این پاسخ آن گزارش است که می‌گوید سلطان محمد به سهروردی گفته من مردی ترکم یا آن گزارش که می‌گوید وی فارسی و عربی نمی‌دانسته است. و به این وسیله خواسته‌اند او را با ایران و ایرانی بیگانه نشان دهند. خیر، خوارزمشاهیان ایرانی

بودند و خطاهای آنها نباید باعث شود آنها را با این مرزوبوم بیگانه بدانیم. بدرالدین عمیده‌ها، محمود خوارزمی‌ها، قراچه حاجب‌ها، نجم‌الدین دایه‌ها و سهروردی‌ها... با این مرزوبوم بیگانه بودند و با دشمنان کشور همکاری کردند نه خوارزمشاهیان و غایرخان و تیمور ملک و جلال‌الدین و نجم‌الدین کبری... مادر جلال‌الدین خوارزمشاه شاهزاده خانمی هندی بود، و از سوی پدر نسب از ترکان می‌برد، ولی ایرانی بود و در نبرد برای بقاء ایران از پای درآمد اما سهروردی از زنجان ایران بود، اما الفتی با این آب و خاک نداشت. آنکه بیش از همه در یورش مغول آسیب دید ایران بود، و آن‌گاه که سیل خوفناک هجوم مغولان سرازیر شد، ساکنان همه شهرها و دیه‌های ایران: ترك و تاجیک و عرب و هندی... آسیب دیدند یا از بین رفتند و باز همانها به‌ویژه خوارزمیان و شاهزادگان خوارزمشاهی بودند که در عین جالوت سر دشمن را به سنگ کوفتند و به کنامش باز گردانیدند.

کتابنامہ

الف- پژوهشهای تاریخی و ادبی

- | | | |
|-----------|-------------------------|---------------------------------------|
| ۱۳۶۴ | عباس اقبال | ۱- تاریخ مغول |
| ۱۳۴۱ | دکتر ذبیح الله صفا | ۲- تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ |
| ۱۳۵۶/۱۳۵۴ | مرتضی راوندی | ۳- تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ و ۳ |
| ۱۳۴۸ | ا. طبری | ۴- برخی بررسی ها... |
| ۱۳۶۲ | مهرداد بهار | ۵- پژوهشی در اساطیر ایران |
| ۱۳۵۶ | دکتر عبدالحسین زرین کوب | ۶- نه شرقی نه غربی |
| ۱۳۶۴ | « « | ۷- سرنی ج ۱ و ۲ |
| نسخه خطی | دکتر محمود هومن | ۸- چند نکته درباره تاریخ |
| ۱۳۶۱ | علی اصغر مصطفوی | ۹- سوشیانت |
| ۱۳۵۶ | داریوش شایگان | ۱۰- ادیان و مکتبهای فلسفی هند ج ۱ و ۲ |
| ۱۳۶۳ | جلال همائی | ۱۱- شعوبیه |
| ۱۳۵۵ | اصلاح غفاری | ۱۲- قصه سکندر و دارا |
| ۱۳۲۳ | دکتر زرین کوب | ۱۳- تاریخ ایران بعد از اسلام |
| ۱۳۵۶ | احمد کسروی | ۱۴- صوفیگری |
| ۱۳۵۶ | ح. تقی زاده | ۱۵- مقالات تقی زاده، ج ۹ |

- ۱۳۵۱ اکبر آزاد ۱۶- اسفندیاری دیگر
- ۱۳۵۷ ناصح ناطق ۱۷- بحثی درباره زندگی مانی
- ۱۳۲۲ جلال همائی ۱۸- غزالی نامه
- ۱۳۴۰ بدیع الزمان فروزانفر ۱۹- شرح احوال... عطار
- ۱۳۵۲ « « ۲۰- احوال و زندگی مولوی
- دکتر صاحب الزمانی ۲۱- خط سوم
- ۱۳۶۳ محمد مدرس زنجانی ۲۲- سرگذشت خواجه نصیر طوسی
- سعید نفیسی ۲۳- تاریخ خاندان طاهری
- ۱۳۵۷ مجموعه گفتارها ۲۴- شاهنامه شناسی
- ۱۳۶۲ دکتر زرین کوب ۲۵- دنباله جستجو در تصوف ایران
- ۱۳۵۷ « « ۲۶- ارزش میراث صوفیه

ب- پژوهشهای تاریخی و ادبی (ترجمه):

- | | | | |
|------|--------------------|----------------|--|
| ۱۳۶۶ | حسن انوشه | بویل | ۲۷- تاریخ ایران کمبریج ج ۵ |
| ۱۳۶۵ | محمود میر آفتاب | برتولد اشپولر | ۲۸- تاریخ مغول در ایران |
| ۱۳۵۱ | منوچهر کاشف | استون رانسیمان | ۲۹- تاریخ جنگهای صلیبی |
| ۱۳۵۳ | عبدالحسین میکده | رنه گروسه | ۳۰- امپراطوری صحرا نوردان |
| ۱۳۵۲ | کریم کشاورز | بارتولد | ۳۱- ترکستان نامه، ج ۱ و ۲ |
| ؟ | م. هرمان | و. بان | ۳۲- چنگیزخان |
| ۱۳۶۳ | شیرین بیانی | و. تسف | ۳۳- چنگیزخان |
| | کریم کشاورز | پطروشفسکی | ۳۴- نهضت سرداران |
| ۱۳۴۸ | ف. بدره‌ای | ب. لوئیس | ۳۵- فدایان اسماعیلی |
| ۱۳۴۹ | کریم کشاورز | پطروشفسکی | ۳۶- تاریخ ایران در دوره باستان ج ۱ و ۲ |
| ۱۳۶۳ | حسن انوشه | ن. فرای | ۳۷- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه |
| ۱۳۶۲ | دکتر مجتبیائی و... | م. م. شریف | ۳۸- تاریخ فلسفه در اسلام ج ۱ |
| ۱۳۵۶ | علی جواهر کلام | جرجی زیدان | ۳۹- تاریخ تمدن اسلام |
| ۱۳۵۸ | سیروس ایزدی | بارتولد | ۴۰- خلیفه و سلطان |
| ۱۳۶۶ | یعقوب آژند | پطروشفسکی و... | ۴۱- تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در |

دوره مغول

۱۳۵۸	مسعود رجب‌نیا	ریچارد.ن. فرای	۴۲- عصر زرین فرهنگ ایران
۱۳۶۶	حمید عنایت و...	ویل دورانت	۴۳- قیصر و مسیح
۱۳۶۵	احمد آرام و...	« «	۴۴- تاریخ تمدن کتاب ۱ و ۲
۱۳۶۵	احمد بطحائی	« «	۴۵- درس‌های تاریخ
۱۳۳۵	زریاب خوئی	« «	۴۶- تاریخ فلسفه
۱۳۵۴	کریم کشاورز	پطروشفسکی	۴۷- اسلام در ایران
۱۳۶۵	دکتر شیرین بیانی	ب. ولادیمیرتسف	۴۸- نظام اجتماعی مغول
۱۳۵۷	صدری افشار	ادوارد براون	۴۹- از سنائی تا سعدی
۱۳۵۵	سعید حمیدیان	گوردون چایلد	۵۰- تاریخ
۱۳۶۲	رشید یاسمی	آلبرماله	۵۱- تاریخ قرن هیجدهم (انقلاب کبیر فرانسه)
۱۳۵۳	محمد قاضی	ی. و. تارله	۵۲- ناپلئون (ج ۱ و ۲)
		مددودف	۵۳- در دادگاه تاریخ
۱۳۵۶	دکتر حمید عنایت	هگل	۵۴- عقل در تاریخ
۱۳۵۲	دکتر شرف‌الدین خراسانی	بوخنسکی	۵۵- فلسفه معاصر اروپائی
	دکتر اسدالله مبشری ؟	آکادمی علوم شوروی	۵۶- مبانی مسیحیت
۱۳۶۱	ابوالقاسم حالت	ج. ج. ساندرز	۵۷- تاریخ فتوحات مغول
۱۳۵۵	دکتر محمد معین	ر. گیرشمن	۵۸- ایران از آغاز...
۱۳۴۵	بزرگ نادرزاد	مارتن - وزمازن	۵۹- آئین میترا
۱۳۵۷	دکتر محمد مقدم	اومستد	۶۰- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی
۱۳۵۴	ع. پاشائی	چو جای و وینبرگ جای	۶۱- تاریخ فلسفه چین باستان
۱۳۵۰	دکتر شیرین بیانی	-	۶۲- تاریخ سری مغولان

۴۹۵	کتابنامه	
	ابراهیم یونسی	۶۳- جنگ کبیر میهنی
۱۳۴۸	فریدون و همی	۶۴- دیانت زرتشتی
۱۳۶۵	اسماعیل دولتشاهی	۶۵- عصر ناپلئون
۱۳۴۱	محمدحسن مدرس نہاوندی	۶۶- اسلام و تصوف
۱۳۶۷	داود اصفہانیان	۶۷- تاریخ دولت خوامشاهیان ابراهیم قفس اوغلی

ج۔ متنهای تاریخی

۱۹۱۱	محمد قزوینی	جوینی	۶۸- جهانگشا
۱۳۳	بهمن کریمی	رشیدالدین فضل الله	۶۹- جامع التواریخ ج ۱ و ۲
۱۳۶۵	مجتبی مینوی	شهابالدین زیدری	۷۰- سیرت جلالالدین مینک
		نسوی	برنی
۱۳۴۴	دکتر امیر حسن گردیزی	« « «	۷۱- نفیة المصدور
۱۳۶۴	محمد اقبال	راوندی	۷۲- راحت الصدور
۱۳۵۲	محمد زبیر الصدیقی	یعقوب هروی	۷۳- تاریخ نامه هرات
۱۳۳۹	-	میرخواند	۷۴- روضه الصفا
۱۳۶۲	دکتر دبیر سیاقی	خواندمیر	۷۵- حبیب السیر
۱۳۵۰	دکتر مشکور	ابن بی بی النجمه	۷۶- اخبار سلاجقه روم (سلجوقنامه ابن بی بی)
۱۳۶۲	دکتر عثمان توران	محمود بن آقسرائی	۷۷- مسامرة الاخبار
۱۳۶۲	دکتر عبدالحسین نوائی	حمدالله مستوفی	۷۸- تاریخ گزیده
۱۳۶۳	عبدالحمی حبیبی	منهاج سراج	۷۹- طبقات ناصری
؟	رشیدالدین فضل الله احمد آتش		۸۰- جامع التواریخ بخش غزنویان

۱۳۵۶	دانش پڑوہ	« «	« اسماعیلیان	۸۱-
۱۳۶۲	مدرس رضوی	نرشخی	تاریخ بخارا	۸۲-
۱۳۶۳	میرہاشم محدث	محمد بن ...	مجمع الانساب	۸۳-
		شبانکارہ ای		
چاپ تبریز		قاضی نور اللہ شوشتری	مجالس المؤمنین	۸۴-
—		حافظ ابرو	مجمع التواریخ	۸۵-
؟	سعید نفیسی	خواندمیر	دستور الوزراء	۸۶-
۱۳۶۰	محمد وحید گلپایگانی	ابن طقطقی	تاریخ فخری	۸۷-
۱۳۶۳	ف. تاور	نظام الدین شامی	ظفر نامہ	۸۸-
۱۳۶۲	گای لیسترانج	حمد اللہ مستوفی	نزہت القلوب	۸۹-
۱۹۵۹	-	-	کتاب مقدس (عہد قدیم و جدید)	۹۰-
۱۳۵۲	ابوالقاسم پایندہ	جریر طبری	تاریخ طبری ج ۲ و ۱۲ و ۳	۹۱-
۱۳۴۶	احمد سہیلی خوانساری	فخر مدبر (مبارکشاه)	آداب الحرب والشجاعہ	۹۲-
؟	دکتر فیاض	ابوالفضل بیہقی	تاریخ بیہقی	۹۳-
۱۳۵۷	دکتر جعفر شعار	جر فادقانی	ترجمہ تاریخ یمنی	۹۴-
۱۳۵۷	عباس اقبال	ہندوشاہ نخجوانی	تجارب السلف	۹۵-
۱۳۶۳	عبدالمحمد آیتی	-	تاریخ ابن خلدون ج ۱ و ۲	۹۶-
۱۳۵۳	پروین گنابادی	-	مقدمہ « ج ۱ و ۲	۹۷-
۱۳۵۲	ابوالقاسم پایندہ	مسعودی	مروج الذهب ج ۱ و ۲	۹۸-
۱۳۱۲	ملک الشعراء بہار	-	تاریخ سیستان	۹۹-
۱۳۳۸	محمد رمضان	دولت شاہ سمرقندی	تذکرۃ الشعراء	۱۰۰-
۱۳۶۱	دکتر علی نقی منزوی	عبد اللہ محمد بن	احسن التقاسیم	۱۰۱-

	احمد مقدسی	(ج ۱ و ۲)
۱۳۵۲	اکبر دانا سرشت	۱۰۲- آثار الباقیه
۱۳۴۶	م. رضا تجدد	۱۰۳- الفهرست
۱۳۵۶	دکتر محمد ابراهیم آیتی	۱۰۴- تاریخ یعقوبی ج ۱ و ۲
۱۳۵۰	دکتر محمد جعفر محجوب	۱۰۵- فتوح نامه سلطانی
۱۳۶۲	دکتر محمود مهدوی دامغانی	۱۰۶- مغازی ج ۲
۱۳۶۴	دکتر محمد علی تاج پور	۱۰۷- ترجمه تاریخ مختصر الدول

د۔ متنهای ادبی و عرفانی

۱۳۵۸	و. ژوکوفسکی	علی بن عثمان...	۱۰۸- کشف المحجوب
		هجویری	
	محمد قزوینی چاپ افسست	فریدالدین عطار	۱۰۹- تذکرة الاولیاء
۱۳۳۶	م. توحیدی پور	عبدالرحمن جامی	۱۱۰- نفحات الانس
	م. غنی زاده چاپ برلین	ناصر خسرو	۱۱۱- سفرنامه
۱۳۳۷	کیوان سمیعی	محمد لاهیجی	۱۱۲- شرح گلشن راز
۱۳۶۵	محمد امین ریاحی	نجم الدین دایه	۱۱۳- مرصاد العباد
۱۳۳۲	دکتر ذبیح الله صفا	محمد بن منور	۱۱۴- اسرار التوحید
۱۳۶۲	شمس الدین احمد افلاکی تحسین یازچی		۱۱۵- مناقب العارفين
۱۳۵۶	دکتر محمد علی موحد	-	۱۱۶- مقالات شمس
۱۳۵۲	بدیع الزمان فروزانفر	محمد بن حسین خطیبی	۱۱۷- معارف بهاء واد
?	جلال همائی	عزالدین محمود کاشانی	۱۱۸- مصباح الهدایه
۱۳۶۴	قاسم انصاری	شهاب الدین سهروردی	۱۱۹- عوارف المعارف
۱۳۱۸	پژمان بختیاری	-	۱۲۰- حافظ
۱۳۴۸	دکتر مهدی فولادوند	-	۱۲۱- خیام شناسی

۱۲۲- شاهنامه	فردوسی طوسی	- چاپ مسکو
۱۲۳- کلیات سعدی	-	فروغی ۱۳۶۳
۱۲۴- رشحات عین الحیات	واعظ کاشفی	علی اصغر معینیان ۱۳۵۶
۱۲۵- مثنوی	جلال الدین مولوی	نیکلسون چاپ افسٹ
۱۲۶- دیوان ناصر خسرو	-	مجتبی مینوی ۱۳۵۷
۱۲۷- احیاء العلوم نیمه دوم	محمد غزالی	موید الدین محمد ۱۳۵۶
		خوارزمی
۱۲۸- رودکی	-	عبدالغنی میرزایف ۱۹۵۸
۱۲۹- ایللیاد	هومر	سعید نفیسی ۱۳۴۹
۱۳۰- گیتا	-	دکتر محمد علی موحد ۱۳۵۰

هـ - گوناگون

۱۹۶۵	نیویورک	Leo Ruch	۱۳۱- فلسفه هگل
۱۹۷۵	لندن	Charle Taylor	۱۳۲- هگل
۱۹۷۲	«	R.Dawson	۱۳۳- امپراطوری چین
۱۹۷۸	«	A.Schimmel	۱۳۴- خورشید پیروز
۱۹۶۲	نیویورک	Joseph Campbel	۱۳۵- زیستن با اساطیر
۱۹۸۰	تهران	Taraporewala	۱۳۶- دین زردشت
۱۹۶۲	نیویورک	Lewis Mumford	۱۳۷- تکنیک و تکامل انسانی
۱۹۶۹	«	M. Eliade	۱۳۸- تصویرها و نمادها
۱۹۷۲	لندن	B.Feldman	۱۳۹- پیدایش میتولوژی جدید
۱۹۷۱	نیویورک	J. S. Triminsham	۱۴۰- سلسله‌های صوفیان
۱۹۶۹	لندن	Ekamenka	۱۴۱- مارکسیسم و اخلاق
۱۹۶۶	نیویورک	F.	۱۴۲- فکر انسان ابتدائی

فہرست اعلام

	آ
آستیاناکس، ۵۹	آباقاخان، ۴۶۱ و ۴۶۲
آسوربنی پال، ۵۰	آ. بلیایف، ۳۸۳
آشوری، داریوش، ۸۸، ۲۵۴	آتسخوارزمشاہ، ۱۷۱، ۱۷۲، ۳۱۷
آشوکا، ۶۷	آتنہ، ۵۸
آشیل، ۵۸-۳۳۱	آتون (ایزدخورشید)، ۱۲۵
آشیلوس، ۵۹	آتوسا، ۵۹
آقشاہ، ۴۰۸	آتیلا، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۹، ۱۶۲، ۳۶۳
آکادمی علمی یورک، ۸۵	آثارالباقیہ، ۲۵۷
آلاریک، ۳۶۳	آثارالبلاد، ۱۹۶، ۳۲۰، ۴۵۲
آلانقوا، ۱۰۳	آثارنیچہ، ۸۷
آلبارسلان، ۳۳۰	آجاشملک، ۲۲۰
آلبرمالہ، ۱۵۲	آدابالحرب والشجاعہ، ۸۶
آلبویہ، ۲۱۸	آدم، ۲۵۶
آمد (ایمد)، ۲۵۲	آرام، احمد، ۱۶
آ. مولر، ۱۵۸	آرشیدوک اطربش، ۲۵
آنتوانت، ماری، ۲۵	آریائیہا، ۵۸، ۶۳، ۲۸۲
آنتی دورینگک، ۲۹۵	آزتک، ۸۳
آیتوکوس، ۶۹	

ابن طقطقی، ۲۳۹، ۳۲۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۲
 ابواسحاق بلوطی، ۲۶۹
 ابوبکر (خلیفه اول)، ۲۲۳
 ابوبکر (پسر مستعصم)، ۳۶۶
 ابوالمنشی، ۲۱۶
 ابوبکر سعد، ۳۲۰
 ابوتحام، ۳۵۴
 ابوسعید ابی الخیر، ۲۶۲، ۲۸۷، ۳۵۱
 ابی القداء، عماد الدین، ۳۰۹، ۳۶۷، ۳۷۰
 ابو عبیدة بن جراح، ۲۳۳
 ابی المظفر ابیوردی، ۲۲۰
 ابو مسلم خراسانی، ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۱۲، ۲۳۲
 ابیکتوس
 اتابک ازبک، ۱۵۲
 اتابک سعد، ۱۵۲، ۳۲۱، ۳۲۷
 اتابک اسد، ۴۳۷
 اتراری، یوسف، ۱۱۱
 اجوال و زندگانی مولانا، ۳۴۸
 احیاء العلوم، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۳
 احسن التقاسیم، ۲۲۲، ۲۶۸ تا ۲۷۰
 احکام السطانیة، ۲۲۳
 اخفش ملک، ۴۴۱
 اخبار سلاجقه روم، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۵۴، ۳۹۸، ۴۳۸
 اختیار الدین کشلی، ۲۰۰
 ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ۶۲، ۶۷، ۷۱
 ۷۴

آندروماک، ۵۹
 آنسوی نیک و بد، ۲۵۴
 آیبک، عزالدین، ۴۶۳
 آینده یک پندار، ۳۱
 آئین میترا، ۵۶
 الف
 ابراهیم، ۶۱، ۷۵
 ابراهیم ادهم، ۲۸۶
 ابن ابی العوجاء، ۲۵۹
 ابن اثیر، ۱۲، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۲۴
 ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۸۵، ۴۱۲
 ۴۲۴، ۴۴۲، ۴۸۱
 ابن اسفندیار، ۳۲۲
 ابن العلقمی، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۶۵
 ابن الفوطی، ۲۸۹، ۳۰۰، ۴۶۵
 ابن القدوه، ۳۵۶
 ابن القصاب، ۴۷۳
 ابن بطوطه، ۲۵۳
 ابن بی بی، ۴۵۵
 ابن جبیر، ۲۴۹، ۲۵۰
 ابن جوزی، ۲۴۹
 ابن حلیمان دمشقی، ۲۷۱
 ابن حوقل، ۲۳۳
 ابن خردادبه، ۲۳۳
 ابن خلکان، ۳۰۱
 ابن خلدون، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۵
 ابن سینا، ۳۵۱

- ارجونا، ۸۱، ۸۳
 ارزیر، فخرالدین محمد، ۲۲۹
 ارغون خان، ۲۶۷
 اردشیر، ۳۲۵
 ارسطو، ۹۱، ۳۵۶
 ارسلان خان، ۱۷۲
 ارموی، احمد، ۲۵۷
 اریک هلر، ۲۵۹
 از اسلام تا سلاجقه (تاریخ ایران)، ۴۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۶۹، ۲۳۲، ۲۴۹، ۳۸۰
 ازبک پسر پهلوان، ۲۱، ۲۲۱
 از سنائی تا سعدی، ۲۲، ۲۶، ۱۷۷، ۲۲۴
 ۳۱۶، ۳۷۹
 از فردوسی تا سعدی، ۲۲۵
 اسحاق، ۷۵
 اساس البلاغه، ۲۶۳
 استالین، ۱۹۱
 استدینگر، ۴۷
 استروویوا، ۳۸۵ تا ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۲۰
 اسپینوزا، ۲۶۱
 اسپهبد کبود جامه، ۳۳۸
 اسرار التوحید، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۵۱
 اسفندیاری دیگر، ۲۵۹
 اسفراینی، نورالدین عبدالرحمن، ۲۸۰
 اسکندر ثانی (سخر)، ۱۵۳، ۱۶۹
 اسفراینی (وزیر غزنویان)، ۱۶۸
 اسکندر مقدونی، ۴۷، ۱۲۴
 اسلام در ایران، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۲۹، ۳۸۱
 تا ۳۸۳
- اسلام و تصوف، ۲۶۳
 اسلام، ۱۵۸
 اسماعیل، ۶۱
 اسماعیل سامانی، ۲۲۵، ۲۳۲، ۳۳۱
 السنی ها، ۷۰، ۷۱، ۷۲
 اشپولر، ۳۵، ۲۱۱، ۲۳۶
 اشپنگلر، ۵۳، ۵۴
 اشپنگل (مجله)، ۴۷
 اشعیا، ۶۱، ۶۳، ۶۷
 اصطخری، ۲۳۳، ۲۴۷، ۴۲۲
 اصفهانیان، داود، ۴۷۱
 اطلس خان، ۲۶۴
 اغانی، ۲۳۴
 اغلمش، ۲۲۲، ۳۲۰
 افلاطون، ۱۶، ۳۵۱
 افلاکی، ۳۴۶، ۳۵۳
 اقبال، عباس، ۱۱۱، ۳۶۷، ۳۶۸
 اکویناس، تامس، ۳۵۲
 اکامنکا، ۹۱
 اکهارت، ۳۴۷
 البدایه و النهایه، ۳۶۷
 البیزوها، ۷۳
 التون خان، ۹۹، ۱۳۱
 الشاولک لمعرفة دول الماوک، ۲۵۹، ۲۳۸
 العبر (تاریخ ابن خلدون)، ۲۳۸
 القادر بالله، ۱۲۸

انجیل یوحنا، ۷۲	القائم بامرالله، ۱۴۸، ۲۱۷
انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ۳۶۳	الفهرست، ۲۵۸
انقلاب کبیر فرانسه، ۱۵۲	الکامل (ابن اثیر)، ۱۲، ۱۸۰، ۳۱۶
انگلس، فردریک، ۳۸۱، ۲۹۵	الکساندر (تزار روس)، ۱۹۹
انوشترکین، ۴۸۵	الکمال، ۳۹۴
انوری ایبوردی، ۳۷۸	المستعصم بالله، ۲۳۶
انلپل، ۱۲۵	الملك الاشرف، ۳۹۶
اوپانیشادها، ۸۱	المطیع بالله، ۱۵۰
اوتکین خان، ۱۲۹	المنفی لامرالله، ۱۵۰
اوحداالدین کرمانی، ۳۴۵	الملك الصالح ایوبی، ۴۶۳
اودین، ۱۳۳	الملك الكامل، ۴۶۰، ۴۶۳
اودستوس، ۳۰۵	اللمع، ۲۶۸
اورخان، ۳۹۴، ۲۵۳	المستنصر بالله (عباسی)، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۶۰
اوزلاق شاه، ۱۷۹، ۴۰۸، ۲۳۳	المستنصر بالله (فاطمی)، ۳۸۱
اوگدای (اوگتای)، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۳۰۹	المستغلی فاطمی، ۳۸۱
۴۱۹، ۴۵۰، ۲۵۹	المعزز، ۲۱۶
اولاق نوبان، ۴۰۸	المنفذ من الضلال، ۲۷۲
اولجایتو، ۳۷۱	الناصر الدین الله (ناصر خلیفه)، ۲۰
اولمپ، ۸۳	النجوم الزهره، ۴۵۵
اولون آنکه، ۱۰۲	الهی نامه، ۲۹۷، ۳۵۰
اولون فوجین، ۹۸	الیشع، ۶۱
اومستد، ۶۵	امامزاده، رکن الدین، ۴۰۶
اوزنگ خان، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵	امپراطوری چین، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱
اهورامزدا، ۲۷، ۵۶، ۶۳، ۶۶	تا ۱۱۷
اهیسما، ۷۱	امپراطوری صحرا نوردان، ۴۱، ۱۳۶، ۱۳۹
ایدغمش، ۲۲۰	۴۴۰، ۴۴۴، ۴۶۵
ایران از آغاز، ۴۱	امیر عزالدین، ۴۱۷
ایرانیان، ۵۹	امیر مسعود بیک (یلواج)، ۴۵۱، ۱۸۳
ایلتمش، شمس الدین، ۱۶۴	امین الملك، ۱۷۴، ۱۹۵
ایلجیکدای نوین، ۱۲	انجیل، ۵۴، ۷۱
	انجیل توماس، ۷۲

برکای (برک)، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶	ایلیا، ۶۱
برمکی، جعفر، ۲۱۵	ایلیاد، ۵۸، ۶۰، ۸۳
برمکی، فضل، ۲۱۴	ایلیاده، مرسیه، ۱۲۶
برمکی، یحیی، ۲۱۴	اینانج خان، ۳۳۹
برهان (فقیه)، ۱۶۴	اینال جوق (غایرخان)، ۱۵۵، ۳۳۸
برهان قاطع، ۲۸۸	اینوسنت سوم، ۷۳
برهان الدین محمد (صدرجهان)، ۲۴۱	ایوان مخوف، ۴۰
برهان الدین محقق، ۳۲۱	ایوانی (سردار گرجی)، ۴۳۷، ۴۴۳
بزرگ امید (کیا حسن)، ۳۷۹	ایوبی، ملک العادل، ۳۰۰
بزغش شیرازی، ۳۰۱	ب
بساسیری، ۱۴۸، ۲۱۷	بابا اسحاق، ۳۹۸
بشار بن برد، ۲۳۴	بابا فرج، ۳۵۱
بغان طالیسی، ۲۷۶، ۲۳۶	بابک خرم دین، ۱۶۸
بکی (شمن مغول)، ۲۹	بارتولد، ۲۱، ۲۵، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۸۹
بلکوش، ۱۵۹، ۲۱۴	۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۲۸
بلیک، ویلیام، ۳۲۷	باکنار، ۱۰۴، ۱۳۰
بندهشن، ۵۶	بالگوتای، ۱۰۴
بنی اسرائیل، ۱۲	بایجونویان، ۳۴۳، ۴۶۰
بنی عمون، ۵۸	بایزید بسطامی، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۵۰
بوآس، فرانز، ۴۸۵، ۲۸۶	باینال نوین، ۴۳۲
بودا، ۶۲، ۶۷، ۷۲، ۸۲، ۸۶، ۳۳۲	بحشی درباره زندگانی مانی، ۲۵۹
بودی ساتوا، ۸۲	بخت النصر، ۱۲
بورته فوجون، ۹۸	بدرالدین قاضی، ۴۰۶
بوسعد، ۲۶۵	بدرالدین لؤلؤ، ۱۱۹، ۲۳۶
بوغوخان (توغو)، ۲۲۶	بدیع (خادم)، ۱۹
بوقانیمور، ۳۷۰	براق حاجب، ۲۳۶
بویل، ۲۲، ۲۵، ۱۲۹، ۲۳۱	براون، ادوارد، ۲۶، ۱۷۷، ۲۲۲، ۲۲۸
	برتا (برته)، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۰
	برخی بردهها، ۳۶، ۱۶۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۳

تاتونگا، ۱۳۸	بهاءالدین رازی، ۱۰۰، ۱۵۷، ۱۹۰
تاکوس، ۱۱۳	بهاءالدین محمد بن ابی سهل، ۱۹۷
تاجالدین خدوقی، ۴۱۴	بهاءالدین نقشبند، ۲۶۵
تارله، ۱۱۷	بهاءالدین ولد، ۲۱، ۲۳، ۲۴۲، ۳۲۱، ۳۵۳
تاریخ، ۱۶، ۴۲، ۵۴، ۳۲۶	۳۵۷
تاریخ ابن خلدون، ۲۲۱، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۳۵	بهاراتا، ۷۹
تاریخ اجتماعی ایران، ۱۶۸، ۲۷۲، ۳۰۰	بهار، مهرداد، ۳۳۳
۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۶۵، ۳۸۳	بهرام هرمز، ۲۵۷
تاریخ اجتماعی-اقتصادی ایران، ۱۴۲، ۳۲۲	بیرونی، ابوریحان، ۴۳، ۸۰، ۲۵۷، ۲۶۴
۲۳۸	بیت المقدس، ۱۲، ۱۸
تاریخ ادبیات در ایران، ۲۳، ۱۱۰، ۲۲۷	بیسمارک، ۹۵
۳۶۱	بیکن (فرانسیس)، ۳۲۹
تاریخ الخلفاء، ۲۳۴	بیهای، ۲۱۵
تاریخ الفی، ۴۱۰، ۴۱۹	پ
تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ۴۱	پانکانوف، ۳۹۵
تاریخ ایران بعد از اسلام، ۲۱۵، ۲۲۳	پرتان بهادر، ۱۳۰
تاریخ ایران کمبریج، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱	پریکلس، ۳۳۱
۱۶۳، ۲۳۶، ۳۶۲، ۴۱۳، ۴۴۲	پژوهشی در اساطیر ایران، ۵۶، ۶۵
تاریخ ایرانیان و عربها، ۲۵۸	پطرس، ۷۳، ۳۶۳
تاریخ بخارا، ۳۸۳	پطر کبیر، ۳۷، ۱۶۶، ۳۳۱
تاریخ بیهای، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۸	پطروشفسکی، ۲۶۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۲
تاریخ پیشرفت های علمی، ۲۸	۳۹۸، ۴۲۰
تاریخ تمدن، ۵۰، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۲۹۲	پوپر، کارل، ۲۵۶، ۳۰۵
۳۳۱، ۳۹۸	پوزتیدون، ۳۰۵
تاریخ تمدن اسلام، ۳۲۸	پونس پیلاتس، ۱۸
تاریخ جهان باستان، ۳۳۲	پیام آوران عصر ما، ۱۳۴
تساریخ جهاننگشا، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۲، ۹۸	پیرشاه (غیاث الدین)، ۳۷۶
۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۷۰، ۲۸۲، ۱۸۸، ۱۹۳	پیرنیا، حسین، ۱۶
۲۳۰، ۲۴۰، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۹۵	ت
	تائو، ۷۶، ۱۴۳

- ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۵
تاریخ جنگ‌های صلیبی، ۴۶۷
تاریخ خاندان طاهری، ۳۲۱
تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ۴۷۱ تا ۴۸۷
تاریخ سری مغولان، ۱۴، ۴۲، ۹۶، ۱۰۳،
۱۰۶، ۱۲۹ تا ۱۳۱
تاریخ سیستان، ۲۱۶
تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۶۵
تاریخ طبرستان، ۳۲۲، ۳۲۷
تاریخ طبری، ۶۱، ۲۲۲
تاریخ فتوحات مغول، ۲۲، ۲۴، ۱۰۰، ۱۱۰،
۱۱۶، ۱۲۷، ۱۶۱، ۴۶۸
تاریخ فخری، ۲۱۷، ۳۶۶، ۳۷۷، ۴۴۲
تاریخ فلسفه (ویل دورانت)، ۹۵، ۲۹۴
تاریخ فلسفه چین باستان، ۷۶
تاریخ فلسفه در اسلام، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۴۹
تاریخ فلسفه غرب، ۲۹۴
تاریخ قرن هجدهم، ۱۶۶، ۲۹۲، ۴۹۳
تاریخ گزیده، ۱۸، ۹۷، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۸۱،
۲۱۲، ۲۱۳، ۳۳۶، ۳۹۴
تساریخ مغول، ۱۳، ۱۵، ۳۸، ۴۹، ۱۰۸،
۱۱۲، ۱۱۹، ۱۸۶، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۶
تاریخ مغولان (طبق منابع ارمنی)، ۳۹۵
تاریخ مغول در ایران، ۲۶، ۳۵، ۴۶، ۱۰۷،
۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۹۶، ۲۱۳، ۴۶۱
تاریخ‌نامه هرات، ۱۴۲
تاریخ و صاف، ۱۶۱
تاریخ یعقوبی، ۲۳۲
تاوئشند، ۳۳
نامرگای، ۱۰۴
تاپانگ‌خان، ۹۶، ۹۹، ۱۰۶
- تایلور، چارلز، ۸۹، ۹۰
تبصرة العوام، ۲۷۱
تجارب السلف، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵
۲۲۹، ۳۴۰ تا ۳۴۴، ۳۶۶
تحقیق ماللهند، ۸۱، ۲۶۴
تحفه الملوك، ۲۹۵
تذكرة الشعراء، ۲۸۱، ۲۸۸
تذكرة اولیاء، ۲۷۱، ۲۷۸
ترکان خاتون (زن ملک‌شاه)، ۱۸۶
ترکان خاتون، ۱۸، ۱۱۲، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۰،
۲۰۵، ۳۳۸، ۴۰۸، ۴۱۰
ترکستان‌نامه، ۲۱، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۳۷،
۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۳
تروا، ۵۸، ۸۳
تربیاق‌المجبین، ۳۰۱
ترجمه تاریخ یمینی، ۱۴۸، ۱۶۸
تسف، ولادیمیر، ۴۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴،
۱۵۵، ۱۶۰، ۴۸۱
تشیویش در تمدن، ۳۲
تفاجار، ۱۳۹
تقی‌زاده، حسن، ۲۶، ۲۵۷
تکس خوارزمشاه، ۲۲۱، ۲۳۰، ۳۵۵، ۴۷۳،
۴۷۴
تکنیک و تکامل انسانی، ۹۷، ۱۰۵
تلییس ابلیس، ۲۷۱
تسوچین (تمرچی)، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵
تویستو کلس، ۳۳۵، ۴۲۰
تنگری، ۱۰۰
تنگفوت (تنکت)، ۱۰۲
تورات، ۸۲
توران‌شاه، ۴۶۳

جلال الدین قشمر، ۳۷۶، ۲۳۶
 جمال الدین ابوالحسن شیبانی، ۳۱۵
 جمال علی عراقی، ۲۵۶
 جمعه، ۲۹۵
 جنگ کبیر میهنی، ۱۶۱، ۲۹۳
 جنگ و صلح، ۱۹۹
 جنید بغدادی، ۲۶۷، ۳۵۰
 جوامع الحکایات، ۱۳۸، ۲۱۶، ۲۶۵، ۲۷۹
 جوجی (هژبر)، ۲۰
 جوجی (فرزند چنگیز، توشی، جوجی)، ۱۶۲،
 ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۹
 جوجی قسار، ۱۰۲
 جوزجانی، ملک شمس الدین، ۲۲۸
 جوزجانی، رک منہاج سراج
 جوکی برہمن، ۳۱۹
 جوینی، ۱۴۲، ۹۷، ۱۵۲، ۱۷۰، ۳۲۷
 جین (دین)، ۷۱، ۷۲، ۸۳
 جهان پهلوان، ۳۳۸، ۲۷۵
 جهشیاری، ۲۳۲، ۲۳۲
 چ
 چاشنگیر، نصیر الدین، ۳۲۲
 چانگ چوئن، ۱۴۳
 چاپلد (گوردون)، ۵۲، ۳۲۶
 چند نکته درباره تاریخ، ۲۰، ۵۰، ۶۶
 چرمیل، حسین، ۱۷۶
 چنگیز خان، ۱۴، ۲۲، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۲۷ تا
 ۵۰، ۸۵، ۹۴ تا ۱۲۲، ۱۹۳، ۲۵۲، ۲۰۵
 چنگیز خان (اترشف)، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۸،
 ۱۳۲ تا ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۶، ۲۰۵
 چنگیز خان (اثر یان)، ۵۰

تورنبرگ، ۱۴۹
 توشی (جوجی)، ۱۶۲
 توغو، ۲۲۵
 توکودیدس (توسویدس)، ۱۶، ۳۳۵
 توماس، ۷۲
 تولوی (تولی)، ۲۳۰
 تولی، ۱۲، ۳۶، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۲۷، ۳۱۶، ۳۱۷
 تیتوس، ۳۷۵
 تیرتامکارا، ۷۳
 تیمور گورکانی، ۲۳، ۳۵، ۴۷، ۱۲۳، ۲۸۲،
 ۲۸۷
 تیمور ملک، ۱۹۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
 ج
 جامع التواریخ، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹،
 ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۹۳، ۳۲۸، ۳۳۰،
 ۳۶۳، ۳۹۲، ۴۲۷، ۴۲۳، ۴۴۶، ۴۶۲
 جامع العلوم، ۳۱۸
 جاموقه، ۴۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۳۱
 جبه نویان (جبر گودای)، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۸،
 ۱۶۲، ۱۸۸، ۳۷۶، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۲
 جراح، محمد داود، ۲۱۶
 جرجانی، شمس الدین محمد، ۴۱۷
 جرجی زیدان، ۲۲۸
 جرماغون، ۳۲۲، ۳۸۹، ۴۵۹
 جفتای، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۵۱، ۴۰۵
 جلال الدین حسن اسماعیلی، ۳۳۰، ۳۸۲،
 ۳۹۰، ۳۹۱
 جلال الدین خوارزمشاه (رک به خوارزمشاه)،
 ۱۶۲

حیات مردان نامی، ۳۳۵	چوانگک تسہ، ۳۳۴
خ	چونگک کوٹو، ۶۷
خالد بزمکی، ۲۳۲	چاہسیانگک، ۳۳۴
خان سلطان، ۴۱۲، ۴۴۹	ح
خرقانی، ابوالحسن، ۲۶۴	حاجب اینانج، ۲۰۰
خریمی، ۲۳۵	حاجب علی، ۴۳۷
خسر و پرویز، ۳۳۵	حارثی، شمس الدین، ۴۲۱
خشاہارشاہ، ۲۷، ۵۹، ۱۵۰، ۲۲۱، ۲۹۳، ۲۲۱	حافظ، ۲۸۷، ۲۸۳، ۲۷۹
خط سوم، ۳۴۹	حافظ (چاپ پڑمان)، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۴۵۹
خلاطیہ، ۲۲۹، ۳۲۳	حافظ ابرو، ۳۷۱
خلیل، ۲۹۶	حافظ ہومن، ۲۵۴
خلیلی، کامیاب، ۵۹	حبیب السیر، ۱۸، ۲۲، ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۸۵، ۳۸۰، ۴۳۵
خلیفہ و سلطان، ۱۸، ۴۲، ۱۵۰، ۲۲۱، ۲۲۱	حجاج بن یوسف، ۲۳۴، ۲۸۲
خواندمیر، ۱۹۲، ۲۱۲	حسام الدین نگین تاش، ۳۳۷
خواجہ نصیر طوسی، ۱۲۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۳۳، ۴۶۱	حسام الدین عکہ، ۴۶۴
خوارزمشاہ (جلال الدین)، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۸۰، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۴، تا ۳۹۰، ۴۱۹ تا ۴۶۱	حسام الدین سعود، ۲۰۰
خوارزمشاہ (محمد)، ۱۱۱ تا ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۵۷، ۳۱۵، ۳۷۲ تا ۴۸۷	حسام الدین منجم، ۳۶۲
خوارزمی (رک محمود یلواح)، ۱۱۱	حسن (سوم اسماعیلی)، ۳۸۱
خورشید بیروز، ۲۲۵، ۳۲۱، ۳۴۷	حسن حاجی، ۴۰۸
خیام، ۲۵۲، ۳۱۴، ۳۲۹	حسن صباح، ۳۲۱، ۳۷۹
خیام شناسی، ۳۰۴	حسن مازندرانی، ۳۴۰، ۳۹۱
خیوقسی، شہاب الدین، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۶۴، ۳۱۷، ۳۳۹	حسیدیم (فرقہ یہود)، ۶۸
	حقوق جنگ و صلح، ۸۲
	حلاج، منصور، ۲۷۰، ۲۷۱
	حوا، ۲۵۷

راحت الصدور، ۳۹۴، ۳۷۲، ۳۷۳
 راهنمای کتاب (مجله)، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۵،
 ۴۲۱
 رساله اقبالیه، ۴۵۲
 رساله فتح بغداد، ۲۳۶
 رساله قیشریه، ۲۶۳
 رسودان، ۴۳۷

رشحات عین الحیات، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳
 رشیدالدین فضل الله، ۹۸، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۸۲،
 ۳۷۱، ۴۳۴، ۴۶۴
 رشید یاسمی، ۴۵۸

رکن الدین (حاکم عراق)، ۱۹۲
 رکن الدین جهانشاه، ۴۴۷
 رکن الدین خورشاه اسماعیلی، ۳۹۲، ۳۹۴،
 ۴۵۹

رکن دواتدار، ۳۶۶
 رکن الدین غورسانجنتی، ۱۸۰

رموس، ۸۷

رمولوس، ۸۷

روزبهان بقلی، ۳۴۹

روسو، ژان ژاک، ۳۲، ۲۹۴

روضه الصفا، ۴۵، ۴۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۱،

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۲،

۱۹۷، ۲۰۳، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۷۶، ۲۸۵،

۲۸۵، ۲۸۹، ۳۲۵، ۳۶۲، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۸،

۴۳۲

ز

زردشت، ۶۴، ۶۵، ۸۲، ۳۲۴، ۳۵۱

زریاب خوئی، عباس، ۱۹

زین کسب، عبدالحسین، ۱۶، ۲۱۱، ۲۴۲،

د

دائرة المعارف اسلام، ۴۸۲

دائرة المعارف ترکی، ۴۸۶

دائوده جینگگ، ۷۶، ۷۷

داریوش، ۱۶، ۴۰، ۳۳۱

داستان یفسکی، فتودور، ۱۴۴

دانشمند حاجب، ۱۲۰، ۱۸۷، ۲۴۱، ۴۰۵،

۴۱۲

در دادگاه تاریخ، ۱۵، ۱۹۰

درس های تاریخ، ۴۳

دموکریتوس، ۳۳۲

دنباله جستجو در تصوف، ۲۷۱

دنیا (مجله)، ۳۲، ۴۴

دوئه، ۱۴۲

دورانت، ویل، ۲۹۴

دوره آثار افلاطون، ۳۳۵

دوقوز خاتون، ۳۶۹

دولت شاه سمرقندی، ۲۸۸

دو ویترا، ژاک، ۴۷۹

دیانت زرتشتی، ۶۴، ۶۵، ۳۳۴

دیگامبارا، ۷۱

دین زردشت، ۶۶

دیوان ابوتمام، ۴۵۲

دیوان انوری، ۳۷۸

دیوان سنائی، ۲۶۰

دیوان عطار، ۲۵۵

دیوان ناصر خسرو، ۲۱۹

ر

رابعه، ۲۸۶

سزار، ذولیوس، ۳۷، ۴۹	۳۳۵، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹
سعادت نامه، ۳۵۱	زکریای قزوینی، ۳۱۷
سعدالدین، وزیر سلجوقیان، ۳۴۲	زمخشری، جارالله، ۲۶۳
سعدی، ۲۵۱، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۶۴	زندگانی مانی، ۷۳، ۲۵۹
سفر پیدایش، ۷۴	زیست یا زندگی، ۸۷
سفر تشنیه، ۶۰	زیستن با اساطیر، ۷۲، ۷۵
سفر داوران، ۶۰، ۶۱	زین کحال، ۲۱۱
سفرنامه ابن جبیر، ۲۴۹	زین کیشی، ۳۵۰
سفرنامه ناصر خسرو، ۳۲۱	زیگفرید، ۱۳۳
سفرنامه چانک چون، ۳۲۷	زئوس، ۲۵، ۵۸
سفیان ثوری، ۲۶۹	زئیر، ۸۱
سرگذشت خواجه نصیر، ۳۶۷	ژ
سلجوقنامه ابن بی بی، ۲۱۸	ژایانوس، ۶۹، ۷۰
سلسله های صوفیان، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۰۰	س
سلطان سنجر سلجوقی، ۱۶۹	سارایه وو، ۲۵
سلطان کشلی مهر آخور، ۱۹۳، ۲۰۶	سالامین، ۳۳۵
سلطان محمد خوارزمشاه (ر.ک خوارزمشاه)، ۱۲۲	سام، ۶۲
سلطان محمد...ملکشاه، ۱۵۰	ساجی، صدرالدین، ۲۶۷
سلطان محمود غزنوی، ۱۲۸	ساونارولا، ۳۹۸
سلطان ولد، ۳۵۴	سانکیها، ۷۱
سلمی، ۲۷۳	سبنای، ۲۹
سلیمان پیغمبر، ۶۱، ۲۵۸	سبط ابن جوزی، ۲۲۲
سلیمان آنا، ۲۸۳	سبک شناسی، ۲۸۰
سنائی، ۲۶۰	سپنت مینو، ۶۲، ۶۵
سن اگوستن، ۲۵۹	سپهسالار، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۵۴
سن پل، ۳۶۳	سخنرانی کسروی، ۲۲۰، ۲۳۰
سونای بهادر (سوبوتای، سبنای)، ۲۹، ۲۰۱	سدیدالدین مطهر، ۳۶۹، ۳۷۱
۲۱۲، ۲۲۸، ۳۷۶	سرقوی نی، ۳۶۹
	سرنی، ۲۱، ۳۵۵، ۳۵۸

شرح ابن ابی الحدید، ۱۶۴	سوتر (نجات بخش)، ۵۶
شرح احوال و آثار عطار، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶	سورقان، ۱۳۰
شرفنامه بدلیسی، ۲۵۲	سوشیانت، ۵۶، ۶۴، ۶۸، ۷۰
شرفنامه نظامی گنجوی، ۳۶۵	سولده، ۲۹
شرف الملک، مستوفی، ۳۱۵	سهروردی، ابونجیب، ۳۰۰
شرف الملک، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۷	سهروردی، شهاب الدین، ۲۰۰، شهاب الدین
شریف مکه، ۲۲۱، ۲۲	سهروردی
شعوبیه، ۱۴۷، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۵	سهروردی، عبدالرحمن، ۳۰۱
شمس الدین التمش، ۲۳۶	سهروردی، عماد الدین، ۳۰۱
شمس الدین احمد کافی قزوینی، ۳۷۷	سهروردی، فیلسوف اشراق، ۲۵۹، ۲۷۰
شمس الدین بن الجوزی، ۳۶۶	۳۵۰، ۲۹۷
شمس الدین تبریزی، ۳۲۵	سهل قیاد، ۲۵۷
شمس الدین جوزجانی، ۳۶۰	سیتها، ۱۷، ۲۸، ۴۰
شمس الدین حارثی، ۳۵۹	سیرت جلال الدین، ۲۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸
شمس الدین محمود، ۲۰۵	۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۸
شمس الدین موصلی، ۳۵۶	۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۴۱، ۳۲۰، ۳۸۷
شمس الملک (وزیر جلال الدین در هند)، ۲۳۵	۳۹۳، ۴۲۵
شمس قیس رازی، ۳۲۱	سیف الدین اغرق، ۱۷۲
شمعون بطرس، ۷۲	سیف الدین صادق خان، ۱۷۲
شناخت شاهنامه، ۲۷	سیوطی، ۲۳۴
شوتامبارا، ۷۱	ش
شهاب الدین سهروردی، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۱۲	شاخه زرین، ۱۲۹
۲۲۱، ۲۴۳، ۲۶۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۷۶	شارلمانی، ۳۳۱
شهاب الدین غوری، ۱۷۳، ۳۹۳	شافعی، ۲۲۹
شهزاده بلقا، ۴۶۶	شاملو، احمد، ۱۲
شهرزوری، (ابن صلاح)، ۲۷۳	شانکارا، ۸۰
شهر سمک، ۲۶۶	شاهنامه، ۲۷، ۵۳، ۶۷، ۳۶۵
شهریار، ۸۸	شایرر، ویلیام، ۱۸۴
شهریار چانگک، ۷۷، ۷۹	شبستری، محمود، ۳۵۱
	شجره الدر، ۴۶۳

طغزل بك، ۱۴۸
 طغزل تکین، ۹۹
 طغرل سلجوقی، ۱۵۰، ۲۱۷
 ظ
 ظفر نامہ (حمد اللہ مستوفی)، ۲۵۲
 ظفر نامہ (شامی)، ۲۸۵، ۲۸۶
 ظہور و سقوط رایش سوم، ۱۸۴
 ظہور میتولوژی جدید، ۱۳۳
 ظہیر الدین فارابی، ۳۳۰
 ظہیر الدین مرعشی، ۳۲۷، ۳۷۷
 ع
 عباسہ، ۲۱۵
 عبدالرحمن سوم اموی، ۲۱۸
 عبدالملک اموی، ۱۸
 عبدالواحد بن زاهد، ۲۶۸
 عنبی، ۱۶۸
 عتیق، عزیز الدین ابوبکر، ۳۱۵
 عثمان خان سمرقند، ۱۷۰
 عثمان نھیک، ۲۱۴
 عصر زرین فرهنگ ایران، ۳۹، ۲۳۳، ۲۳۲
 عصر ناپلئون، ۱۹۹
 عطار، فرید الدین، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۵۰
 عقل در تاریخ، ۱۶، ۳۷
 علا الدولہ سمنانی، ۲۳، ۲۸۰، ۳۵۲
 علاء الدین اسماعیلی، ۳۴۰، ۳۹۰، ۳۹۱
 علاء الدین حکمران قندوز، ۱۸۸، ۳۳۹، ۳۱۰
 علاء الدین کیقباد سلجوقی، ۲۱۸، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۲۸، ۳۶۰

شیخ احمد جام، ۲۸۰
 شیکو قونوقو، ۱۳۸
 شی ہوانگ، ۶۷
 ص
 صانع غربال بند (محمود) تاریخی، ۳۹۶، ۳۹۷
 صباح، حسن، ۲۱۹، ۳۸۰
 صحایف الاخبار، ۴۷۹
 صدر الدین جندی، ۳۳۷
 صدر جهان، ۱۲۲، ۱۸۰، ۳۵۵
 صفا (ذبیح اللہ)، ۲۳، ۳۶۷
 صلاح الدین ایوبی، ۲۱۸، ۴۶۳
 صلیحی، ابوالحسن، ۲۲۰
 صوفیگری، ۲۲۷، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۷
 ۲۲۲، ۳۰۷، ۲۸۱
 صحیفہ اشعیا، ۶۷
 صحیفہ یوشع، ۶۰، ۶۳
 ض
 ضحاک، ۲۷
 ضیاء الدین فارسی، ۱۶۹
 ط
 طباطبائی، جواد، ۸۸
 طبقات الشافعیہ، ۳۶۷
 طبقات ناصری، ۹۶، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۳۰، ۲۷۶، ۳۲۲، ۳۷۷، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۲۹، ۴۵۱
 طاہر بن حسین، ۲۳۲
 طبری، جریر، ۲۱۵، ۲۱۶
 طرطوشی، ۲۷۳
 طغای خان، ۲۰۷
 طغای، ارسلان بن محمد، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۷۱

- غلیج ارسلان، ۳۲۲
غیاث الدین غورسانچتی (پیرشاه)، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۵
غیاث الدین غوری، ۱۷۳، ۱۷۶، ۳۵۶، ۳۷۲
غیاث الدین کیخسرو، ۳۲۱، ۳۶۰
- ف
- فارابی، ۳۵۶
فاریاس، ویکتور، ۴۷
فتوت نامہ سلطانی، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۶
فخر رازی، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶
فدائیان اسماعیلی، ۳۹۲، ۳۹۳
فدائیان اسماعیلی، ۳۹۲، ۳۹۳
فردوسی، ۴۴۲
فرقة اسماعیلیه، ۳۸۰
فرقه های اسلامی، ۳۸۳
فروزانفر، بدیع الزمان، ۲۸۹
فروید، زیگموند، ۳۱
فرهنگ و زندگی (مجله)، ۴۷، ۳۳۳
فریدکاتب، ۳۷۹
فریسیان، ۶۹
فلاویوس، یوسف، ۱۷، ۶۹
فلسفہ معاصر اروپائی، ۱۷
فلسفہ هگل، ۱۶، ۲۵، ۳۵، ۸۹، ۲۵۵، ۳۳۰، ۳۵۲
فواد کوپرولو، ۲۸۲
فوشنجی، وحید الدین، ۲۳۰، ۴۱۶
فولادوند، محمد مهدی، ۲۵۲
فی الحکمة الاهیہ، ۳۵۰
فیخته، ۲۹۳
- علاء الدین محمد ختنی، ۲۲، ۱۷۷، ۲۷۸
علاء الدین موسوی، ۳۲۵، ۳۴۶
علاء الملک ترمذی، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۷۶
علی بن عیسی بن ماهان، ۱۶۸
علی خواجه بخارائی، ۱۱۱، ۲۴۱
علی ذکرة السلام، ۳۷۹
عماد الدین حمزه، ۳۲۰
عماد الملک، ۴۱۱
عماد الملک ساوجی، ۱۹۲
عمر، خلیفہ دوم، ۲۲۳
عمر شیخ، ۲۸۵
عمر ولایت صفاری، ۱۶۷
عمید، بدر الدین، ۱۱۲، ۱۸۷، ۲۰۳، ۳۳۸
عمیدی سمرقندی، ۳۱۹
عموریان، ۵۸
عوارف المعارف، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۸
عهد عتیق، ۵۸
عیار نسوی، ۲۰۰
عیسی مسیح، ۱۷، ۷۲، ۷۲، ۲۵۵
عین القضاة، ۲۷۰، ۲۷۱
غ
- غازان خان، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۷۶
غایرخان، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۵، ۳۲۵، ۴۲۶
غزالی، احمد، ۲۷۱
غزالی، محمد، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۲
غزالی نامہ، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۲، ۲۷۵، ۳۲۵
غزنوی، محمود، ۱۶۸

ک	ق
کامپانلا، ۸۶	قابو سنامہ، ۲۶۶
کاترین کبیر، ۳۳۱	قابول، ۱۰۳
کارپینی، ۱۶۴	قاجی اون-الجی، ۴۷، ۱۰۳، ۱۰۴
کارتارہا، ۷۳	قاضی اشرف، ۱۲۲
کارتمر، ۱۶۱	قاضی وحیدالدین فوشنجی، ۱۲۲
کارلایل، ۱۳۲	قتلغ خان، ۲۰۰
کافکا، فرانٹز، ۲۵۹	قتلغ شاہ، ۳۷۱، ۴۶۸
کانت، ایمانوئل، ۸۶	قدرخان (غایرخان)، ۱۵۷، ۱۷۶
کانگہ ہی، ۴۰	قدقان اوغول، ۲۲۸
کتاب الوزراء، ۲۳۲	قدوز، امیر سیف الدین، ۲۲۳، ۲۶۱ تا ۲۶۷
کتاب پادشاہان، ۶۱	قراچہ حاجب، ۳۳۸، ۲۲۵
کتاب دانیال، ۶۸	قزوینی، محمد، ۲۸۱
کرامیان، ۲۶۹	قزار (شاہ افسانہ ای)، ۱۲۵
کرشنا، ۸۱	قزار، ۱۳۰، ۱۳۵
کروچہ، بندتو، ۱۹	قشمر، ۲۱۵
کروزوٹہ، روینسون، ۲۹۵	قشقر، ۲۴۲
کسرقی، عبدالرحمن، ۴۵۲	قشیری، ۲۷۳
کسروی، احمد، ۲۴۷ تا ۲۵۳، ۲۸۶	قصاب، مؤید الدین (ابن قصاب)، ۲۲۰، ۲۷۲
کشاورز، کریم، ۳۲۱	قطب الدین شیرازی، ۳۷۱، ۲۶۱
کشف المحجوب، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۱	قطب الدین ملک، ۲۲۹
کشف الیقین، ۳۶۹	قفس اوغلی، ابراہیم، ۲۷۱ تا ۲۸۷
کشلوخان (کوجلک)، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۴	قلج (غلام جلال الدین)، ۶۳۹
۱۷۵، ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۷۲، ۲۷۵	قویلائی خان، ۲۶۰
کشلوخان، ناصر الدین، ۲۶۲	قوتوفونویان، ۱۱۲، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۳۲، ۲۳۹
کشیش یوحنا، ۲۷۶	قوتولہ، ۱۰۳، ۱۰۴
کلار، شمس الدین، ۲۸۲، ۲۸۶	قہر و مسیح، ۲۹۴
کلران، ۹۹	
کلیات آثار (مارکس)، ۳۳	

گزیده اشعار مسعود سعد، ۴۶۸	کلیات سعدی، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۹۲
گل تاریخ‌ها، ۴۶۸	۳۰۷، ۳۳۷
گوته، ۲۶۰	کماخی شاه، ۲۰۵
گورخان، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۷۸	کنت ژولین، ۴۶۵
گیبون، ۳۶۳	کنستانتین، ۷۲
گیتا، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳	کنعانیان، ۶۲
گیولخان، ۳۶۸، ۴۶۰	کنفوسیوس، ۳۳۴
گیوم، فردریک، ۲۹۳	کو تچکین، ۱۳۵
ل	کو توزوف، ۱۹۹
لائوتسه، ۷۴، ۱۴۳، ۳۳۴	کوچک خان، ۱۰۶، ۱۱۸، ۴۷۴، ۴۷۷
لباب الالباب، ۳۱۹	کوروش، ۱۶، ۶۳، ۳۳۵
لورنتز، کنراد، ۴۳	کوزینگاس، ۱۲۵
لوقا، ۷۱	کو کبوری، مظفر، ۳۷۶
لؤلؤ (صاحب موصل)، ۳۶۶	کو کجه، ۲۲۰
لوئی شانزدهم، ۲۷	کولخان، ۴۰۷
لوئی نهم، ۱۱۶، ۳۶۸، ۴۶۳	کو کوچو، ۱۲، ۹۹، ۱۳۵، ۱۳۷
لیلی، ۱۹	کوه دروغان، ۳۳۸
لیکی، ۵۳	کیتوبوقا، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶
لثو، ۳۶۳	کیخسرو دوم، غیاث الدین، ۳۴۲
م	کیراکوس، ۳۹۵
مأمون، ۱۸، ۱۶۷، ۲۳۱، ۲۳۳	کیمیا، ۳۴۵
ماتیو پاریس، ۱۴، ۴۹	کی یر که گور، سورن ۳۴۷
ماتسیانیا، ۱۵۲	کیومرث، ۵۶
مارشال نی، ۸۴	س
مارکس، کارل، ۳۳، ۴۳	گانه‌ها، ۶۲، ۶۶
مارکسیسم و اخلاق، ۹۱	گروسه، رنه، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۱۳۶، ۱۳۹
مارکو پولو، ۱۲۷، ۳۲۷	۴۴۳
مالک و زارع، ۳۲۸	گروینوس، ۸۴
ماله، آلبر، ۲۹۲	گروشی (مارشال)، ۱۵۲

- مرقس، ۸۲
 مروج الذهب، ۲۱۵، ۲۳۵
 مزامیر، ۶۱، ۶۲
 مزدیسنا، ۱۳۶
 مزدیسنا و ادب فارسی، ۲۵۹
 مسامرة الاخبار، ۴۲۴
 مستعصم (خلیفہ)، ۲۱۷، ۲۵۱، ۳۰۹، ۳۴۲، ۳۶۲ تا ۳۶۴
 مستکفی (خلیفہ)، ۱۵۰
 مستنصر بالله، ۲۱۳، ۲۵۰
 مستوفی، حمد اللہ، ۹۷، ۱۰۱
 مسیح (ر.ک عیسیٰ)، ۷۰، ۱۰۵
 مصباح، ۳۰۲
 مصیبت نامہ، ۳۰۰
 مظفر ملک، ۱۷۲
 معارف بہاء ولد، ۳۵۰
 معارف (مجلہ)، ۱۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶
 معاویہ، ۲۲۳
 معتمد (خلیفہ)، ۱۶۷
 معجم البلدان، ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۶۰
 معز الدولہ دیلمی، ۱۲۹، ۱۵۰
 معز الدین حسام، ۱۷۶
 معین الدین پروانہ، ۲۶۳، ۲۸۳
 مغازی واحدی، ۲۲۲
 مفاتوح الغیب، ۳۱۸
 مقالات تقی زادہ، ۲۵۷
 مقالات شمس تبریزی، ۳۲۵، ۳۵۰
 مقدسی، ۲۲۳، ۲۶۸، ۲۶۹
 مقریزی، ۲۲۲، ۲۳۸
- ماکیاولی، ۸۷، ۸۸
 مامولون، ۱۰۴
 مانی، ۱۳۷، ۲۵۶، ۲۵۷
 مانی و دین او، ۲۵۸
 ماوردی، ۲۲۳
 ماہان، علی بن عیسیٰ، ۲۱
 ماہاویرا، ۷۳
 مبانی مسیحیت، ۱۸، ۶۸، ۷۰
 متوکل عباسی، ۲۶۸
 متی، ۵۴، ۷۱، ۷۵
 مثنوی مولوی، ۳۶، ۲۶۱، ۲۸۳، ۳۲۶، ۳۵۰
 مجالس المومنین، ۳۶۹، ۳۷۱
 مجدالدین بغدادی، ۱۸، ۲۲، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۶۴، ۲۷۷
 مجمع التواریخ، ۳۷۲
 مجمع الانساب، ۱۴۷، ۲۱۹، ۳۳۷، ۳۸۰
 مجموعہ آثار سہروردی (شیخ اشراق)، ۲۹۷
 مجیر الماک، ۳۶۰، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶
 محبوبی، ۳۹۷
 محمد بن حمید طوسی، ۲۵۲
 محمد خوارزمشاہ (ر.ک خوارزمشاہ)، ۱۹
 محی الدین عربی، ۳۵۱
 مختصر الدول، (تاریخ) ۳۷۲
 مدودف، ۱۵، ۱۹۰
 مرآة الجنان، ۳۶۷
 مرآة الزمان، ۱۵۰، ۲۵۵
 مرآة المعانی، ۳۱۹
 مرداویج، ۳۶۷
 مردوک، ۱۲۵
 مرصاد العباد، ۲۵۲، ۳۰۶

مهرداد ششم، ۳۳۱	مقدمه ابن خلدون، ۲۲۳، ۲۶۳، ۳۲۲
میترا (مهر) ۵۶	مکایان، ۶۹
میرخواند، ۱۰۱، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۳۷	ملك اشرف ایوبی، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۸
مینک برنی (جلال الدین خوارزمشاه)، ۱۹۲	ملكشاه سلجوقی، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۱۹
مینوی، مجتبی، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۱۵۲	ملك مظفر، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۸
ن	ملك مسعود (صاحب آمد)، ۲۵۶
ناپلئون، ۱۵، ۳۶، ۱۱۶، ۱۵۱، ۱۹۹، ۲۹۲	ملك نصره الدین هزار اسب، ۲۰۱
نارامسین، ۲۷	مدوخان، ۱۷۲
نازنین و بوبوک، ۱۲۴	مناقب العارفين، ۲۱، ۲۳، ۲۷۲، ۳۲۷، ۳۲۸
ناصر الدین الله، (خلیفه)، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۵۶	منجم باشی
۲۰۹، تا ۲۴۲، ۳۳۹، ۳۵۹، ۲۷۶	منصور (خلیفه)
ناصر خسرو، ۲۱۹، ۳۲۱	منکلی، ۲۲۰
ناصر الدین (سلطان حلب)، ۲۶۳	منکلیک ایجیک، ۹۹، ۱۰۴
ناصر الدین، قباچه، ۲۳۵	منگوقاآن، ۱۸۳، ۳۷۷، ۴۶۰
ناصر الدین محتشم قهستان، ۳۹۲	منگ هونگ، ۱۲۳
ناصر الدین (وزیر خوارزمشاه)، ۱۷۸، ۱۸۰	منهاج سراج، ۹۶، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۳
نامیر، لويس، ۳۳	۳۹۰، ۳۷۲، ۱۷۵
ناواهو، ۵۵، ۵۶	موآبیان، ۵۸، ۶۲، ۷۰
نبوکدنصر (بخت النصر)، ۶۱	موحد، محمد علی، ۸۱، ۳۵۰
نجم الدین دایه، ۲۵۲، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۱	موسی، ۶۱
نجم الدین کبری، ۱۸، ۲۷۷، ۲۸۹	موسولینی، ۳۵
نخستین فیلسوفان یونان، ۵۴	مولانا حسن علی، ۳۸۱
نرشخی، ۲۳۳	مولر، ۱۵۸، ۱۶۲
نزهت الارواح، ۳۱۸	مولوی (جلال الدین)، ۲۳، ۳۶، ۲۶۱، ۲۸۳
نزهت القلوب، ۳۲۸	۳۶۵، ۳۶۲، ۲۸۹
نسوی (شهاب الدین زیدری)، ۳۲، ۱۱۱	مولوی نامه، ۳۶
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۳، ۲۰۴، ۳۸۶، ۴۱۴	مها بهاراتا، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۷
	مهایانه، ۸۲

- ۲۶۵ (تاریخ)، و صاف
 وطواط، رشید، ۳۱۷
 و فیات الاعیان، ۳۰۱، ۳۱۶
 ولتر، ۱۲۵
 و نندیداد، ۶۶
 و ننگ خان، ۱۰۵، ۱۳۰
 و یلسون، و، ۸۵
 و یکتور ہو گو، ۱۵
 ۵
 ہا بز، ۳۲
 ہارون الرشید، ۱۶۸، ۲۱۴، ۲۳۲، ۳۳۱
 ہایدگر، مارتین، ۴۶
 ہتوم (حاتم)، ۳۶۸
 ہجویری، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۸۳
 ہخامنشی، ۱۶
 ہرا، ۵۸، ۱۲۵
 ہرات، ۱۲
 ہرا کلیتوس، ۳۳، ۴۲، ۲۵، ۸۷
 ہر کول، ۵۶
 ہرمز، ۲۵۸
 ہرمس، ۵۸
 ہفت باب سیدنا، ۳۸۰
 ہکتور، ۵۸، ۵۹، ۸۳
 ہگل، ۱۶، ۲۵، ۴۲، ۲۷، ۸۸، ۸۹، ۳۲۹
 ہلاکو، ۱۲۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۲۲
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۲۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۶
 ہمانی، جلال الدین، ۳۰۲
 ہمدانی، علی، ۳۳۲
- ۲۲۲، ۲۵۵ تا ۲۵۸
 نشر دانش (مجلہ)، ۲۵۶، ۳۰۵
 نصرۃ الدین (وزیر)، ۳۲۶، ۲۲۷
 نصرۃ الدین عثمان، ۲۱۱
 نصرۃ الدین ہزار اسپ، ۲۱۱
 نظام الملک (وزیر خوارزمشاہ)، ۱۷۸، ۲۰۹
 ۲۱۱
 نظام الملک (وزیر سلجوقیان)، ۱۶۹، ۱۸۵
 ۲۱۹، ۲۷۱، ۳۲۳
 نعمت اللہ ولی، ۲۷۹
 نقشہ المصنوع، ۳۴، ۲۰۲، ۲۶۰، ۲۸۱
 ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۵۸، ۲۵۲
 نفحات الانس، ۱۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۸
 نفس زکیہ، ۲۱۵
 نوذر، ۶۶
 نورکای، ۲۱۶
 نوقای، ۲۶۱
 نہ شرقی، نہ غربی، ۱۶، ۲۴، ۶۸، ۱۶۳، ۱۶۴
 ۱۶۵، ۱۸۵، ۳۵۲، ۳۳۵، ۲۲۱
 نہضت سر بداران، ۳۹۷
 نی چہ، فریدریش، ۱۶، ۸۷، ۱۳۲، ۲۵۲
 نیروانا، ۶۲
 و
 واگنر، ریشارد، ۱۳۲
 وائی ساچان، ۱۰۴
 وتان، ۱۳۳
 وسانتارا، ۷۲، ۷۵
 وستفلد، ۱۹۶، ۳۲۰

یحیی برمکی، ۱۶۸، ۷۰	همگر، مجدالدین، ۳۲۱
یحیی تعمید دهنده، ۷۰	هند دختر عتبه، ۲۲۲
یسوع، ۱۸، ۶۳	هندشاه، ۲۱۳، ۳۶۵
یسو کای بهادر، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۰	هنر جنگ، ۷۷، ۷۸
یسنا، ۲۷، ۶۴	هنر و انقلاب، ۱۳۳
یسو زجین بیکی، ۹۸	هوالون، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۳۵
یسوی (حکیم شیخ احمد)، ۲۸۲	هوانگ تی، ۶۷
یعقوب لیث صفار، ۱۴۹، ۱۶۶، ۲۲۵	هو گواوت، ۴۷
یعما (مجاهد)، ۱۹، ۱۲۹	هولوفرانس، ۴۲۳
یلان نوغو، ۴۴۱	هومر، ۳۰۵
یلواج، محمود خوارزمی، ۲۵، ۱۱۰، ۱۵۹	هومن، محمود، ۸۷، ۲۵۲
۱۶۰، ۱۸۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۹۸، ۴۵۱	هیتلر، ۳۵، ۴۶، ۴۷، ۸۵، ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۶۰
یلوچوت سالی، ۱۱۰، ۱۲۰، ۲۵۱	۱۸۴
یمه، جبهه نویان، ۲۴۸	هیتلر و نازیسم، ۴۷
یوحنا، ۷۲، ۸۳	هینه یانه، ۸۳
یوسف کنکای اتراری، ۲۴۱	ی
یوشع، ۶۰	یادگار (مجله)، ۲۶
یوشیا، ۶۱	یادگار جاماسب، ۵۶
یوگا، ۷۱، ۸۱	یاسپرس، کارل، ۲۵۹
یونانیان و بربرها، ۳۳۵	یاسر، ۲۱۵
یهودای عهد کهن، ۱۷	یاقعی، ۳۶۶
یهوه، ۶۰، ۶۳، ۶۷	یاقوت حموی، ۳۱۵، ۳۲۲
یاجوج و ماجوج، ۲۹۸	یان، واسیلی، ۵۰، ۴۴۹
	یابچی جده چی، ۱۲۸

